کلیات

جامع التمثیل

تالیف محمد جبله رودی

ناشر:
کتابفروشی اسلامیه خیابان بوذرجمهری
تلفن ۵۲۱۹۶۶



کلیات

☆(جامع التمثیل)☆

یا بهترین دستور ادبی و اخلاقی در تهذیب اخلاق و آداب

تألیف :

محمد جبله رودی

بسرمایه

آقای حاج سید اسمعیل کتابچی و اخوان فرزندان مرحوم آقای حاج سید احمد کتابچی طاب‌ثراه

مؤسس :

کتابفروشی اسلامیه

(تهران ـ خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶)

چاپ ششم

چاپ اسلامیه

کلیات

((جامع التمثیل))

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌حد وستایش بی‌عدد بی مثلی را سزد که بایمای دلگشای **ولله المثل الاعلی** رایات کفایات بینات درمبادی دین مبین برافراشت و باشارت بابشارت **ان الله لایستحیی ان یضرب مثلاما بعوضة فما فوقها** اعلام امثال بانزال وارسال رسل درخاطر انظار اعتبار اخیار وآثار برپا داشت «**ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل**»

ودرود نامحدود ازمعبود ودود بروح پرفتوح مصدوق **انا ارسلناك شاهداً ومبشراً و نذیراً و داعیا الی الله و سراجا منیرا** وسلام و صلوات آن سروری را سزا است که ندای جانفزای **انا افصح** بگوش عرب وعجم رسانیده وخبردلگشای **انا اصلح** بشش‌جهت عالم دوانیده ؛

وبرآل و اولاد او که هریك گواهی‌اند وراهنمای امت واصحاب او که مقدی و راهنما باشند کـه قال رسول الله (ص) «اصحابی کالنجوم فبأیهم فبایهم اقتدیهم»

اما بعد این حقیر بی وجود بی استطاعت و فقیر بی بضاعت منزوی **محمد حبله‌رودی** که دست درحبل‌المتین عروة الوثقی زده بسمع ارباب دانش میرساند که بتاریخ هجری موافق آیه کریمه **ان المتقین فی مقام امین** بحسب تقدیر و ارادهٔ مالك قدیـر در زمان سعادت اوان سلطنت

ابد پیوند و روزگار فرخندهٔ شهنشاه ارجمند؛ قطب فلك هدایت و شهریاری وقوانین رأفت وجهانداری ناسخ افسانهٔ حاتم بجود و کرم اشتهار و حکایات و آداب خسروی و علوم طرازنده و تخت بلند پایهٔ سلیمانی و برازنده دیهیم جهان بخشی وجهان بانی ؛ مؤید من عندالله **سلطان عبدالله قطب شاه** خلدالله ملکه و سلطانـه و افاض علی العالمین بره واحسانه بهدایت توفیق موفق بالاطلاق و دلالت کرم رب الانفس و الافاق بدار السلطنه حیدر آباد خلد نهاد وصانها الله عن الفتن والفساد که مجمع فضلا و مدرس علما است از این بنده خاکسار بی‌مقدار اتفاق افتاد وازجمله علمای صاحب کمال وسخن سنجان عدیم المثال در مجلس شریف ومحفل منیف پیشوای دوران و یگانهٔ زمان ،افضل الفضلاء والمجتهدین ، اعلم العلماء والمحققین شیخ الاسلام والمسلمین الممجد ذوفنون الشهیر بمحمد الخاتون که صدر و پیشوای با استحقاق وزیر مشیر صاحب تدبیر شهنشاه آفاق است مشرف گردیده وهمواره ازخرمن افضال آن قدوهٔ آمال و آن ارباب کمال خوشه چین بوده وازمشکوة آن بحرمعانی اقتباس هرگونه فیوض مینمود تا آنکه روزی درآن مجلس شریف بموجب (الکلام یجر الکلام) بضرب المثل منجر گشت چنانکه گفته‌اند (سخن ازسخن خیزد) سخن از ترکی وتازی مذکور گردید ، یکی از افاضل در آن مجلس اظهار نمودکه بموجب امر و اشاره علیه پادشاه علیین آشیان شاه عباس صفوی نورالله مرقده امثال ترکی را دریکجا جمع نموده‌اند و الحق حقی بر ترکی زبانان ناظم در معانی فرموده‌اندکه جمیع فصحا و بلغای تازی بانتظام امثال عرب مساعی جمیله بظهوررسانیده‌اند وترکی زبانان بفراهم آوردن امثال ترکی سعی جزیل وتوجه جمیل مبذول داشته بحکم این معنی که چراغ پیش پای خود روشنی نمی‌دارد و هیچکس از فصحای فرس تا حال بجمع آوردن امثال فارسی نپرداخته‌اند و این در منثور را در یکرشته منظم نساخته‌اند اگر کسی دراین باب کمرسعی در میان بندد وامثال پریشان فرس راکه‌مانند بنات النعش پراکنده و پریشان است پروین مثال جمع آورد ، حقی براین طایفه ثابت کرده خواهد بود - از استماع این کلام بجمع آوردن امثال فرس جمعیت نمودند واین ضعیف فقیر در حاشیهٔ آن مجلس جای داشت از جای برآمد بمقتضای آن که « آلوچه بآلو نگرد رنك برد » هر چند پشمی بر کـلاه نداشت ، سری در میان سران درآورده یعنی که ما از این

نمد کلاهی داریم و همه ازسر یك کرباسیم ، پس با کلافه ریسمان جهل داخل خریداران یوسف سخن گردیده که گفته‌اند (جوینده یابنده است) آرزو بجوانان عیب نیست ، پس بجستجوی این امر قیام ورزیده بجمع آوردن امثال فرس سعی در میدان تکاپو دوانیدم باوجود آنکه از پست خیزان آن طایفه بودم پیش دستی کردم و بردیگران سبقت گرفتم اگرچه دست بالای دست بسیاراست اما دست پیش زوال ندارد، پس دست همت از آستین سعی برآورده با فکر دست وگریبان شده بدست شروع کرده با آن که زیر دست آن زبردستان بود دست بردی بزیردستان زده بضرب دست کوتاه این گوی سخن را ازمیدان بیرون برده وازدست‌ایشان‌ربوده بطاق بلندگذاشت که دست هرزبردستی باو نرسد چون که‌گفته‌اند (از یکدست صدا برنمیخیزد) خواست در این امرهمدستی بهمرساند این مثل را دست آویـز خود ساخته که گفته‌اند « بی پیر مروتودرخرابات » بیکی از فضلا اظهار کردم که این اراده دارم ، آن عزیز چون بشنید بشگفت آمده بر روی من خندید و دستی برپشت من زد ، بدستیاری او پشت من قوی گردید ، گفت (در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست) خوب فکری بجا کرده‌ای که از تو یادگاری خواهد ماند ، پس ازپیاله تکلیف اوشیر گیر و سر گرم گردیده گفتم : امثال فرس که مانندلعل‌و یاقوت ومروارید که در معدن اختفا پراکنده وپریشانند ، بعضی ازآنها چون گنج در ویرانه است و بعضی بی‌نام و نشان است همه را در یك جا جمع آورم ـ آن عالم فاضل گفت فکر پسندیده کردی بی توقف شروع باید کرد ، چون اجازت یافتم انگشت قبول بردیده نهاده گفتم ـ**مصرع**

(ازدوست یك‌اشارت ازمابسر دویدن) پس مردانه دامن همت بر کمرزده قدم درپیش نهادم که‌گفته‌اند (**بیت**)

(وگر گوئی که بتوانم قدم درنه که بتوانی

(وگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی)

ازاجازت آن پیر روشن ضمیر رغبت بررغبت افزود و دود از دماغ برخواست‌وآتش شوق تندگردید وشعله خواهش زبانه‌کشید ودیك‌هوس بجوش آمد و طمع خام را بحرکت درآورده شروع درگرد آوردن‌امثال نمودم ، یکی از هم چشمان در این‌کار برمن رشك وحسد برده طعنه‌ام‌زد که ای هیچکارهٔ همه کاره میدان را خالی دیدهٔ ، هیچ میدانی چه میکنی‌و

بچه امر خطیری مشغول گشته‌ای ! چرا بیهوده هدف تیر طعنهٔ مردم‌میشوی وخود را بزبان خاص‌وعام میاندازی و بدرویشی خودنمیسازی و بعاقبت کار خود نمی‌پردازی و دانسته خودرا درمهلکه میاندازی ؟ ای مسکین کفش طلب از پای در آور و کـلاه خیال از سر بردار وتخم جهل‌ونادانی‌در زمین دل مکار که چیزی در بار نداری واین هوس عبث ازسر بدر کن و برحال خود بنگر و اززمین بآسمان متاز واز ریسمان دیگران بند مساز وبعقل وفهم خود مناز که این شغل از تو بر نمیآید وپابااندازهٔ گلیم‌خود دراز کن و گاو تازی را واگذار وبرخر خود سوار شو ! کمخرج‌وبالا نشین باش‌واین باد را ازدماغ بیرون کن‌که هنوز گاوت‌نلیسیده‌است سیلی روزگار نخورده و گرم و سرد جهان ندیدهٔ و هیچ تلخ وترش زمانه نچشیدهٔ جائی نرسیدهٔ که شترت بانمد داغ کنند! اینجا آهو سم‌میاندازد وکلاغ پر میافکند و پشه درهوا نعل می‌بندد وموش باعصا راه میرود ! موشکافان باریك بین هستندکه گره برباد‌میزنند وخورده‌گیران این فن ازتوجه خانه خواهند ساخت وبهزارترانه خواهند نواخت هرکس‌این‌لقمه رافرونمیتواند برد **مصراع** (کارهربافندهٔ حلاج نیست)

وچنان می‌بینم که آخر بخیه برروی کارافتد ومردم گویندکه جوجی نداشت کاردی برخویش زد و درفشی بردیگری ! پس علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد (چرا عاقل کند که باز آرد پشیمانی) اولی آنست که دست ازاینکار بکشی وتیری بتاریکی نیندازی ، سخن شنیدی نشنیدی‌وشتردیدی ندیدی ! پوست کنده باتوسخن میگویم ودیگراختیار خود داری

مجملا چون این فصول ازآن‌مرد فضول شنیدم برخود پیچیدم‌واز این‌اراده رمیدم و چون بکنه این مقدمه رسیدم ولوله در سر وزلزله در جان افتاد ؛ ازاین عمل‌منفعل گشته دست وپاباخته وسر کلافه گم کرده سر رشته از دست رفت وازاینکار دامن واچیده درپس زانوی حیرت نشستم و سربگریبان فرو برده در بحر تفکر غوطه‌ور گردیده دم درخود کشیده خاموش گشتم - چون آن‌مرد فاضل که ازاین مقدمه آگاه بودازحال‌من واقف گردید گفت چرا دست ازاینکار کشیدی وخودرا بیکار گذاشتی که بزرگان گفته اند (بیمارباشی به که بیکار باشی) ؟

درجواب گفتم : فلان شخص ناشخص سنك راه من شد ومرا ازاینکار باز داشت ! فرمود : سرش را بسنك زن ، منم أو از راه رشك و حسد است

نشنیدهٔ که گفته‌اند (همکاندرشمن همکار است) زنهار بسخن حاسد از راه
نروی ودست ازمطلب خود بر نداری که مصداق این مثل گردی (ابلهی
گفت وکاهلی باور کرد) کاهلی بکار نبندی و بگفتهٔ اوعمل نکنی که رشك
همچشمی از کفر ابلیس مشهور تر است ؛ عزیز من حالا که رنك ریخته
ومصالح بپای کار آورده وکلوخ چین کردهٔ ترك اینکارمکن و بگفتهٔ حاسد
بیك پهلو نباید افتاد ، این شغل‌را باتمام رسانیده که از مردی تانامردی
یکقدم‌است - مجملاچون ازآن پیر روشن ضمیر این کلام که ازآب‌روشنتر
بود استماع نمودم گفتم بجان منت دارم . سخن بزرگان شنیدن ادب است
چون دراین امر نیت صادق بودبار دیگر سررشته بدست آمده‌متوجه‌شدم
چین جوینده یابنده‌است کیسهٔ دوختم تاهمه را جمع آورم «بیت»

بهر کاری که همت بسته گردد   اگر خاری بود گلدسته گردد

بعد از تردد و سعی آنچه ممکن و مقدور بود از مثل و کنایه و
اصطلاح زبان فرس‌ازهٔر کجاوهر کس که دیدم‌وشنیدم بقید کتابت درآوردم
مصراع - (باید مطاع نیکو ازهردکان که باشد)
چون داستان بلنداست وعمرسفر کوتاه باندك وقتی طی‌این مسافت بعید
نمودم وجواهر گرانبهارا بدست‌آوردم «نظم»

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم   ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

این درویش دلریش نردبانی در راه و مصالحی بپای کار آورده و
التماس از خداوندان فهم و دانش آنکه در وقت مطالعه موشك ندوانند
وگاو درخرمن این‌سوخته خرمن نرانند که همه ازسریك کرباسیم وچیزی
ازخود نتراشیده‌ایم (آنچه استاد ازل گفت همان راگفتم)

«بیت»

من که این در معانی سفته‌ام   آنچه گفتندم بگو آن گفته‌ام

باری هرچه در دیك بود بچمچه آمده بر طبق اخلاص نهادم و نقل
مجلس دوستان کردم (درخانه هرچه باشد مهمان هر که باشد)این‌حلوائی
است تن تنانی تانخوری ندانی ؛ هر که این‌حلوا بچشد وبذائقه‌اش راست
آید این فقیر را بدعای خیر یاد کند و الا کالای بد بریش صاحبش ، شتر
دیدی ندیدی - اما استدعا از خداوندان طبع سلیم و ذهن مستقیم آن که
چون برهر گلی خاری ودرهررطبی دانهٔ است «مصراع»
(هرجا که پری رخیست دیوی با اوست) اگر چنانچه سهوی و لغزشی

شده باشد بموجب آیهٔ کریمه **انما المؤمنون اخوة** بذل عفو پوشیده که **فاصلحوا بین اخویکم** و بقام اصلاح در رفع آن کوشند و بمقتضای **ان الله لایضیع اجر المحسنین** امیدوار گردند و هرمثلی که بخاطر روشندلان منصف برسد الحاق فرمایند که خیروخوبی هر که کند بخود کند **ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها** خیر و نیکوئی راه بصاحب خود می برد .

«بیت»

تو نیکی میکن و در دجله انداز　　که ایزد در بیابانت دهد باز

بعد از تتبع و تألیف این امثال ترتیب آن را بحرف تهجی **بیست و هشت باب** قرار داده و این مجموعه را **جامع التمثیل** نامیدم -
«و بالله التوفیق والسداد»

اما مقدمه - بدان که هیچ حکمتی بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع بلغای جهان وفصحای زمان بلاغت بنیان نگویند الا آنکه امثال آن بنیکو ترین لفظی و بهترین عبارتی در کلام مجید مذکور است چنانچه فرموده:
ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین
پس این الفاظ نادره که برالفاظ مردمان دائر است و نکته های وافره که در افواه ناطقین سائر است واستعارات لطیفه که مصلح ارباب بلاغت است ومحاورات شریفه که متداول خداوندان فصاحتست از کلام ملك علام استخراج کرده و حکایاتی مناسب که بآیات قرآنی مرتبط است برای نزهت خاطر آورده تاارباب نطق سرزاف سخن بدان بیارایند و اصحاب فضل ونطاق بدان سرایند چون پیش ازاین متقدمین تالیفی دراین باب نکرده اند این فقیر امثال وحکایات و کنایات واصطلاحات رایکجا جمع و بدلایل آیات قرآنی مزین گردانید و از آیات و احادیث و کلام اکابر و مشایخ بدان علاقه وضع نمود تاعالم برای استفاده مطالعه وجاهل برای هزل وافسانه بخوانند وهر کدام تمتعی بردارند -
بدانکه حضرت باری تعالی شأنه ازروی لطف وکرم بندگان خودرا یاد کرده ومثل زده :
یاایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله الخ - یعنی ای مردمان مثل زده ایم در این آیات قرآنی از هر مثلی که اشخاص متقی وپرهیز کار شنوند- **پس ای عزیز** این آیات قرآنی

را انکار نتوان کرد پس چشم و گوش بگشا و ببین که چه در پیش است و آخرین مأوی و منزل ما کجا خواهد بود؟ پس ازاین تمثیل پند بگیر و باید هرچه کنی بفرمان خدا کنی ، عاقل آنست که هر کاری کند نظر بخاتمهٔ آن اندازد و پیش ازغرس درخت ثمرهٔ آن راخوب درخاطر آورده ملاحظه نماید که درآخر پشیمان نشود ؛ و کار آخرت را سهل نباید شمرد، کار امروز را بفردا نباید انداخت چنانچه حقتعالی در کلام خود مثل زده :

وضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح یعنی بدرستی که حق تعالی مثل زده برای مردم مثل زندگانی ایشان در دنیا و سرعت زوال آن که مانند گیاه رسته است از آبی که فرستادیم ازآسمان پس برانگیخت از آن باران گیاه تر و تازه پس خشك و شکسته شود بمثابه که درخشکی باد آنرا از بیخ برکند و بنیادش را براندازد زندگانی دنیا نیز چنین است وچون نامهٔ عمر در بیابان جان بپایان رسد رسل مقتضی اجل درآید و نهال نهاد را بصرصر قهر خشك وخرمن آرزو را بباد فنا دهد و هیچ باقی نماند - **پس ای عاقل** از این مثل پند گیر و اندیشه نما ودر نفس خود نگر که حقتعالی در کلام مجید فرموده است **وفی انفسکم افلا تبصرون** یعنی درنفسهای خود نظر کنید وتامل نمائید که کیستید واز کجا آمده‌اید وبچه کارت فرستاده‌اند و بکجا باید رفت ؟ آفرینش تو کار عظیمی است و تراچنین عبث نخواهند گذاشت - حقتعالی در کلام خود خبر داده :

افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینالاترجعون

یعنی گمان میبرید که شمارا عبث آفریدیم باآنکه شما بسوی ما باز نمیگردید - **پس ای مسکین غافل** با خود فکر کن وآگاه شو که در کتب آسمانی چنین فرموده **اعرف نفسك فقد عرف ربك** ورجوع بعقل خود کن و نفس خودرا ازروی عقل و فکر بشناس بدان که حقتعالی از روی لطف و کرم برای شما مثل آورده ودر کلام خود همه را خبر داده و هدایت فرموده حضرت رسول ص فرموده شفقت حقتعالی بر بندگان بیشتر است ازمادران بر فرزندان .

«تمثیل»

روایت شده که در بالای درختی در آشیانه مرغی بچه نهاده بود وصیادی بچه‌های آنرا صید کرده نزد حضرت رسول صم برده بنهاد وآن مرغ هرلحظه ازهوا خودرا برسر بچگان می‌انداخت وآب ودانه آورده بدهان آن‌ها میریخت ؛ حضرت روی باصحاب کرده فرمود: چون میدانید مهر و شفقت این مرغك را با بچگان خود ؟ همه گفتند قدرت خدای را مشاهده کردیم ، فرمود : بآن خدائیکه مرا بحق و راستی بخلق فرستاده که حقتعالی هزاربار از این مرغ بربندگان مشفق تراست و مهربان تر ــ

پس خوب فکر کنید و خدا از روی شفقت ومرحمت شمارا راه نموده وهدایت فرموده ــ مجملا ای عاقل غافل مشو واندیشه کن که چه در پیش است از سر علم و یقین نه از روی ظن وتخمین ؛ پس شبها نخوابید وروز ها نیارامید ودر کار آخرت باشید ، از جهل ونادانی وغرور شماست که بدنیا روی‌آورده‌ئید وازآخرت فراموش کرده‌ئید باآن که حقتعالی در کلام خودمثل زده وخبرداده تاشمارا معلوم باشد ــ

ای عزیز وقتیکه علامت مرك ظاهر شود در محل نزع‌وجان کندن درآنساعت زن وفرزند و مال دنیا و یاران و دوستان هیچکدام بکارتو نیاید و بفریاد تو نرسد ، درآن وقت مال بوارثان‌منتقل شود، هرچندتمنا کنید یکدم‌امان ومهلت ندهند ـ قوله‌تع فاذا جاءاجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون ــ پس فریب شیطان مخور واز این‌آیات‌پندگیر و بدنیا دل مبند وکارآخرت را بساز

«نظم»

دنیا وطن مساز که غیرازوبال نیست ناگه اجل‌درآید وگوید مجال نیست
برمال دل میند وز دنیا سخن‌مگو کاینجانه زرنه‌زینت‌وحرمت بمال نیست
عقلت خدا بداد زبانت بدادو هوش ذکر خدا بکن بزبانی که لال نیست
این سایه‌ها زوال‌چو دارند یك‌بیك در سایهٔ گریز که وی رازوال نیست
ای بیخبر دل ازدوجهان برخدابیند امروز تخم کارکه فردامجال نیست

قوله تعالی «انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین»

یعنی چون‌اهل دنیا هرچه بخواهند بدهیم درآخرت آنانرا نصیبی نبود که دنیا وآخرت یکجا جمع نشودمثل ایشان مثل دودوست است که‌اگر یکی را راضی وخشنود کنی آن دیگری اندوهناك گردد پس‌دراینصورت‌هردو را راضی نتوان کرد

«بیت»

دنیا مطلب تا همه اینت ورمی‌طلبی نه اینت باشد

ومرد خردمند آنست که از دنیا واهل آن گریزان بوده روی بوی نیاورده ودل نبندد والتفات ننماید وازمکروحیله شیطان امان یابدچنانچه حقتعالی در کلام خود خبر داده که«اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو ولعب وزینة و تفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد » حضرت سبحانه‌وتعالی رغبت وخواهش مؤمنان را از دنیا گردانید وباآن‌که تحقیر دنیا کرده و حال قلت نفع او را وسرعت سیر وزوال آنرا تشبیه بگیاه کرده‌ودر کلام خود مثل‌زده فرموده بدانید و آگاه شوید ای مؤمنان ومردمان که حیات پنجروزهٔ دنیا وزندگانی عاریت سرا مثل بازی کودکانست ولهو ولعب‌او کارگنهکاران وزینت وآرایش‌او رویهٔ زنانست‌ومال‌بسیاروبال توانگران است ودایم درشغل‌دنیا بودن‌کار بیحاصلان است واینجمله در نزدجمیع‌انبیاء واولیاء وعقل‌مذمومست . نقل‌است ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که بعمار یاسر فرمود که ای عمار بدنیا دل مبند که جمله لذات‌دنیا شش‌است مطعوم ومشروب‌ومشموم‌ومرکوب‌وملبوس‌ومنکوح شریفترین‌مطعوم‌انگبین استکه آن‌لعاب مکس‌است ومعظم‌ترین مشروب آبستکه آدم‌وحیوان در آن یکسانند ونیکوترین مشموم‌مشکست آنخون‌حیوان‌است و بهترین مرکوب اسب‌استکه وفاندارد ودوست ودشمن رانشناسد گاه باشدکه آدمی‌را در پشت او کاربهلاکت رسد و نفیس‌ترین ملبوس‌دنیاحریراست که‌از کرم‌حاصل میشودولذیذترین‌منکوح رسیدن بزنانست‌وآن داخل‌کردن بولگاهست در بولگاه چون لذات دنیا اینها باشد در آن چه لطفی خواهد بود (حدیث) آورده‌اند که روزی حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله برراهی میگذشت گوسفند مرده‌ای را دید افتاده وگندیده شده روی‌مبارك راباصحاب کرده فرمود آیا کسی‌باشدکه این مرداررابقیمت زر بخرد اصحاب‌درجواب گفتند یارسول‌الله اگرزنده بود بخریدندی آن‌حضرت فرمود دنیاپیش خدایتعالی ازاین مردارحقیرتراست

تمثیل

آورده‌اند که ابوذرجمهرحکیم را گفتند که چرا دردنیا غمگین نشوی بدانچه از دست برود وشاد نگردی بدانچه از مال دنیا بدست آید گفت فوت شده را بدلتنگی‌وغم‌خوردن تلافی نتوان کرد وحاصل‌عمرخودرا بشادی

مال دنیاصرف نتوان نمود پس چرا بآن چیزی که غم واندوه آنرا باز نیاورد محزون شوم و بمالی که بمن وفا نخواهد کرد شادشوم پس ای عزیز بر آنچه از شما دردنیافوت شود غم واندوه مخورید که باز نیاید وآنچه ازمال دنیا بشما رسد شادمباشید ودل مبندید که بشما نخواهد ماند پس آمده را ردنتوان کرد ورفتنی راباز نتوان آورد چون مال دنیارا وفائی نیست وسعی وکوشش فایده ندارد همگی همت رابوصل آن نباید پرداخت بلکه بتحصیل آخرت باید گماشت که باقیست

نظم

دل باین دنیا مبند کاین خاکدان هیچست هیچ

پای برسر نه جهانرا کاین جهان هیچست هیچ

پس ای مؤمنان درهرحال عمل صالح بورزید وکار آخرت بسازید که همه دنیا فانی خواهدبود ونظردرآن وقت کنید که ناگاه اجل برسدو کار بر شماتنك شوددرآن ساعت پشیمانی واندوه سودی نداردودریغ وافسوس نفع نکند چنانچه حقتعالی درکلام خودخبرداده « کلااذا بلغت التراقی وقیل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق بالساق الی ربك یومئذالمساق » یعنی ای طالبان دنیا نگاه کنید و اندیشه نمائید وازاین آیهٔ کریمه که بطریق مثل آمده که چه درپیش است ازبرای مردوزن وبآخرت رسیدن که حقتعالی خبر داده که جان شمادروقت مرك ازسینه درگذرد وبچنبره گردن برسدکار بر شماتنك شودآن دم زن وفرزند ومال دنیا وافسوس فایده ندهد وعلاج طبیب نفع نکند وازسختی جان کندن ساق برساق مالیدن گیرد ومال وزبان و دست وپاازحرکت بیافتدوهرلحظه رنج وسختی عذاب زیاد گرددشغل دنیا بکار آخرت مختلط شودواین عقبه ازآخرین روزی ازدنیاواولین روزی از عقبی باشد هیچ منزلی ازمنزل آخرت قبیح تروسخت تر ازشب اول قبروتاریکی گور نیست وچون بنده را درگور گذارند آن که بالای سراست گویدای بنده خدامال برفت واعمال بماند پس ایمؤمن ازاین پندگیر وآگاه شو که چه گذشت و چه درپیش است «العاقل یکفیه الاشاره»

تمثیل

در بحر السعادة آورده اند که پنج چیزاست که درآن شکی نیست همه کس آنرا میداند امالازمه آن کسیرا معلوم نشده اول آن که مرگ یقین میدانیم که هست وخواهد بود امانمیدانیم که کی میرسد ودرآ بشارت بهشت خواهد بود یادوزخ پس جای خوف وترس استودرا

اندیشه باید نمود(دوم)گور است که جائی است تنك وتاریك تنها بسر باید
برد وهیچ شکی نیست وحضرت رسول(ص) خبرداده که قبر روضه ایست از
روضات بهشت یا گودی است از گودهای دوزخ وآن نیز معلوم نیست که
جای ما کدامست(سوم) آمدن قیامتست وهیچ شکی نیست درآن حقتعالی
فرموده که خلایق درآن روز برخیزند بعضی سفید رو وجمعی سیاه روو
هیچکسی رامعلوم نیست که از کدام گروه خواهدبود؟ پس جای ترس است
(چهارم) گذشتن پل صراط است و درآن هیچ شکی نیست وهمه کس را
باید از آن گذشت جمعی بسلامت بگذرند و ببهشت داخل شوند وقومی
بقدم اول بدوزخ درافتند ، واین نیزمعلوم نیست که از کدام طایفه خواهد بود
(پنجم) آن که قرارگاه خلایق دو جا خواهد بود یا بهشت یادوزخ واین
نیز معلوم کسی نیستکه درکجا خواهد بود چنانکه حقتعالی فرموده:

فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

جای ترس و بیم است وفکرواندیشه باید کرد واز گناهان کناره باید
نمود و توبه و انابه باید کرد ، واز عملهای زشت پشیمان بایدشد که حق
تعالی از حال بندگان غافل نیست چنانچه فرموده **فلاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون** پس گمان مبر که حقتعالی ازعمل ظالمان و گناهکاران
غافلست ! بندهٔ شرمنده باید درهمه جا وهمه وقت خدارا برخود حاضر و
ناظر داند درظاهر و باطن چنانکه فرموده:

« **نحن اقرب الیه من حبل الورید** » یعنی بدانکه حقتعالی از رك
گردن بتو نزدیکتر است درهرجا که باشی وهرجا که روی وهرچه کنی
برتو ناظر است زیرا که حضرت ذوالجلال همه را میداند ومی بیند چنانچه
فرموده **والله یعلم اعمالکم** - پس مرد عاقل باید درفکر آخرت باشد
ونظر برحال خود کند ونیتهای خودرا خالص گرداند واز شر شیطان رجیم
پناه برب رحیم برد **ای عزیز** بدانکه هرکس در دنیادرگرو عمل خود
میباشد چنانچه فرموده **کل امری ء بماکسب رهین** وهرچه دردنیاکرده
باشد جزای اورا خواهد دید ازخیر وشروهمه رابوی خواهدنمود-

پس ای مؤمن در دنیا نیکوکاری کن تا آنرا بیابی چنان که فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذره شرآیره
حقتعالی ذکر آخرت کرده و مثال آورده وهمه کسراخبردادم پس ایعاقل
بترس از روزیکه زمین را بجنبانند وهمهٔ جهان راا زیروزبر کنند وزمین

بیرون اندازد از شکم خود آنچه آدمی در دنیا از خیر و شر در پشت او کرده باشد و درحق هر کس گواهی دهد پس از این تمثیل پند گیر و بدان که چه در پیش است وخدایتعالی چه فرموده و دنیا رامحل و آرامگاهی نیست «رباعی»

هر کس که ره ورسم جهان نیك شناخت　　از بهر اقامت خودش خانه نساخت

این کهنه رباط را عمارت چه کنی　　کاخر چو بدیگری بباید پرداخت

ای عزیز این قول صحیح است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز خشتی بالای خشتی نگذاشت ودر بالای حصیر خوابید تادنیارا گذاشت پس دراین معنی فکر کن که دراین دوروز تراچه باید کرد

تمثیل

صفوان کلالی گوید که حضرت رسول(ص) مرا گفت ای صفوان طعام چه چیز است گفتم برنج وروغن وشیر فرمود بعداز آن که پخته می شود چه میشود گفتم اینستکه مشاهده میکنم و می بینم ، فرمود حقتعالی دنیارا بطعام مثل زده که دراول لذیذ و نیکو وخوشنما باشد ودرآخر ناخوش و کثیف ودر نظر بدنما باشد وطبع ازاو نفرت کند.

تمثیل

آورده اند که عبدالله عمر در وقت موعظه برسبیل تمثیل میگفت چون آدمی ببیت الخلا میرود آنچه خورده باشد ازوی جدامیشود از بوی کراهت آن فرشته آواز کند که «ان هذا مایحبه» این همانست که آنرا دوست داشتی وازروی رغبت طلب مینمودی و بر دیگران بخل وامساك میکردی ببین حالا چه شده است مثل دنیا همان مثل است اکنون چون این ضرب المثل شنیدی از خواب غفلت بیدار شو ودر کار آخرت فکری کن که وقت تنك است ومرکب عمل لنك وازعمر کوتاه توشه بردار وذخیره آخرت نگهدار که سفر دور ودراز در پیش است ای عزیز بدان که دیروز که چه گذشت باز نتوان آورد و فردا راجزم نتوان کرد برسد یا نرسد که کس نداند که خواهد شد قوله تعالی «ماذا تکسب غدا» پس ای عزیز این دم را غنیمت دان و انکار کن که دم آخرین است

«بیت»

دم را بناز دار وغنیمت شمار عمر　　کانها که رفته اند خراب همین دمند

پس چون این مثل شنیدی و ازمآل کار واقف شدی عمر عزیز خود را در معصیت وطلب دنیا صرف مکن وهمه را دم آخر شمار که درآخرت ندامت و افسوس سودی ندارد وچون معلوم شد که دیروز را پس نتوان

آورد وفردا راکسی ندیده وامروز که می‌توانی ذخیره فردارا مهیاکن تا توشهٔ توباشد

بیت

آن طلب امروز زهر گوشه‌ای　　کز پی فردات بود توشه ای

باری اگرچه دنیا سراسر عیب است امااین خاصیت دارد که‌مزرعه آخرتش گفته‌اند وهرچه امروزحاصل بکاری فردا بدروی که «الدنیامزرعة الاخره» درآن‌خرمن بیك‌ارزن نیرزی ـ پس ای عزیزخودرا دردنیامحبوس داشتن ودربند مال‌بودن وعمررا غفلت گذرانیدن فایده ندهدپس مرد عاقل وعارف آن‌استکه تمامی‌همت خودرا بکارآخرت صرف کند وآن‌نیت‌خالص وعمل صالح استکه بسروقت خودافتد وفکرمبدء ومعاد کند که از کجاآمده وبرای چه کارآمده وبکجاباید رفت وچه متاع بایدبرد پس مقتضای عقل باید کاربکند وبعلم مشغول ودایم درفکرآخرت بایدبود وهرچه خوبترآن رادوست دارد وبیشتر ازخودبمکان اصلی‌فرستد بلکه اجرآن‌را زیادتر باید رآنچه بهتردانند آنرا ازخودبیشتربفرستد خدای عزوجل فرموده«ان‌تنالوا البرحتی‌تنفقوا ممـا تحبون» واین‌معنی‌ها حاصل‌نمی‌شود الا بفکر پس بندهٔ مؤمن باید که درهرذرهٔ از ذرات کائنات نظرکند وفکرو اندیشه درآن نماید تا در های معرفت بروی او گشوده شود پس در این مقام تمثیلی بیاوریم .

تمثیل

آورده‌اند که در زمان بنی اسرائیل شخصی سفر دریا می‌کرد ناگاه تند بادی برآمده کشتی‌رابرکوهی بزد وشکست واهل کشتی‌غرق‌گردیدند واوتمسك بچوبی‌کرده نجات‌یافت وبکنارجزیرهٔ رسید بیرون آمده‌وبرفت ناگاه بکنار شهری رسیده جمعی را دید از امرا و وزراء که همه سواره بودند چون او را دیدند همه پیاده شدند وخلعت پادشاهی براوپوشانیدند و اورا برمسند دولت نشانیدند بشهر درآوردند وباعزاز تمام‌اورابرتخت سلطنت نشانیدند وارکان دولت همه بخدمت کمربستند وخزاین را تسلیم نمودند آن‌مرد باخود تعجب نمودکه آیا دراین چه سراست پس در امور کشور چند روزی تصرف کـرد تاشبی بسر وقت خود افتاده درفکر و اندیشه افتادکه حق تعالی مرا ازچنان غرقابی نجات‌داده وچنین مملکتی رسانیده بی‌زحمت وتعب شکر این نعمت بزبان نیاید بهرحالی ازعاقبت‌خود غافل نباید شد پس‌ازمیان وزراء مرد بزرك فهمیده‌ای رابرگزید و اورا

رئیس ومحرم خود گردانید و هر سری که داشت با او درمیان گذاشت تا این که شبی در خـلوت گفت ای وزیر و ای برادر باتدبیراحوال‌این مملکت و سلطنت را بامن بگوی که در این‌چه سراست آن مرد گفت ای پادشاه سراین قصه را ازمن مپرس که اگراین حال برتو ظاهر شود عیش و خوشحالی برتو تباه گردد گفت‌من ترا دوست خودمی‌دانم واز همه ترا برگزیده ام البته این سررا بامن بگوی تابتدبیر آن بپردازم « مصراع » (علاج واقعه قبل ازوقوع باید کرد) چون آن مرد کامل دانست که پادشاه مرد عاقلی است وعاقبت کار را درنظر دارد گفت ای‌پادشاه مخفی نماناد که چون تو درآخرت و عاقبت کاری آنچه باشد بعرض رسانم واین سر مخفی را بیان نمایم بدان که این مردم را عادت این‌استکه هرسال‌روزی دارند که در آنروزجملهٔ مردم اتفاق کرده پادشاه خودرا ازتخت فرود آورده آنطرف شهر دریائی‌هست اورا درآن دریا اندازند وروز دیگر رفته غریبی که ازراه برسد وازاین سر مخفی واقف‌نباشد بیاورندو برتخت بنشانندچنانکه تراآورده‌اند پادشاه گفت برادر اکنون که اختیاروقدرت‌در دست ماست فکر آن روزباید کرد تدبیرآن چیست وزیر گفت‌ای پـادشاه درآن طرف دریا جزیرهٔ هست که همیشه سبز وخرم است مصلحت آنستکه بنایان واستادان و کارگران بفرستیم تادرآن جا شهری بنا کنندوخانهای خوب بسازند وبناهای رفیع وقصرهای بلند پایه پردازند وهرچه‌ازمتاع و جنس نیکو باشد پیش ازخود بآنجا روان سازیم واز غلامان وتوشه آنچه لازم باشد بآنجا فرستیم تا درآن جا زورقها بسازند غلامان شناوردرآنجا نگاهداریم تاآنروزیکه تمام شود من پیشتر بروم غلامان را باز دارم با زورقها در روی آب منتشر گردانم تاترا دروقتی که دردریاانداز ندگرفته بدان‌مکان رسانند و در آن‌جا ازسرفراغت وخاطرجمع روزگار بعیش گذرد پس بتدبیر آن‌روزمشغول شده باندك وقتی‌آن شهررا تمام نمودند ومتاع نفیس‌آنچه بهتر بود پیش فرستادند که تاآن روز که‌قصدپادشاه خواستند بکنند وزیرشب شاه راخبر کرد وخود پیشتررفته ووقت موعود زورقهابر روی آب منتشر گردانید وخود باغلامان شیردل غواص بآب‌درشدندتاوقتی که خلایق همه برسر پادشاه ریخته واورا گرفته ازشهر بیرون آوردندو در دریا انداختند غلامان ازجانب دیگر پادشاه راگرفته در زورقها جای دادند و در شهری که بنا کرده بود رسانیدند پادشاه باوزیر بمقصد اصلی

خود رسیدند وهمه چیزدرآنجامهیا بود

پس ای عزیز این تمثیل را شنیدی نیکو فهم وچون مردان بمطلب اصلی ومقاصد کلی پیوستی ازاین روشنتر بگویم بلکه چون آدمی ازعدم بوجود آید اگر غافلانه زید ناگاه دست اجل گریبان اوراگرفته ازتخت وجودش فروکشد ودر دریای حسرتش اندازد تادرگورمعذب ودر قیامت شرمسار گردد ای مسکین خود مشاهده میکنی که دنیای فانی بریك قرار نیست جوانان بافهم وزبردست وبالادرارك که مصاحب وانیس تو بودند چه شدند همه شربت اجل نوشیدند ورفتند ترا نیز این آش درکاسه خواهدبود پس عمر عزیزخودرا بغفلت گذرانیدن وخودرا خواروذلیل داشتن فایدهٔ ندارد پس این تمثیل را درگوش گیر وهرچه دردنیادوست ترداری پیشتر از خود بسرای باقی بفرست که ذخیرهٔ توخواهد بود وبقول خداورسول نظر بامثال قرآنی نموده تمامی اوقات خودرا درکارآخرت صرف کن ودل بردولت باقی ونعمت جاودانی بند ودرطلب آن باش چنان که درکلام مجید فرموده «والذین جاهدوا فینالیندینهم سبلنا» واین جز بترك دنیا وتمقلات این مکاره غدار میسر نخواهد شد در حدیث آمده که «حب الدنیا رأس کل خطیئه» پس دوستی دنیا سرهمه گناهان است ومحبت بااهل دنیاداشتن باعث فوت ایمان است پس ازاین آیه کریمه دانا وبینا شو که حقتعالی درکلام خود خبرداده که « مثل الفریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر هل یستویان مثلا افلا تتفکرون» یعنی مثل این دو گروه که مؤمن ومنافق اند مانند کور وکراست ومثل بینا و شنواست کا برابرند بدین دوصفت آیا پند گیرند بدین مثلها که ما برای ایشان زدها یا تأملی نمیکنند بدین تمثیل وتشبیه آیا نمی بینند ونمیشنوند این آیات وامثاا را پس کور وکرند چنان که مردم بی فهم وعقل هر چند چشم دارند اما کور دلند وکور دل هرگز نبینند راه راست راوخدا درقرآن مجیدفرموده «فانها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور» ای غافل کور دل چشم دل بگشا وازاین آیات بینا شواین مثلی است که حقتعالی ازروی لطف وکرم آورده درشأن مؤمن ومنافق وتشبیه کرده دل مؤمن رابزمین پاك وپاکیزه ودل منافق را بزمین شوره زار بیان فرموده که هرگاه باران مواعظ وامثال ازسحاب کرم لم یزل ولم یزال برزمین دل مؤمن بارد گوش بدان داشته انوارطاعات و عبادات برجوارح اوظاهر گردد و میل بطرف

آخرت نماید وچون منافق استماع امثال و نصایح نماید زمین دل ناپاکش مثمر قبول نشود چنانکه درمثلها گویند (هرگزازشوره زمین سمن نروید) ودر کلام مجید فرموده قوله تعالی (والبلدالطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الانکدا) خدای عزوجل می فرماید که بیان میکردانیم آیات در ضرب امثال درفنون واحوال قیامت وبیان می کنیم برای گروهی که شکر نعمت رافهم وادراك می کنندودراین ضرب المثل تفکر نموده بهره مند گردندوعبرت گیرند وراه آخرت بیابند «مثل الجنة التی وعدالمتقون»

تمثیل

آورده اند که روزی حضرت رسول صم فرمود که در قیامت بنده را ازسه چیز سؤال نمایند اول آن که عمری که در دنیا بتودادیم درچه صرف نمودی درطاعت یامعصیت دوم از مال پرسند که ازکجاپیدا کردی ودرچه صرف نمودی در حلال یادرحرام سوم از جوانی پرسند که آن قدرت و قوت درچه گذراندی در موفقیت رضای ما یا در مخالفت پس آنچه کرده باشد جزاوسزا بیابد و نیز آن حضرت فرموده که روزقیامت چون خلایق ازگور برخیزند حق تعالی فرماید که بروید بفلان ساهره که فرمود «فاذا هم بالساهره» و آن زمینی است ازنقره خام که درآن جادرمیان خلق عدل وداد خواهد کرد هرکه در دنیا بر کسی ظلمی وستمی کرده باشد یا کسی را غیبت وبهتان گفته باشد حقتعالی داوری کند وفرماید که داد هرکسی را جدا جدا بگیرند ودر حدیث آمده که گوسفند شاخدار که دردنیا بی شاخ را زده باشد روزقیامت همان شاخ بر گوسفند بی شاخ بر آید تا بهمان عدد اورا بزنند ودرآنروز که نامهٔ بندگان پران شود نیکبخت رانامه بدست راست وبدبخت رانامه بدست چپ دهند وگویند ای بدبختان امروز برخوانید کرده های زشت خود را چنانکه فرموده «اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً» وپرده از روی کردار وعمل هرکس بردارند و میزانی از عدالت وراستی بیاورند و آشنا وبیگانه باهم بیامیزند ودرمیزان اختلاف کرده اند بعضی برآنند که هرکس را میزانی باشد ومیزانها معلق باشد همچنانکه فرموده « ونضع الموازین القسط » و گروهی گفته اند میزان یکی است توجیه می نماید که لفظ جمع برای آنست که مشتمل بر کفین وشهود به آیه کریمه « فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه » جمعیت باعتبار اعمالست درموازین نیزاختلاف است بعضی گویند بدل هرعملی که ازش می

بنیکی صادر میشود جوهری مخلوق میگردد پس وزن بدان جوهری واقع میشود وجمعی گویند که صحف اعمال را وزن میکنند.

ودرحدیث آمده که حضرت داود (ع) در خواست نمود تامیزانرا باو نمایند چون دید تعجب کرد وگفت الهی کراقدرت است این ترازورا گرانبار از حسنات کند خطاب رسید که یاداود اگر من راضی باشم بیك خرما پرشود وبعضی گفته‌اند که ذکر میزان ضرب المثل است که حقتعالی تمثیل آورده تأویلی دارد وفرقه‌ای گفته‌اند که اعمال رابسنجند وهر کس بقدر منزلت خود ملهم شود ودر آن روز ملائکه پیش آیند ومؤمنان را گویند که مالك الدار اینکه ذکر شده شمهٔ بود از آنچه حقتعالی وعده داده پرهیز کاران را « اللهم اجعلنا من المتقین وارزقنا الجنة وادخلنا برحمتك فی عبادك الصالحین »

درحدیث آمده که اعمال را بمیزان بسنجند چون نیکی بر بدی افزون آید ملکی ندا کند این عمل مؤمنین است که نیکبخت است فلان بن فلان اگر نعوذ بالله بدی بر نیکی افزون آید دگر بار ندا کند که فلان بن فلان بربخت است بدبختی که هرگز نیکبخت نگردد پس ای مسکین دردوروزهٔ که در دنیا هستی نیکوئی کن هر که نیکوئی میکند باخود میکند وبدانکه طاعتی که بنده میکند بتقدیر خدا میکند وشکر این نعمت را بجای باید آورد حقتعالی بندگان را بیافرید وعمل و کردار ایشان راتقدیر کرد و آنچه فعل بنده است بقضای اوست چنانکه در کلام خود فرموده «الله خلقکم وما تعلمون» یعنی خدایتعالی شما را آفرید و بر عملهای شماداناو بیناست

ودرحدیث آمده که چون بنده ایمان دار از دنیا میرود ابلیس لعین فریاد برمی‌آورد چنانکه اتباع اوهمه حاضر شوند و گویند ای مهتر ماچه واقع شده است تراو ما راچه باید کرد تابجا آوریم گوید یکی ازمؤمنین باایمان ازدنیا میرود من اورا چنین نمیخواهم مرا یاری کنید تاکار او بزیان آید ایشان گویند آن بنده دایم دردنیا بذکر پروردگار خود بود و بعمل بسر برده وماهرگز نتوانیم بپیرامون او گردید پس ای مؤمن همیشه دردنیا بذکر پروردگار خودمشغول باش ودل بدنیا مبند که فریفتهٔ شیطان نگردی وفریب او نخوری چنانکه فرموده «ان الشیطان للانسان عدومبین »

ودرحدیث آمده که چون آدمی را اجل دررسد ومرك فرا آید درآنوقت آن بنده را چهار عقیده پیش آید اول غم ایمان دوم غم فرزندان

سوم تفکر اسباب و ترك خانمان چهارم سکرات موت و تلخی جان کندن اما
در غم ایمان گوید کاش میدانستم از راندگانم یا از خواندگانم آیا بنوازندم
یا بگدازندم و ایمان را از من بستانند یا بگذارند حقتعالی چون بندهٔ ایمان
دار باشد فرشته‌ای را بفرستد و گوید ای بنده من مترس و اندوهناك مباش
که در دنیا برضای ما بودی غم مخور که ایمان باتو باشد اگر از شدت
دشواری جان کندن میترسی بفرمایم تاجان ترا برفق و نرمی بستانند و اگر
غم فرزندان داری ایشان بندگان منند و روزی ایشان بامن است دل فارغ
دار و اگر غم خانه و باغ و ملك داری اینها همه فانی است اکنون پرده حجاب
برداشتم چشم بگشا و ببین باغ و ملك و خانه چگونه است چون بندهٔ مؤمن چشم
بگشاید خانه‌ها و مقامها و قصرهای بهشت را ببیند و اگر غم تنگی و تنهائی
گور را داری حوران بهشت بجهت تو آماده است پس چون آن خوشی را
بیند مطمئن و آسوده خاطر گردد و از روی ذوق بآسانی جان بدهد پس
ای مؤمن چون این حدیث شنیدی و دانستی که چون نیك کرداری و عمل
نیك داری ایمان تو بسلامت است

آورده‌اند که چون بنده مؤمن بدرجه مرك رسد و از آن کراهت
داشته باشد و ترسان بود حقتعالی فرشته‌ای بفرستد که ای بنده من مرا میل
و خواهش ملاقات تست ترا چگونه آرزوی ملاقات من نیست و میل بآن طرف
نمیکنی ترا سرو کار بامن است که پروردگار توام اکنون بسوی من باز گرد
چون بندهٔ مؤمن این خطاب از فرشته بشنود از شوق جان بلب آورد و بآن بدهد

آورده‌اند که حضرت امیر المؤمنین (ع) از حضرت رسول ص
سؤال کرد که علامات مؤمن چیست فرمود علامات مؤمن چهار چیز است
اول آنکه زبان خود را از خبث و غیبت و فحش نگاهدارد دوم آنکه درون
خود را از کینه و بغض نگاهدارد سوم آنکه عمل خود را از حرام و معصیت
و مناهی نگاهدارد چهارم آنکه خود را از همه چیز ناشایست پاك دارد این
است خصال مؤمن

آورده‌اند که چون عمر نوشیروان بآخر رسید وزیر خود را طلب
کرد و وصیت نمود که چون جان من از تن بر آمد و مرغ روحم از قفس
کالبد پرواز کند برسر تابوت من بنویسید که هر چه نیکی پیش از خود
فرستادهٔ بدان امیدوار باش که پاداش آن نیز نیکی خواهد بود که ذخیره
تست پیش خدای تعالی چنانچه فرموده « ما عندکم ینفد و ما عندالله باق »

وهر بدی که فرستادهٔ پیش ازخود ازآن ترسان باش که بدکردار بجزای خود برسد چنانکه درکلام خودفرموده «کل امرء بما کسب رهین»
دیگرآنکه انگشتر ازدست من بیرون کنید که برآن نوشته است «هل جزاء الاحسان الاالاحسان» ودیگر برسر تابوت من ندا کنید که ایفرزند آدم این جهان هیچست درنگرند دربن تن ضعیف که مال چون خواسته چون جمع نموده وچون واگذاشته وحسرت برده واین تمثیل بهترین نصایح جمله عالمست که پند گیرند ودیگردل براین دنیای فانی نبندند وجزدرکسب نام نیکووعمل صالح نباشند که همین ماند
آورده‌اند که چون عمربن عبدالعزیز برتخت نشست نزدسالم سدیدی که زاهدترین روزگار آن عصر بود و در میان ایشان دوستی سابق بوده رفت وگفت ازاین امارت اورا شادی آید یاغم گفت بجهت مردمان شادی وبجهت من غم گفت یاشیخ مرا دراین امارت پندی ده گفت دراز یا کوتاه گفت کوتاه اندك لفظ بسیار معنی گفت ازعمر کوتاه توشهٔ راه بردار که راه دور ودراز درپیش است باز گفت که ازاین بهتر بگو گفت که آدم پدرهمه خلق است بیك خطااز بهشت بدرآمد وعظ تمام شد «العاقل یکفیه الاشاره» بدانکه درهمه عالم هیچ موجودی نیست ونه چیزی در وجود آید که مثل وذکر آن در قرآن مجید نباشد آنچه گوینده بگوید وشنونده بشنود وجوینده بجوید ازعجائب وغرائب عالم در قرآن مجیدهست وعلم اولین وآخرین در ضمن قرآن متضمن است از تمثیل و حکایات که بآیات قرآنی مرتبط است چنانکه حقتعالی فرموده « ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل»
آورده‌اند که عبدالملك سالی بحج رفته بود بعد ازفراغ از حج پرسید که درمکهٔ معظمه دراین زمان زاهدترین وعابد ترین خلق کیست گفتند ابو حازم که در این دوران مثل او کسی نیست پس او را طلب کرد چون حاضر شد سلام کرد عبدالملك برخاست وتواضع نمود درپهلوی خودش جای دادسخن ازهرجا پرسید و جواب شنید بعدازآن گفت یامولانا مراپندی ده و نصیحتی نما و مثلی بگو از کلام ملك علام تادلم نرم شود وبکار آخرت خود پردازم وکار این جهان بسازم ابوحازم گفت هرپندیکه خواهی حقتعالی درکلام خود بیان فرموده ازآنجا فراگیرید وبدان عمل کنیدچنانچه فرموده (ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین) هرپندی و نصیحتی

ومثلی وموعظه که خواهید درقرآن مجیدهست هیچ چیزی نیست که ذکر ومثل آن از خیر وشر در قرآن نباشد ، عبدالملك گفت یا مولانا شمابر معانی قرآن استوارید چیزی از قرآن بگوئید که بدان عمل نمایم وراه آخرت بیابم ؟ ابوحازم گفت ای پسرمروان توبتحقیق میدانیکه همهٔخلق را پیش‌حقتعالی بازگشت وایستادن است که **فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیر** پس کس نداند ازچه قوم خواهد بود، بنگر ببازگشت‌خود که بهشت یاجهنم است وبحال‌خود نظر کن که حقتعالی فرموده **وفی انفسکم افلاتبصرون** عبدالملك بگریست وگفت ایمولانا هیچ توان‌دانست که من ازکدام گروه باشم وبکدام سوروم ؟ فرمود حقتعالی‌این را درکلام خودمثل آورده‌مگر فراموش نموده‌ای ؟ گفت آن کدام است ! فرمود؛

ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم

فردای قیامت نیکوکاران راببهشت برند وبدکارانرا بجهنم

گفت ای اباحازم اگرچه من مرد بدکارم اما خویش رسولخدایم آیا آن خویشی‌ونسبت درآنروز سودی بمن‌دارد ؟

فرمود این‌را درکلام خود فرموده ، پرسید کدامست ؟گفت:

فاذا نفخ فی‌الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون

وقتیکه صوردمیده شد درآنروز هیچکس را ازنسب ومنصب نپرسند وجاه وحشمت درآنروز بکارنیاید-

گفت ای اباحازم قرابت سودی نکند باری شفاعت سودی دارد؟

فرمود اینرا نیزدرقرآن مجید فرموده ، پرسید کدامست ؟ فرمود :

لایشفعون الالمن‌ارتضی- گفت اگرشفاعت سودی ندارد لطف‌ومرحمت پروردگار کجاست که فرموده **لاتقنطوا من رحمة الله**

ابوحازم گفت: این را نیز در کلام خود خبر داده ، پرسید کجاست ؟

فرمود : **ان رحمة‌الله قریب من المحسنین** لطف ومرحمت حق‌تعالی نزدیك نیکوکاران است وبدکاران را نفع ندهد چنان‌چه فرموده:

ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من‌النار ولن تجد لهم نصیراً

وبرای نیکوکاران فرموده .

مثل الجنة التی وعدالمتقون

چون عبدالملك این‌آیات مهدیات برسبیل تمثیل ازقرآن مجید از ابوحازم

بشنید چون بید برخود بلرزید وبگریست وبیهوش شد پس ابوحازم برخاست ورفت چون ساعتی بر آمد عبدالملك چشم باز کرد وگفت : فاین الطبیب کجارفت طبیبی که علاج میکرد مرا ؟ گفتند براه خود برفت ، دیگرهر چند جستند اورا نیافتند

نقل است از **شیخ عبدالله مبارك که گفت** وقتی بمکه معظمه میرفتم وقت نمازصبح ازراه بیرون شدم تا بامر حق مشغول شوم ازطرفی صدای نالهٔ بگوشم رسید ، پیش رفتم زنی را دیدم چادری ازپشم بر سر کشیده گوش دادم که چه میگوید ! این آیه رامیخواند « **امن یجیب المضطر اذا دعاه** » من بگوشه رفتم و نماز گذاردم پس پیش رفتم و گفتم السلام علیك - از آیه قرآن جوابداد« **سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین - سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمه** »

پرسیدم ای خواهر از کجا میآئی ؟ باز از آیه قرآن جواب داد « **یخرج من بین الصلب و الترائب** » یعنی از پشت پدر و رحم مادر

پرسیدم بکجا میروی وچه اراده داری ؟ جوابداد :

« **منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری** »

گفتم ای عجوزه از کدام شهر و دیاری و از کدام بلاد میآئی ؟ گفت « من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بار کنا حوله » دانستم از بیت المقدس میآید - گفتم : الحال بکجا میروی ، گفت : « ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا »

دانستم بطواف کعبه میرود با خود گفتم ای عبدالله تو خود را ازمردان روزگار میدانی باش تا زنان درگاه را به بینی

رباعی

گفتم که مگر ترا هواخواه منم   در بادیهٔ عشق تو گمراه منم

اکنون چوهمی بنگرم ایجان جهان   در خرمن عاشقان یکی کاه منم

پرسیدم در این بیابان کسیرا با توهمراه نمی بینم که ترا رهبری کند بیدلیل و همراه در این راه چون میروی ؟ جوابداد « الله نور السموات والارض والله معکم اینما کنتم » راهنمائی بنده خداست همه جا رهبر وهمراه اوست وهمه جا بفرمان اوست هرکرا خواهد راه نماید.

« من یهدی الله فهوالمهتدی ومن یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً »

گفتم : ای مادر زاد وراحله همراهت نمی بینم ، همه کس را ازخوردنی

وآشامیدنی ضرور است ؟ گفت

« **وفی السمآء رزقکم وما توعدون** » یعنی روزی دهنده خدا است ورزق ازآسمان میرسد هرجا که باشم -

گفتم : اکنون ترا بطعام میل وخواهش است ؟ لاگفت :

«**وما جعلناهم جسداً لایأکلون الطعام**» همه کس را بطعام حاجتست پس توشه راکه همراه داشتم ازبالای شتر فرود آوردم و نزداو بردم و بخورد - گفتم بآب احتیاج هست ؟ گفت :

«**وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون**»

مطهرهٔ آب حاضر کردم آب بخورد پس گفتم برشتر سوار میشوی تا بقافله برسیم ؟ گفت «**ان احسنتم احسنتم لانفسکم**» هر که نیکوئی کند بخود کند - شتر پیش آوردم سوارشود چادر برخود پیچید برخاسته گفت ؛ «**قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم**» چشم پوشیدم تاسوار شد - پس گفت :

« **سبحان الله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین** »

شکر مرخدائی را که چنین جانور را مسخر بندگان گردانید -

پرسیدم ترا چه نام است ، گفت **ارجعی الی ربك راضیة مرضیه** دانستم (راضیه) نام دارد - مرا رقتی دست داد با خود گفتم «**بیت**»

تا یکی در راه دین با دیو انبازی کنم
همچو نا مردان در این درگاه جان بازی کنم

پرسیدم ای راضیه این علم وزهد را از که آموختی ؟ گفت

(**انا وجدنا آبائنا کذلك یفعلون** » از پدر و مادر خود

گفتم : ای راضیه مرا ببرادری خود قبول داری ، گفت **انما المؤمنون اخوه** - پرسیدم چندروز است از قافله جدا شده ای ؟ جوانداد :

« **فی ستة ایام سواء للسائلین** » شش روز است -

پرسیدم . تراهیچ فرزند هست ؟ جواب داد :

« **سیقولون ثلاثة** » دانستم سه پسر دارد - پرسیدم نام آنها را گفت « **واتخذالله ابراهیم خلیلا و وهبنا له اسحق و یعقوب** » دانستم نام پسران او ابراهیم و اسحق و یعقوب است گفتم در این راه بی جاده و بی نشان بی رفیق شبها چون میرفتی ؟ جوابداد **وبالنجم**

هم یهتدون ستارگان همه نشان راهند وزفیق خداست.

چون قدری راه‌رفتیم برسردوراهی رسیدیم گفتم بکدام راه بایدرفت؟ گفت اصحاب‌الیمین بدست‌راست - پس‌پارهٔ راه که رفتیم‌بقافلهٔ رسیدیم‌چون چشمش بقافله افتاداین آیه رابخواند.

انما اموالکم واولادکم فتنه - دانستم اورادراین قافله مال‌واولاد هست - راضیه ازشترفرودآمد ومراگفت **بسم الله مجریها ومرسیها** ، وروان شد -سه جوان باستقبال اوازقافله بیرون آمدند، پسران خودرادید وشکرخدایرا بجا آورده گفت :

الحمد لله الذی اذهب عناالحزن ان ربنا لغفورشکورالذی احلنا دارالمقامة من فضله - آن جوانان پیش آمده در خاك قدم او افتاده‌وخدمت بجای آوردند؛ بخیمه درآمدوبنشست وجوانان بخدمت‌مادر بپای ایستادند - راضیه روبآنها کرده گفت**تزودوافان خیرالزادالتقوی** یعنی توشهٔ آخرت تقوی وپرهیزکاری است - پس روی بمن‌کرد و گفت «ادخلوها بسلام آمنین» - من داخل‌خیمه شده و نشستم راضیه دورکعت نماز شکرانه‌بجای‌آورده بعدطعام حاضرکردند،راضیه بمن‌گفت «کلواواشربوا» چون بطعام خوردن مشغول شدیم راضیه دست کشید ، گفتم ای راضیه‌ازراه دور آمدهٔ چرا طعام کم میل کردی ؟ گفت «ولا تسرفوا » یعنی اسراف نمی کنم

جوانان همچنان درخدمت ماایستاده بودند،من برخاستم وراضیه‌راوداع کردم وبیرون آمدم، آن‌جوانان بمشایعت من‌آمدند ازایشان پرسیدم مادر شما چندروزاست‌ازقافله جداشده وبیزاد وتوشه مانده؟ گفتند شش‌روزاست خبرازاو نداریم وخدا ازاوآگاه بود .

گفتم مادر شما سخن نمیگوید الا ازقرآن ؟

گفتند آری، وقتی درمسجد قرآن میخواند چون بدین‌آیه رسید :

لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیةالله وتلك‌الامثال نضربها للناس لعلکم یتفکرون

بیهوش شد بعد ازلحظهٔ بخود آمدمادر عقب او نشسته بودیم روی‌بما کرد وگفت حقتعالی دراین آیه مثل‌زده و بیان فرموده که اگر این قرآن را بر کوه میخواندند هر آینه از ترس و خوف پاره و شق می‌شد واز هم

میریخت وبجای خود نمیماند پس دلهای مردمان ازسنك سخت تراست ودر این مثل فکر واندیشه نمیکند که چه درپیش است ؟ پس اگر بگوئیم پیروی این مثال میکنیم دروغ گفته باشیم وحقتعالی خبرداده است «لیسئلن الصادقین عن صدقهم » در آن روز که ازراستگویان راستی پرسند وای بر درروغگویان ! پس مادر ما ازآنروز سخن نگفت الااز قرآن مجید .

عبدالله گفت چون این سخن شنیدم برسرخود زدم که آه، واویلا! تا ازاین عورت اینهاراندیده بودم برمردی ومسلمانی خودمینازیدم پس ازجملهٔ دروغگویان باشم

«بیت»

در دهر نیست چو من نابکارتر — درعرصه کس ندیده چو من خواروزارتر
دعوی کنم که نیست دراسلام همچومن — نی نی ز کافران فرنگیم خوارتر

« تمثیل »

درضرب المثل گویند (دیك مر دیك را گوید کون توسیاه است) این مثل درزبان فرس مشهور است ودرقرآن مجید آمده « وضرب لنامثلا ونسی خلقه»

گویند امیراسمعیل سامانی را باپسری تیمور نام که بسیار خوشرو وزیباخو ودرکمال فهم وفراست وادراك بود نظر توجه و التفاتی بود ، وقتی آبله برآورد وآن لطافت بشره وطراوت چهره در زیر آبله ماند؛ روزی درمقابل امیر ایستاده بود وامیرازروی تعجب نشان آبله‌های اومیدید قاضی ابوالمنصور حاضر بود خوش‌طبعی بخاطرش رسید وبدان پسر اشاره کرد واین آیه برخواند:

« لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین »

آن پسر چون این آیه درحق خود بشنید فوراً درجواب برخواند .

« وضرب لنا مثلا ونسی خلقه» - چون قاضی نیزآبله رو بود و کریه منظر ! برخود بپیچید و خجل گشت ودر حضورامیراسمعیل نگاهی تندوتلخ بپسر کرد ! پسر برآشفت وگفت درمثلها گویند (دیك مردیك را گوید کون توسیاه است) ای قاضی این مثل من وتست ! قاضی گفت ای پسر خیره سر

این سزای منست که بزرگان گفته‌اند (باطفل بیگانه مزاح کردن پشیمانی آورد) جوابداد اینراهم بزرگان گفته‌اند «نظم»

کلوخ انداز را پاداش سنك است جوابست‌ای برادراین‌نه جنگست

آنچه گفتی جواب شنیدی در مثلها گویند (هرچه عوض دارد گله ندارد)

امیر اسمعیل وحضار مجلس‌ازحدت خاطر وجواب حاضراو تعجب کردند امیر باو خلعت‌و انعام‌داد و بر مقرری او افزود

تمثیل

عبدالرحمن اموی که صاحب اندلس بود گفت درسفر مکه معظمه میرفتم در بغداد رسیدم بدلالی گفتم کنیزی شایستهٔ بخر که در این راه مونس من باشد کنیزی بمن نموددر نهایت حسن و غایت جمال چنانچه از ملاحت صورت او چشم خیره میشد دلم بسیار بدومیل کرد پیش او رفتم وگفتم ای‌جاریه ترا چه نام است ؟ گفت ملکه گفتم الله اکبر «قد قرب الطریق» راه‌من نزدیك‌شد ـ پس خالی دیدم برچهرهٔ زیبای او گفتم ای جاریه این چیست ؟ تبسم نمود وگفت «هذا حجرالاسود» !

گفتم . دستوری ده تاحجرالاسود را ببوسم درجواب‌این آیه‌را خواند «لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس» یعنی بی‌خرج درم و رنج قدم بحریم حرم نتوان رسید ـ قوله تعالی « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون پس‌ازگفتار لطیف و دیدار ظریف اوحیران بماندم و او را بمبلغی خریدم وبوثاق خود بردم واکثرجواب او از قرآن بود

(تمثیل)

در مثلها گویند (چون‌قضاکار خود کند ندامت سودی ندارد ودرقران مجید فرموده « قضی الامر الذی فیه تستفتیان »

آورده‌اند که عروة بن‌قیس رادختری بود در نهایت فصاحت‌و بلاغت وملاحت ومدتی درمیان‌او وجوان تماشقی بود وطبع هردو بیکدیگر مایل اما بطریق نکاح اقوام دختر راضی نمیشدند تا روزی دختر ببهانه حمام ودیدن خویشان ازخانه بیرون رفت آن جوان فرصت دید و او را بخانهٔ خود برد ودرب خانه‌را محکم بست ! اقوام دختر خبرشدند در و بام خانه رافرو گرفتند پدردختر آواز داد تامگر خودرا زمانی نگهدارد و پدرش بتعریض دررا بکوفت واین آیه رابخواند

«ولا تطیعوا امر المسرفین» - دختر از درون خانه آواز پدر شنید فوراً درجواب او این آیه بخواند «قضی الامر الذی فیه تستفتیان»

چون پدر این بشنید دانست که آنچه شدنی بود واقعشد! پس مردم را منع نمود و گفت قضاوقدر کارخود راکرد و کوشش فایده ندهد وازآنجا برگشت ودختر راعقد بست وبدان جوان داد

«بیت»

چون وقت قضای بودنیها همه بود　　برجستن وفریاد تو کیدارد سود

«تمثیل»

درضرب المثل گویند (کالای نیك را ببها میتوان‌خرید) ودر قرآن‌مجید آمده «لن‌تنالوا البر حتی تنفقوا مماتحبون»

آورده‌اند که روزی درویشی دل‌ریش ومحنت‌اندیش برای تفرج از شهری بشهری رفت ، فقر وفاقه و محنت بسیار کشیده ، از گرد راه رسید تشنه و گرسنه بدرد کان بریان پزی رسید ،چشمش بر بریان افتاد که بالای دکان آویخته آتش اشتها تنور معده‌اش را گرم کرد و آرزوی خود را بمضمون این آیه برقعهٔ نوشت « نریدان ناکل منها وتطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا» و بدست بریانی داد ؛ بریانی رقعه را خواند وبر پشت آن‌رقعه این آیه‌را نوشت «لن تنالوا البرحتی‌تنفقوامماتحبون» چون چشم درویش بآن رقعه افتاد نعرهٔ بزد وبیفتاد وبیهوش‌شد ! بریانی آن حال بدید ازدکان فرو جست و سر درویش را بزانوی خود گذاشت و دست بر سرو رویش کشید و گرد راه از روی او پاك نمود تالحظه‌ای بخود آمد ؛ گفت ای شیخ تراچه واقعشده واین‌چه حالتست؟ درویش‌خیر اندیش گفت چون آیه را خواندم با خود فکر کردم هرگاه نعمت فانی‌را بی بضاعت ندهند پس نعمت باقی را بی طاعت کجا دهند ؟ بریانی باو التماس کرد واورا بدرون دکان برد وازپی آرزوی خود برفت واز آنجا بیرون آمد وراه بیابان درپیش گرفت وغایب شد.

«تمثیل»

ابوالعینای شاعر وقتی بصفاهان رسیده بود اتفاقا در آن‌روز جنك سنك بود که دو فرقه باهم جنك سنك میکردند ! ابوالعینا خواست که

درمیان میانجی کند تا بصلح انجامد ناگاه سنك از طرفی برسر ابوالعینا خورد وسرش بشکست خون روان شد که درمثلها گویند **مصراع**
(میانجی میخورد اندرمیان مشت) پس ابوالعینا خود را بکناری کشیدو آشنائی داشت نشان خانهٔ اورا پرسید وبآنجا وبوثاق او فرودآمدرنجور وگرسنه تمام شب در انتظار طعام بود هیچ کس باو التفات نکرد ، صباح برخاست وپیش‌ابی‌مهلب وزیررفت ، وزیراحوال‌پرسید وگفت :
«ای یوم دخلت‌البلد» کدام روزداخل شهرشدی ؟ جوابداد :
فی یوم نحس مستمر! پرسید درچه ساعتی ؟ گفت :
فی ساعة العسرة! باز ابی‌مهلب پرسید : «این نزلت» ؟ جوابداد:
بواد غیر ذی زرع! وزیر راجواب لایق اوخوش‌آمد وفرمود تامکانی معین ومقرری باو بدهند

(تمثیل)

آورده‌اند که وقتی هرون الرشید را گفتند فلان ناطق کنیزی داردکه مادر دهر مثل‌حسن صورت ولطف سیرت او نزاده، روی‌دلربایش باماه آسمانی برابری میکند ؛ بارفق معامله ولطف مکالمه ناطقی رادل‌و دست برده‌است ! هرون چون این بشنید غیرت دراواثر کردکه چنان کنیزی درزمان من باشدودرخدمت من‌نباشد وقضااورا بدیگری سپارد؟ فوراً کس پی‌ناطقی‌فرستاد.

چون حاضر شد هرون گفت شنیده‌ام جاریهٔ شایسته داری باید اورا حاضر کنی ! چون‌ناطقی این‌سخن بشنید مانندبیدلرزید وبرخود پیچید ؛ با دیدهٔ تربخانه رفت؛ جاریه چون‌اورا بدان حال‌دید پیش‌آمدو گفت ایخواجه **(غمت مباد وگزندت مباد ودرد مباد)** چه واقعشده که قدصنوبری‌تو منحنی وچهره ارغوانی‌تو زعفرانی گشته؟
جوابداد : چه ازاین بدتر باشد که:

« نظم »

آسوده مرا زمانه باتو نگذاشت　　خوش بود مرا باتو فلك نپسندید

قصه رابیان کرد ـ کنیزك گفت: باك مدار واندوه مخورکه اینکارسهل است اگر یاراهل‌است : ترمرابخاطرجمع پیش‌خلیفه ببرمن چنان کنم کـه بفضل‌خدایتعالی‌توازاین غم‌نجات‌یابی.

القصه کنیزك را پیش هرون الرشید فرستاد چون کنیزك بحضور رفت هرون نگاه کرد در شکل و حسن او حیران ماند و گفت ای جاریه شنیده‌ام که چون باز آواز از تو بپرواز آید جز دل مستمعان را نرباید لطیف نغمه تو با آن صفت و صورت تو بدین صفت است - کنیزك درجواب هرون این آیه را خواند « یزید فی الخلق ما یشاء » هرون تعجب کرد و گفت ای جاریه جواب از آیهٔ قرآن میگوئی مگر تو در آیات قرآن استواری ؟ جواب داد یاامیر « هذا من فضل ربی » هرون در گفتار لطیف وروی ظریف اوحیران ماند گفت ای جاریه چه شود اگرازحسن صوت خود خودعشری ازقرآن مارابشنوانی ؟ فی‌الفور گفت :

«بسم‌الرحمن الرحیم - ان هذا اخی وله تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحده فقال اکفلنیها وعزنی فی‌الخطاب »

هرون الرشید چون این آیه بشنید آب دردیده بگردانید وحال‌دل بدانست گفت ای‌جاریه معلوم شد که توخواجهٔ خودرا بسیار دوست می‌داری وقصه درد دل برصفحه رخسار نمی‌نگاری - جواب داد « **الف بین قلوبهم** » پس چون هرون این بشنید دلش بدرد آمد و گفت « لاتخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك » در ساعت بفرمود تا خلعت آوردند بدو داد و گفت ای جاریه پیش خواجه خودبرو که دل‌تواورامیخواهد ، اورا رخصت دادتاپیش خواجه خودرود .

پس‌ای عزیز بدان‌که ازبرکت‌قرآن واعجازقرآنی درهمهٔ امورنجات وخلاصی توان یافت ،دست ازقرآن برمدار .

تمثیل

آورده‌اند که روزی اصمعی در بازار تفرج می‌کرد وسیرکنان بر در دکان میوه فروشی رسید دیدکه مرغ مثمن ازمضالیق دکان آویخته وطبقهای سیب وسبدهای انگور وگوارهـای انجیر وتفت‌های انار بردر دکان چیده و زنی صاحب جمال بـا خلخال وحلی و زیور درسرو گـردن خود کرده بازینت تمام در میان دکان نشسته ، اصمعی که آن‌حال‌مشاهده نمود حیران جمال اوشد وزبان بوصافی او بگشاد ومناسب حال اواین آیه را بخواند : « **وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون** » آن زن چون این آیه را بشنید

روبا صمعی کرده در جواب این آیه‌را بخواند (جزاء بماکانوا یعملون) این نعمت جزای آنستکه بخرند نه‌سزای آنکه بنگرند و آب‌حسرت در گلو فرو برند **پس ای عزیز** این امثال ازکلام لم‌یزل و لا یزال بشنو و آگاه شو‌مرد عاقل‌موحدمؤمن آنستکه در این‌مثل فکر و اندیشه نماید تازهر گناه‌درباطن اوشهد طاعت و عبادت گردد که حقتعالی فرموده «ان فی‌ذلك لایة لقوم یتفکرون » پس‌این فکرها راسرسری ندارندکه این فکر برابر باعبادت یکساله‌است ودر حدیث‌دیگر برابر باهفتاد سال عبادت است پس بنده باید بدین‌اشارت هرگز درفکر خالی نباشد تا علم دین‌مبین بیاموزد و علم تفسیر وفقه است که درشرع محمدی ص است نه علم نجوم وشعرو معما وغیره پس‌این طایفه را بااهل‌حدیث و قرآن نسبت نتوان کرد که حقتعالی علمای شریعت رامثل به‌بینایان زده

« افلم‌یعلم انما انزل‌الیك من‌ربك‌الحق کمن‌هواعمی انمایتذکر اولوا الالباب » ودر جای دیگر فرموده « وما یستوی الاعمی والبصر » یعنی برابر نیستند کور و بینا ـ وقرآن را نور خوانده وهمه رابمتابعت این نورامر فرموده : « واتبعوا النور الذی انزلنا »اگر چه‌نور را اطلاق بر ایمان کنند اماعلم نیز داخل است‌ایمان بی‌علم نتوان‌بود وحق‌تعالی علم‌را برایمان مقدم داشته جنانچه فرموده «قال الذین اوتوا العلم والایمان» و حق تعالی مثل‌زده علمارا که‌از مثل وحدیث وقرآن‌و فقه بینایند بزنده ومثل زده جهال‌را که‌در طب و نجوم و شعر ورزنده اند بمرده که در دنیا کورانند که در تاریکی ما نده راه نیابند ودر ظلمت گرفتارند **شیخ بهاء الدین** (ره) این معنی را برسبیل تمثیل برشته **نظم** آورده

(مثنوی)

علم‌رسمی سر بسر قیل‌است‌وقال
نه‌از او کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام
مولوی باور ندارد این کلام

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی

سینه خالی ز مهر گل رخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که‌فارغ‌شد زمهر آن‌نگار
سنك استنجای شیطانش‌شمار

گر کسی گوید ازعمرت همین
هفت روزی مانده‌باشد این‌یقین

تودر این‌یکهفته مشغول کدام
علم خواهی گشتن‌ای مردتمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم — هندسه یا رمل یا اعمال شوم
دل‌از این آلودگی‌ها پاك کن — سینه را بر یادحق‌صد چاك کن
چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایرانیان را هم بخوان
دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بو علی
هر کرا توفیق حق آمددلیل — عزلتی بگزید دور ازقال‌و قیل
عزت اندر عزلت‌آمدای فلان — توچه جوئی زاختلاط این و آن
پامکش از خانه عزلت بدر — چند گردی‌چون گدایان‌در بدر
گر ز دیو نفس میجوئی امان — رو نهان‌شوچون‌پری ازمردمان
از حقیقت برتو نگشاید دری — زین‌مجازی مردمان تانگذری
گرتو خواهی عزت دنیا ودین — عزلتی از مردم عالم گزین

پس ای مؤمن چشم دل بگشا واز این پندگیر آنها که گوش باین نکنند واندیشه ننمایند کورو کرند پس ای‌عزیز مرد عاقل‌وکامل بایددر هریك از آیات قرآنی‌وامثال فرقانی‌فکرو اندیشه نمایدتادر اسرار حکمت بردل گشاده گردد پس بهترین علم‌از اقسام علوم علم دین است که آن قرآن وحدیث است که‌بنور قرآن راه برودو بمنزل مقصود برسدوسرهمه زهد و پرهیزکاری‌است وآنانکه در این‌آیات و امثال فرقانی تأمل‌نکنند واندیشه ننمایند مثل کسی استکه گوش‌دارد وشنوائی‌ندارد وچشم‌دارد و بینائی ندارد ودل‌داردو دانائی ندآرد پس این‌طایفه از بهائم کمتر باشند (قوله تعالی) « اولئك كالانعام بل هم‌اضل واولئك هم الغافلون » پس مرد عاقل باید غافل نباشدودائم در کارسازی راه آخرت باشد در دنیا چنان زیست کند که گویا غریب‌است ودر سرائیکه فرود آمده است باز کوچ خواهد کرد یاچنان پندارد که‌در خواب‌مالی یافته چون بیدار شود هیچ مالی نباشد ای غافل‌دنیا را چنان قیاس کن‌واز این تمثیل آگاه شو (قوله‌تعالی) « ولقدانزلنا الیکم آیات بینات ومثلا من الذین خلوا من قبلکم وموعظة للمتقین»هر آینه بتحقیق‌فرستادیم بسوی شما آیتهای‌روشن که‌بیان کند‌حلال وحرام‌وحدود احکام‌وداستان آنانکه گذشته‌اندورفته‌اند وفرستادیم‌پندی ومثلی برای‌شماو بیان کردیم‌عقوبت عذاب‌راتاعبرت گیرید وآیات بینات برای‌متقیان وپرهیزکاران تخصیص ازبرای انتفاع ایشانست پس‌فکرکن وتدبیر نماکه‌چه گذشته است

تمثیل

آورده اند که منافقان ذکر عنکبوت را که شنیدند در قرآن استهزاء کردند و گفتند در این چه نفع خواهد بود حقتعالی این آیه فرستاده ومثل زده برای کسانی که ایمان آورده‌اند واین ضرب المثل در کلام حق است وشك وشبهه در آن نیست ودرپیش پروردگاراست اینها که پوشیده‌اند حق را ازروی جهل وضلالت وقبول نکردند ضرب المثل وعناد کردند که چه چیز خواست خدا که این مثل را زده است امامنافقان نمیدانند که حق سبحانه و تعالی گمراه گردانیده ایشانرا یادراین امثال تفکر نکردندو اختیار ننمودند ودر این امثال اندیشه نکردند وحکمت آنرا درنیافتندپس تکذیب کلام حق کردند و منکر شدند که ذکراین مثل مگس وعنکبوت الحاقیست وازکلام حق نیست وحق تعالی بدان مثل زده بیرون رفته‌گانرا ازمقام فرمان برداری (قوله تعالی) « یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً ولواجتمعواله وان یسلبهم الذباب شیئاً لایستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب»

گویند که روزی مگسان دربرابرابوجعفرمنصوردوانقی درخلوت هجوم آوردند وهرچند میراندند مگسان نمیرفتند پس ابوجعفرملول وآزرده‌ودر قهر شد پرسید کیست بر دربارگاه گفتند مقاتل اورا طلبیدچوندرآمد پرسید که خلق مگسرا فایده چیست که مگس آفریده شده مقاتل گفت از برای خوارکردن وذلیل گردانیدن جباران ومتکبران خلق شده تاقدرت باری تعالی رابدانند که چیزی عبث خلق نشده‌است

آورده‌اند که حاتم اصم یکی ازشاگردان و مریدان شفیق بلخی بوده روزی درخلوت شفیق گفت ای حاتم چند وقت است که درصحبت ماهستی و سخن از احادیث و امثال می‌شنوی گفت سی سال است گفت در این مدت از من چه گرفتهٔ که بکار آخرت توآید وروز قیامت دستگیرتوباشد وچه فائده یافته‌ای که بکار توآید گفت هشت فائده یافته‌ام که ضرب المثل خودکرده‌ام وبدان عمل می‌نمایم و برسبیل تمثیل وموعظه خلق را بدان دعوت می‌نمایم شفیق گفت (اناالله وانا الیه راجعون) ای‌حاتم چه میگوئی من عمر خودرا دراین مدت سی‌سال صرف توکرده‌ام ترا ازعلوم‌من بیش ازاین هشت فایده حاصل نشد تو دیوانهٔ حاتم گفت « دیوانه بکارخویشتن هشیاراست» وسخن راست ازدیوانه باید شنید هشت مثل‌زیاده مرا درکار

نیست بدلیل آیات قرآنی مرا ازعلوم همین کافیست ومرا یقین حاصل است
که نجات ورستگاری دراین هشت چیزاست شیخ گفت کدام است گفت در
قرآن مجید حقتعالی فرموده شفیق گفت بیان کن تا بدانم گفت یا شیخ من
دراین خلق جهان نگاه کردم تمام مردم را دیدم که بلذات دنیا بعیش مشغولند
وهمه پیروی نفس اماره میکنند پس آنها را دیده نپسندیدم بر خود حق
سبحانه وتعالی در کلام مجید فرموده است « واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی » و یقین دانم که قرآن حق است
وشکی وشبهه نیست ازروی اخلاص وصدق خلاف نفس کرده ازهواو آرزو
بدرآمدم وپای برسر نفس گذاشتم و بمجاهده گریستم و ببندگی مشغول گشتم
که خدای تعالی فرموده «ولقد ضربنا فی هذا القرآن من کل مثل» واز قرآن
مجید پند گرفتم وبدان عمل میکنم شفیق گفت بارك الله علیك نیکو گفتی
ونیکو دیدهٔ دیگر بگو که کدام است حاتم گفت دیگر آنستکه دراهل جهان
نگاه کردم که همه کس بمال دنیا وزینت او ومحبوبان وکنیزان وغلامان و
زن وفرزند مشغولند وآخرت را فراموش کرده اند وفریفته دنیا وشیطان
گشته اند واینها که دیدم هیچکدام ازاینها با او بگور نروند و در آنجا
بی رفیق وبیکس بماند من اندیشه کردم که محبوب و معشوق و یار و
مصاحب وهمدم آنست که در این گور تنك و تاریك مونس و رفیق باشد
وچراغ روشن گور بود ودرمنازل راه آخرت تا روزقیامت رفیق ومونس
باشد پس با خود فکرواندیشه کردم که چنان یار و همدم که این صفت و
خاصیت دارد که همه جا همراه ومونس باشد عمل صالحه است پس اورا
مرغوب خود گردانیدم و بعمل خود پرداختم و با تنهائی وبیکسی ساختم
که ازلب گور تا روز قیامت رفیق و مونس باشد وچراغ روشن گور بود
ونظر براین کردم حقتعالی درکلام خود فرموده است « و تزودوا فان
خیرالزاد التقوی » دانستم که قرآن برحق است وهیچ شکی نیست که زر
ومال دنیا وزن وفرزند وبال این کس است قوله تعالی « انما اموالکم
واولادکم فتنه » پس ترك همه کردم و ازصحبت خلق برستم و بعمل صالح
پیوستم که غیر ازاین دیگرهیچ نفع ندهد شفیق گفت احسنت ای حاتم دیگر
بگو حاتم گفت درخلق جهان نگاه کردم دیدم که همه کس سعی و رنجی
دردنیا برده وچیزی اندوخته و ذخیره نهاده وحاصل عمرخود را برباد داده
وصرف دنیا کرده وبدان شاد و خرم شده که مال بهمرسانیدیم و ذخیره

نهادیم ناگاه پیك اجل در رسید ویکدم امان نداد پس همه را بحسرت بگذاشتند ر رفتند و مال از دست رفت ووبال بماند پس دراین پندعبرت گرفتم و دراین آیه نظر کردم که حقتعالی درکلام خود خبرداده که « وما عندکم ینفد وما عندالله باق » پس دانستم که قرآن بر حق است وچیزی که باقی میماند پیش خدای تعالی ذخیره آخرتست که با من خواهد بود پس محصولی که دردنیا حاصل کردم وذخیره دانسته بودم همه درراه خدا ایثار کردم که درآن جهان درپیش خدا ذخیره من باشدشفیق گفت تبارك الله ای حاتم نیکو دیده ای دیگر بگو چه دیدهٔ (چهارم) گفت در این خلق جهان نظر کردم وقومی را دیدم که پنداشتم و تصور ایشان این بود که در دنیا شرف و بزرگی و عزت و عشرت آدمی بسیاری مال واسباب وزینت آرایش‌دنیاست و بدان فخر ومباهات میکردندپس نگاه کردموا ندیشه نمودم که این ناپسندیده و مذموم است عبرت و پندگرفتم براین آیه کریمه نظر کردم که حق‌سبحانه درکلام خودخبرداده که « ان اکرمکم عندالله اتقیکم» دانستم که‌قرآن برحقست آن اشتهارا گذاشتم دانستم که‌آن خیال‌وپنداشت مردم باطل و خطاست پس ترك مصاحبت ومخالطت‌آن جماعت‌کردم و با متقیان وصلحا ملاقات نمودم‌وتقوی شعار خود ساختم شفیق گفت‌نیکو گفتی دیگر بگو حاتم‌گفت (پنجم) آنکه در این خلق جهان نگاه‌کردم قومی را دیدم از خلق جهان که‌از روی حسد و جهل در پیء عداوت و عیبجوئی یکدیگر ند و غیبت یکدیگر همیکرند ویکدیگررا تهمت میزدند وافترا می بستند چون ملاحظه نمودم همه از روی بخل و حسد بوده که برای‌مال دنیا باهم نزاع و جدال میکردند ورشك میبردند‌بسبب‌زیادتی‌جاه ومال‌دنیا پس در این آیه کریمه نظر کردم و تأمل نمودم که حقتعالی‌در کلام خود فرموده« نحن قسمنا بینهم معیتشهم » دانستم که کلام خدا بر حق است و رزق وروزی هر کس در روزاول قسمت‌شده است بی سعی‌وتردد باومیرسد پس‌رنج و تعب‌وآبرو ریختن وزیاده طلب کردن ورشك وحسد بردیگری بردن همه‌عیب است هر کس روزی خود میخوردوقسمت کسی‌را کسی‌نخورد دانستم روزی هر کس مقدر است پس من بکنج عزلت خو گرفته بهرچه میرسدقناعت میکنم و بهر کس رشك وحسد نمیبرم و بقسمت خدای‌تعالی که در روز ازل کرده راضیم و با خلق جهان صلح کردم شفیق گفت جزاك‌الله خیراً نیکو کردی دیگر بگو حاتم گفت (ششم) آن استکه درخلق‌جهان

نظر کردم مردم دنیا بی‌واسطه سببی‌وغرضی باهم‌خصومت ودشمنی دارند وعلانیه دشمنی میکنند وفحش‌می‌دهند وجنك وجدل‌می نمایند پس‌دراین آیه کریمه نظر کردم که حق سبحانه وتعالی‌در کلام‌خودفرموده‌است «الم‌اعهد الیکم یابنی‌آدم ان‌لاتعبدوا الشیطان انه‌لکم عدومبین» پس‌دانستم که کلام خدا حقست وبفریب شیطان واتباع اومردم‌را دشمن نباید داشت وباخلق خدا بدنبایدبود که فرزندان آدم همه برادرهمند وهمه یکسانندپس‌شیطان واتباع اورا دشمن‌داشتم وفرمان خدای برده بفرمان شیسان عمل‌نمی کنم که راه‌راست همین‌است شفیق گفت دیگر بگو گفت (هفتم) آنکه دراین‌خلق جهان نگاه کردم هر کسیرا دیدم بنوعی‌جهت روزی ومعاش‌سعی وکوشش می کردند ودرشبهات افتادندوحلال ازحرام فرق نمی‌دادند ودرخانه های اهل دنیاوحکام ظالم واهل‌بدعت تردد می کردند وخودرا درپیش اهل‌دنیا خواروذلیل می‌داشتند وندانستندکه روزی بدست خدا است من باخودفکر کردم

بیت

روزی تو باز نگردد زدر　　　کار خدا کن غم روزی مخور

ونظر دراین آیه کریمه کردم که حق سبحانه وتعالی در کلام‌خود فرموده که «وما من دابة فی‌الارض الاعلی‌الله رزقها» دانستم که‌قول‌خدای تعالی است و وعدهٔ او راست است ومن‌هم یکی از داب‌های روی زمینم پس براوتوکل کردم که اوکفیل رزق است آنگاه فرق میان حلال‌وحرام کرده ودانستم رزقی که روزاول قسمت کرده بمن میرسد بآن قناعت کردم و ببندگی خدا مشغول گشتم شفیق گفت ایشیخ بگو که چه دیدهٔ دیگر وچه داری گفت(هشتم) آنکه در این دنیا واهل دنیا نگاه کردم خلق رادیدم هر کس پناه واعتقاد به چیزی کرده‌اند و بعضی اعتقاد بسیم وزر وجمعی به ملك واملاك وقومی بقرب سلاطین وحکام کسانی بدوستان ویاران که‌همه فانیند وجمعی بخود پرستی وغرور وتکبر وتجبرپس‌من دراین آیه کریمه نظر کردم که حقتعالی در کلام خود خبرداده که « و من یتوکل علی‌الله فهوحسبه » دانستم قرآن راست ودرست است‌پس ترك همه نموده‌واعتماد بوعده حق کرده توکل پیشه کردم واعتماد براین قول نموده که « وهو حسبی و نعم الوکیل » شفیق گفت یرحمك‌الله یاحاتم نیکو دیدهٔ من در توراة وزبور و انجیل وفرقان نظر کردم وآنچه دراین چهار کتاب‌دیده‌ام همین فواید هشت‌گانه است‌که باید بدان عمل نمایند هر کس این هشت

مردرا ضرب المثل خودسازد چنان باشد که بچهار کتاب آسمانی عمل کرده باشد شفیق گفت یاحاتم از من بشنو که از برای تو تمثیلی بیاورم بدانکه تورا عمل بعلم غیرعلم دین سعی نباید کرد که علم بواسطه خداشناسی و کوششی برای آخرت باید کرد که تقوی ودوستکاری توشهٔ آنروز است آن روز را امروز بدست توان آورد آنچه امروز برسالك را حقیقت واجب و لازمست وشرع حضرت رسالت پناه صم وخاتم النبیین برهمین است و برعلم طب ونجوم وهندسه وشعروعروض وقافیه نیست واینهاهمه عمر ضایع کردن است وطالب دنیابودن است وحریص گشتن است برشغل و عمل دنیا ودین بیادمیرود ودرآخرت وبال اینکس است ودیگر آنکه علم بی عمل دیوانگی است وعمل بی علم بیگانگی است وعمل باعلم یگانگیست وآن عملیکه تو امروز برای دنیا و اهل دنیا تحصیل می کنی فردای قیامت بکارتو نیاید و ترا ازحساب وعذاب آخرت باز ندارد پس آن علم وبال است وعلمی که ترا در طاعت و عبادت و ترس وخوف وبندگی در نیاورد وروز قیامت هم از آتش دوزخ نرهاند چه فایده دارد ؟ دیگر کتاب بسیارجمع کردن وبدان عمل نکردن و درحبس نگاهداشتن آن وبالست که حقتعالی در کلام خود فرموده « **مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله** » واگر امروز بعلم عمل نکنی و تدارك روز آینده ننمائی فرای قیامت حسرت و ندامت بری و آنجا گوئی « **فارجعنا نعمل صالحاً** » درآن وقت فرشتگان عذاب با تو گویند ای غافل نادان تو خود ازآنجامیآئی ودر آیات وامثال شنوا وبینا بودی وحقتعالی در کلام خودخبرداده بودچرا بعلم عمل نکردی ؟ الحال ندامت وحسرت سودی ندارد و هرچند پشت دست بدندان گیری فایده نکنند ـ پس این تمثیل بشنو وحقیقت بدان و اندیشه نما رخودفکر کن که چه درپیش است ؟ ایغافل مسکین کارامروز بفردا میفکن و بعمل بپرداز وکار آخرت خود بساز که دمی غنیمت است ودر این معنی بسیار فکر و کم گو باش تادر آن روز رستگاری یابی پس معلوم شد که بهترین علم دردنیا آن استکه بکار آخرت آید وبرای قیامت نفع رساند ـ ایعزیز یقین بدان که مرك حق است و همه کس باید بمیرد ومال ومنال بدیگران سپارد و ندامت و حسرت همراه برد پس از

حال‌خود غافل مباش واگر اعتقاد درست ویقین خالص‌بکلام وامثال‌قرآنی داری دراین آیه شریفه نظر کن که‌حقتعالی خبر داده است

«انظر کیف‌ضربوا لك‌الامثال فضلوا فلا یستطیعون‌سبیلا»

ای‌برادر مؤمن این تمثیلات و تأویلات بر آیات بینات‌برای آنستکه‌چون بندهٔ مؤمن‌کار برای خداورضای اوکند ودایم بفکرو ذکرو یاداو باشد اونیز درهمه جاوهمه امور نگاهبان او باشد

(نظم)

هرکه باشد برای حضرت حق حضرت حق برای او باشد

«من کان لله کان الله‌له»

آورداند که‌خواجه‌حسن ثوری (ره) دایم در ذکر حق ویاد حق بودوهرگز ازیاد حق‌بیرون نبودی معرفت و بزرگی حسن ثوری در عالم واقالیم منتشر گشته بود ازشهر مصر دوجوان نام و آوازهٔ حسن ثوری راشنیده گفتند‌خدمت و زیارت چنین کسی رفتن لازم و واجبست تا سعادت دنیوی واخروی حاصل کنیم ان جوانان‌از وطن خود درآمده وبعد از مدتی بر آن شهر‌که حسن ثوری بود رسیدند در بیرون شهر درختی وآب روانی بود لحظه در آنجا آسوده یکی از آن دو جوان زبان مرغ میدانست دید در بالای درخت دومرغ نشسته صدائی میکردند آنجوان که‌صدای مرغان میدانست آن صدا شنید وگفت « انا لله و انا الیه راجعون » رفیقش گفت چه واقع شدکه این آیه‌راخواندی گفت(دریغ ازراه‌دورو رنج بسیار) دراین وقت حسن ثوری در جهان زنده‌یست که این دومرغ باهم‌گفتند ـ پس‌هر دو جوان حیران بماندند ومتفکر شدند وبا هم‌گفتند اگر بدولت وسعادت حیات او نرسیدیم‌باری بسر قبراو برویم وزیارت مزار او‌بکنیم از آنجانشان گرفته بدرخانقاه اورفتند دررا بستنه دیدند حلقه بردرزدند حسن بیرون آمد یکی از آن دوجوان پرسیدند توکیستی ؟ گفت حسنم ایشان حیران بماندند و خجل گشته بدست وپای حسن افتادند ـ حسن ایشان را بصومعه برد و غریب نوازی نمود ، گفتند یا شیخ بزرگوار ما هر دو تن از مصر بقصد زیارت تو آمده‌ایم ودر بیرون شهر بالای درختی مرغان می گفتندکه

دراین وقت حسن ثوری در عالم زنده نمانده چون بخانقاه رسیدیم الحمدلله شمارادر حیات دیدیم ودر حیرت مانده‌ایم که مرده چون زنده میگردد؟ حسن بشنیدن این سخن نعرهٔ بزد وبیهوش شد پس ازلحظهٔ که بخودآمد گفت ای برادران مرغان آنچه میگفتند راست ودرست میگفتند در آن دم من‌از ذکر و یادخداغافل و بااهل دنیامشغول بودم‌از آسمان و زمین‌آوازی بر آمد که‌حسن ثوری دراین‌وقت در جهان زنده نیست

«بیت»

هر آنکو غافل‌از حق یکزمانست　　در آن‌دم مرده است اما نهانست

ای برادر بدانید که دل‌زنده بیاد وذکر حق میباشد وهر که از حق غافل ماند اومرده است　　«مصراع»

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق»

گفتند یاشیخ دل‌را از چه زنده توان کرد گفت خانه دل را از لذات‌نفسانی وشهوات‌جسمانی بالکلیه باید خراب کرد تا بفضایل‌روحانی آبادان ومعمور گردد و برفقر و فاقه ومحنت صبر نیکو باید نمود این معنی ازدل‌سؤالست ونکته «الفقرفخری» بدین دالست دل زنـده‌خواهی گوهر فقر را خریدار باش واز اهل دنیا بیزار و از نفس سرکش خبر دار باش ودائم بذکر پروردگار باش تا دلت زنده و جاوید بماند آنجا که فرموده‌اند «اذکروه ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة و اصیلا» وپیروی کن برشرع محمدص در آنجا که‌فرموده«قل‌اطیعوا‌الله و اطیعوا الرسول وصحبت مدار بااهل دنیا وتوانگران‌واهل‌بدعت به‌لهو و لعب و استهزاء که صحبت ایشان دل‌را مرده‌و دین را تباه میگردانند و همنشینی کن با علماء وصلحاء ودرویشان‌و مساکین که حضرت رسول صم فرموده (اللهم حبب‌لی المساکین واجعلنی معهم» یعنی بار خدایا دوست گردان فقیران‌و ومساکین رابمن ومرا ازدرویشان گردان

ملازم خلوت وتنهائی باش وخاموشی‌اختیار کن‌تادلت زنده و جاوید بماند و نیز حضرت رسول ص فرمود که چون مردم از یاد و ذکر حق غافل شوند در آسمان وزمین ندا میشود که فلان ابن فلان در جهان‌زنده نماند و هر که با اهل دنیا مشغول شد و از ذکر و یاد حق غافـل ماند

در آن دم زنده نیست بلکه مرده است وآنها که مرده‌اند وگذشته‌اندهیچ آرزو ندارند مگر اینکه یکبار دیگر زنده شوند و بدنیا روند و بذکر حقتعالی مشغول شوند تا درآنجا ذخیره باشد ـ پس درآنجا سودی ندارد زیرا که حقتعالی در دنیا خبرداده که هر که دراین جهان توشه برداشت آنجا آسوده گشت وبعد ازمردن حسرت وندامتی نکشد وهمه را در این جهان بدست توان آورد •

« تمثیل »

در تذکرهٔ حسن ثوری آورده اند که وقتی بخاطر حسن رسید که از راه بیابان وصحرا بمکه رود پس راه بی‌جاده درپیش گرفت وروانه شد شب و روز طی منازل مینمود تا آنکه ببیابانی رسید و هوا بغایت گرم تشنگی براو غالب گردید و از چپ وراست نظر میکرد از دور درخت سایه داری دید متوجه آن درخت شد وقتی بدانجا رسید چاه آبی دید خوشحال شد وشکر خدای بجا آورد وبا خود گفت بعد ازچند روز بآبی رسیده ام مرا دلو و ریسمان نیست در این فکر بود که گله آهوان پیدا شدند و ازحسن رم نکردند وبر سرچاه آمده نگاه بآب‌چاه کردند وبعد سر بسوی آسمان نموده سر خود راجنبانیدند ودوچشم‌سوی آب داشتند در ساعت بقدرت حقتعالی‌آب ازچاه بجوش‌آمده تالب‌چاه‌رسید آهوان سیراب گشته برفتند و آب باز بته چاه رفت •

حسن آن حال را مشاهده نمود گفت الهی ازبرای وحوش آب از چاه بالا آوردی چون نوبت بحسن رسید آب بقعر چاه بردی ؟ آوازی‌شنید که ای حسن تومنتظر دلو وریسمان بودی که ازکجا بهمرسانی ولی آهوان صحرا دلو وریسمان ندانستندو از ما آب خواستند چنانچه دیدی ما همه را سیراب‌کردیم ولی تو باش تا دلو وریسمان برای تو بهم رسد •

چون این خطاب شنید توکل بلطف وکرم او کردو رو ببیابان نهاد و میرفت ناگاه در آن بیابان بجوانی رسید آن جوان گفت « السلام علیك یا حسن ثوری) حسن جواب سلام داد وپرسید ای جوان تو دراین صحرا دلیرانه میروی نام من چه میدانی ؟ گفت ای حسن توتشنه شدی دلو و ریسمان میخواستی الحال که توکل باو کردی وازاو آب خواستی‌اکنون این آب را بستان وبخور ؛ در آنصحرا تنك آب سردی باو داد ـ حسن سیراب شد وشکر حق بجای آورد وبعد جوان‌گفت ای حسن هیچ میدانی

که دراین بیابان چرا باتو ملاقات کردم، حسن گفت نه - جوان گفت مقصود من اینستکه لحظه بر سربالین‌من باشی‌تا این جان عاریتی‌رابجان آفرین تسلیم کنم وتو مرا تغسیل و تکفین و تدفین کنی حسن گفت ای جوان تواین کلام راازکجا میگوئی از بنی آدم کسی را اینخبر ندادند وهیچ کس رامعلوم‌نشد حیاتش‌تاچه وقتست‌آن جوان گفت ای‌حسن‌نوری حقتعالی پیش ازاجل این ندا میرساند که ای‌بندهٔ من ازاین مقام زندان خود را بمقام جاودان برسان پس مرا معلوم شد میروم و برمؤمن وصیت لازم است پارهٔ راه که رفتند ناگاه درخت سایه‌داری بنظر ایشان آمد چون بدانجا رسیدند آب روان وسبزه‌ای دیدند جوان وضو ساخت و دو رکعت نمازبگذارد وسر بسجده‌بنهاد جان‌بجان آفرین تسلیم کرد

خواجه او راغسل داد ودر لحدگذاشت ومیگریست و در روی آن جوان مینگریست ومیگفت الهی براینجوان غریب رحمت کن و او را بیامرز آن جوان میت تبسم کرد چون حسن جوان را درلحد متبسم دید خندان شد وگفت ای بندهٔ خدا اگرتو زندهٔ در گور چون روی واگر مردهٔ در گور چون می‌خندی آوازی شنیدای حسن‌مگر این‌را نشنیدهٔ که«اولیائی لایموتون بل‌ینتقلون من‌الدار الدنیا الی الدار الاخرة»

یعنی اولیاء خداهرگز نمیمیرند لیکن ازدار فانی‌بسرای باقی خرامندکه دردنیا هرگز ازذکر ویاد حق‌غافل‌نبودند

پس‌ای مؤمن از این تمثیل‌آگاه شوکه طالبان مولا هرگزازیاد حق‌غافل نیستند ودائم ازاوجدانشوند

«بیت»

چنان مستغر قنددر عشق‌جانان   که هیچش یاد نایدازدل‌وجان

در حدیث آمده است که هرشب فرشته از قبل رب‌العالمین ندا میکند که‌ای فرزندان آدم وای‌زندگان عالم بدانید و آگاه باشید که شمارا برای مردن آفریده‌اند پس‌در این سرای فانی ذخیره بر دارید و برای سرای باقی مهیاکنیدکه بازگشت شما باشد وشما دراین‌مرداردنیا چنان مشغول گشته‌اید که‌گویا از مرك خبر ندارید پس هر روز احتمال مردن شمااست وچون‌وقت رسد واجل درآید هرچندآرزو کنی‌وامان طلبی قدم‌ازقدم برداری مهلت ندهند

آورده‌اند که روزی ازابا یزید پرسیدند ای شیخ چون است که

دایم بشرهٔ شما زرد و پژمرده است وهمیشه چشم شما پرآبست و جسم شما
لاغر ورنجوراست بفرمائید اطباء معالجه کنند که بواسطه شب خیزی و
عبادت و توانائی نافع باشد بایزید بگریست وگفت معجون و دارو و
اطباء درآن روزکجا نفع کنند و چه فایده دارند ـ پرسیدند آن روز
کدام است ؟ گفت آه آه ، آنروزی که بنی آدم آفریده شدند حق تعالی
آنها را دوفرقه گردانید و فرمود « الست بربکم » همه گفتند « بلی »
مگرارواح منافقان که جواب ندادند وهیچ معلوم نشد که روح من
درکدام فرقه است « فریق فی الجنة و فریق فی‌السعیر »آیا درمیان‌ارواح
مؤمنین باشد یا منافقان که جواب نداده اند ؟ دیگر آنکه چون فرزند
آدم تولد میشود فرشته‌گوید الهی طغرای سعادت و نیکبختی بر جبین او
نویسم یا علامت بدبختی ؟ وهیچ معلوم نشدبا یزید نیك بخت ازشکم مادر
بوجود آمده یا غیر آن ـ و دیگر آنکه چون بندهٔ را اجل فرا رسد ملك
الموت‌گوید بارخدایا این بندهٔ تراکه فرمان شده از دنیا بیرون رود جان
اورا با ایمان بردارم یا بی‌ایمان چنانچه درکلام خود فرموده « اولئك کتب
فی قلوبهم الایمان » آیا کرا ایمان دهند و از شرف ایمان کرا محروم
کنند و چون نوبت با یزید رسد چه معامله پیش آید ؟
دیگر آنکه چون روزقیامت قائم شود خلق اولین وآخرین را در عرصات
حاضرکنند آنگاه فرمان شود جدا گردانندگروهی رابرای دوزخ وگروهی
را برای جنت وهیچ معلوم نشد بایزید ازکدام گروه باشد ـ پس‌چگونه
خوشحال باشم که فرزند آدم را این عقبه ها درپیش است امروز اندیشه
آنروز میکنم پس برضای او باید بود تا ازآن عقبه ها نجات یابی

ای عزیز در باب اشتغال آدمی بدنیا ولذات دنیا وتغافل اوازمرك
وجان کندن و سکرات و تنهائی گور تمثیل مناسبی میآوریم تا غافلان
بیداروهشیارگردند

تمثیل

درخبراست شخصی در صحرائی تفرج میکرد وصنعت حقتعالی
مشاهده مینمود ناگاه شیری آدمی خوار دچار اوشد و قصد او کرد ناچار
شده از او گریخت وشیر ازعقب او میرفت اتفاقاً چاهی بین راه پدید آمد
با خودگفت خود را دراین چاه اندازم اگرچه از این جهت آزار می بینم
شاید ازدست شیرخلاص شوم چون آنمرد نظر درآن چاه کرد اژدهائی‌عظیم

دید در ته چاه دهن باز کرده که اگرخود را درچاه‌اندازد بدهان اژدها افتد در کنار چاه خاری دید که بچاه آویخته دست بر بته زد وقایم بگرفت وخود را در چاه آویخت که شاید باینوسیله از چنك شیرواژدها نجات یابد ناگاه دوموش دید بغایت بزرك یکی سیاه ویکی سفید که دندان در بیخ آن بته خار کرده میبریدند و بجد تمام میکاویدند و بیخ آن بته را برمی آوردند و نزدیك بود آنمرد درچاه ودردهان اژدها افتد و آن بته خارترنجبین ترداشت واو با این حال بشیرینی ترنجبین مشغول بود

ای عزیز بدانکه آن شیر اجل است که در پی آدمی است و دندان براوتیز کرده و آن چاه دنیااست و اژدها که دهان بازکرده گور است تا بیك دم زدن طعمه دهان اوخواهد بود وآن خار بن که ترنجبین دارد ایام چند روز حیات دنیاست که بآن مشغول است و آن دوموش سیاه و سفید شب و روزاست که بیخ حیات درخت آدمی را میکاوند و ناگاه قطع خواهندکرد که دردهان اژدهای گورافتد ودرمیان اینهمه‌خطرهای‌هولناك بآن اندك شیرینی ازلذت دنیا غافلانه مشغول است واحوال و حالاتی که بی‌شك وشبهه تلافی آن خواهد اصلا بخاطر نمیگذرانند وفکری بر این حادثه نمیکنند تا اینکه بایشان برسد وشیرینی ولذات دنیا که از حلال و حرام نمیکنند تا اینکه بایشان برسد وشیرینی ولذات دنیا که از حلال و حرام یافته بکلی ازکام جانان کام او فانی گردد وبال وعذاب آن بروی باقی بماند . پس ای غافل در این تمثیل غورکن و پندگیر که تو را چه در پیش است وبکجا باید رفت چنین غافل نباید بود وبعاقبت خودنظر باید کردن که بکجا میرسد وکار بکجا میکشد چون‌غافلان وجاهلان بی‌فکرو بیباك‌و بی خبر نباشی که شب و روزدرخیال آنند که چه خورم وچه پوشم و چه‌بفروشم وبکجا روم وبکجا نشینم قطعاً بآن فکر نیستند که ازکجا آمده ام وبکجا میروم وچه آورده‌ام وچه میبرم پس آنقوم چون حیوانات خورندوخسبند تا بمیرند آنگاه آگاه گردند که افسوس وندامت سودی ندارد‌چنانکه گفته‌اند (خری زاد وخری زیست وخری مرد)وآنها که حقتعالی‌را فرمان‌بجامیآورند وبتقوی وعمل خیر بسرمیبرند ملائکه ازدردرآیند وگویند (سلام‌علیکم بما صبرتم فنعم عقبی‌الدار) آنچه ذکرکرده شد شمهٔ بود واز آنچه حق‌سبحانه وعده داده پرهیزکاران را و آنها که نافرمانی کرده‌اند در دنیا بعذاب سخت گرفتارشوند و جزع وفزع کنند خازن دوزخ حاضر شود اهل دوزخ بآواز بلندگویند « یا مالك لیقض علینا ربك » ای خازن دوزخ از خدای تعالی

درخواست کن که ما را طاقت عذاب نیست مارا بمیراند ملك جواب گوید که «انکم ماکثون» یعنی شما را خلاصی نیست واینجا مرك نیست بغیر ازجزا که دردنیا نافرمانی کردیدوعصیان ورزیدیدو و شمارا در دنیاحق سبحانه وتعالی خبرداده بودچرا قول ووعده خدا نشنیدید و گوش بآیات قرآنی نکردید و امروز جزای شما اینست بعد از آن مالك گوید که خدای را بخوانید وازاو بطلبید که بغیر از او دستگیری نیست پس گویند «ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوماً ضالین - ربنا اخرجنا منها فان عدنا فاناظالمون» یعنی ای پروردگارما بیرون برما را از دوزخ که باز گردیم و توبه کنیم درجواب ایشان گویند «اخسئوا فیها ولاتکلمون» یعنی خاموش باشید بخواری و دفع عذاب مطلبید که الحال گریه و زاری نفع ندهد

از حضرت رسول «ص» روایت که چون خطاب رسد همه نومید شوند وجزع و فزع در گیرند و درآنروز بهشت و دوزخ با هم معارضه کنند بهشت گوید که اهل من ضعفا ومساکین وصلحاء ودرویشان وعلماء وپرهیزکاران باشند و دوزخ گوید که اهل من وساکنان من همه جباران ومتکبران وگردنکشان اهل دنیا باشد پس حق سبحانه وتعالی خطاب بدوزخ کند وگوید تو عذاب منی وآنهاکه سرکشی ونافرمانی کردند در فرمان تو کردم تا انتقام کشم هرکرا خواهم و با بهشت گوید که جنت تو رحمت منی ببخشایم هرکرا خواهم و آنانکه بفرمان من بوده‌اند و باحکام قرآن عمل کرده‌اند وازترس وخوف درفرمان‌من بوده‌اند پس ایشانرا بهشت مکان است هرچه بخواهندو بخورند هر چه خواهند (قال الله تعالی) «ان الله یدخلون الذین آمنوا وعملواالصالحات جناب تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤاً ولباسهم فیها حریر» پس حقتعالی در آورد آن کسانی راکه ایمان آورده‌اند ونیکوکارو پرهیزکار بودند و نافرمانی نکردند دربهشت‌هائی که روان باشد چندین جوی دلجوی اززیر آن قصرها که در آن دستبند هاست از طلا ومروارید و لباسهای ایشان حریر باشد

ای مؤمن الحال این خبر صحیح وتمثیل صریح از آیات دیدی و دانستی پس دل براین دنیا مبند ودرجای پرخلل با چشم تکبر بکسی نگاه مکن (ان المنافقین فی الدرك الاسفل) یعنی در طبقه آخرین دوزخ جای ایشان باشد • **ای عزیز** مرد عاقل آگاه آنستکه از آنچه حق تعالی در کلام خود خبرداده ومثل زده آگاه و خبردار باشد وازاین آیات

بندگی دوا گرنه وعده بهشت بودی و نه خوف دوزخ بنده را بندگی بایستی کردن وازقهاری وجلال او باید ترسید و امید بفضل و کرم او بایدداشت واین چند امررا پیروی بایدکردن (اول) آنکه بطاعت و عبادت خود مغرور نشوی (دوم) نیت خود را خالص سازی (سوم) بعجز ومسکنت پیش آئی (چهارم) اقرار بحشر ونشر وروزقیامت کنی وازراه بیرون نروی (پنجم) هرچند شیطان چیزهای عجیب و امرهای غریب که در عقل وفهم درنیاید ترا بخاطر آورد استغفار کنی وفریفته شیطان نشوی (ششم) آنکه بدانی که هرگناه وبلائی که برسرآدمی آید از شومی همنشین و صحبت بدان خیزد (هفتم) آنکه اگرعمل بدی از تو سرزند و تو از آن غافل باشی کسی تورا خبردار کند و دانی که حق وبراست آنچه میگوید بشنوی وقبول کنی و ازسخن راست نرنجی (هشتم) آنکه بتحقیق و یقین بدانی که چون عذاب حقتعالی برسد فکرها وتدبیرها دفاع آن نتوان کرد پس درسروعلانیه دل بفضل وکرم او باید بست وبرضای او باید بود تا در آن جهان رستگاری یابی

ودرحدیث آمده که خداوند ثلث آخرشب ملکی را فرماید که تا صبح صادق ندا در دهد که هیچ بندهٔ توبه کننده‌ای هست که دعا وتوبه کند هرکه درآن ساعت ازسراخلاص دعا کند البته اجابت میشود ودربیان این حدیث صاحبدلی چند بیت فرموده **(نظم)**

هرنیمه شب نزول کند برطریق لطف — درگوش جان مستمعان میکند ندا
کای بندهٔ ضعیف ستمکار پر گناه — از حضرت مقدس ما میکنی ابا
اندر زمان خلوت بیدار شوزخواب — کزما اجابت‌است زتو توبه و دعا
میسوزومیگدازو مجویاری ازکسی — زآنجا که‌جسته‌ای‌هم ازآنجا طلب نما
دل برکن‌ازجهان و امید بهی مدار — همت بلند دار و اباکن از این ابا

گویند که ازحضرت رسول «ص» پرسیدند یا رسول‌الله فردای قیامت آیا دوست مر دوست را میتواند یادکرد فرمود بلی اما در سه مکان یاد نکنند وخبرنتوانندگرفت و ازحول آنروز بحال خود درمانده باشد (اول) در نزد ترازو و دروقتی که اعمال‌مردم را وزن کنند آنکسی نداند گرانست یا سبك (دوم) درآنوقت که نامه ها پران شود آنجا ندانند که نامه بدست راست خواهد آمد یا بدست چپ (سوم) دروقت حساب که‌آن وقت کژدمی از دوزخ بیرون میآید گوید من موکلم برآن کسانیکه در

دنیا نافرمانی کرده‌اند واقرار بروز قیامت نداشتند و آنچه حقتعالی در کلام خود خبرداده بود نشنیدند و بدان عمل نکردند وفرمان خدایرا بجا نیاوردند فرمان شود که آن کژدم آنقوم را گرفته بسوی دوزخ برد(قوله تعالی) (یاایها الناس اتقوا ربکم زلزلة الساعة شیئ عظیم» پس ای عزیز درقول رسولخدا ص اندیشه کن وفکر نماکـه چه درپیش است وحال چون خواهد بود وازحال خودغافل مباش

«تمثیل»

ای سالك مسلك طریقت و ای مالك حقیقت از آیات قرآنی و اسرار ربانی که حقتعالی درقرآن مجید مثل زده و ترا خبر داده ودستورالعمل انبیا و اولیای خود ساخته است و به این امثال ایشانرا راه نموده‌وازاین معنی آگاه کرده که از دنیا و مافی‌ها بالکلیه رو بگردانیده و احترأز نموده‌اند و راه آخرت در پیش گرفته و بمقصد اصلی رسیده‌اند ثمره و نتیجهٔ این همه در ترك دنیا وهوس لذت ها وآرزوهاست بلکه ترك‌هستی خودومنقطع شدن ازماسوی‌الله وبمضمون‌حدیث‌نبوی ص که فرموده «موتوا قبل‌ان تموتوا» عمل‌نموده وهرکرا این‌توفیق رفیق‌گردد ودرمطالعه‌آیات قرآنی وامثال فرقانی فرصت غنیمت شمارد ورو از دنیای فانی گردانیده بکارآخرت پردازد:

(بیت)

کمری بر میان جان بندد　　جان کمر وار برمیان بندد

وروی بجستجوی عقبی آورد ودائم دلرا بفکر و زبانرا بذکر وا دارد و همیشه‌اوراطلبیده بمقتضای آیه شریفه (والذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا) راه رانمایند ودرفیض‌واحسان برروی‌او بگشایند :

بازکش جان وصل جانان راطلب　　بی لب و بی نام میگو نام رب

تا رهی از حبس این فانی جهان　　در جهان جان بمانی جاودان

رو بسوی اهل خودکن چون خلیل　　بگذر از استارهٔ چرخ علیل

پای همت برکش و بر ماه نه　　سر برآن ایوان وآن درگاه نه

این خودیرا محوکن از خود برا　　تا شوی از نفس وازشیطان‌جدا

آب جانان ریز اندر بحر جان　　تاشوی دریای بی حد و کران

تا شوی آنجا که سر باید نهاد محو شو والله اعلم بالصواب

الهی همه بندگان وموالیان را توفیق ده تااین سعادت و دولت روزی گردد، که رضای تو حاصل کنند تا در اینجهان از عقوبت های دشوار خلاصی یابند و این عاصی خزان زده را توفیق ده تااین کتاب را بدلیل آیات بینات قرآنی وامثال واضحات فرقانی وشمهٔ از ذکرسخنان دوستان توجمع آورم، اگرچه ازسرتاقدم در غرقاب گناه خویش مستغرقم امید که فیاض علی‌الاطلاق تبارك وتعالی هم نام‌محمد وعلی‌را از رشحات فیوضات مسمای این دونام نامی که درعلم وحکمت ومعرفت وفهم وفراست ستوده وبرگزیده بی‌بهره ندارد بمنه وجوده وکرمه .

«نظم»

یارب دل پاك و جان آگاهم ده بد کردم و باز آمده ام راهم ده

ایدستگیر درماندگان وایفریادرس بیچارگان جز توراه بجائی نمیبرم، ترا میدانم وترامیخوانم

« بیت »

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجتست

ایکریم کارسازوای رحیم بنده نواز؛ توعاصیانرا بنوازی؛ الهی‌توفرمودهٔ «اذا سئلك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون» پس ترا میدانم ومی خوانم وياری ازتومیطلبم وازتو خواهم اثبات ایمان و گذشتن عصیان و مخالفت شیطان و کشیدن بارگران ویکسان بودن درآشکارونهان «اهدنا الصراط المستقیم» وبدارما گناهکاران رابراه راست باایمان ؛ وتوفیق‌ده مارا بطاعت ، ودور دار ازمعصیت «ان الله یغفرالذنوب جمیعا»

اگرچه این سوخته خرمن منزوی بیوجودی **محمدعلی جبله‌رودی** درذدریای گناه خودغرقم امادست بعروة الوثقی زده درسفینةالنجاة درآمده ودل‌خودرا بدین حدیث نبوی صلعم تسلی‌دادم که فرموده

«**مثل اهل بیتی کمثل فیها سفینة نوح من‌رکب فیهانجی‌ومن تخلف عنهاغرق** » امیدوار گشته و درحصن حصین این آیه وافی‌هدایه که در شأن آل طیبین و عترت طاهرین آن حضرت نازلشده درآمده :

«انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهر کم تطهیراً» پس ایمؤمنان وموالیان وبندگان گهنکار خودرا منسوب دارید بخاندان نبوت ودودمان‌ولایت که هدایت دین‌واعلام راه‌یقینند خودرادراین سفینه نجات کشید که باعث رستگاری‌است

منقول است که چون آیه « **تعالو ندع ابنائنا وابنائکم**» نازل شد حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین (ع) باحسن وحسین (ع)وفاطمه زهرا(س) راجمع نموده فرمود اینهااهل بیت‌منند ، بدانکه این‌پنج تن‌پاك راباجبرئیل (ع) آل‌عبا گویند ـ ودیگرحدیث «**یاعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی**» که حضرت‌رسول ص وزیرش‌خوانده؛ درتورات(ایلیا) ودرانجیل (اوریا)خوانند ـ واوصاف حضرت علی بن ابیطالب (ع) برجمیع مؤمنان ومحبان ظاهراست ودرجمیع کتب آسمانی و آیات قرآنی وارد است واظهار جمیع طول کلام میشود و ببعضی ازآنهااختصارمیرود:

ازجمله آیات «**هل اتی**» است بعضی‌ازمفسرین درتفسیرآیه «**لکل قوم هاد**» گفته‌اند مراد از (منذر) پیغمبرص است و از (هاد) علی (ع) است ـ پس‌این فقیر ضعیف بی‌مقدار خاکسار از غرق شدن در بحر گناه بیرون‌آمده بامید همنامی ودوستی بامحمد ص وعلی‌ع واهل‌بیت ع‌درسفینه ایشان درآمده راه‌امید ونجات خواهدبود بمضمون «**اطیعوالله‌واطیعوا الرسول واولی‌الامرمنکم**»

ودرحدیث آمده که هرمؤمنیکه یکی‌از نامهای اهلبیت داشته باشد ازآتش دوزخ هفتاد ساله راه دور باشد ـ «**الحدیث** ـ نقل حافظ ابو نعیم فی کتاب‌طینةالانبیا ومن الاحادیث القدسیه قال‌الله‌تعالی خطابا‌الی‌رسول‌الله (ص) فی لیلة المعراج لماوصل العرش قال‌الله عزوجل یامحمد انظر الی ساق‌العرش فلمانظررسول‌الله کان مکتوباً (لااله الاالله اله الرحمة ومحمد نبی‌الله شفیع‌الامة وعلی ولی‌الله قائم‌الحجة)

درشب معراج حضرت باری تعالی خطاب فرمود یامحمد (ص) نظر کن درساق عرش، چون آنحضرت نظر کرد نوشته دید حدیثی که مذکور شد ـ حاصل معنی آنکه حقتعالی حضرت علی (ع) را ولی‌خود ساخته و مؤید این قول اخباری است‌که دلالت میکند برنهایت عزت و علو شأن

ومقام آنحضرت چنانچه در کتب خلف و جمهور سلف نقل کرده‌اند که حقتعالی از نور جبهه علی(ع) هفتاد هزار فرشته آفرید که پیوسته تسبیح و تقدیس او میکنند و ثواب آنرا بمحبان وموالیان علی(ع) می بخشد.

پس دوستی محمد وعلی و فرزندان ایشان واجب است و برهمهٔ مؤمنان فرض عین است چه سبب سعادت و نتایج وفواید آن در دنیا وآخرت بمحبان وموالیان ومتابعان ایشان میرسد وهر کس که ایمان بخداورسول دارد باید که حضرت علی (ع) وفرزندان اورا دوست داشته باشد که حقتعالی در کلام خود فرموده است «قل اسئلکم علیه اجراً الا المودة ذی القربی» یعنی بگو ایمحمد من برای تبلیغ رسالت ازشمامزدی نمیخواهم الا آنکه اقربای مرادوست بدارید ـ وهیچکس ازعلی وفاطمه واولاد ایشان (ع) برسول خدا ص نزدیکتر نیست که آنحضرت فرموده که «اولادنا اکبادنا» یعنی فرزندان ما گر گوشگان ما یندهر کس ایشانرا بخشم آورده باشد مرا بخشم آورده هر کس مرا بخشم آورد خدا را بخشم آورد وحدیثیکه مذکور شد مثل فرزندان من مثل کشتی نوح است یعنی هر که دست متابعت دردامن اهل بیت بزنداز طوفان ضلالت نجات یابد و بسعادت ابدی فایض گردد « بمنه و جوده و وکرمه »

تمثیل

بدانکه مرد عاقل هشیار آنست کـه در دنیا اقوال و افعال خود را موافق علم وعقل وطریق دین سیدالمرسلین وائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین بداند و بشناسد و بدان عمل کند وموافق آن رفتار کند تا بنور عقل وعلم بمقصود رسد چنانکه حقتعالی در کلام خود مثل زده و بیان فرموده « یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب‌الله الامثال للناس‌والله بکل‌شیء علیم» پس نورعقل آنستکه مؤمن ترك محبت دنیا کند ودنیارا برای آخرت نگاه دارد که ایشان دردنیا چون زیست کرده‌اند و دلیل مردمؤمن عاقل ده‌چیز است (اول) درقول وفعل خود صادق باشد و زبان خودرا بدروغ وفحش وغیبت وهرزه ولغو ملوث نسازد که ملکین درنامه اعمال او ثبت نمایندو هرچه درشرع نهی شده ومنع آمده نکند ونگوید وصحبت وآمیزش با بدان وبدکاران وجاهلان ندارد که صحبت بدان اثر کند (دوم) در فعل بصواب باشد ونفس خودرا بخطا وعصیان آلوده نگرداندو همه‌عمل‌او موافق عقل وشرع باشد و در همه حال رفیق‌اوعلم باشد ومستحکم داشته باشدپس‌مرد

عاقل باید که بچراغ عقل راه رود تا بمنزل اصلی برسد (قوله تعالی) الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة » پس عقل را هادی خود کرده باید دید که دراین راه باریك و تاریك ودراز چه در پیش است و عقل نوریست که مرد را از ظلمت باز میدارد و راه آخرت می نماید ایغافل ازخواب غفلت بیدار شو و ازغرورومستی هشیار شو بکار آخرت در کار شو (قوله تعالی) « ولقد انزلنا الیکم آیات بینات و مثلامن الذین خلومن قبلکم وموعظة للمتقین » ای عزیز بدانکه هیچکس از اندیشه و استخراج علوم باندازهٔ فکر خالی نباشد وهر که ازعقل بهرهٔ دارد وبدانکه علم اولین وآخرین همه درضمن قرآنست وبلغت فارسی استخراج کرده انشاءالله تعالی در هربابی مذکور خواهدشد « ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین » واز احادیث و کلام اکابر ومشایخ تمثیلات وحکایات آورده تا عالم برای استفاده و جاهل برای هزل وافسانه بخواند وهر کس موافق فهم نفعی بردارد و این کتاب رابحروف تهجی بیست وهشت باب قرارداده و بدرستی وراستی این امثال استشهاد ازکلام اکابر آورده تا عاقلان را بمقصود رساند چنانچه در زبان فرس مثل زنند که (جوینده یابنده است) درکلام مجید فرموده «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » پس بجهت جمع آوردن امثال فرس فرس جهددرمیدان تفکر دوانیدم واین درشاهوار را هرکجا دیدم برشته عمل کشیدم واین جواهر آبدار را که بنات النعش وار پراکنده وپریشان بود پروین مثال دریکجا جمع آوردم بیت

تمتع زهر گوشهٔ یافتم زهر خرمنی خوشهٔ یافتم

که گفته‌اند (قطره‌قطره جمع گردد وانگهی دریاشود) پس در هرحال دراین امثال تمثیلی قرین حکایاتی شیرین دلیل آوردم که هر سخن وقتی وهر نکته مکانی دارد که فصل فصل وباب باب درنیاید (وفوق کل ذی‌علم‌علیم) واین مجموعه‌را جامع التمثیل نام نهاده وبالله التوفیق والسداد

باب اول در امثال

ابتدامیکنم بنام خدای بیمثالی که هست بیهمتا «اللهم بك الرحمن مربسر » آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است) درشرح تمثیل گویند که یکی ازمشایخ مرتاض عجم در زمان ماضی در خواب دید که روز قیامت ظاهرشده خلق اولین وآخرین همه درحشرونشر وحسابگاه حاضر شده‌اند

و احوال روز قیامت هویدا شده هر کس بحال عمل و کردار خود گرفتار بودند خطاب آمد که « فریق فی الجنة وفریق فی السعیر » جدا گردانیدند گروهی را بسوی جنت و گروهی را بدوزخ شیخ مرتاض بتضرع وزاری در آمده گفت الهی من از کدام قوم باشم خطاب رسید « ولا تخزنی یوم یبعثون یوم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم » ای بنده من تو در دنیا رنج ومحنت کشیدی و بفقر وفاقه بسر بردی و رضای ما بجا آوردی و بفرمان ما عمل کردی و در بلاها صبر نمودی و علما و صلحا را دوست داشتی و مسکینان را نوازش نمودی و بوعده ما امیدوار بودی و از فرمان ما سر نپیچیدی و دانستی که در دنیا مال ومنال و زن و فرزند در این روز نفع نکند وفایده ندارد واز خوف اینروز دوستی آنها را گذاشتی پس امروز که روز آخرت است هرچه خواهی بخواه وهرچه میطلبی بطلب که حاجتهای ترا روا کنم که در دنیا برضای ما بودی وبابندگان ما نیکوئی کردی امروز هریك را ده عوض دهم گفت (الهم یك یك) گناهی که در دنیا کرده ام از گوش وچشم وزبان ودل ودست وپا ازهمه عضو یك یك اگرسؤال کنند از عهده آن برنیایم آنچه در کلام خود خبر دادهٔ ومثل زده ای از حساب آن عاجزم آنجا که فرموده ای « حلال را حسابست وحرامرا عذاب » من چگونه امروز حساب نداده بازچیزی بطلبم (الرحمن سر بسر) من چیزی نمیخواهم تو نیز ازمن حساب مخواه که طاقت حساب دادن ندارم وسر بسر راضیم همین میخواهم که مرا بحساب مؤاخذه نفرمائی و پرده مرا پوشیده داری تا درعرصات رسوا نشوم - واین دو مثل درمیان اهل فرس از شیخ عجم ضرب المثل گشته که مشهور است (الهم یکیك) و دیگر (الرحمن سر بسر) دیگر بزبان فرس گویند (از کوزه برون همان تراود که در اوست) و در قرآن مجید آمده که قل کل یعمل علی شاکلته » شأن نزول آنرا بیاوریم

آورده اند که در زمان جمشید چهار تن باهم رفیق گشته براهی میرفتند ویکی از آن چهار تن گوهری قیمتی همراه داشت که برای جمشید تحفه میبرد ودرهرمنزل که فرود میآمد بگوشهٔ رفتی وحقه را که گوهر داشت بگشودی ونگاه کردی یکی از آن رفیقان مطلع گشته و دایم در کمین آن بود وفرصت میطلبید که گفته اند (هیچ خفته را بیدار بدنبال مبادا) تاآنکه شبی خداوند گوهررا خواب غفلت ربود که گفته اند(خواب

برادر مرك است) آن شخص که در کمین بود فرصت غنیمت دانست وحقه گرهر از زیرسرش بربود وچون آن مرداز خواب بیدار شد حقه گوهر بجای خود ندید مضطرب وسراسیمه برجست و هرچند یافت نیافت در بحر تفکر غوطه خورد ودر پس زانوی حسرت نشست رنك رویش پریده عقل از سرش رمیده بادل سرد وسینه پردرد باخود فکر واندیشه کرد که بهبودی من در این است که دندان بجگر نهم و اظهار این معنی نکنم که ایشان سه نفرند ومن تنها مبادا که قصد من نمایند در این بیابان قاضی خداست و سر بریده سخن نگوید واین سرمگو را نباید گفت که بزرگان گفته‌اند (اگر خواهی سرت بجا بود سر نگاهدار) اینجا معامله مشت و درفش است جای صبر است پس درد را اظهار ننمود نفس بخود کشید وتن درداد وخاموش گشت

نظم

چون بقوت حریف خصم نهٔ　　　صبر کن تا که فرصت آید دست

القصه بطریق سابق طی مراحل مینمودند تا بجائی رسیدند که مطلب خداوند گوهر بود دوسه روزی بارفیقان بسر برد تا آنکه احوال آن شهر معلوم کرد بعد از آن پیش وزیر پادشاه رفت وتقریر حال کرد وزیر حقیقت این حال بملك عرض کرد ملك فرمود آن چهار کس حاضر شدند از صاحب گوهر حال باز پرسید آنچه واقعی بود بعرض رسانید پادشاه از ایشان گوهر طلبید هرسه کس منکر شدند که ما خبر نداریم پادشاه متفکر شد که چگونه اقرار کنند وبی شکنجه وعذاب گوهررا از ایشان بگیرد در این اندیشه بمحل خود رفت ودر فکر بود ملك را دختری بود بسیار عاقله ودانا پدرا در فکر دید پیش رفت وگفت ای پدر بزرگوار این کدورت و فکر در خاطر مبارك ازچه ممر است واین غم والم ازچه رهگذر است پادشاه از صورت واقعه دختر را آگاه کرد که مردی ازراه دوری بامیدی برای ما هدیه میآورده وباسه رفیق همراه بود ازاو ربوده‌اند ومن میخواهم بی شکنجه وآزار از ایشان اقرار بگیرم وگوهر را بدست آورم پس دختر چون گل بشگفت و بخندید وگفت ای جان پدر اندیشه از دل بدر کن این امر سهلست بفرما تا آن چهارتن پیش من حاضر شوند من ازروی حکمت و تدبیر بی شکنجه وسیاست ازایشان اقرار بگیرم وگوهررا بدست آورم که بهیچکس رنج و المی نرسد چون روز شد پادشاه فرمود تا آن چهار نفر را حاضر کردند و بخدمت دختر فرستادند ودختر جوانان را نوازش نموده انعام داد وازهرجا

سخن برسید بعدازآن ایشان را رخصت داد که هرشب بخدمت حاضرشوند و ازامثال وحکایات وسرگذشتها بگویند القصه آن چهار نفر گستاخ گشته هرروزوهرشب میرفتند وازهرجا نقلها وسرگذشتها میگفتندوانعام می یافتند وقتی دختر گفت ای جوانان مرا مشکلی پیش آمده چون شما مردان جهان گشته اید وسفرهادیده اید وسفر آدمی را پخته میکند وجاهلرا کامل میگرداند ازشما چیزی میپرسم هرکدام بروفق فهم ودانش خودمرا جواب دهید گفتند ای ملکهٔ زمان هرچه دانیم وعقل ما بدان رسد بعرض خواهد رسید دختر گفت در تواریخ آورده اند که پادشاهی بود یکدختر داشت واورا بسیار میخواست وهرگز از خود جدا نمیکرد روزی آن دختر با کنیزان بسیر باغ رفته تفرج میکرد ناگاه نظردختر دربالای درخت بگلی افتاد که موسمش نبود دخترمتوجه آن گل شد پسر باغبان دید که آن دختر متوجه گل است فی‌الفور بالای آن درخت رفته آن گل را چیده پیش دختر آوردودختراز دیدن آن گل بسیارخوشحال شد وگفت ازبرای پادشاه تحفه‌ای ازاین بهتر نباشد گفت ای پسر باغبان ازمن چیزی بخواه وحاجتی طلب کن تاعطا کنم (ورسم وعادت آن زمان آن بود که هرکس گل نورس بدست هرکس میداد یا میوه نورسی بکسی تحفه میداد هرچه میخواست میدادند) چون دختر گفت چیزی بخواه وحاجتی بطلب تاعطا کنم پسرباغبان از روی نادانی وصغرسن گفت وقتیکه ترا بشوهر دهند پیش ازآنکه ترا نزد اوبرند اول پیش من بیائی تاتورابا آن لباس وزیور تماشا کنم دختربخندید واین مقدمه را شرط کرد وقبول نمود وبمکان خودرفت وازاینمدت وقتی بگذشت دختر را به پسروزیر دادند چون شوهررا ملاقات کرد گفت در فلان تاریخ با پسر باغبان شرط وعهد کرده ام وصورت واقعه باز گفت شوهرخاموش گشت دختر گفت من زن توام وتا ازعهده این عهد بیرون نیایم هرگزدست بتو ندهم که پیش عقلا نقض عهد وقول مذموم است وازمکارم‌اخلاق دورچون شوهراینسخن بشنید اورا دستوری داد که برود و بعهد خود وفا کند پس آن دختر با آن لباس وزیورها تنها بیرون آمده قصدباغ کردچون بکوچه باغ رسید ناگاه شیری براو سر راه گرفت دختر نام خدا برد وگفت ای اسدالله میدانم که هیچکس ازقضا و قدر نجست لیکن من عهدی کرده ام راه بگشا تا بروم وعهد خود بجا بیاورم بازپیش توآیم هرچه کنی اختیار داری لقمه توام چون شیر این ماجرا شنید پهلوتهی کرد وراه‌داد دختر از

آنجا گذشت بنزدیك باغ رسید دزدی سر راه باو گرفت در لباس وزیور او نگاه کرد دختر را با کمال حسن وزینت دید دزد گفت سبحان‌الله مدتی شد که دزدی می کنم هرگز چنین نعمتی بدست من نیامده همانا که دولت وتوانگری موقوف بوقت بوده مرا دیگر احتیاج بدزدی نیست و نخواهد بود قصد دختر کرد دختر گفت ایجوانمرد لحظه‌ای دست نگاهدار ودو کلمهٔ از من بشنو دزد گفت چه می گوئی گفت بدان وآگاه باش که من دراین باغ باشخصی عهد وقول کرده‌ام مرا اجازه ده تا بروم وبعهد خود وفا کنم وباز گشته پیش تو آیم ازلباس وزیور هرچه میخواهی اختیار داری کرم از جوانمردان ماند ومردی تانامردی یکقدم است آنشاه دزد مردانه ایندو مصراع برخواند

درعهدو وفا کم‌اززنی نتوان بود　　چه مردی بود کز زنی کم بود

باوجود نقصان عقل زنان ازوفای بعهد اینهمه مبالغه دارند باوجود آنکه گفته‌اند (بسك دانی وفا اززن ندانی) اینجا بعینه برعکس‌آن‌دیدم ای نیك زن برو اجازه دادم که حیف باشد باچنین زنان خیانت‌شود کمال بیمروتی ونامردی بود برو وبعهدخود وفاکن وشرط بجای آورده‌زود بیا پس دختر بباغ درآمد وبنزد پسر باغبان رفت واورا درخواب دید بیدار کرد پسر باغبان زنی دید آراسته بازینت تمام درنهایت حسن‌حیران بماند دختر گفت ایپسر باغبان بدان‌که درفلان تاریخ در این باغ باتوعهد کرده بودم که شب اول که بخانه شوهرم روم اول پیش‌تو آیم اینك آمدم وبعهد خود وفا کردم پسرباغبان چون این سخن شنید بدست وپای دختر افتادو گفت ایبانوی جهان در صغر سن از روی بی‌عقلی اینکلام صادر شد از من تو کرم کردی وعهد بجاآوردی الحال بسلامت پیش‌شوهرخود بروکه انتظارمیکشد دختر اورا وداع کرده از باغ بیرون آمد و پیش دزد رفت واورا درخواب دید بربالین دزدنشست واورا بیدار کرد گفت‌ایمردبرخیز که من برسروعده آمده‌ام دزد دختررا دید بخندید و گفت اینستکه زن ناقص عقل می‌باشد چون مرا در خواب دیدی چرابراه خود نرفتی‌ودیده‌و دانسته خودرا بتله انداختی دختر گفت ایجوان مرد تو درحق‌من نیکی و احسان کردی چون بدینجارسیدم‌زنجیرعهد درپای‌خوددیدم نتوانستم گذشتن وخلاف عهدکردن برسرعهد وقول‌خود آمده‌ام تواختیار داری خواهی‌تمام. زیور مرابدرکن خواهی ببخش باپسرباغبان شرط بجای آوردم‌اوپای بر

سر نفس اماره گذاشت ودرمن تصرف نکردومرا اجازه داد که پیش شوهر خود روم و باتو نیز عهد کرده بودم بجای آوردم آندزد گفت ای نیک زن معاذالله باچنین کسانی خیانت کردن من هرگز در زیور تو خیانت نکنم مرا بمال وزینت تواحتیاج نیست خواستم تورا بیازمایم که عهدووفاازنان دراینزمان وجود عنقادارد چون ازتو این بفعل آمده شرط مردی نبود در چنین زنان خیانت کردن تو بسلامت پیش شوهر خود برو که انتظار میکشد دختر اورا دعا کرده روانه شد وپیش شیر آمد ، شیر برسر راه خوابید بود دختر گفت ای اسدالله هیچکس ازقضا وقدر نتوان گریخت اگر حقتعالی مرا نصیب تو کرده اینك آمدم وبعهد خود وفا نموده‌ام وتن بقضا داده‌ام آن شیر بفرمان خدا بزبان آمد و گفت : ای شیرزن ؛ من شیر نیستم و یکی از جنیانم و آن دزد نیز یکی از برادران منست وآنروز که تو در باغ شرط وعهد میکردی مادرآنجا حاضر بودیم و آنکلام از تو شنیدیم تعجب کردیم که آیا از آدمیزاد این شرط وعهد بعمل آید وبقول خود وفا خواهد کرد ازتو دیدیم که بعهد خود وفا کردی و الحال بسلامت پیش شوهر خود برو که انتظار تومی کشد. دختر ازآنجاپیش شوهر آمد وواقعه را بازگفت.

چون دختر برسبیل تمثیل اینحکایت کرد جوانان شنیدند ؛ گفت ایجوانان شما درجهان گشته‌اید وسفرها و تجربه ها کرده‌اید بمن بگوئید که این چهار تن که از سر چنان دختری گذشتند کدام یکی جوانمردتر بوده و قوت مصابرت کدام یك بیشتر بوده شما هر کدام برطبق عقل ودانش خود برای من تمثیل بیاورید ؟ یکی از آنها گفت باعتقاد من پسر باغبان ازهمه جوان‌مرد تر بوده بواسطهٔ آن که چنان محبوبهٔ بازینت و چنان دولتی با سعادت در ایام شباب درن وقت شب بسروقتش رسید پابرسر نفس‌اماره گذاشت و در آن تصرف نکرد ؟ مرد دیگری گفت باعتقاد من‌مروت‌دزد ازهمه بیشتر بوده با وجودیکه کار او دزدی است از سر آن همه گوهر وزینت گذشت وهیچ تصرف نکرد خصوص در آنوقت شب تاریك پس جوان مردی او از همه بیشتر است وبر همه ترجیح دارد - سومی گفت باعتقاد من کرم شیر ومروت او ازهمه بیشتر بود باوجود طبیعت سبعی چنان لقمه لطیف بدست او آید باقوت و غایت جوع بهائم از سراو در گذشت پس گذشت او بیشتر بود. مردچهارم گفت باعتقاد من مردی و

گذشت شوهر ازهمه بیشتر است که عروس خود را در آن نیمه شب باز بور و زینت ازحجله بیرون فرستد پس او جوان مرد تراست

چون اینچهار تن این فصول بیان کردند دختر گفت همه راست گفتند آنچه در طینت شماست درضمیر هریك ازشما بود «**کل شيء یرجع الی اصله**» (از کوزه همان برون تراود که دراوست) و هریك نقش خود دیدید و طینت خود بیان کردید و آنچه درطبیعت و طینت شما بود ظاهر گردید

(نظم)

کاسه چینی که صدا میکند　　　خود صفت خویش ادا میکند

و هر کدام حکایت احوال خود بیان کردید پس دختر فرمود آن چهار تن را نگاه دارند و خود پیش پدر آمد و گفت گوهر پیش آن کسی است که دزد را ترجیح داد وجوانمردتر دانست که «**الکلام صفت المتکلم**» هرچه در طینت وخوی کسی هست آن را ظاهر میکند - اینچهار کس را طبیعت مختلف بود هر کدام نسبت بحال خود سخن گفتند ، مرد اول پسر باغبان را بر همه ترجیح داد و بر گزید مرد صاحب شهوت وهرزه کار بود و بروش طبیعت خود حکایت کرد که عادت اوست - مرد دوم که شیر را ترجیح داد اکول وشکم پرست است که حلال وحرام را فرق نکند و در فکر خوردن وخوابیدن است اوطبیعت بهائم دارد و بحال خود سخن گفت مرد سوم که شوهر را برهمه ترجیح داد و نیکو دانست مرد بیغیرت و بی حمیت و بی آبرو است و از مردی بهره ندارد و از شرف و انسانیت محرومست - مرد چهارم که دزد را ترجیح داد طبیعت او دزدی است و طینت او بر دزدی مسبولست و هر کدام حال خود باز گفتند و بیان کردند و هرچه در طینت اصلی ایشان بود ظاهر گردید

« قطعه »

هر کرا عادت ذمیم بود　　　بیخبر میشود ازاو ظاهر

نیش بر سنك میزند عقرب　　　گرچه بروی نمیشود قادر

پس کسان بوثاق دزد فرستادند و حقه گوهررا آوردند، آن دختر گوهر را از روی عقل ودانش بی شکنجه و سیاست بدست آورد و ازآن روز این تمثیل مانده است «**از کوزه همان برون تراود که در اوست**» و در کلام مجید فرموده «**قل کل یعمل علی شاکلته**»

این تمثیل برای این است تا بدانی که هر کس را بقول وفعل میتوان شناخت که درچه مرتبه است و کلامش معلوم میشود که درچه پایه است و در قرآن مجید فرموده « ولتعرفنهم فی لحن القول » و از قول و فعل آدمی علامت نیکبختی ظاهر میشود و شقاوت و بد بختی پدید میآید که هرچه در ظرفش هست ببیرون سرایت میکند

دیگر گویند اعرابی بود درشهر بغداد شکار میکرد و میکشت اتفاقاً حاکم شهر آنجا در شکار بود بر سر راه فرود آمده بود اعرابی بسر سفره رسید ، حاکم مرحبا گفت - اعرابی در آن سفره دو کبك کباب شده دید ، اعرابی بخندید ؛ حاضران گفتند ای بی ادب درسفرهٔ بزرگان در وقت طعام خوردن این خنده بی وقت و موضع از چه مهر است و ترا چه بخاطر رسید ؟ اعرابی گفت در خنده من سری است ! حاکم از این سخن در قهر شده گفت چه سراست باید بگوئی اعرابی آن را هنر و شجاعت خود دانست گفت یا امیر صباحی در این بادیه پی شکار بودم اتفاقاً سوداگری تنها و بی رفیق دچار من شد و مالی همراه او بود او را گرفتم و محکم بر بستم و مرکب پر قماش همراه داشت او را فرود آوردم آنزمان قصد کشتن او کردم او بجزع و فزع درآمد که مرا رها کن تا بر سر فرزندان خود روم من قبول نکردم و گفتم بیهوده مگو آهن سرد مکوب که نفع نکند که استادان گفته اند (سر بریده سخن ندارد) اگر ترا زنده گذارم این سر فاش شود (چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی) چون سوداگر دانستکه خلاصی ندارد دراین اثنا دو کبك آمده بربالای سنگی نشستند مرد گفت ای کبکان بحال من گواه باشید که این مرد مرا بیگناه میکشد فردای قیامت درحق من گواهی دهید ؛ گفتم ای مرد ابله قیامت را که دیده است و کجاست ؟ پس گردن اورا زدم و مال اورا بردم الحال این دو کبك را در اینجا کباب دیدم سخن ابلهانه مرد سوداگر بخاطرم آمد خندیدم ، چون اعرابی آنرا هنر و شجاعت خود دانست و حاکم را چون خود تصور کرد که گفته اند « کافر همه را بکیش خود پندارد» آنچه بیان واقع بود باز گفت

حاکم دست از طعام خوردن باز داشت و گفت ای بدبخت شقی تو بزبان خود اقرار کردی کبکان نیز گواهی میدهند که آن بیچاره را ناحق کشتی و رحم در دل تو شقی نبوده و زبان تو نیز گواهی بکردار و عمل تو

داده خون ناحق هدر نخواهد شد و بپای خود بسلاخ خانه آمدی ، فرمود تا اعرابی را محکم بستند ، اعرابی گفت یا امیر من نکشتم ومزاح کردم ولاف زدم مرا ببخش ـ گفت ای شقی خود اقرار کردی حالا انکار میکنی ، بسخن ابله میگیرند اما رها نمیکنند و آنچه در طینت و ضمیر تو بود بیرون تراوید و بزبان خود اقرار کردی و بتله افتادی وهر چه کاشتی درویدی ، بعد از آن او را شکنجه کردند گفت قماش و اسباب همه حاضراست ، پس حاکم جمعی را فرستاد تا اسباب را بحضورآوردند و فرزندان سوداگر را طلبید و مالها را تمام تسلیم کرد واعرابی‌را بدار کشیده بسزای خود رسانید

(تمثیل)

آورده اند که هرون الرشید راکنیزکی بود فایزه نام که بحسن و جمال شهرهٔ آفاق بود ، وقتی هرون الرشید در خلوت بطریق جلوت صحبت باو گفت ای فایزه « قلبی ظهرك الی » یعنی زمانی پشت بمن کن گفت یا امیر قوله تعالی « فآتوهن من حیث امرکم الله » یعنی در زنان براهی روید که حقتعالی فرموده ـ هرون گفت ای فایزه نشنیدهٔ حقتعالی فرموده « **نسائکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم** » یعنی زنان شما کشتزار شمایند بدان راهی روید که مراد شما باشد فایزه گفت ای امیر نشنیدهٔ حقتعالی فرموده « **وأتوا البیوت من ابوابها** »
هرون الرشید چون این جواب لایق از فایزه بشنید تعجب نمود و او را بیش از پیش گرامی داشت

(فصل = در حرف الف)

مثل زنند وگویند (**اول رفیق آخر طریق**)

(تمثیل)

آورده اند که مردی بود دربنی سارخ اوحکایت میکرد :
من سی سال تجارت بحر و بر کردم هر گز در سفر بی رفیق نبودم و در ابتدای تجارت و سفر اول پدرم مرا وصیت کرد که ای فرزند بر تو باد که هرگز بی رفیق و تنها سفر نکنی و رفیق راهرا آزموده باید که او را شناسی و دانی ، و مرد را درسفر نتوان شناخت که درسفر بعلت تعب

راه حوصله ها تنك و طبیعت بیك قرار نمیماند و خوی تغییر می یابد و رفیق از خانه خود می باید یا همسایه خود که درمیانه از ایمن باشی که بزرگان گفته اند (اول رفیق آخر طریق)

«بیت»

ای پسرهرگزمکن تنها سفر　　کان‌سفر باشدترا بی‌شك‌سقر

اتفاقاً بعد از فوت پدر از اقوام دلگیر شده وآزرده گردیدمو یك همیان زر داشتم بر کمر خود بستم وبی رفیق از خانه بیرون آمدم و سر بصحرا نهادم راه بیجادهٔ پیش‌گرفتم ازجهل وخامی جوانی ندانستم بکجا میروم و از آشفته حالی هیچ نصیحت پدر بخاطر نرسید بعد از دو روز و شبی گرمی و تعب و غریبی بر من اثر نمود وصیت پدر بخاطرم رسید خواستم برگردم وسواس شیطانی و جهل و غرور جوانی و پشت گرمی همیانیکه همراه داشتم مانع شد و گفتم اگر برگردم اقوام مرا سرزنش کنند ، پس بخاطرم رسید نصیحت پدر را بیازمایم چون شیطان رفیق راه من بود مرا براین داشت که سرزنش دوست و دشمن را نتوان شنیدپس سر به بیابان گذاشتم

« نظم »

میشدم با هزار فکر و خیال　　پای در پیش وروی در دنبال

رفته رفته تا آنکه بنخلستانی رسیدم که از آبادت دور بودپشیمان و حیران و سرگردان گشته نه طاقت رفتن و نه قدرت برگشتن ناگاه درآن بیشهٔ پراندیشهٔ دو نفر را دیدم که بجانب من میآمدند و هردودزد بودند اتفاقاً یکنفر دیگر رسید و هرسه باهم برآمیختند و جدل میکردند فهمیدم هرسه راهزنند گفتم « زهرطرف که شود کشته سود اسلام است بالاخره آن دزد آخری آندو نفر را هلاك نمود اسبان ایشان را بر درختی بست و فارغ شد ، پس تیغ کشیده روی بمن آورد من قالب تهی نمودم و از ترس همیانیکه بکمر داشتم گشوده دور انداختم که گفته‌اند (زر دوست بسیار دشمن دارد) چون دید من چیزی بدور انداختم اول رفت وهمیان را بر داشت و رو بمن آمد چون بمن رسید گفتم ای جوانمرد من ضعیف و حقیر ونا توانم با تو حرب نکردم و با تو مواجه نشدم مرا ببخش و آزاد کن - پس جلو آمد و جامه های مرا بیرون آورد و دست مرا محکم بست و همانجاانداخت و بریکی از اسبها سوار شد

ویك اسب را هم یدك نمود و براه خود رفت ! من آنشب گرسنه و تشنه
در آنصحرا بماندم با خود گفتم (خود کرده را تدبیر نیست) این‌سزای
منست که وصیت پدر را نشنیدم و (آزموده را آزمودن از ابلهی‌است)
پس بسیار گریستم و بپروردگار پیوستم و مناجات می کردم که‌ایکریم
کارساز و ایرحیم بنده نواز و ایدستگیر درماندگان و ایفریاد فریادرس
بیچارگان جز توفریادرس ودستگیری نیست کس بیکسان وپناه‌آوارگان
توئی - آنشب باصباح بهزارمحنت دست خودگشوده تابروز خواب‌نکردم
هرلحظه نعرهٔ شیر می‌شنیدم ، چون روزشد باخود گفتم بطرفی باید رفت
اگرچه گمان راه بجائی بمیبرم وراهی نمیدیدم باری سرخودبدست‌گرفته
ازآن بیشهٔ پرخوف واندیشه روانه شدم که مبادابلائی دیگربرسرمن‌آید
که (بخت چون برگردد پالوده دندان بشکند) باخویش درجنك بودم که
چه کاری بود من‌کردم باری پشیمانی وافسوس سودی نکند (علاج واقعه
قبل ازوقوع بایدکرد) وکاریکه شدنیست می‌شود ، خود را تسلی میدادم
(شاید که چه وابینی خیرتو درآن باشد) بس‌الله الله‌گویان ولنك لنكان
وافتان وخیزان میرفتم وباخویش میگفتم

«بیت»

گله از دست دیگران‌چه کنم هرچه‌کردم بدست خودکرده

«ذلك بماقدمت یداك» هرگامیکه برمی‌داشتم دانه شکری‌میکاشتم
واز هرطرف آواز شیر می‌شنیدم ودل برخدا بسته خودرا باو سپردم وبا
خودگفتم)

«بیت»

هر رنج ومحنتی که رسد در جهان ترا
رو شکر کن مباد کـه از بد بدتر شود

(قال‌الله تعالی) «ولنذیقنهم من‌العذاب الادنی دون العذاب الاکبر»

مصراع (بهرحال مربنده را شکربه)

آنروز تا شب در آن نخلستان میگردیدم و از دور روشنی دیدم
خوشحال شدم که بآبادی رسیدم اما نعرهٔ شیر از هرطرف می‌شنیدم ؛ رو
بسوی آن روشنی رفتم چون نزدیك رسیدم آتش بسیاری افروخته دیدم

با دو شخص ، پیش رفتم سلام کردم ؛ دیدم همان دزد بازنی نشسته و شراب زهرمار میکند ؛ مرا دید و بشناخت و گفت ایعجم خیره سر آخر بپای خود بگور آمدی ؛ الحال ترا زنده نگذارم که برسر من مطلع شوی : من برگشتم و رو بگریز نهادم و او برخاسته و تیغ کشیده عقب من میدوید ومست ولا یعقل بود ، گاهی می‌افتاد و برمیخاست و باز میدوید وفریاد می کرد که من دیروز ترا بخشیدم الحال بجاسوسی آمدهٔ تا دو سه تیر پرتاب که راه رفتم آنحرامزاده بمن رسید ومرا بگرفت و برزمین زد ، جزع وفزع می کردم که مرا ببخش گفت ترا زنده نگذارم باینمکان که آمدهٔ زهره شیرآب میشود و در وقت جدل تیغ ازدستش درافتاد مرا گذاشت ورفت که تیغ را بردارد ناگاه شیری در کمین بود باو رسید اورا بگرفت و برزمین زد و از هم بدرید من ازترس بالای درختی رفتم و شیر آن اعرابیرا نصفی بخورد و نصف دیگررا بدندان گرفت وبمکان خود می کشید تاازنظرغایب شد من دربالای درخت می‌دیدم وشکرمیکردم «**ان مع العسر یسرا**» ازبالای درخت پائین آمدم وشکر خدابجاآوردم وتیغ او را برداشته بمکان دزد رفتم زنرا دیدم نشسته بگوشهٔ ایستادم تا ببینم آنعورت چه می کند وکس دیگر پیش او هست یانه دیدم که آنزن بدرگاه قاضی‌الحاجات میگریست و تضرع و زاری می کرد که الهی تو مسبب الاسبابی سببی بساز واین عاجزرا بنواز که ازدست این شقی‌خلاص گردم چون این بشنیدم پیش اورفتم وسلام کردم چون چشم آنزن به من افتاد گفت ایبندهٔ خدا مگر آندزد شقیرا کشتی گفتم خدا او را کشت زن گفت مرا و خود را خلاص کردی و حقتعالی ترا برای خلاصی‌من باین مکان آورد که هرگز گذر آدمی باینجا نمیافتاد که بیشه شیرانست والاتو کجا و اینمکان کجا آنمرد گفت حقتعالی چنین تقدیر کرده اما اینیکو زن امروز سه روزاست چیزی نخورده ام گرسنه وتشنه ام اگرچیزی باشد حاضر کن تابخورم وقوتی بیابم (اول طعام بعد از آن کلام) که قدرت سخن گفتن ندارم و زبانم در کام خشك گشته در ساعت آنعورت طعام و شربت حاضر کردچونچیزی بخوردم وبیاسودم آنزن برخاست وهیمه بسیار بالای آتش نهاد وروشن کرد من‌گفتم این چیست گفت اینمکان مکان شیرانست و شیر از آتش روشن می گریزد و آن اعرابی در اینمکان چنین بسر میبرد و این بادیه تا خانه این دزد سه‌روز راهست هرچندگاه

باینجا میآمد وراهزنی می کرد و مال‌مردم را در اینجا جمع می نمود بعداز چند روز حمل شتران کرده بمنزل خود میبرد وفرداوعده بود که این‌مالها را بخانه بردنصیبش نشد واین کنیسه معبد یهودان‌است ومال‌واسبان‌بسیار در آنجا است دراین چند روزاین دزد برسر قافلهٔ ماآمده بود بسیاردلیر وزبر دست بود خود را تنها برقافله زد شوهر وبرادر مرا بکشت ومرابا مال باسیری آورد واموال را در گنبد گذاشت امروز شش روز است که بدست آن شقی گرفتارم وفردا می‌خواست مرابامال بخانهٔ خود برد که‌این قضیه رو داد الحال ایجوان این‌جا بودن مانعی ندارد برخیزاین مال را حمل اشتران واسبان نموده از این بیشه بدرروبم چون بآن مکان‌درآمدم همیان خودرا دیدم که بکناری افتاده باچندهمیان دیگر برداشتم وشکر خدا بجاآوردم گفتم مال حلال بجائی نمیرود ونصیب کسیرا کسی نمیخورد اول‌مال خودرا یافتم بعد ازآن زن گفت ایجوان چون‌باین سرزمین‌افتادی گفتم که پند پدر خودرا نشنیدم اینهمه رنج ومحنت کشیدم ومعلومم شد که مثل بزرگان عبث نیست که این عالم عالم‌اسباب است ومسبب‌الاسباب باین سبب مرا باین مکان آورد که باعث نجات توباشد واومصلحت بنده نیکو داند وهرچه ببنده روی دهد خیر وخلاصی بنده درآن است «قوله تعالی»

«عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیرلکم»

(در پس پرده بسی حادثه ها پنهان است)

(نظم)

مصور که پرداخت کار جهان　　زما داشت سری قضا در نهان

چون روز شد برخاستند وآنچه ازنقد و جنس بود برداشتند حمل اسبان نموده بعدازدوروز دیگر بآبادانی رسیدند و آنزن کسی پیش اقوام خودفرستاد خبر کردجمعی ازاقوام اوپیش بازآمده وساوجیرا بادختر بشهر درآوردند ودختر را عقدبسته بامال بسیاربساوجی دادند و این ازآنروز مانده که (اول رفیق آخرطریق)

(قصه دیگر در حرف الف)

مثلی میزنند گویند (**اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش**)

(قطعه)

مرد را از رفیق صاحبدل زیور دین و نعمت دنیاست
نعمت دهر اگرچه بسیاراست نعمتی بهتر از رفیق کجاست

ودرشان نزول این مثل حکایتی بیاوریم ؟

(حکایت نجار وزرگر)

آورده‌اند که درزمان ماضی در آذربایجان زرگری و نجاری باهم دوستی داشتند ودم از همدمی ویاری و مصاحبت و موافقت می زدند مردنجارشفیق نام‌داشت وزرگررا رفیق نام‌بود

چون اتفاق افتاد که هردو پریشان شدند شفیق‌مرد عاقل‌ودانشمندی بود بایارخود رفیق گفت ای برادربدانکه منافع سفر بسیاراست ویکی از سببهای وسعت معاش‌است ودیگرجاهل راکامل گرداند وتجربه ها حاصل می‌شود بیاتاباهم سفری کنیم پس هردو متفق شده بطرف روم رفتند تا بجائی رسیدند که مسلب ایشان بود ودر بیرون شهر بکلیسیائی‌فرودآمدند ودر آن کلیسیا رفته سیر وتفرج نمودند در آن کلیسیا بتان زرین بود که جواهر بسیار در آن بکاربرده بودند شفیق برفیق گفت ای برادربدان که مال حلال ازاین بهتر دیگرازکجا بدست آید درهمینجا فروکش باید تاببینیم که خدای ماچه می‌کند وفکروتدبیر باید کرد ورنجی باید کشید تااین گنج بدست آید **(بیت)**

نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزدآن گرفت جان برادر که کار کرد

پس باید بمکر وحیله این‌کار را از پیش برد تاخدا فرصت دهد در این مکان بت شکنی کنیم وانشاء الله تعالی‌این بتانرا درهم شکسته‌جواهر وزرها رابدربار اسلام رسانیم ومسجد ورباط ومدرسه بسازیم وهردو باهم عهد وپیمان کردند وشب وروز درفکر واندیشه بودند شفیق گفت‌ایبرادر دراین زمان یاورفیق وفادار نادر است (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش) پس هردو باهم عهد وقول کردند وسوگندها خوردند که درمیان خیانتی نشودپس‌خودرا بروش‌راهبان بیاراستند وبروش‌ایشان‌لباس‌پوشیدند

و پیش مهتر کشیشان رفتند و بدست و پای مهتر افتادند و گفتند ماهم‌دین شما داریم و مارا درعراق جا ووطن بود ومسلمانان خداپرست که خدای نادیده پرستند قصد ما نموده ومارا غارت کردند بتان مارا شکسته و مارا ازدیار وملك خود بیرون کردند ماهردو خدمتکاران بتان بودیم‌ازمسلمانان خداپرست گریخته بناه باینجا آوردیم آن پیرك راهب گفت خوش آمدید چون ازجنس مائید اینهم خانه شماست پس آن پیرك مهتر ایشانرانوازش کرد ومکانی مقررفرمود در آن کلیسیا حجرهٔ برایشان مقرر نمود ایشان‌در آنجاقرار گرفتند باندك وقتی مشهورشدند ومعروف گشتند وخدمات‌بتخانه باایشان رجوع شدوازبت پرستان نذرها می گرفتند تاروزی پادشاه‌ایشان بکلیسیا آمدآن پیرك‌راهب احوال ایشان عرض کرد پادشاه ایشانراطلبید وانعام واکرام کرد و کلیدکلیسیا بایشان حواله‌کرد وصاحب اختیارکرد بعدازروزدیگر آن‌پیرك کلیسیا مرد وبجهنم واصلشد ومدار کلیسیا بدان دو کس قرار گرفت چون از اینمقدمه مدتی گذشت ایشان خاطرجمع‌شده روزی پیش پادشاه رفته گفتند فلان بت که بهتر و مهتر ایشان بود خشم کرده می‌خواهد بآسمان رود وقتی که‌رودمانیز میرویم وازخدمت اوهرگز جدا نخواهیم شد پادشاه گفت سبب خشم کردن اوچیست گفت درفلان‌باغ بتخانه‌هست‌می‌خواهد که‌بآنجا برود که‌تقدیرچنین کرده پادشاه گفت‌که چند سال ازاین بت مهلت بخواهید که تا در آنموقع از برای او بتخانه‌عالی بسازیم که امسال مارا مهم عظیم درپیش است ومارا دشمنان خداپرست درعراق هستند وبرسرما خواهند آمد که مارا ذلالت بدین اسلام کنندو مارا باایشان جنك وجدلست و در اینروزها برسرماخواهند آمد که جدل کنند ما در اینروز بسرحد مملکت خود میرویم که لشگر جمع کنیم تا آمدن خدا پرستان القصه پادشاه آن دو کس‌راخلعت داده رخصت کرد که بکلیسیا آمده بعدازچندروزپادشاه بالشگربیرون رفتند ودربتخانه بزرگی بودکه مقدارپنجاه من طلا در آن بکاربرده بودند و جواهر قیمتی در او نشانده ومقرر کرده بودند که هرهفته یکبارروز شنبه دربگشایند تاخلقان بتانرا پرستش نمایند بعد از یکماه که اینسبب و نسق رونق گرفت که‌روز موعود در بگشایند وایام دیگر در بسته شود چون مردم آنروز آمدند و وقت شام رفتند بت بزرك را شکستند وپاره کردند وازآنجابیرون رفتند ودرصحرا بمکاني درزیر خاك کردند تاهفته دیگراثری ازآن بت نماند

روزشنبه در بگشودند وحاکم وخلق شهر جمع گشتند بیکبارشفیق ورفیق
ازدر بیرون آمدند وسرو پابرهنه وگریبان چاك‌زده وپاره کرده و فریاد
وناله می کردندوآه وویلازدندحاکم وبزرگان شهرپیش‌آمدندوپرسیدند
که شمارا چه رسیده است وچه واقعشده گفتند دیشب مهترو بهتر بتان‌خشم
کرده بآسمان رفت حاکم ورهبانان همه قبول کردند که بچند ماه پیشتر
بپادشاه گفته بودند این معنیرا وخبر داده بودند که مهتر و بهتر بتان‌خشم
کرده بآسمان میرود پادشاه اهمال کرد وسخن ایندومرد راست است آن
دو کس گفتند که ما روز اول دیده بودیم که ما را در میان شما نبایست
بودن که درعبادت و بندگی تقصیرمی کردید وهمیشه اورا تنها می گذاشتید
ودرفلان مکان باغ و بتخانه فرمود نساختید همه مردم قبول کردند که چنین
است پس حاکم ورهبانان‌وبرهمنان همه نوشتند ومهر کردند وپیش‌پادشاه
فرستادند که آنخدمتکاران بتان چهار ماه پیش می گفتند که مهتر بتان
خشم کرده بآسمان میرود آخر چنین شد و سخن آنها راست آمد الحال
ایندو مرد از عقب او میروند تا هر جا بیابند پس حاکم دو اسب خاص
پادشاه را بادوغلام رومی بآن دو کس داده ایشانرا از عقب مهتر بتان
فرستادند پس آندو کس پاسی که از شب گذشت دو استر جلد که‌ازخود
داشتند برده ودفینه را برآورده حمل‌استران نمودند وروانه شدند شفیق
بارفیق گفت الحال شرط وعهد نیکونگاهدار که درمیان خدا آگاه است
وملتفت باش که فریب شیطان نخوری وخلاف شرط وعهد نکنی که اینمال
حلال سالها مارا وفرزندان ماراکافی‌است دراینجا راست وپاك باش که
خیانت درمیان نشود آمدند تابنزدیك شهر خود رسیدند آنشب در بیرون
شهر بویرانه ماندند وآندو غلام را به بهانهٔ بشهرروانه داشتندوآنچه نقد
وجواهرات بود قسمت کردندوبیل وکلنك همراه داشتند گودی کندندوطلاها
را درخاك کردند چون روزشد غلامان آمدند باتفاق بشهر داخل‌شدندو
بخانه های خود رفتند روز دیگرشفیق بخانه رفیق رفت و گفت ای برادر
مبادا شیطان ترافریب‌دهد ودرمیان خیانت واقع‌شود تو مردزرگری طلا
تمام حواله تست واگر کسی وصله طلائی در پیش تو بیند. گوید که استاد
زرگر است گمان کنج نخواهد برد ومن مرد نجارم اگر نزد من بینند
گویند کنج یافته است بمن نسبت ندارد هرچندگاه قطعهٔ بیرون‌آرتاخرج
کنم مبادا که زنان وفرزندان ازاین سرآگاه شوند رفیق زرگرسوگند

یاد کرد که چنین خواهم کرد ، پس تا یکسال بطریق انصاف باهم سیر میکردند وهریك باغ وضیاع ساختند - روزی شفیق برفیق گفت ای برادر امشب بسر دفینه برو وصلهٔ طلا بردار تاخرج کینهومسجدی بسازیم ، آن شب شیطان رفیق زرگرراوسوسه کرد وبا خود فکر کرد که دراینمقدمه میان من واو گواهی وسندی نیست وهیچکس از این قضیه خبر نداردوچنین ثروتی همیشه بدست نیاید پس منکر باید شد !

شیطان زرگررا ازراه بدربرد وحرص وطمع او بحرکت آمد باخود قرار داد که انکار کند ! روز دیگر شفیق بخانه او آمد وگفت ای برادر زرها خرج شد قطعهٔ دیگر برادر - آن شب زرگر بر سر دفینه رفتوصلهٔ طلائی برداشت بازشیطان اورا وسوسه کرد تاتمام طلاهارا بیرون آورد وجای دیگر دفن کرد ! صباح بادست تهی بخانهٔ شفیق آمد پرسید چیزی آوردهای ؟ گفت چه چیز بیاورم چیزی درمیان نیست !

شفیق حیران بماندگفتایبرادر چه میگوئی مگرشیطان ترا فریبداده ودرراه باطل افکندهکه با من چنین جواب میگوئی ؟ درمیان من وتوخدا شاهد است ازخدا بترس وانکارمکن ، نگفتم فریب شیطان را مخور و پیمان نگاهدار وطمع مکن که این لقمه بگلو فرونتوانی برد آخر پشیمان خواهی شد ، درمیان من وتو دوستی قدیم است شرط دوستی وعهد چنین نیست و دوست خالص بهمرسانیدن مشکلست -

هرچند نصیحت کرد فایده نداد وپند نگرفت وهمانطور انکار میکرد چون شفیق مرد عاقلی بود با خود گفت « **برسیه دل چه سود خواندن وعظ » - آهن سردکوفتن فایده ندارد** - تخم نصایح در زمین شورهٔ دلش سبز نشود؛ اینچنین دوست نادان است مبادا که این ضرفاش شود بهتر و أولی آنستکه بتدبیر عقل وحکمت ازاو اقرار بکشم وبمکر وحیله این زر بدست آورم والا پندونصیحت فایده ندهد واز این موروع حرفی نباید زد تااین سرمخفی بماند « **نظم** »

گر بقوت حریف خصم نهای   حیله و مکر را زدستمده

پس دندان بجگر باید گذاشتوصبر باید کرد - پس گفت ای یارعزیز بدانکه دوستی من و تو برای مال دنیا نیست بلکه برای رضای حقتعالی است فرض میکنیم که این مال بدست ما نیامده بوده چون دل توچنین میخواهد نان چباشدپسدوستی قدیم وابچرك دنیا نفروشیم همان دوستیو

اخلاص برجاست ومحبت برقرار ـ پس بخانهٔ خود رفت و روز وشب در فکروخیال بود و مثل سابق بخانهٔ رفیق آمد وشدمیکرد وازاین مقدمه حرفی نمیزد ولی درانديشهٔ انتقام بود !

چون مدتی گذشت شفیق در خانهٔ خود زیرزمینی بکند وبصورت و هيئت رفیق شکلی ساخته و بشبیه اورنك آمیزی نمود وآن شکل رابروش رفیق لباس پوشانید و دوخرس بچهٔ کوچك تهیه و درآن زیرزمین برابر آن شبیه زرگر بست وهرشب گوشت وخوراك برای بچه خرسها تهیه‌میکرد وطوری تعبیه کرده بود که موقع چیزخوردن خرس‌بچها آن‌صورت بحرکت می‌آمد وچون سیر می‌شدند آنها را می‌بست وپردهٔ برروی صورت‌می‌کشید مدت‌دوماه خرس بچها بدین روش چیزی می‌خوردند وصورت‌وهيئت رفیق در دل آنهاجا گرفت ! روزی شفیق بخانهٔ رفیق رفت و اورا دعوت بمهمانی کرد ؛ رفیق دوپسر خودرا همراه برد واز قضیه زیرزمین اطلاعی نداشت ـ چون هردو باهم مشغول صحبت بودند هردو کودك رفیق بیرون رفته درباغچه خانه‌بازی میکردند ، شفیق ببهانه بیرون‌آمد وپسران رفیق را بزیر زمین برد و در را محکم بست ! چون‌شام شد رفیق بیاد پسران افتاد که کجا رفتند ؟ بخانه آمد پسران را ندید احوال پرسید گفتند همراه تو آمدند !

رفیق مضطرب شده بخانهٔ‌شفیق آمد واحوال پرسید ؟ گفت من وتو یکجا بودیم که بیرون رفتیم من‌خبرندارم : رفیق حیران شد و آن شب تا صبح جستجو کرد اثری ظاهر نشد ، صبح‌جامه بدرید وفریادکنان پیش قاضی رفت وحال بگفت ، قاضی شفیق را طلبید وگفت پسران این مرد از خانهٔ تو بکجا رفتند ؟ گفت من خبرندارم ـ قاضی گفت تا درشهر منادی کردند، هیچ اثری نیافتند ـ

شفیق بقاضی گفت شاید پسران اینمردمسخ‌شده باشند ! گفت این‌چه سخن است ؟ جوابداد چرا قاضی اینرا باور نمیکنند که قدرت حقتعالی را یقین دارند ! گفت این بعیداست ودر قدیم بوده اما در عهد حضرت رسول (ص) برطرف شده ودر اینزمان مسخ نیست واین امرمحالست !

گفت اگر به بینید هم باور نخواهید کرد قاضی گفت اگر به بینم آن وقت معلوم میشود ـ

روز سوم شفیق حاکم و قاضی‌را بخانه طلبید وبرفیق گفت ایبرادر

میان من وتو دوستی قدیمست وسری نیز درمیان‌است اگرازروی جهالت خیانتی سرزده برگرد که پسران توازشومی خیانت وقسم دروغ تو مسخ شده‌اند اگرتوبه کنی آنهارابحال‌اصلی‌خود ببینی!

قاضی واهل مجلس‌همه حیران بماندند ، شفیق خرس بچه‌هارا آن شب گرسنه نگاهداشت وبغلامش تعلیم داد وقتی که من بقاضی حکایت میکنم توخرسها را بیاور ودر برابر رفیق رها کن ، دروقت معین غلام آنها را در برابر رفیق رها کرد! خرس بچهادرحضور جمعی کثیر بمجلس‌درآمده همه‌را گذاشته پیش‌رفیق آمدند وبرقاعدهٔ عادت از گرسنگی دستهارا بر دوش او نهاده ورفیق رامی‌لیسیدند ودست اورا گرفته بدهان میبردند وبو می کردند وبدیگران توجهی نداشتند!

حاضرین که آن‌حال دیدند همه متعجب‌وحیران شده گفتند سخن شفیق راست استوبگریه درآمده بسجده افتادند وبراو رحمت وآفرین کردند وحرف اورا باور داشتند وگفتند مردی صادق است وحقتعالی بدعای او پسران رامسخ کرده است - پس شفیق رو بقاضی نموده گفت بزرگان در مثل گویند

«ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود»

همه قبول کردند که چنین‌است وصدق تو برهمه ظاهرشد-

پس شفیق رفیق‌راگفت ایدوست نادان :من روزاول بطریق‌مثل گفتم اگررفیق شفیقی درست پیمان باش وتو عهد و پیمان نگاه نداشتی حالا قدرت پروردگار را دیدی ؟ الحال از کرده پشیمان شو وتوبه کن‌دیگر ناراستی نکنی وعهد نشکنی : پس شفیق خرس بچه هارا ازمجلس خارج وپنهان کرد وآمد.

قاضی‌وحاکم ومردم همه شفیق‌را تحسین ووداع‌نموده ازخانهٔ او بیرون آمدند -رفیق بدست‌وپای اوافتاد وگفت: بدکردم وازمن خطا واقعشد و شیطان مراوسوسه کرد وفریبداد ،آن امانت‌تمام برجاست!

شفیق گفت ای‌یار نادان ناهموارو‌ایدوست بی‌عقل ناهنجار امشب باغلام من برسر دفینه برو وآنچه هست حمل براستران کرده اینجا حاضر کن وپسران خودرا صحیح وسالم و بحال اصلی خود ببین - دو ساعت رفیق دو غلام و استر برداشته بر سر دفینه رفت وآنچه بود همه را بار استر

کرده بخانه آورد، شفیق پسران اورا درخانهٔ علیحده نگهداشته بودچون
بخانه آمد وفرزندان خودرا صحیح دید شکرخدای بجاآورد وسجده کرد
وازدروغ وخیانت توبهٔ نصوح نمود وطلاها را قسمت کردند ـ ازآن وقت
این ضرب‌المثل شدکه (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش)

غرض ازاین **تمثیل** آنستکه بدانی آنچه بعقل ودانش وتدبیرومکرو
حیله ازپیش توان برد بلشکروحشم نتوان

(فصل- درتمثیل انگشتر زینهار)

در شان نزول این مثل که مردم میزنند حکایتی بیاوریم :

(حکایت)

در بحرالسعاده است که پادشاهی بود درفارس واورا وزیری بود
دانا وعاقل باورع وتقوی و پسری داشت که بهمهٔ علوم ماهر بود وآن
پادشاه رادشمنی بود دربلخ که در هرچند سال بالشکری گران برفارس
آمدی وقتل‌وغارت کردی شبی‌جاسوسان‌خبرآوردند که والی بلخ بازهم
لشگری عظیم جمع‌کرده قصد ملك شمارا دارد!

ملکرا خوفی عظیم رویداده باوزیر خلوت ومشورت نمودند

وزیر گفت دراین امرثالثی باید ، پادشاه گفت من بر کسی‌اعتمادنمیکنم
هرکرا تومحرم می‌دانی بیاور

عرضکرد : مراپسری بسیارعاقل ودانا هـ‌ـتاورا محرم راز کنیم‌پسر
را طلبیده ومصلحت کردندقرارشداول‌جاسوسی بفرستند تاخبرصحیح بیاورد
آنگاه فکروتدبیری بکنند، وزیر گفت من‌امشب وفردا فکری بکنم‌تابرای
اینکارشخص‌فهمیده‌ای بهمرسانم ـ وزیر بخانه رفت‌ودراینباب باپسرمشورت
کردکه لایق این امرمهم کی‌تواندبود؟

عرض کرد : ایپدراگرمرا شایسته بدانی بجاآورم-

وزیر گفت : ایجان پدر مرا نیز همین بخاطر رسید که جز تو کسی
شایستهٔ اینکار نیست ــ پس وزیر بخدمت ملك رفت وحال‌عرضکرد

ملك خوشنود شد و صباح پسر وزیر را بخدمت طلبید و انعام وخلعت
داد وبوزیر فرمود آنچه لازمهٔ سفر اوست مهیا کن تازودتر اوراروانه
کنی ــ پسر عرض کرد : زندگانی پادشاد دراز باد این کار در پیاده

رفتن ولباس درویشان پوشیدن است بتوفیق الهی واقبال پادشاهی بی زر ومال سرانجام این اندیشه نمایم و کدورت ازخاطر مبارك بزدایم -
پادشاه بیش ازپیش خرم وخوشحال شد وپرسید ای جوان چه نام‌داری ؟ جوان حمد وثنا بجا آورده گفت :

(بیت)

شها دین‌ودولت قرین‌توباد　　　چراغ هدی شمع دین تو باد

نام این خانه زاد زنهار است - شاه گفت ازجبین تو پیداست آنچه گفتی از تو بتقدم رسد من نیز شرط وعهد کردم که بعد ازمراجعت از این امر مهم دختر خودرا بعقدتو درآورم وترا بدامادی گیرم ؛ ودرآنزمان رسم آن بود که دروقت خواستگاری بعدازقول وشرط انگشترمی گرفتند پسر انگشتر ازشاه گرفته زمین ببوسید و ازبارگاه بیرون آمد و بمکان خود رفت خرقه پشمین وکلاه نمدی مهیا کرد وچند دانه یاقوت وانگشتر را درخرقه دوخته و عصائی بدست گرفته با یك غلام از خانه بیرون آمد پاسی ازشب گذشته روانه شد چند روزی که راه رفتند اتفاقاً تجاری‌چند بملك بلخ میرفتند باقافله رفیق شد تا دو سه روزی رفتند شبی دزدان در کمین بودند شبیخون برقافله زدند حرب سختی‌شد راهزنان برقافله غالب شدند جمعی کثیر ازقافله را کشتند و غافله را غارت کردند - زنهار آن حال را مشاهده کرد خودرا بکناری کشید وراهزنان بغارت مشغول شدند رئیس‌آنها در پای درختی فرود آمد وعیار پیشگان مال واسباب پیش اومیآوردند وجمع میکردند - زنهار بغلام گفت بهتر که پیش رئیس رویم وملایمت وافتادگی کنیم که مارا اسبی و سلاحی نیست حرب کنیم چون اینجا معامله مشت ودرفش است وبزرگان گفته اند :

(دروغ مصلحت‌آمیز به ازراست فتنه انگیزاست)

پس بگوشهٔ رفت وانگشتر ویاقوت شفاف را که میدرخشید ودر خرقه داشت درآورده ببازو بست وپیش امیر دزدان رفت وسلام‌کرد ، رئیس جوابداد وپرسید ایدرویش چه کسی واز کجا میآئی ؟ زنهار گفت :

« لا تیئس مؤمناً »　　　« بیت »

مؤمنان‌رازخودمکن‌نومید　　　تا رساند خدا ترا بامید

ای امیرهرکرا بازگشت بسوی خدا خواهد بود ویکبارگی‌آخرت رانباید ازدست داد - « مصراع » « راه بزن راه خدا هم ببین »

مهتر دزدان خرقه پوش را خوش محاوره دید پیش طلبید واحوال پرسید
زنهار بگفتگو درآمد وسخنهای سنجیده وپسندیده بیان کرد و کلامی چند
با لطافت و نزاکت ازروی خوش آمد بگوشش کشید که گفته اند :

مصراع «خوش آید هر کرا گفتی خوش آمد»

القصه زنهار بشیرین زبانی (روغن‌قازش مالید)و(پنبه بریشش
چسبانید) ! رئیس گفت ای درویش خوش آمدی ؛ بیا بنشین و او رادر
پهلوی خود نشانید وپرسید : ای برادر ازکجا میآئی و چه مطلب داری؟
گفت ای‌امیر ، من ازبد حادثه اینجا پناه آورده ام - « الضیف اذا نزل
رزقه » یا امیر من‌رسیدهٔ شما هستم‌ومهمان هدیه خداست رعایت اوواجب
است ، من درویش دلریش سخنی دارم ، تومردی بامروت وهمت مینمائی
« سیماهم فی وجوههم » از جبین تو پیداست ؛ دستگیری زیر دستان از
فرایض است - مهتر گفت مطلب وحاجت خودرا بیان کن وبازگوی مراد
توچیست و بکجا میروی آنچه از دست من برآید یاری و همراهی کنم؟
گفت ای امیر ؛ پیش ازاین مردی راهزن بودم و هرزه کار وکارمن دزدی
وعیاری بود مثل این جوانان عیار پیشگان شما تاآنکه شبی لباس عیاری
پوشیده وجهت شکاری درکوچه‌ها میگشتم ناگاه پیر روشن ضمیری دچار
من شد واز در نصیحت وموعظه با من درآمد ومرا از آن اعمال توبه
داد ؛ چون بشرف «**توبوا الی الله توبة نصوحا**» مشرف شدم دست
آن پیر بزرگوار را بوسیدم و در وقت وداع تحفهٔ بمن داد وبدست خود
ببازوی من بست وفرمود : روزیکه پریشان شوی و مال ترا غارت کنند
وآنچه تو با مردم میکردی بـا تو کنند ، درآن روز بفروش و سرمایهٔ
خودکن و در راه خدا خرج نما که هرگز محتاج نگردی بمال حرام، در
وقت وداع التماس نمودم که ای پیر مرد دستگیر وای مرشد روشن
ضمیر بخدائی که برای رضای او مرا از فعل زشت باز داشتی که مرا
نام ونشان خود بگوی که هرگاه ترا خواهم ازکجا جویم ؟

فرمود: ای جوان من‌حضرت خضرم ! فی‌الحال بپای اوافتادم بعدازآنکه
سرازقدم او برداشتم مرا فرمود حق‌تعالی‌توبه ات قبول نمودالحال بطرف
بیت الحرام برو که حج واجب را از خود ساقط نمائی ؛ این بگفت و از
نظر من غایب شد . مهتر دزدان چون این حکایت بشنید از جای جست و
اورا دربغل بگرفت و دستش‌را ببوسید و گفت آن تحفهٔ حضرت خضر را

بمن بده نادیده روشن کنم و بدست تو توبه نمایم واین‌را از برکت‌صحبت تو یابم که هرچیزی سبب چیزی میگردد ـ گفت ای امیر این تحفه را در خلوت باید نمود که چشم هر نامحرم و ناکس بدو نیفتد ـ مهتر برخاست ودستش را بگرفت بگوشهٔ برد ، زنهار آن‌انگشترشفاف و درخشنده را از بازو بگشود واز خرقه بیرون آورد ودر شب مهتاب مانندنور چراغ نمود مهتر گفت انگشترزنهار امان‌است من‌نیزامان یافتم واز بدکرداری توبه کردم ، ای جوان خضر راه من شدی ، بدان که سی سال‌استکارمن راهزنی است و تو سبب شده‌ئی که بدست تو توبه کنم ، اما ای زنهار پانصد و پنجاه تن از عیاران باشند چنان چه دیدی که هریك با صدکس برابری میکنند یکبارگی نمیتوانم از خود جدا کنم پس بتدریج و آهسته آهسته خودرا ازاینها خلاص وبگوشهٔ بهرعبادت نشسینم‌وبعد بمکه‌معظمه روم اگر توفیق رفیق شود که در وقت رفتن باشما باشم نور علی‌نورو الا حاجی حاجی را در مکه بیند ، بعد گفت دو صندوق جواهر قیمتی از روم برای والی بلخ میبردند عیاران آن‌جماعت را کشته و صندوقهارانزد من‌آوردند ووالی بلخ مردفاسق وفاجر وخونریزی است و امسال لشگر جمع میکند که برسر مسلمانان فارس رود وآن‌مردم همه مؤمنند وارادهٔ قتل وغارت فارس دارد و این دو صندوق جواهر حاضر است و بتو حلال است وهیچیك از عیاران بر این دوصندوق مطلع نیستند واین دوصندوق بواسطه انگشتر بستکه ازحضرت خضر (ع) بتو رسیده‌است قبول فرمائید چون زنهار این کلام بشنید با خود گفت عین مطلب است و بفال نیك گرفت « سالی که نکوست از بهارش پیداست » ـ این اول فتح است که مال آن یاغی بدست آمد و معلوم شد که جمعی ازآن‌ها کشته‌شده ـ زنهار در عوض انگشتر صندوق جواهر را قبول کرد ـ سردار انگشتر از زنهار گرفت وباهم شرط و عهد کردند که چون زنهار داخل بلخ شود احوالات مردم آنجا را بنویسد و بزود نزد مهتر فرستد ، و بعد اسب راهواری و غلام ترك تیر اندازی بیك استر دوصندوق جواهر بار کرده و چند نفر از عیاران همراه زنهار کرده روانه شدند ، بعد از دو روز بسرحد بلخ رسیدند پیاده‌ها برگشتند و زنهار با غلامان داخل‌بلخ شدند ودرکاروان‌سرائی فرود آمدند ـ روز دیگرزنهار پیش وزیر رفت

و گفت من مردی سوداگرم باتجار ملك همراه بودم راهزنان برقافله زدند همه را قتل وغارت کردند ، وزیر اوراپیش شاه بردچنددانه ازآن جواهر تقدیم ملك کرد وصورت واقعه راعرض کرد، ملك ملول شد

و گفت ای جوان ما نیز وکیل خودرا بروم بواسطه چنین جواهرفرستاده که الحال تو آوردهٔ ، اما ای جوان تو مرد غریبی و غارت شده‌ئی اینها را قیمت کن وزر بستان که مارا مهمی درپیش است و می‌خواهم رضا و دعای خیر تو بدرقه راه ماشود ـ زنهار گفت ای‌امیر کدام‌مهم‌ازاین مهمتر خواهدبود که مال‌خود راکه همه جواهر قیمتی است‌ازدزدان بگیری؟ملك گفت جمعی‌هستند که ایشانرا رافضی می‌گویند امسال لشکرعظیمی جمع کرده‌ایم که بر سر ایشان رویم و ملك ایشان را متصرف شویم زنهار گفت اگر اجازه فرمائی چند کلمه بعرض رسانم ؟ ملك گفت ای جوان بگوی هرچه خواهی ـ گفت‌ملك‌اگر لشکرجمع کرده‌اند اول باید دیارخود رااز راهزنان پاك گرداند که راه مترددین بسته .

ملك معمور وایمن باشد که مردم بتوانند آمد و شد نمایند ودیگرآنکه جواهر ومال بی‌نهایت از سرکار خاصه برده‌اند این قطاع‌الطریق‌رااول باید علاج کرده مال خودرا بدست آورید اینوقت که معدودی‌چندخواهند بود علاج آسان است این‌چنین دشمنانی‌را که در دو روز راه نزدیك‌شهر نشسته‌اند دفع لازم‌است وقتی که قوی می گردند کارمشکل‌خواهد شد اول اینهارا دفع کنید که ضعیف‌اند (مصراع) «روزی بشود که مور ماری گردد» ودشمنرا حقیر نباید داشت پادشاه چون‌این فصول‌ازآنجوان بشنید پسند خاطرش آمد گفت ای‌جوان خوب دیدهٔ راه عقل و تدبیر این‌است ما بسخن تو اول برسر دزدان میرویم وترك عزیمت ملك فارس کردیم‌پس‌او را انعام ونوازش‌فرمود گفت ایجوان‌از اینجا بمکان دزدان‌چندروزراه‌است گفت دوروز راه‌است ملك گفت فردا بر سر دزدان میرویم و از آن جا مراجعت نموده باتهیه تمام لشکر بسرفارس می‌رویم پس زنهار بمکان‌خود رفت و در ساعت صورت واقعه را بامیر دزدان نوشت که پادشاه بالشکر فردا برسر شما میآیند خبر دار و هشیار باشید که این خارجی فردا بسلاخ خانه میآید باید که عیار پیشگان راجائی مقرر کنید و تیراندازان را از چپ وراست‌درکمین بنشانید دیگرشمارا احتیاج بتعلیم نیست«العاقل یکفیه الاشاره» واین حقیقت را نوشت وبدست آن غلام داد که بلد راه بود و

پیش سردار فرستاد چون قاصد را روانه کرد در وقت شام خود پیش پادشاه رفت وزبان بحمد وثنا گشود و گفت یاامیر باعث توقف چیست زودتر باید بسر دزدان رفت که چندین مال واسباب وجواهر ازسر کارخاصه برده‌اند که زیادتی بمال رافضیان می کنند نقدرا بنسیه نتوان داد الحال همه‌سامان و سر انجام لشکر حاضر و حشم میسر اهمال نباید کرد که دزدان در قسمت کردن مال وجواهر مشغولند زودتر برسر گنج باید رفت که مبادا مال وجواهر را زیرخاك پنهان کنند و گنج در ویرانه بماند واگردزدان بعدازآن‌همه کشته گردند درآن صحرا مال درزیر خاك پنهان خواهدماند پس‌وقت همین‌است چون پادشاه این‌فصول رابشنید ازحرص مال وجواهر فرمود که فردا صبح روانه شوند باز زنهار بوثاق خود رفته پیکی‌دیگر بدوانید وحقیقت را بسردار نوشت چون قاصد بسرداررسید درساعت‌عیار پیشگان را طلبید و تیراندازان راجابجا نشانید وچند پیاده تیر اندازرا که بلد راه بودند پیش زنهار فرستاد که پادشاه را از بیراهه که از آبادانی دور باشد بیاورند چون قاصد بزنهاررسیدومضمون مکتوب معلوم‌شدصبح بدربارگاه حاضر گردید دید که پادشاه سواراست زنهارنیز سوار شده سلاح پوشید ودر برابر پادشاه آمد پادشاه گفت ای‌جوان تواز گرد راه رسیدهٔ در شهر آسوده باش زنهار بزبنهارآمده گفت یاامیر دل‌من‌سوخته است من ازرکاب سعادت انتساب تو جدا نمی‌شوم تاتماشای کارزار کنم‌و مشاهده‌نمایم که حقتعالی‌ظالمان راچون دفع می کند پادشاه راخوش‌آمد چون نمی‌دانستکه درزیرکاسه نیمکاسه است وآشی برای او پخته است گفت ای‌جوان خوش باشدو بیاکارزاررا تماشا کن بازز نهار پیکی دوانید که‌مصالح بپای کار آورده‌ام آن‌روزتاشام رفتند تابدامن کوهی‌رسیدند مهتر دزدان مردم رامستعد کرده ازچپ وراست درکمین نشاندکس پیش‌زنهار فرستاد که آن‌چه نوشته بودید بموجب نوشته عمل نمودیم وانتظار آن‌می کشیم که صید را بدام درآوری زنهار مضمون کتاب را معلوم کرد چون روزشد پادشاه سوار گردید زنهار همه جاپیشاپیش میرفت ولشکر باثراومیرفتندتا بدامن کوهی‌رسیدندکه راه بدر رفتن‌نداشت درآن‌جافرودآمدندوغلامان که بدرقه‌و بلدراه بودند زنهار راپیش‌سردار دزدان آوردندسردار برخواست وزنها را در بغل گرفت وعیار پیشگان بپای زنهارافتادند که‌خوب شکاری

بدام آوردهٔ حالا بفرما که ما چه باید کردن که صد وپنجاه تیر انداز حاضر است زنهار گفت که باید ثلثی از شب بگذرد وپیاده ها چهار طرف آنهارا فرو گیرند که ایشان یکشب ویکروز است که راه بیراهه آمده اند خسته گشته اند واسبان ایشان ازراه بازمانده وپارهٔ درعقب مانده اند وهنوز نرسیده اند وقتیکه سردار کشته شد لشکر روی بگریز میآیند دزدان باشاره زنهار چهارطرف ایشانرا فرو گرفتند و تیر باران کردند غوغا درمیان لشکر بهمرسید همه خواب آلوده سراسیمه برخواسته راه بدر رفتن نداشتند ناگاه عیاری که ملك را میشناخت تیری بسینهٔ او زده ازاسب درافتاد چون لشکر پادشاه را کشته دیدند گریختند راه بر رفتن نیافتند همه کشته شدند چون روز شد یکی زنده نمانده بود اسبان ویراق ایشانرا پیش سردار آوردند مهتر گفت ای یاران قدر ومرتبه زنهاررا بدانید و شکر این نعمت را بجا آورید که چنین دشمنی از سرما واشد که هر سال برسر مسلمانان فارس میرفتند وقتل وغارت میکردند بعد ازآن مهتر بزنهار گفت ای برادر ازاین اسباب ویراق هرچه میخواهی بردار زنهار گفت ای امیر سراین خارجی و اسب وشمشیر اورا میخواهم درساعت فرمود سرملك را پوست کنده از کار پر کرده واسب وشمشیر اورا آوردند تسلیم زنهار کردند ویکدیگر را اوداع نمودند زنهار روانه شد والی فارس که این خبر شنید بالشکر وحشم یکروزه باستقبال زنهار آمدند وزنهار را در بغل گرفته و نوازش نموده اورا باعزاز تمام بشهر درآورده شهر را آئین بستند وسر دشمن را برسر نیزه درشهر گردانیدند بعد از آن دختر را عقد بسته بزنهار داد وازآنزمان انگشتر زنهار ضرب المثل شد

مثل زنند

فصل = انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی

شأن نزول این مثل را بیاورم

« حکایت »

آورده اند در بلاد گیلان مردی بود متمول مال بی نهایت داشت که ازممر نفت فروشی پیدا کرده بود واز حرص مال بغلام تعلیم میداد که در وقت خریدن نفت هردو انگشت سبابه را بردور پیمانه مگذار تا اندکی زیاد گرفته شود و دروقت فروختن بمردم انگشت را داخل پیمانه گردان تا اندکی کم داده شود غلام گفت ای خواجه در اینحال خیانت میشود و

مال حرام می گردد واز شومی خیانت همه بیکبار بباد فنامی رود ودر آنوقت افسوس سودی نکند ومال حلال دردنیا وفا نکند چه جای حرام عذاب آخرت باشد انگشت بدور پیمانه گذاشتن چقدر نفع کند و چند قطره نفت چقدر تفاوت کند کم وزیاد آن چه حاصل خواهد آمد وباین نیت تمام مال حرام می شود خواجه گفت ایغلام بی عقل این معامله سوداگریست از سرچیزهای اندك نباید گذشت واین ملاحظه باید نمود که درمثلها گفته اند (مصراع) (قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود) غلام پاك سرشت گفت این مثلهم گفته اند هرچه بزبان آمد بزیان آمد مال حرام جمع کردن آخر مبادا همه بدریا رود خواجه گفت من مال نمی برم ودریا بخانه من نمی آید بسیار بیهوده مگو برو بکار خویشتن مشغول باش ترا باین فضولی ها چه کاراست گفت آنچه حق بود گفتم دیگر تودانی پس غلام بفرمودهٔ خواجه کارمی کرد چون از این قضیه مدتی گذشت خواجه شنید که در هشدر خان نفت قیمت تمام دارد حرص او را براین داشت که بدانجا رود وسفر دریا کند نفت بسیاری قریب بهزار خیك خرید و بالای کشتی برده و کشتی را مملو گردانیده بغلام گفت اگر این بار بر گردیم و بدیار خود آئیم دیگر بسوداگری احتیاج نخواهد شد باغ وضیاع خریده آسوده گردیم غلام گفت ای خواجه چرا نگفتی انشاءالله تعالی اگر خدا خواهد چنین خواهم کرد القصه چون بکشتی رفتند و بمیان دریا رسیدند ناگاه بادعظیمی برخواست وطوفان بهمرسید کشتیرا بحرکت آورده دل خواجه چون موج درسینه طپیدن گرفت و کشتی بی لنگر شد حاملان گفتند ای خواجه جان عزیزاست اگر خواهی بسلامت برائی کشتی را سبك باید کرد تااز طرفی بیرون توانیم آمد خواجه ازترس جان خیکهای نفت رابدریا انداخت وبغلام گفت خلاصی مابدست خدا است ودر وقت خیك بدریا انداختن غلام فرصت یافت وخواجه را نشانه ناوك تشنیع و ملامت ساخت و گفت ایخواجه (انگشت انگشت مبر تاخیك خیك نریزی) خیکهای نفترا تمام بدریا انداختند و کشتی خالی گردید بحکم خدا باد برطرف شد و کشتی برقرار ایستاد پس خواجه کشتی را ازخیکهای نفت خالی دید پشت دست بدندان گرفت و بر سرخود می زد غلام گفت ایخواجه الحال افسوس وندامت نفع ندهد «مصرع» (علاج واقعه پیش ازوقوع باید کرد) قطره قطره ازمال حرام جمع کردی وخیك خیك بدریا انداختی واین مثل ازآن روز مانده (انگشت انگشت مبر تاخیك تاخیك نریزی)・

ازاین‌مثل عبرت باید گرفت الحال آمدیم برسر امثال‌متفرقه

فصل - در بیان امثال متفرقه از حرف الف

«اللهم یك یك‌الرحمن سربسر» «اول اندیشه وانگهی گفتار» «آن‌جا که عیان است چه حاجت به بیان است» « از کوزه همان برون تراود که در اوست» « آلوچو بآلو نگرد رنك برآرد » « آرزو عیب نمی‌باشد» « آمدن بارادت رفتن باجازت» «آنها که رفته‌اند خراب همین دمند» «ازدل برود هرآنچه ازدیده برفت » « از گوشه بامی که پریدیم پریدیم» « از دوست یك اشارت از ما بسر دویدن » اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دیگر » «انصاف بالای طاعتست» «آنچه‌نخوردهٔ یخنی‌است» «امیدها در ناامیدی است » «اول طعام آخر کلام» « اشتها در بیخ دندان است» « از برای یك شکم منت دونان نباید کشید» فی‌الحقیقه این قول مقرون بصحت است یعنی از برای رزق مقدر که نصیب است ومیرسدآبرو ریختن پیش خلق و بارمنت برخودنهادن خسرالدنیاوالاخره شدنست‌وفایده ندارد « آواز دهل شنیدن از دور خوشست » «این آش و این نقاره » « آنچه دردیگست بچمچه می‌آید» « اینهمه کمچه زدی کوحلوا» «اینجا آهوسم می‌اندازد» «و کلاغ اینجاپرمی‌زند» «وپشه‌رادرهوا نعل‌می‌بندند» «اینجاموش بعصا راه میرود » ایندو مثل کنایه ازمکان پرخوف وخطر دنیاست یعنی دراین دوروزه که در دنیا هستی درنهایت احتیاط باید بود وملاحظه بایدنمود«منزلگه مردان خداست» «موسی‌اینجا بعصا می‌گردد» « ازآسیا که بیرون رفتی ترا باسنك آسیاچکار » «آسیا بنوبت » « از گرد آسیا ریش خود را سفید کرده است» « آنچه دردست برآیدبپای‌تو ریزم» ارمغان مور پای ملخ باشد» « از درویشان برك سبزی در رندان قاب‌کرگی » «اراده مقدمست» « اگریار اهلست کارسهل است » « آن دفتررا گاوخورده است» « آن ورق برگشت » « آن ورق را نخوانده است» «آن دکان رابرچیده است» «آن سررشته از دست رفت» « آنچه دیدی درمیان نیست » « این کاروان کوچ کرده است » « اول پیاله و درد» « این چاه و این ریسمان » «این سنك واین پاسنك» « اینگوی و این میدان» «این چاه و این ریسمان » « این مرده و این گورستان » « آخر آبی بجوی ما خواهد رفت» «این‌هلو این گلو » «آخرپیری‌داغ

امیری) (آخر شاه منشی کاه کشی) (آخر گذر پوست بسراجان است) (آخر از پوست برآمد) (آستان درخانه بلنداست) (از ترس تیغ مسلمان است) (ازکفر ابلیس مشهورتراست) (از هرجا که میبری‌خون‌میآید) «از باران زیر ناودان گریزد» «ازاسب فرودآمد وبرخر نشست» «آخورش بلند است» (آخر پای‌کاهدان‌آمد) (آخرش چرب‌است) «اسب بدویدن جوخود را زیادمی کند» (ازاسب دو ازصاحبش جو) (اسب نقاره چی‌شده) (اسب کاه‌گیراست) «اسب واستر بهم لگدنزنند» «اسب وزن وشمشیر وفادارکه دید» «ازسایهٔ خودرم می کند» (احمدك بسیارخوشرو بود که آبله‌هم‌برآورد (احمدك بهیمه نمیرفت بردندش) «انگشت عسل‌بدیوار کشید» یعنی‌جنك‌و فتنه بهمرسانید «انگشت می‌زند» کنایه ازشادی وخوشحالی است ، مثال حبابی گوید

« نظم

سیب وامرود بهم مشت‌زده فندق از خرمی انگشت زده

(انگشت‌را نیل‌کشید) کنایه ازفقروپریشانی باشد، مثالش سعدی گوید:

یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش برخانمان انگشت‌نیل

«انگشت انگشت مبرتاخیك خیك نریزی» درنزول‌این مثل مذکورشد

(انگشت بدرکسی‌مزن تابدرتومشت نزنند) یعنی‌هرکس بدی کندده برابر آن بدی بیند - مثالش‌خاقانی گوید:

انگشت مکن‌رنجه بدرکوفتن کس تاکس‌نکند رنجه بدرکوفتنت مشت

حکایت این‌مثل بیاید - «انگشت بریده رانمك می کند»(انگشت بیینی نمی توان کرد) (انگشتنمای خلق‌شده) یعنی‌ببدی مشهورشده

(آب خورش فلانی‌ازاینجا برخاست) کنایه ازمسافرشدن وازجائی بجائی رفتن باشد

(آب ازدستش نمیچکد) کنایه ازبخل است

خلان‌المعانی گوید؛

از بخیلی که هست امساکش گر ببرند دست نا پاکش

نیست‌ممکن که یکدوقطره‌خون آید از دست ممسکش بیرون

(آب بریش فلانی‌زده‌است) کنایه ازتسکین خشم وغضب‌است

(آب ازسرچشمه گل است) (آب را از سربند باید بست) « آب داندکه آبادانی کجاست» (آب چون از سر گذشت چه یك نیزه چه صد نیزه)

(اینجا راه بدهی میبرد) (آرد بیختم و ویژن آویختم) (آنچه در دیك بود بچمچه آمد) (آب بسیار بر برمزن) مثالش خسرو گوید :

گفتم ای سرو خرامان چشم بردارم زتو   درجوابم گفت خسرو اینقدر بر برمزن

باب دوم - درامثال حرف «با» و «پ»

بهر کاری که همت بسته گردد   اگر خاری بود گلدسته گردد

(بهر که هرچه قسمت بود دادند) (باید متاع نیکو از هر دکان خریدن) (پارا باندازه گلیم دراز کرد) (بیگاری به که بیکاری) (بیکاری بیماری بار آورد) (بکاهل کار فرمایند) (بالش نرم زیر سرش نهاده) کنایه از فریب دادن وازراه بیرون بردنست (بالش اززیر سرش کشیده) یعنی به مکروحیله ازاواقرار کشید (باد ببروت خودافکنده) کنایه ازغرور وتکبر باشد - مثالش نظامی گوید (**نظم**)

شمعی که نه از تو نور گیرد   از باد بروت خود بمیرد

(باد درسرنا می کند) کنایه ازلغو وهرزه گفتن باشد

(بخیه بررویکار افتاد) «پوست سك بررویکشیده» کنایه ازمرد ترش - روی و گره پیشانی باشد «پوست مردم افتاد» کنایه ازمرد بدزبان وفحاش است «پوست خرو دندان سك» «باخروس درجوال رفته» «پیرا کور کرده است» کنایه پنهان کردن امری باشد که کسی آگاه نشود

«پیرا بدر برده است» یعنی ازکاری مطلع نبود آگاه شد «بوئی برده» یعنی کار پنهانرا فهمیده است «پایخورده است» «پایش بگودال فرو رفت» پایخودرا محکم کرده» «پادررکاب شده» «پا درهوا سخن می گوید» یعنی سخنگفتن را نمی داند -

«پای بزرا گرفته است» «بزرا بپای بز آویزد» «بزراغم جانست وقصاب فکر پیه» «بز بازی می کند» کنایه ازمرد عیار طرار باشد «بز گیری می کند» یعنی متاع را ارزان می گیرد «برات عاشقان شاخ آهو است» براتش رابشاخ آهو نوشته اند «پرسان پرسان بکعبه توانرفت» «برش رفته وکمش مانده» «پشمی درکلاه ندارد» (بی علت غمی) (بی مکر خراسانی بی واتوره قزوینی) (بی اینهم نمی شود) (۵ انگشت برابر نیست) (بی دف میرقصند) (بوسه پیغام می فرستند) (برای مصلحت کون خرامیبوید) (بهر گل صدمنت خار باید کشید)

(باری چو کشی بارنگاری باری بار سبك زود بمنزل می‌رسد)
باربردار است ، بعد ازخرابی بصره بغدادش خراب است - کنایه از شکم
باشد - بزرگی بایدت بخشندگی کن ، بزرگی مالی‌وخرجی ندارد، پیمانه‌اش
پرشده است وبدروز هم روزمیخواهد ، بنواز که جنك درگرفت ، دربرابر
خر جوپاك میکند
بوستان بی سر خر نمی باشد ، با درد بساز تا بدرمان بدرسی
بی‌درد مباش تاتوانی یکدم ، باغبانرا وقت‌میوه کوش کر میشود ، باغ
بالا وآسیاب پائین ، پیش ملا بمنبرمیرود ، پیش استاد دکان گرم کرده ،
پس زانو نشسته - کنایه ازفکر واندیشه دنیا باشد
پای چراغ تاریکی‌است ، بلقمان حکیم حکمت‌آموزی چه حاجت ،
پیف کاسگری بند است ، پیشانی در است ، بالا نشین وکم خرج است ؛
بر کهنه بزن که نوگرانست، بکوب بکوب همانست که دیده‌ای
(شان نزول این مثل بیاید)
بر کنده بآن چشم که بدبین باشد بددل همه جا درخور نفرین باشد
بخت چو برگشت فالوده دندان بشکند ، بهشت رابهشتی اگر دنیا بهشتی
بوی مشك پنهان نمیماند ، بوی هریسه درتنورافتاد ، پهلو بفلانی‌داده ،
پهلو داراست و بیکپهلو افتاده ، پردهٔ مردم مدر تاپرده‌ات ماند بجای ،
بابدان سرمکن که بدگردی .
بد خواه کسان بمطلب نرسد ، بد مکن که بد افتی
با بدان کم نشین که آخر کار خودشوی بدخصال‌و بدکردار
پس چون بابدان نشستن وآمیزش کردن ضرر بیشمار وبانیکان صحبت
داشتن نفع بسیار دارد از کلام حضرت رسول (ص)این‌بند ترابس که آن
حضرت فرمود:
« مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم تجد بك من
عطره تنفعك من ریحه »
پس آدمی‌را سزاوار باشد که‌ازبدان دوری جوید واجتناب کندوخود
را باعلما وصلحا پیوند نماید که آدم نیك از صحبت ومصاحبت بدان بدو
آدم بدازهمنشینی ومخالطت بانیکان نیك میشود

(مثنوی)

حق ذات پاك الله الصمد یار بد بدتر بود ازمار بد
ماربد تنها همین برجان زند یار بد برجان و برایمان زند
صحبت نیکانت از نیکان کند یارخندان باغ راخندان کند

شنیدی آگاه شو که آنحضرت چه فرمود : کسی که بانیکان مخالطت وهمصحبت گردد البته نیکی باوسرایت کند وازصحبت‌وهمنشینی او فیضی بیابد، بسا کریم که ازصحبت بدان فاسد وناچیز گردد وبساطبع لئیم که از معاشرت وصحبت نیکان نیك وباصلحا باصلاح آید که درمثلها گویند (آلو چه بآلو نگرن رنك‌آرد)

«قطعه»

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سك اصحاب کهف روزی‌چند پی نیکان گرفت ومردم شد

پس دیده ودانسته آمیزش بابدان مکن که حقتعالی‌در کلام خودفرموده «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه»

نقل‌است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: برشما باد که ازهمنشینی بدان بگریزند ودورباشید که طبع آدمی دزداست وگاه باشد از ایشان چیزی بدزدد وشمامطلع نشویدچنانچه رسولخدا (ص) فرمود همنشین نیك چون عطرفروش است اگراز عطر خودبشما ندهد اما ازبوی آن منتفع می‌شوید وهمنشین بد چون کورهٔ آهنگراست اگر چه شرارهٔ آتش بشما نرسد امادود وغبارش بشمامیرسد ، پس‌زینهار ازصحبت بدان دوری کنید که اززهرمار وافعی‌مضرتر است‌ومجالست ایشان از تلخی‌جانکندن صعبتر این‌معنی راحکیم فردوسی بنظم درآورد:

بعنبر فروشان اگر بگذری سراسر شود جامه‌ات عنبری
وگر بگذری سوی انگشتگر از او جز سیاهی نبینی‌دگر

حاصل آنستکه مطلقاازصحبت‌مردم نادان جاهل وبی‌باك بدگهر فاسق اجتناب کنی‌ودوری ایشانرا واجب وضروری دانی وگوهر نفس‌نفیس‌رادر سلك‌مردم سفله طبع دون‌همت لئیم خبیث منتظم نسازی وازاین‌قوم‌ناهنجار ناپاك فرسنگها بگریزی

چنانچه درحدیث آمده :

« من خالط الارازل حقر » .

(نظم)

با فرو مایه روزگار مبر　　　　کز نی بوریا شکر نخوری

درمثلها گویند ودرقرآن‌مجید آمده « ولا یحیق‌مکر السیء‌الا باهله »

« نظم »

بد خواه ترا زمانه بدخواه بس است
او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
گر چاه کند که تو در افتی در وی
آن چاه کننده را همان چاه بس‌است

و دیگر گویند :

(هرچه کنی بخود کنی　گر همه نیك و بد کنی)
(کس نکند بجای تو　آنچه‌تو خود بخود کنی)

و درقرآن مجید فرموده «**کل امرء بما کسبت رهین** » پس هر که هرچه کند همان را بیابد و درعمل خود گرفتار است .

دراین مقام حکایت مناسبی بیاوریم تا پند وعبرت باشد .

« حکایت »

آورده اند که در بصره مردی بود که اورا ابوالقاسم‌صفا گفتندی او حکایت کرد که از میراث پدر شمشیری بمن رسیده بود که مثل نداشت تا روزی معیشت برمن تنك شد با خود گفتم این شمشیر لایق بیشکش‌امیر عباسی است بخدمت او برده بگذرانم واز انعام اونصیبی یابم باین اراده ازخانه بیرون آمدم اتفاقاً اعرابی بمن بر خورد و رفیق شد چند روز که رفتیم میان من واو الفتی شد احوال او معلوم گردید ازقبیله بنو تمیم بود دانستم آن طایفه جز بغرض آشنائی نمیکنند ومن خودرا ازاو دور کشیده مواظب خود بودم ، چون دانست که من شمشیر قیمتی دارم واز برای خلیفه میبرم ، چون بمقصد رسیدم بخدمت خلیفه رفتم وشمشیر را تقدیم کردم از من قبول نمود ومرا تشریف وهزار دینار زر سرخ انعام داد - بعدازچند روز دیگر مراجعت کردم و بی رفیق روانه شدم ، آن اعرابی در کمین بود چون یك منزل رفتم باز اعرابی خود را بمن نمود و گفت ای عجم باز در این سفر با تورفیقم ، گفتم الهی عاقبت‌بخیر باد و دانستم که بو

برده است با من پول هست و قصد من دارد و قبیلهٔ بنو تمیم همه دزدند ،
من همه جا ازاومحترز بودم تاینخلستانی رسیدیم ازآبادی دوربوداعرابی
بمن گفت ای جوان عجمی چرا ازمن دوری میکنی ، من دوست توام‌چرا
نزدیك من نمیآئی ، گفتم دوری و دوستی ! چون دانست که من فهمیده‌ام
قصد من دارد ناگاه شمشیر کشیده مرکب بمن دوانید ، من چون چنین
دیدم خود را از مرکب بزیر انداختم وپیاده در میان جنگل و نخلستانی
شدم او سواره در عقب و من پیاده می گریختم ، درمیان جنگل ازدور
گنبدی دیدم گمان کردم‌آبادی است خودرا بدان‌گنبد رسانیدم دیدم معبد
یهودان است ، آن اعرابی اسب مرا یدك کرده میآمد و میگفت به پای
خود بسلاخ خانه آمدی دیگر راه گریز نداری واز دست من جان بدر
نمی بری ! من لاعلاج خودرا بدان‌گنبد انداختم وآن گنبد بسیارتاریك
بود من خود را بخدا سپرده در پس درایستادم ، او سواره بدر گنبد رسید
واز اسب فرود آمد و اسبها را بدرختی بست ، اتفاقاً این گنبد مکان او
بود وآنچه راهزنی می کرد مالها را درآن‌گنبد جمع می کرد وکسی راه
بدان نمی برد ، من دست‌ازجان شسته بخدا پیوستم وپدرم مراوصیت کرده
بود هرگاه ترا محنتی وشدتی روی دهد ازروی صدق واخلاص این آیه
شریفه را سه مرتبه بخوان وبخود بدم که حقتعالی ترا از آن بلا نجات
دهد آن آیه این است « **و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه
من حیث لایحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ
امره قد جعل الله لکل شیء قدیراً** » و این آیه را مداومت میکردم
واودر بیرون نعره میزد ای عجم خیره سرآخر بپای خود بگورآمدی‌من
در پس در آواز او را شنیدم ودل بکرم ولطف الهی بسته بودم اعرابی
بگنبد در آمد وگفت ای عجم اجل ترا باینجا آورده هزار دینار که
درکمر داری مال من ، چون گنبد بسیار تاریك بود ازمن گذشت و در
آنجا زیر زمینی بود و با تیغ برهنه متوجه زیر زمین شد ، من ازعقب در
آهسته بیرون آمدم و آن در بسیار محکم بود وازبیرون زنجیری داشت
در را از بیرون بسته و زنجیر کردم و حق تعالی از لطف و کرم خود و
ببرکت آیه شریفه در را بروی من‌گشود وبروی او بست -

اعرابی آن حال بدید عقب درآمد در را محکم بسته دیددانست که دیگر
خلاصی ندارد بعجز والتماس در آمد ، چون من بسیارپیاده دویده بودم

خسته وءانده در بیرون در نشستم و بخاطر جمع آسودم وسجدهٔ شکر بجای آوردم گفتم :

« بیت »

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای

آن اعرابی در درون گنبد تضرع وزاری میکرد ومیگفت ای عجم من هر بدی که بدل داشتم همان پیش من آمد وهرچه کردم باخود کردم وچاهی که برای تو کنده بودم خود درآن افتادم امروز مروت ومردی از عجم مانده است مرا ببخش ودر بروی من بگشا که من بدست تو توبه کنم ! گفتم ای شقی خدای تعالی دربروی تو نا پاك بسته است واین دم آخرین توبهٔ تو سودی ندارد ، من اگر در خلاص توسعی کنم خویش را خوار و ذلیل سازم (چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی) ای عاصی شقی در این گنبد بهودان ماندن تو عین صواب است وترا اجل دوا ده و بپای خود بگور فرستاد !

« نظم »

هر که در راه بد قدم تازد خویش را خوار و متهم سازد

و خود این کار برسر خود آوردی که خون چندین مسلمان درگردن تست گفت الحال بدست تو توبه کردم مرا ببخش ، گفتم ای شقی این را بکسی بگو ترا نشناسد توهرگز ترك این فعل نکنی وترا توبه سود نکند و حقتعالی در کلام مجید فرموده « فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا » هرگز توترك اینکار نکنی :

(نظم)

خوی بد برطبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرك زدست

حضرت باری تعالی در کلام خود فرموده « والذی خبث لایخرج الا نکدا » تو هرگز ترك این عمل زشت نکنی ، بیهوده آهن سرد مکوب که فایده ندارد ! اعرابی گفت ای جوان بد کردم و بدخود گرفتار شدم تو مرد نیکی به نیکی خود عمل کن و مرا ببخش و رحم کن و در بروی من بگشا تا بیرون آیم والا هرگز گذرآدمی باین مکان نیفتد ومن دراینجا خواهم ماند ! گفتم ای شقی آزموده کار دو باره فریب نمی‌خورد حق تعالی فرموده « ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه » من دیده و دانسته

خود را ببلا نیندازم اگر تو ازاین زندان ومعبد یهودان خلاص شوی بدتر از آن میشوی که بودی وهیچ عاقل این کار نکند که مار دم زده را رها کند ! اعرابی گفت ای جوان تواز همه جا خبر داری وبهمه سخن رسیدهٔ ازآیات قرآنی آگاهی و شنیدهٔ که بزرگان گفته اند « الاعراب سادات العجم » ـ گفتم ای بدبخت نشنیدهٔ حقتعالی فرموده « الاعراب اشد کفراً ونفاقاً » وبزرگان گفته اند :

« نظم »

اعراب بنو تمیم وغطفان زشقاق　　　باخلق محمدی(ص) بکردند نفاق

وازقبیله بنی تمیمی که باحضرت رسول (ص) چه نکردند ؟ (گذشت آنکه عرب طعنه برعجم میزد) توبه توالحال سود نکند ـ قوله تعالی :

« حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت » اعرابی گفت ای جوان عجمی تواز معانی قرآن بااطلاعی پس عمل بکردار نیك خود کن که نیکو کار بکردار نیك خود برسد دربگشا بیرون آیم و هزار دینار زر سرخ در کمردارم بتو دهم این اسب را بپانصد دینار خریده ام بتو دهم !

گفتم ای احمق این اسب را خدا بمن داده است تومبارك مرده آزادمیکنی و همیانی که درکمر داری اگر نصیب من است بمن خواهد رسید الحال دراین معبد یهودان باش تا فردای قیامت حشر تو با یهودان باشد !

بار دیگر گفت دربگشا این چاه پر مال است همه را حواله تو کنم !

گفتم ای شقی (نه شیرشتر نه دیدار عرب) این گفتم و برخاسته سوار اسب خود شدم و اسب دزد را کتل کرده راه بصره پیش گرفتم و بحکم خدا سلامت بمنزل رسیدم ، بعد از ششماه دیگر مرا عزیمت رأس العین پیش آمد چون بدانجا رسیدم مرا طمع وحرص بر این داشت که آن دزد میگفت هزار دینار زرسرخ درکمر دارم وچاه پرازمال است ، ازراه جدا شده بدان مکان رسیدم دو غلام همراه من بودند ، در را همچنانکه بسته بودم دیدم وبنشان من بود دربگشودم و بدرون گنبد رفتم آن دزدرا دیدم که درافتاده وگوشت او ازهم جدا گشته سراورا بپای خود جنبانیدم و از روی استهزا گفتم برخیز ای اعرابی همیان زر بستان ! سر پای من بچنبر گردن او بند شد وسرش از تنه جدا شد ؛ همیان چرمی زیر شرش بود بسر چوب بیرون آوردم پر از زر سرخ بود : گفتم یا نصیب ویاقسمت تعب و رنج سبب گنج است ؛ بعد بدرون چاه رفته مال و منال بسیاری

از نقود وجواهر بود برداشته و گفتم :

آن چه نصیب است نه کم‌میدهند　　گر نستانی بـه ستم میدهند

چون نصیب من دراین زر و مال بود مسبب‌الاسباب مرا باین‌سبب بآن رسانید که بعد از تعب ورنج وترس این‌مال بدست من‌آید ازهمانجا بر گشته بوطن‌خود آمدم.

این تمثیل برای آنستکه آدمی بداند هرچه کند باخود می کند (قوله تعالی) «من عمل صالحاً فلنفسه ومن‌اساء فعلیها» پس هر کس درعمل گرو کردار خوداست ، هرچه کند همان بیند.

درحرف (با) این مثل مذکور شد که (بکوب بکوب همانست که دیدهٔ) شأن نزول این‌حکایت رابیاوریم:

(حکایت)

آورده اند که مردی بود در شهر غزنین ابوالعلی نام مرد بسیار صالح ومتقی بود روزی بخدمت عالم‌دانشمندی رفت‌وگفت یامولانا بهترین وافضل‌ترین اعمال در دنیا کدام است کـه بکارآخرت آید؟ عالم فاضل گفت بهترین اعمال علم و عمل صالح و پرهیزکاریست بازپرسید یامولانا حلالترین مأکولات وملبوسات در دنیا از چه امر بدست توان آورد؟ فرمود ازرنج دست وعرق جبین که کسب وحرفت باشد حلال‌ترین‌چیزهای دنیاست. چون‌ابوالعلی این کلام ازآن عالم بشنید بخانه آمد باخودفکر واندیشه کرد که اول باید فکراختلاط مردم کرد وروزها بتحصیل علوم باید کوشید وشبها بکسب دقاقی مشغول بودوباین امر قیام نمود؛تاشبی در واقعه دید برسر کوه بلندی رفت ودر آن کوه همه جا تفریح میکرد صنعت باریتعالی میدیدناگاه چشمش درعالم خواب برشعبی ازشعوب افتاد که نوری ازوی میدرخشیدابوالعلی بآن‌جا رفت ومشاهده کرد سطحی‌دید مشبك سوراخهای بزرك وکوچك بیحد ونهایت داشت وآب سفیدی ازاو باندازهٔ منفذها برمیآید.

ابوالعلی متعجب وحیران ماند ، ازجمعی که متصدی آن امر بودند پرسید ای برادران این سوراخهای خرد و بزرك چیست و این آب سفید از چه ممر است که اینها بهم‌آمیخته نمی‌شوند ؟ آن جماعت گفتند این سوراخ

های خرد و بزرك كه این آب را فرو می‌ریزد بلب چشمهٔ زلال روزی میرساند و بقدر مقدر از فیض پر می‌شود ـ ابوالعلی پرسید سرچشمه‌رزق من كدام است؟ پرسیدند ترا چه نام‌است و پسر كیستی؟ نام خود و پدر خودرا گفت، آنگاه بدفتر نگاه كردند وبمن نمودند كه این سرچشمه رزق تست ـ منفذی دیدم از دل یتیمان تنگتر كه قطره قطره ازآن آب میچكد! چون آن حال مشاهده كردم ازروی اضطراب از خواب جستم و گفتم سبحان‌الله منْ بواسطهٔ رزق مقدر چه رنج ها ومشقت هامیبردم وچه سعی‌هامیكردم!

« بیت »

گر زمین را به آسمان دوزی　　　ند هندت زیاده از روزی

پس آنچه روز اول مقدر شده میرسد و هیچ كس‌را دركم وزیاد آن اختیاری نیست واگر كسی گنج های روی زمین‌را داشته باشد حمالی بیش نبود بلكه آن‌مال دنیا وبال اوست وهمان را كه میخورد رزق اوست و چون اجل برسد همه راوا گذارد بدیگران پس این رنج و تعب عبث است حقتعالی فرموده « نحن قسمنا بینهم معیشتهم » پس تحصیل آن حاصل ندارد وعمرعزیز را در راه علم وتقوی صرف باید كرد كه درآخرت‌بكار آید　« صراع» (برای رزق مقدرچه سعی دركاراست) پس‌درمقام توكل ثابت قدم باید بود وازفیض « الكاسب حبیب‌الله» بهره‌مند باید شد چنانچه فرموده «ومن یتوكل علی‌الله فهو حسبه»

« مثنوی »

در توكل از سبب غافل مشو　　　رمز « الكاسب حبیب‌الله شنو

بزرگان گفته‌اند: كسب كن تاكاهل نشوی و روزی طلب نماتاكافر نشوی بعدازآن ابوالعلی روزها تحصیل علوم میكرد وشبها بكسب‌دقاقی قیام مینمود و بزبان حال با خود ترنم می كرد و میگفت: ای ابوالعلی « بكوب بكوب همان‌است كه دیدهٔ » ـ اتفاقا سلطان محمود غزنوی‌شبها بلباس درویشان سیر مینمود تاحال مردم شهر معلوم كند كه ظلم و تعدی بكسی نشود عبورش بدكان مرد دقاق افتاد وآوازی حزین بگوشش‌رسید كه میگفت (بكوب بكوب همان است كه دیدهٔ) سلطان پیش رفت و بدقت گوش داد همین نوا شنید، مردی را دید بكسب دقاقی مشغول‌است و جز این چیز دیگر نمی گوید، سلطان ازآن‌جا گذشت، شب‌دیگر باز

بدان‌جا آمد همان ناله شنید ، تاسه شب سلطان‌می آمد و این را می‌شنید تعجب کرد ودانست که دراین سری است و باید آنرا تحقیق کرد ! پیش رفت و حلقه بر درزد و گفت مردی غریبم و الحال از راه رسیده‌ام‌وجای آسایش ندارم چه شود یك امشب غریب نوازی کنی واین راهرو منهج تحقیقرا جای دهی که بجاست تامهمان‌تو باشم ؟ ابوالعلی دوید ودر بروی مهمان بگشود ، سلطان محمود پرسید مهمان دوست داری ؟ گفت مهمان هدیه خداست.

«بیت»

رواق منظر چشم من آشیانه تست

کرم نما وفرودآ که خانه خانهٔ‌تست

ابوالعلی ازروی مهربانی ومهمان نوازی‌گفت .

«بیت»

خوش آمدی که خوش آمد مرا زآمدنت

هزار جان گـرامی فدای یك قدمت

دست او را گرفته بنشاند نان خشکی‌که داشت برطبق اخلاص‌نهاد و پیش مهمان آورد و ظرف آب حاضر نمود و گفت رسیده رسیدهٔ‌خود خورد که گفته‌اند « در خانه هرچه باشد مهمان هر که باشد» سلطان را گفتگوی او خوش آمد و از روی ذوق چیزی بخورد ولحظهٔ صحبت بداشتند - ابوالعلی گفت چون تو ازگرد راه رسیدهٔ لحظهٔ بیاسای مهمان خوابید وتن بخواب داد مرد دقاق نیز برسرکار خو. رفت وبرسم وعادت همیشگی همان نوا خواند که « بکوب بکوب همان‌استکه دیدهٔ » سلطان محمود بسیار متعجب شد که این مرد عالم وبهمه سخن آشناوفهمیده آیا این کلام چه معنی‌دارد که این ورد خود ساخته وجزاین چیزدیگر نمی گوید؟ البته سری هست وباید تحقیق کرد، ازجای برخاسته پیش مرد دقاق آمد و گفت ایبرادر مرا از این واقعه خبر ده که تو مرد فهمیدهٔ این کلام چه معنی دارد ؟ ابوالعلی صورت حال را باآن‌چه درخواب دیده بود بی کم و کاست بیان کرد ؛ سلطان بعد از استماع با خود قـرار داد که این مرد درویش را باید از افلاس برآورد ، چون صبح شد او را وداع کرده از آنجابیرون آمده و به مقر سلطنت نشست و یکی از خادمان حرم‌را طلب کرد وفرمود یك لنگری مزعفر با سه قطعه مرغ مسمن درشکم یك‌مرغ

لعل و یاقوت و یکی زر سرخ و یکی در و مروارید بجای نخود کرده
و بعد از نماز شام که کسی مطلع نباشد بخانـه مرد دقاق رسانید خادم
بفرموده عمل کرد و آن نعمت را بخانه‌ابوالعلی رسانید ـ چون‌ابوالعلی
طبق طعام بدید بدرون خانه برد و سرپوش طبق را برداشت نظر بآن
طعام روح افزا و آن نعمت زندگانی بخش و سه مرغ مسمن کرد نزدیك
بود که مرغ روحش از خوشحالی از قفس تن‌پرواز کند که هرگز چنین
طعام ندیده بود، اراده کرد دست بطعام دراز کند باخود فکر کرد و گفت
ابوالعلی تو این نفس کافر کیش را اسیر خود کردهٔ اگراز این طعام لذیذ
اورا بچشانی و سیر کنی ترا اسیر خود کند دیگر از عهده او بر نمیتوانی
آمد پس پای صبر برسر نفس کافر گذار وازاین رهگذر درگذر و بطعام
لذیذ عادتش مده امشب نفس‌را عادت دادی فردا نیز از توطعام لذیذچنین
خواهد خواست پس ترا تحصیل آن باید کرد وآبرو باید ریخت واوقات
شریف را برای‌شکم کثیف نباید ضایع کرد انبیاء واولیاء هرگز درپی
طعام لذیذ نبوده‌اند بلکه بگرسنگی بسرمی برده‌اند وآن چه حقتعالی در
کلام خود منع فرموده عمل باید کرد « قوله تعالی» « ونهی النفس عن
الهوی فان‌الجنة هی المأوی ـ و بسمع جان استماع باید کرد که کلام‌حق
است واین طعامرا باید نادیده دانست چون با خود این فکر کرد گفت
این‌طعامرا باید به دوست مؤمنی‌ایثار کردبهتر باشدچنان‌چه حقتعالی‌فرموده
عمل باید کرد مرد دقاق این اندیشه را با خود کرده گفت فلان سوداگر
وقت شام از گرد راه رسیده یقین که هنوز سرانجام طعام‌نکرده است‌این
طعامرا از برای او ببرم و با او آشناشوم شاید که دراین‌شهرخریدنماید
پارچه هابمن دهد تادقاقی نمایم و مزد بستانم که از همه حال بهتر است
ولذیذتراز همه طعام‌است واین نصیب آن سوداگراست بااین ترانه زمزمه
سنج شد همان ساعت راه راست درپیش گرفت وآهنك خانه سوداگر کرد
وشرح حال‌باز گفت سوداگر قبول کرد مرد دقاق برگشت وبرسر کارخود
رفت سواگر که قائل نصیب بگوش اقبال‌بلندش این راز می گفت(آن‌را
که داده‌اند همان آش می‌دهند) آتش‌اشتها در کانون دل زبانه کشید طبق
را پیش‌آورده سرپوش‌را ازاو برداشت ودست کرداول‌دفعه شکم‌یکمرغرا
شکافت آن نعمت اندر نعمت منظور نظر گشت و سه مرغ مسمنرا چنان
پردید مانند مفلسی که پایش بگنج شایگان فرو رود دلش چون‌مرغ‌بیبال

طپش در پرواز درآمد ودستش از کار بماند حیران شدو گفت اینکه میبینم به بیداریست یا رب یابخواب یاآن شخص خضر ع بوده وسجده شکر بجا آورد که دیگر مرا رنج سفر ومحنت غربت بحر و بر نباید کشیدالحال این توشه ؛ بگوشهٔ باید نشست وعبادت پروردگار بجابایدآورد خداکه میدهد دریکجا چنین میدهد پس خدمتکاران‌را به بهانه دور کردکه مبادا ازاین سرآگاه گردند آنگاه آن نعیم گوناگون را پنهان نموده طعام‌راصرف نمود وطبق را بسرایدار سپرد که بمرددقاق رساند چون نصف شب‌شد با سود تمام سوداگر ازآنجا کوچ کرده بسوی وطن خود باز گشت چون روز شد مرد دقاق بسرای سوداگر آمد آن حال معلوم کردگفت نصیب من نبوده مزد دقاقی ازآن سوداگر بستانم وطعام نصیب او بوده طبق را گرفته بازگشت وبشغل خود مشغول شد شب دیگرسلطان محمود بسروقت دقاق آمد همان نوارا شنیدکه (بکوب بکوب‌همانست‌که دیدهٔ) سلطان حلقه بر درزد دقاق دررا بگشود سلطان بنشست و کیفیت حال پرسید گفت دیشب طعامی که از برای توآوردند صرف کردی دقاق گفت هرچه‌تقدیر شده برنگردد ونصیب کسیرا کسی نخورد مرد مؤمنی از گرد راه رسیده با خود گفتم این سوداگر هنوز سر انجام طعام نکرده است بهتر اینست که این طعام را برای او ببرم اولی تراست وبا اوآشناشوم‌تاهرچه‌پارچه خرید کند من دقاقی کرده مزد خود ستانم ونیز دراین‌آیه نظر کردم که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده « ویؤثرون‌علی انفسهم ولوکانوا بهم خصاصة » بحکم این آیه کریمه آن طعام را به‌آن برادرمؤمن‌ایثار کردم که‌نصیب او بود من پا برسر نفس‌زیانکار نهادم‌که‌گفته‌اند(مصراع) (رنج خود وراحت یاران طلب) چون‌سلطان ازآن واقعه‌آگاه شدداست که آنچه در روز الست مقدر شده کسیرا درتغییر و تبدیل آن اختیاری نیست سلطان برخاست‌ومرد دقاقرا در بغل گرفت وگفت ای‌یارعزیز (بکوب بکوب همانست که دیدهٔ) واورا وداع کرد وبرفت واین‌مثل ازابوالعلی مانده ودرحرف پ این مثل مذکور شد « پشه چو پرشد بزند پیل را » از برای عبرت تمثیلی بیاوریم

تمثیل

آورده اند که صعوهٔ در کنار دریا بالای درختی آشیانه داشت و بچه کرده ودرآن بیشه فیلی بود هرروز بکنار دریا میآمد و آب میخورد

و درسایه آن درخت می آسود وپشت وپهلوی خودرا بدرخت مالیدی ودرخت
را بحرکت آوردی وبچکان آن مرغ را زحمت رساندی روزی آن گنجشك
بچگان خودرا دررنج وتعب دیده گفت فیل مرا دشمنست باید که دشمن را
ازروی حکمت وتدبیر ازپای درآورد که بزرگان گفته اند

(نظم)

گر بقوت حریف خصم نهٔ　　حیله و مکر را ز دست مده

و دیگر گفته اند ازیك دست صدا برنخیزد پس در این کارهمدستی
میباید که بدست ویاری یکدیگراین دشمن زبردست را رفع کنیم چه که در
مثلها گویند

«بیت»

بی پیر مرو تو در خرابات　　هر چند سکندر زمانی

پیش مهتر پشه ها باید رفت وباا‌و مصلحت ومشورت کرد که گفته اند

مشورت رهبر صواب آید　　در همه کار مشورت باید

هرکسی عقل وتدبیری دارد وگفته اند که از سوزن کوتاه‌قد کاری
آید که از نیزهٔ بلند نیاید ودیگر آنکه پشه دشمن فیلست ودشمنرا حقیر
نباید شمرد پس پیش مهتر پشه ها رفت وگفت ای یار عزیزم مرا بتوحاجتی
هست که گفته اند (مصراع) « کار افتاده را یاری هم از یاران رسد »
اگر چه پیش از این در میان ما و شما دشمنی بود قصدلشگرشمامیکردیم
وطعمهٔ بچگان خود مینمودیم دراینوقت باشما صلح میکنیم تومهتر سردار
ایشانی ازتو مدد و همراهی میخواهم و به حاجتی آمده‌ام گفت خوش آمدی
وصفا آوردی بگو چه حاجتست که منحصر بعده پشه هاست «از دوست یك
اشاره از ما بسردویدن» و جائی که پای دوستی درمیان آمد سر درمیان
است آنچه از دست آید تقصیر نخواهیم کرد صعوه گفت **ای یارعزیزدوستی**
را ازبرای روزگاری نگاه باید داشت که بکاردوست آید الحال که میان ما
وشما بصلح انجامید حقیقت حال خود و فیل باز گفت وگفت اگر بچگان
من ضایع شدند وازتومددویاری میخواهم که ترابالشگرت درچشم وگوش
او فرود آورم ولشگر خود را بفرمائی که بچشم وگوش او نیش زنند تا
جراحت شود وخون روان گردد مهتر پشه ها قبول کرد وگفت اینکارسهل
است اگر یار اهلست در ساعت مهتر پشه‌ها بافوج ولشگر برسروگوش و
چشم فیل فرود آمدند یکشب ویکروز نیش میزدند تاآن که خون روانشد

آنگاه صعوه پیش مهتر مگسان رفت ومقدمه خودباز گفت که بعد ازاین میان ما وشما صلحست ونزاعی نیست شرط میکنیم که برلشکر شما ضرر نرسانیم مهتر مگسان گفت ماراچه باید کردوازمدد مگسان چه آید صعوه گفت مراد من آنست چنانچه اتفاق باشدوپای نفاق ازمیان برخیزد همه کارهای مشکل آسان میشود گفت هر امریکه ازما بر آید کمرجان برمیان بندیم پشه حقیقت حال فیل باز گفت که پشه‌ها برسر وچشم وگوش اوفرود آمده‌اند وزخم زده‌اند وجراحت کرده‌اند وخون ازآن روان گشته الحال باید که شما با فوج وحشم خودبرآن جراحتها بنشنید وطعمهٔ خود کنید وبالای زخم سرگین بیندازید تا کرم برآن جراحتها افتد ونابینا گردد درساعت مهتر مگسان با فوج خود برگوش وچشم فیل فرود آمدند ویکشب ویکروز برآن جراحتها سرگین می‌انداختند تا کرم افتاد و چشم فیل کورشده نابینا گشت و بچرا نتوانست رفت صعوه گفت دراین مقام پارهٔ انتقام خود کشیدم اما حیله باید کرد که بیك بارگی هلاك گردد آنگاه نزدیك غوك رفت که وزغ باشد گفت مدد تو باقی مانده است گفت آن کدامست گفت درکنار دریا موضعی که بسیار عمیق باشد دروقت صبح چنانکه عادت شماست بایاران خود آنجا جمع گشته بانك وفریاد کنند چون امروز چهار روزاست که فیل کور شده است او راه آب نمیداند تشنه است باثرصدای شما بآب خوردن خواهد آمد چون بکنار آب رسد پای درآب نهد غرق شود درآنوقت از شراو ایمن گردیم پس غوك در وقت سحر بایاران خود بموضعی که بسیار عمیق بود رفتند وبانك وفریاد می کردند فیل ازشدت تشنگی بی بانك غوکان رفت تابکنار دریارسید پای درآب نهاد فرو رفت وغرق شد واین درمیان مردم مثل گشت (مصراع) «پشه چه پر شد بزند پیل را» واین مثل از برای آن آوردیم که مردم آگاه بدانند که دشمن راخوار وضعیف و کوچك نباید شمرد هرچند خرد باشد بزرك داند چنانکه در مثلها گویند (مصراع) «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد» ونیز گفته‌اند (هزار دوست کمست ویکدشمن بسیار) وآتش اگرچه اندکست اما هرچه باوملاقی شود بسوزد وشراره اوجهانیرا بسوزاند غرض دشمن راحقیر ندانی وازاین (تمثیل) پشه وپیل پندگیری شیخ سعدی گفته :

«قطعه»

پشه چو پرشد بزند پیل را   باهمه سختی وصلابت که اوست

مورچگان را چو فتد اتفاق　　　شیر ژیان را بدرانند پوست

دیگر در حرف (با) همین تمثیل مذکور شد که (البخل من النادر) ابوعبیده گفته این تمثیل درمیان عرب مشهوراست اما سبب ومطلب چیست شخصی گفت که درتاریخ آمده که شخصی بود از بنی بلال که ببخل مشهور ومعروف بود واورا نادر گفتندی و گویند چون شتر خود را آب میداد از چاهی که آب میکشید درکنار چاه حوضی بود درآنجامیریخت ووقتیکه شتران سیراب میشدند آبی که درته حوض بود درآنجانجاست میکردو بدشت تمام حوض را میاندود و ملوث میکردتاکسی دیگرشیر خودرا آب ندهد روز دیگر که میخواست شتران خود را آب بدهد آب می کشید وبدور آن حوض میریخت و می شست و باز بهزار محنت آب میکشید و شتران راآب میداد و بازاندك آبی که باقی میماند آن عمل زشت میکردو بنجاست میاندود وکار اوهمیشه این بود ودیگرشتران که پشکل میانداختند برمیچیدو بدست وپا باخاك یکسان میکرد تاکسی ازبرای سوزانیدن برنچینند بخل او بدین غایت بود باین جهت اورا بخیل نادر گفتندی و بدین نام مثل زنند

(تمثیل)

آورده اند که شخصی بخیل ترك وطن خود کـرد راه آوارگی پیش گرفت و سر بصحرا و روی در بیابان نهاده میرفت اتفاقاً با دو کس دیگر برخورد آن هر دونیز بخیل بودند وهر سه تن بحسب جنسیت باهم خوش برآمدند و رفیق شدند ودر راه هریك سر بگریبان خود کرده توشهٔ که در بغل داشتند میخوردند مرد اول گفت ای یاران شمارا چه واقعشده که دست از جان خود کشیده و ترك وطن وخویشان خودنموده اید شمارا چه رسیده است که محنت مسافرت برراحت مجاورت اختیار کرده اید یکی از آن دوتن گفت بواسطه آنکه درموضعی که من بودم صورتهای ناخوش و اداهای خام میدیدم زشك وحسد برمن غلبه کرد و پیوسته در آتش حسد میسوختم و با خود قرار نتوانستم داد که کسی بکسی امساك کندوچیزی بدهد گفتم چند روزی ترك وطن خود کنم واین هارا نبینم شاید که ازاین رنج والم و کدورت خلاص گردم هر لحظه آتش حسد زبانه میکشیدودل بیچاره الم میدید وازاین سبب جلای وطن کرده تااینهارا نبینم آن دیگری گفت سبحان الله مرا نیزهمین غیرت دامنگیر شده که از مکان مألوف در آمده سر بصحرا گذاشته ام و نمی دانم بکجا میروم مرد سوم گفت الله اکبر

هردو شما همدرد منید من نیز بدین درد مبتلا شده ام که ترك وطن کرده برآمدم سرگردانم چون معلوم شد که هرسه تن باین رنج ومحنت گرفتارند که از بخل وحسد بود که از وطن برآمده صحبت ایشان در گرفت که گفته اند (الجنس مع الجنس یمیل) که جنس ازجنس متأذی نشود باهم آمیزش میکردند وراه میرفتند ناگاه درآن بیابان خریطهٔ زری یافتند هرسه تن باهم نشستند تا آن زر قسمت کنند پس هیچ یك از عرق بخل و کم خست ورشك و حسد راضی نمیشد که دیگری قسمت برد وبهره بردارد و متحیر گشته نه همت آنکه ازسرآن بگذرند که دیگری ببرد و نه قدرت آنکه درمیان هم قسمت کنند تا یکشب ویك روز درآن صحرا گرسنه و تشنه بماندند وخواب برایشان حرام شد وباهم جنك وجدال داشتند کارشان فیصل نمی یافت

کار دنیارا که سامانیش نیست هست دریائی که پایانیش نیست
بهر آن دون همتان افتاده اند اندرآن دردی که درمانیش نیست

اتفاقاً پادشاه آن دیار بعزم شکار آمده بود بدان موضع رسید آن سه تن را دید که درآن صحرا نشسته اند پادشاه یکیرا فرستاد تامعلوم کند خادمی رفت وصورت واقعه را تحقیق کرد بپادشاه عرض نمود که سه کسند که بصفت بخل وحسد خودرا منسوب میسازند بدین سبب ازوطن بر آمده و خریطهٔ زری یافتند و باهم جدال دارند وهیچ کدام راضی نمیشوند که دیگری بهرهٔ برد وهرسه تن حیران مانده اند یك شب ویك روزاست که معطل مانده اند پادشاه گفت چنین کسان میباشند پس شکاری بهتر ازاین نمیباشد از اسب فرود آمد وآنهارا طلبید و گفت شما اول صفت خود را بیان کنید که هر کدام درچه مرتبه اید بفراخور استعداد این زر بشما قسمت کنم یکی گفت ایملك حسد من باین مرتبه است که هرگز نخواهم در حق کسی احسان کنم مبادا که دلخوش گردد و آسوده شود آن دیگری گفت که تو ازاین هنر بهره نداری بخل وحسد من درمرتبهٔ است که اگر یکی بادیگری نیکی واحسان کند وازمال خود دیگری را بنوازد مرا بد آید که مبادا آن شخص خوشحال شود مرد سوم گفت شما هردو ازاین کار و هنر بینصیب و بیبهره اید دعوی شما بیجاست من چنانم که هرگز نمیتوانم دید که کسی درحق من نیکی کند وحرف خیر گوید ومرا خوشحال کند تا بدیگری چه رسد ملك انگشت تحیر بدندان گرفت عجب ماند وازملاقات

آن تبه روزگاران رقم شقاوت « ام یحسدون الناس » که برلوح وصفات ایشان لایح بودمتحیر شده (قوله تعالی) « فویل للذین ظلموا من‌عذاب یوم الیم » ملك گفت هم بگفته شما این زر بر شما حرام است وهریك‌را عقوبتی‌لازم‌است که گفته‌اند (ستم برستم پیشه عدلست وداد) آنکه نخواهد بکسی نیکی کند پاداشش همانست که‌ازدولت مکافات بیبهره درهردوجهان زیانکارومحروم وآنکه‌احسان دیگر نمیخواهد اولا اورا ازقیدوجودخلاص باید کرد وبار این محنت از دوش جان وسر او باید برد وآن دیگری که برخود نیکوئی نمیخواهد مستحق است که بانواع عقوبت وعذاب‌معذب باشد ومدتهای مدید در چنگال عذاب گرفتار و طعم عذاب را بچشد تا وقتیکه مرغ روحش بدام « قل یتوفیکم ملك الموت الذی وکل بکم » گرفتار شود ـ پس فرمود شخص اول را سرو پا برهنه بیزاد و توشه دست بسته در آن صحرا سیر دهند ، و آن حسود دوم را فرمود برهنه کرده و دستش برعقب بسته درآفتاب افکندند تا بعد ازمدتی بزاری زار هلاك شد وبشئامت بخل وحسد آن هر سه تن بسزای خود رسیدند

« بیت »

آن درد که درمان نپذیرد حسداست　　　آئین حسد قاعدهٔ دیو ودد است

ای عزیز این مثل برای آن آوردم که بدانی هیچ‌رنج‌وبلائی‌و محنتی عظیم تر از بخل و حسد نیست که شخص بخیل وحسود پیوسته از شادی و خوشی مردم در غم واندوه باشد و دایم از راحت مسلمانان در رنج و زحمت باشد و بدترین بلا در دنیا و آخرت بخل و حسد است پس باید که ازمصاحبت و همنشینی این طایفه از مردم خسیس ورزل‌واثیم دون همت گریزان باشی چنانچه حقتعالی در کلام خود فرموده است

« ومن شر حاسد اذا حسد »

(بیت)

دراین غصه جان‌میدهد‌اندکی　　　که بهرچه‌داردوجود آن‌یکی

حضرت رسول صم فرمود « الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب » یعنی حسد میخورد حسنات را چنانکه آتش‌میخورد هیمه را زیرا درحسد ضرر است وحاسد آنرا بنفس خود میرساند مانند ابلیس علیه اللعنه که بحضرت آدم ع‌م حسد برد و بسبب آن حسد برای خود لعنت حاصل کرد وبرآدم رفعت وهدایت وقربت افزود ـ

حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود آنانیکه لایق مصاحبت و همنشینی نیستند بخیلانند و حاسدان ، و همین دروصف حاسدان بس است که حق تعالی فرمود « ومن شر حاسد اذا حسد » پس از شر حاسدان و بخیلان پناه برب جلیل برید وبخل نکنید و حسد برکسی نبرید که اول گناهی که درآسمان و زمین کرده شد از حسد و بخل بود که شیطان درآسمان بآدم (ع) برد وبلعنت خدا گرفتار شد ، ودرزمین یزید ملعون بحضرت امام حسین (ع) حسد برد و آن حضرت را شهید کرد - و نیز حضرت رسول صا فرمود « السخی فی جوار الله وانا رفیقه والبخیل فی‌النار و رفیقه ابلیس علیه اللعنه »

« بیت »

هست جنت آنکسی را کو سخی است
وان کسی که بخل ورزد دوزخی است

«تمثیل »

آورده اند که مردی بود با مال وببخل‌وحسد مشهور بورکار بجائی رسیده بود که اگر کسی بدیدن او رفتی وچیزی طلبیدی تا سه‌روز اورا درد سر گرفتی وچیزی نخوردی و او را دختری بود در کمال حسن وخوبی و در عصر خود مثل نداشت ودرکمال ملاحت و فراست بودوآن پدر دختر را یك ته نان شب و یك ته نان روز وظیفهٔ او کرده بود تا روزی یك ته نان در دست دختر بود ناگاه درویشی بدر خانه آواز داد کجاست بنده خدائی که برای رضای خداپاره نانی بدهد که‌یك‌شب‌ویك روز است چیزی نخورده ام وطفلان دارم که آنها نیز گرسنه اند آندختر گفت امروزوظیفه خود را در راه خدا باین مستحق میدهم و درگرسنگی صبر وتحمل میکنم که از واعظی شنیدم میگفت هرکه دست درازکند و چیزی بمستحق بدهد دست را بدست خدا داده است و یکی را ده عوض بیابد هیچ بهتر از این نیست که این ته نان را باین درویش بدهم ونان‌را بدرویش داد ناگاه پدر بخیل باو رسید وته نان را دشت‌آن درویش دید بشناخت گفت ایدرویش این نان خانه منست کی بتو داده ؟ گفت دختری در این خانه بمن داد ، آن مرد نان را بگرفت و بدرون خانه‌برد و دلش بطپش درآمد ورنك از رویش پریده و زبان درکامش خشك شده بدختر

گفت نا بر خوردار این عمل چه بود کردی و نان بفقیر دادی ؟ دختر گفت ای پدر دوته نان وظیفه من کرده ای من برای رضای خدا یکی را تصدق کرده ومزد آن را از خدا میخواهم ـ مرد بخیل گفت تو دخترمن نیستی که بمراد دل من نیستی چون خلاف رضای من کردی واین بدعت درخانه من نهادی ، ترا تنبیه کنم تا دیگران عبرت گیرند وپرسید این ته نان را بکدام دست دادی ؟ گفت بدست راست این صدقه را دادم ، آن بخیل گفت من دستی را که برای خدا باآن تصدق دادی قطع میکنم تو برو از خدا دست بخواه تا دیگر خلاف سخن و فرمان من نکنی آن مرددست دخترش راگرفته ازشهر بیرون آمد ودست آن مظلومه‌را بریده ودرآن صحرا بی نان وآب گذاشت و برگشت و گفت در این بیابان چند روزی باش تا قدر عافیت بدانی بعد ترا خواهم‌آورد ! آن مظلومه با دل سوخته سربسوی آسمان کرد وعرضکرد الهی توآگاهی که پدرم برای یك ته نان که در راه رضای تو دادم با من چه کرد ؟ و بامید وعده تو که یکی را ده عوض میدهی دستم بریده شد ؛ در این صحرا بی آب و نان حیران وپریشان مانده ام ، ای دستگیر درماندگان وای فریاد رس غریبان جز توپناه و جائی ندارم ، تو قادر وتوانائی ، پدر مرا معیوب کرد و دوای درد مندان و بیکسان جز توکسی نکند ـ آن مظلومهٔ معصومه در این مناجات بود که ناگاه آوازی شنید « فاصبر لحکم ربك » **مصراع**

(با درد بساز تا بدرمان برسی) ـ ناگاه از طرفی جوش و خروشی برخاست ، پادشاه آن شهر بشکار میرفت چون بدا نجا رسید دید عورتی افتاده و خون از او روان شده پادشاه خودرا باو رسانید دختری دید با حسن وجمال درآن بیابان تنها نشسته ناله وزاری میکند ومشغول‌مناجات با قاضی الحاجات است ، پادشاه عادل و خدا ترس بودآن حال بدید از اسب بزیر آمد و پرسید ای بنده خدا در این بیابان تنها و بیکس چه میکنی دست ترا چه واقع شده ؟ دختر دستش را نمود و حقیقت را بیان کرد ـ پادشاه گفت سبحان الله تقدیر چنین بود که من ازعقب آهو اسب بدوانم و آهو از نظر غایب شود واین آهو بنظرم آید حکمت حقتعالی دراین بوده ، پس گفت ایدختر باك مدار وغم مخور که دستیکه دررضای خدا دراز شده چنین نخواهد ماند ، در این سری وحکمتی است

مصراع (در پس پرده بسی واقعه‌ها پنهان است)

دختر گفت من تن بقضا ودل برضا داده‌ام ودراین بیابان توکل بلطف و کرم او کرده‌م ودراین بلاصبر وشکر می کنم ؛ ملك چون اینکلام بشنید دلش بسوخت وحیران بماند وگفت ایدختر بدانکه من پادشاه ابندیارم و مرادختری نیست تومرابپدری قبول کن الحال دخترمنی ومرایکپسر است که حقتعالی محبت تراچنان بدل‌من انداخت که هزار بارترا ازاو بیشترمی خواهم - دراینسخن بودند که گماشتگان ملك رسیدند وفرمود سراپردهٔ زدند وجراحانرا طلبیده دست‌دختررا بستند و بعدمحملی حاضر کرده اورا درمحمل نشانیدند ،ملك گفت‌ایفرزند هرچیزازمال دنیابخواهی‌میسراست وحقتعالی بتوداده است وهمه موجوداست‌الادستی که برای رضاخدادادی وپدربخیل ثو بریده است اورا نیزخدا قادراست بتو باز دهد - پس‌شربت و طعام حاضر کردند و پادشاه بدست خود باو می‌خورانید و اورا تسلی می‌داد -

ملك را بخاطر رسید که اورابی‌واسطه بپسرخود عقدببندم مبادابخانه روم وصبر کنم شیطان مراوسوسه کند واگرتوقف کنم پسر بی‌دستی‌اورا اطلاع یابد آنوقت قبول‌نکند چون گفته‌اند تعجیل بداست لاکن در خیر نیکواست ،چون کارخیراست زودتر باید کرد مباداشیطان پشیمانم کندچون ملك‌بخانه آمد گفت ایفرزند عزیز امروزدرصحرا دختری دیدم درکمال حسن ووجاهت وفهم‌وفراست که درعصرخودثانی نداردوحقتعالی مرادرحق اومهربان گردانیده اورابفرزندی برداشتم وباوشرط کرده‌ام ترابعقدو ونکاح پسر خود درآورم ، اکنون عقدبسته همراه خودآوردم، رضای‌خدا و رضای من درآنست که‌توقبول کنی واورا در آغوش گیری - عرض‌کرد ایپدر بزرگوار هرچه فرمائی درراه‌رضای‌حق‌بجامی آورم و فرمانبردارم- ملك خوش‌حال شده فرمود تادرخزانه بگشایند و جواهر قیمتی که باشد برآرند وبدست خودجواهر وزرینه بدختر پوشانید درسراپای اونظر کرد بغیر آن که دست‌! نداشت هیچ عیب دیگر نداشت ودرحسن و جمال‌او نقصی نیافت پس‌اورا دربغل بگرفت وجبینشرا بوسید وفرمود ایفرزندآنچه ازمن برآمده دربارهٔ تو تقصیر نکردم اما دست تراسالم کردن باخداست واوقادراست.

پس کنیزان‌ودایگان بخدمت آمدند ودستور داد آنچه گفتگوپسر بادختر کندبرای من‌خبرآورید

دایگان اورا بحجله بردند آنپادشاه مهربان تاب نیاورده خود نیز برخاسته بمکان پسر رفت ودر پس درنهانشد تاازمذاکرات ایشان مطلع شود واگر پسر از بی‌دستی دختر اطلاع یابد اورا تسلی دهد –

چون شاهزاده باعروس ملاقات کرد ویکدیگرا دریافتند شاهزاده خوش‌حالشدو برای (شگون) بعروس گفت ازاینحلویات ونبات چیزی بردار بمن ده ؛ دختر بدست چپ قدری شیرینی پیش پسر آورد وباوداد.

چون پسر بر بیدستی اومطلع نبود صفت پدر برای من زنی آورده که هنوز دست چپ وراست خودرا نمیداند!

دختر گفت حقتعالی زنانرا از پهلوی چپ آفریده بنابراین ازچپ بنا کردم تابراست باتمام رسد !

شاهزاده را ازجواب لایق وموافق اوخوش آمد واز آنشیرینی بخورد وشگفته شد – دختر بگوشهٔ خلوتی رفت دورکعت نماز شکرانه بجا آورد وباقلب شکسته وسر برهنه روبسوی آسمانکردو بسوزدل بنالیدوعرضکرد ای هست کننده نیستی‌ها وای بلند کننده پستیها، توقادر وتوانائی؛ ایندست اگر درراه رضای تودرازشد و پدر بخیل من برید پس بلطف وکرم خود اورا سالم گردان که تو برهمه چیز قادروتوانائی **یادلیل المتحیرین ویا ارحم الراحمین** مرا درنزدشوهرم شرمنده مکن – **یاقاضی الحاجات یاکافی المهمات**

مشغول مناجات بود که ناگاه آوازی شنید: ایعورت هرگز نیکبخت بدبخت نشودو نیك کردار بکردارخود برسد، چون برادای خدمت دراز کردی وتصدق نمودی دست‌تو بریده شد ،اندوهناك مباش دست‌از نقاب بیرون کن وقدرت خدایتعالی‌را مشاهده نما .

چون دختردستش‌را بیرون آورد صحیح وسالم دید سجدهٔ شکر بجا آورد وشادمان پیش‌شوهر آمد وبدست‌راست شربت بشوهرداد.

ملك درپس دراین‌مقال وآنحالرا مشاهده نمودبی‌اختیار بیرون آمد وبدست و پای دختر افتاد وگفت: ایصالحه در اینوقت برمن دعاکن که مستجابست ،پس‌دست اورا برچشم‌خودمالید وگفت ایمعصومه بحق آنخدائی که دست‌بریده تراسالم کردحقیقت حال‌خودرا باپسر بگو.

دخترحال ومقال بازگفت .

پادشاه فرمود: ایدختر بفرما تافردا پدر بخیل تراحاضر کنند وهر

عقوبتیکه خواهی او را برسانند - عرضکرد ایملك آن پدر بخیل بمن نیکی کرده که حضرت مسبب‌الاسباب بدین‌سبب مرا باین مقام‌رسانید وهم چو توپادشاهیرا برمن‌مهربان فرمود؛ پس‌هرکه بدکند باخود کند.

این **تمثیل** برای‌اینستکه بدانی صدقهٔ باخلاص هرکه در دنیاظاهر گرداند بثمره عظیم رسد و درآخرت دستگیر او باشد ؛ وبدترین قوم و عظیم تر درعقوبت دنیا و آخرت بخیل است وشخص بخیل یکی‌ازیاران شیطان‌است .

(باب سوم - در امثال حرف « تا »

تا نپرسندت مگودرهیچ باب	تا نخوانندت مرو برهیچ در
(تا بتوانی سخن کم وبیش مگو) (تا یارکرا خواهدومیلش بکه‌باشد)
(تاتنورگرم‌است نان توان بخت) (تا مار راست نشود بسوراخ‌نرود)
(تا شب نروی روز بجائی نرسی) (تا غم نخوری بغم گساری نرسی)
(تانقش است بخش است) (تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون)
(تخته برسر استا زده) (تخته بندی‌کرده) کنایه ازجنس‌فرزندان باشد مثالش‌انوری گوید :

در احسان بزن که باز کند	بوالحسن را چه تخته بندکند

(تخته از زیرپایش کشید) کنایه از فریب دادن و اقرار کشیدن باشد (تکیه برجای بزرگان‌نتوان‌زد بگزاف) (تعریف خودکردن پنبه خائیدن است) (تیری بتاریکی میاندازد وتیر از پی‌تیر میفرستد)(روی‌ترش کرده و تیر میاندازد) (تیر را پنهان می کند) (تیرش برنشانه خورده)
تیریکه ازکمان رفت برنگردد) (تیر آوراست) (تلواسه می کند)
(تواضع آب حمام می‌کند) (تواضع کم کن و برمبلغ افزا)
(تواضع زگردن فرازان نکواست)

تواضع سر رفعت افرازدت	تکبر بخاك اندر اندازدت

(تنك میگیرد فلك برمردمان سختگیر) (تنك چشم است) کنایه از مرد خسیس‌است مثالش نظامی گوید:

نه آن تنك چشم‌است بازارگان	که بردی سرازکبر برآسمان

(ترکش رسیده تاچه از غلاف بیرون آید) (تنها بقاضی میرود)

(تنها خور برادر شیطانست) (تربیت نااهلرا چون گردکان بر گنبداست)
(تر دست‌است) کنایه ازچابکی و چالاکی باشد- مثالش سروری گوید
بتردستی اگر صورت کشیدی گل معنی از آنصورت دمیدی
(ترزبان است) یعنی بشیرین زبانی کار از پیش میبرد (تر شده است)
یعنی ترازوی هردوسر قلب است (ترکیرا راه بده نمی دادند گفت تیرو
ترکش مرا بخانهٔ رئیس برید) (ترکی تمام شد) (ترك تازی‌میکند)
یعنی بجبروستم ازمردم چیزی میگیرد - مثالش فردوسی گوید :
مکن ترك تازی مکن ترکتاز بحد گلیمت بکن پا دراز
(تن پروراست) (ترت‌مرت کرده‌است) (تعجیل وشتاب راضرر بسیاراست)
(تعجیل‌کننده پیرو شیطانست) (تعجیل بد ولی در کار خیر نیکو است)
بدانکه درتعجیل درکارخیرازروایات اهلبیت -ع- ترغیب‌بسیارظاهر
میشود از حضرت امام جعفر صادق « ع » مرویست که «اذا اهم احدکم
بخیر واصلة فان یمینه شیطانین فلیتبادرحتی‌لا یکفاه عن ذلك» یعنی‌هرگاه
قصد نماید شخصی‌ازشما که عملی ازاو صادر شود بانیکوئی بشخصی‌نماید
خواه بزبان خواه بدست ازخویش یابیگانه پس بدان بتحقیق که ازراست
وچپ اودوشیطانند که‌اورا پشیمان گردانند پس‌شتاب وتعجیل خاك مالی
آنه‌وشیطان نماید وآن عملرا زودتربفعل آورد تاشیطان بوی‌دست‌نیابد
واوهدا ازآنکارمنع کند

وهم از امام جعفر صادق « ع» روایت است که هرگاه قصد کار
خیری نمودی زودتر بجای آوری زیرا که تو نمی‌دانی که بعد ازآن چه
خواهد شد

ومروی است از آن حضرت که بتحقیق حقتعالی دوست میدارد از
عملهای خیر آنعملی که بنده قصد آن کند فی‌الفور بعمل آورد وتأخیردر
آن ننماید- ازآنستکه درمثلها گویند :

«تعجیل بداست ولی درکار خیر نیکواست »

فصل در حرف تا این مثل مذکور شد که (توکل کن بیابی رستگاری) ودر قرآن مجید فرموده « فاذا عزمت فتوکل علی‌الله ان الله یحب المتوکلین» پس هر که توکل کند باو واستوار باشد دلش ساکن بود برهست و نیست چنانکه‌درقرآن مجید مثل زده « مثل‌الذین ینفقون‌اموالهم فی سبیل‌الله - الی آخرالایه » یعنی مثل‌آنکسانیکه بی‌شایبه غرض وداعیه عوض بیرون میکنند از روی اخلاص وصرف مینمایند اموال خود را درراه خدای تعالی بلکه همه مثل دانه است که در زمین پاك طینت بکارند و آن دانه بروید هفت خوشه باین نوع که هفت شعبه ازاصل اومنشعب گرددو بر هر شعبه خوشهٔ ودر هر خوشه صد دانه که از یکی هفتصد حاصل آمده باشد واگر اراده خدای‌تعالی باشدآن‌را زیاد میکندآن هفتصد را بهفت هزار برای هر که خواهد از نفقه کنندگان بدرستیکه خدای تعالی بسیار بخش است بر نفقه‌کنندگان و متوکلان وعالمست بنیات ایشان

ای عزیز بدانکه آنچه میطلبی و میخواهی اگرآن چیز نامزدتست وروز اول سرنوشت تو شده البته بتو میرسد پس پای توکل‌ازجاده‌توسل بیرون مگذار که قسمت خود خواهی یافت و در هرجاکه باشی آن نصیب و قسمت برنگردد وهرجاکه روی چون سایه ازعقب تودوان‌دوان‌آیدکه روز ازل بنام تو نوشته شده چنانکه حق سبحانه وتعالی‌درکلام‌خودفرموده است « نحن قسمنا بینهم معیشتهم » آنچه نامزد تو نیست و سر نوشت تو نشده فی‌المثل‌اگر برسرخنك گردون سوار شوی وازپی اوبتازی‌هرگزباو نرسی واورا نیابی وهرچه درروز ازل مقدرشده برنگردد (قال‌الله‌تعالی) « قضی‌الامر الذی‌فیه تستفتیان) وبرقضاوقدرکسی‌تصرف‌نتواندو اختیاری ندارد پس برای رزق مقدر سعی و تردد هیچ نفعی ندارد (قوله تعالی) « ولا تبدیل‌لخلق الله »

« بیت »

هرچه نصیب است رسد درزمان	و آنچه نباشد نرسد بی‌گمان
ازپس‌وپیش‌آنچه بخواهد رسد	زحمت بیهوده نباید کشید

درمقام توکل تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اند که جمعی از تجار در بصره بکشتی نشسته سفر دریا میکردند وحبیب عجمی نیز در آن کشتی بود چند روزی رفته بمیان دریا رسیدند ناگاه ازهوا آوازی برآمد وهاتفی این ندا در دادواین آیهٔ کریمه برخواند « ومن یتوکل علی الله فهو حسبه » که همه اهل کشتی شنیدند باز ندا داد که کجاست شخصی که توکل کند بخالق وهزاردرهم درراه خدا بدهد ودر این دریا اندازد و ما اورا پندی بیاموزیم که دروقت بلا وموج دریا وبیم هلاکت دستگیر و مدد او بوده ودر مهالك نفقه و بدرقه او باشد همه اهل کشتی این ندا شنیدند هیچ کس قدرت وجرأت نکرد وملتفت نشد تا هاتف سه بار این ندا در دادچون حبیب عجمی در آن کشتی بودهزار درهم درکمر داشت با خود فکر واندیشه نمود وگفت یقین که شیاطین از آیات قرآنی گریزانند واین ندا دادن هاتف بی سری نیست وچون قرآن کلام حق است بی نتیجه نخواهد بود و دیگر صدقه رد بلاست وهیچ بهتر از این نیست که بموجب آیه کریمه توکل کرده این هزار درهم که در کمر دارم در راه خدا تصدق کرده دراین دریا اندازم که رد بلا باشد و در عوض از حقتعالی بمضمون آیه کریمه یکیرا ده بیابم ودیگر گفته اند

تو نیکی میکن ودر دجله انداز　　　که ایزد در بیابانت دهد باز

پس باید از روی اخلاص وبمقتضای آنکه جوینده یابنده است این هزار درهم را بده هزار درهم سودا کنم و بوعده خدا امیدوارم چنانچه فرموده است « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » پس زود تر باید که اینفعل خیر بجاآورم که مباداشیطان مرا وسوسه کند درساعت بکنار کشتی آمده وهمیان را ازکمر باز وتوکل بوعده او کرده هزار درهم را که پانصد تومان این روزگار باشد بدریا انداخت چون اهل کشتی آن حال مشاهده نمودند همه زبان طعن باوگشودند و اورا ملامت مینمودند کهای مرد بیعقل وای ابله نادان تو دیوانه شدهٔ که زر نقد خود را بنسیه بدریا انداختی از که خواهی گرفت هیچ عاقل این کار نکرده وروش سوداگری را نمیدانی گفت ای یاران من مال خود را ضایع نکردم سودا و معامله با کسی کردم که یکی راده و ده را صد نفع خواهد داد ومن بموجب آیه کریمه عمل نموده از سر صدق و اخلاص توکل کرده بدین امر قیام نمودم

و ذخیرهٔ دنیا و آخرت خودساختم (قوله تعالی) « ماعندکم ینفدوماعندالله باق » و بتحقیق میدانم که این کلام حق است و شکی دراین نیست و مال من پیش او باقی خواهد ماند وشما تمام اهل کشتی بمن طعنه زدید که تو مال خودرا ضایع ساختی من اختیار مال خود داشتم درراه خدا تصدق کردم دراین گفتگو بودند بادعظیمی برخاست و کشتی را بحرکت و کوه کوه موج بجنبش درآمد آن مردم همه از ترس وواهمه پیش حبیب دویدند و گفتند که ما بدکردیم که ترا طعنه زدیم بدست و پای اوافتادند و گفتند الحال ما را اگر بفرمائی تمام مال خود را که در این کشتی هست بدریا اندازیم و برضای خدا تصدق کنیم گفت صدقه این زمان سودی ندارد وصدقه ازپیش ردبلا میکند (مصراع) (علاج واقعه پیش ازوقوع باید کرد) و چنانچه آن وقت ازعالم غیبی کلمهٔ لاریبی شنیدید میبایست عمل کنید الحال چه فایده دارد اتفاقاً درمیان دریا کوه عظیمی بود کشتی بدان کوه خوردو بشکست ناگاه همان هاتف بازندا درداد که ای آنکس که ازروی اخلاص توکل کرده هزار درهم درراه خداداده و ندیده خریده که درورطه بلاو محنت دستگیرش باشد پس اگر میخواهی ازاین بلا ورستخیزعنا نجات یابی بربالای تخته پارهٔ نشین وتوکل بخدا کرده این آیه کریمه بخوان و برخود بدم که « ومن یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لایحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیيء قدرا » که مداومت این آیه خواص بسیار دارد وخصوص درسفر بحر وبر وهر که هرروزمداومت نماید باین آیه در آنروز ازآفات وبلیات ایمن باشد چون حبیب این ندا بشنید دربالای تخته بدین آیه مداومت مینمود تابعدازیکشب ویکروزتخته اورا بجزیره رسانید حبیب ازبالای تخته فرودآمدوسجده شکر بجای آورد ودرآن جزیره سیر میکرد و آبهای روان ودرختهای میوه دار دید ناگاه ازدور عمارتی وقصری درمیان جزیره بدید پیش رفت دربالای قصردختری دید چون ماه شب چهارده ازافق منظر سر برآورده که آب دریا طراوت ازرخ زیبای اومیگرفت و نوش لب شیرین اوشور دردل خضردریا میانداخت چون حبیب آن جمال مشاهده نمودپیش رفت دید آن دختر تلاوت قرآن میکند حبیب سلام کرد آن دختر با حسن وجهی سلام اورا جواب گفت و ازیکدیگر احوال پرسیدند دختر گفت من دختر فلان بازرگانم وپدرم مال بینهایت داشت ومرا بسیار دوست میداشت وهرگز مرا ازخود جدانمیکرد

تا وقتی که سفر دریا کردیم درمیان این دریا طوفان برخاست و کوهی بود درمیان دریا کشتی بر آن کوه خورد و بشکست آنچه نقد وجواهر بود پدرم بواسطه احتیاط جدا نگاه میداشت پدرم آن را برداشته ومن بااو بر بالای تخته پاره نشستیم و کشتی فرو رفت تا آنکه بعد ازدوشبانه روز بحکم خدا باد مارا باین جزیره آورد در این چند روزه پدرم برحمت ایزدی پیوست ودر میان دریا کوهیست ودیوی دراین کوه جا دارد وروزی مرا در بالای قصر دید وعاشق من شده است وهر سه روز یکبار از این دریا میآید و با من عشقبازی میکند و بملاعبه و ملامسه مرا رنجه میدارد ومشاهده حال من مینماید اما الحمد لله بآن مطلب که خاص انسانست قادر نیست وامروز وعده آمدن دیواست واین قصروعمارت جای آن دیواست ای جوان مصلحت درآنست که بگوشهٔ روی وخودرا بکناری کشی وازاین دیو رجیم پنهان شوی مبادا تورا هلاك کند وهرگز از آدمی باین مکان نمیآید که مکان دیو است چون حبیب این سخن بشنید گفت خدای من برهلاك دیو قادراست وبهمه چیز تواناست چون او کافراست بآیات قرآنی اورا دفع میتوان کرد ومن توکل بلطف و کرم او کرده باو پناه برده بجائی نمیروم دختر گفت ای جوان خدای تعالی فرموده « ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه » پس دیده ودانسته خودرا در تهلکه نباید انداخت که این دشمن قویست

(بیت)

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد　　　　تو مرو در دهان اژدرها

اینجامعامله مشت ودرفش است سهل نباید گرفت حبیب گفت حق تعالی بردشمن قوی دست قادر است ومن هزار درهم داده ام وپندی خریده ام و حرزی آموخته ام که درورطهٔ بلا وروز عنا دستگیر من بود اگرازاین دشمن بگریزم پس باعث سستی اعتقاد من خواهد بود ومراشوق بکلام ملك علام است تودل ازاندیشه فارغدار وبتلاوت قرآن مشغول باش که خداحافظ وناصر است در این گفتگو بودند که ناگاه ازمیان دریا دودی وتاریکی برخاست دختر گفت ای جوان رحم برمن وخود کن که علامت آمدن دیو ظاهر شد حبیب گفت بقدرت خدای تعالی قادر شدن من براین دیو ظاهر است حبیب وضو ساخت و دور کعت نماز حاجت کرد وشروع درآیه کریمه کرد ومیخواند وبطرف دیو میدمید دختر در بالای قصر میدید ومشاهده میکرد ناگاه دید که گویا کوهی را مانندکاه آتش زدند تمام روی دریا ازسیاهی

دود تیره گشت وحبیب همچنان آیه را میخواند آن دختر از بالای قصر پائین دوید وزنجیر بگشود و دربازکرد و بدست و پای حبیب افتاده گفت این حرزمبارك خواندی حق سبحانه وتعالی دیورا بآتش غضب سوخت و من وتو ازبرکت این آیه کریمه نجات یافتیم الحال آنچه توانی از مال و اسباب ونقود وجواهر بردار ، غرض باو گفت ای حبیب صدق و اخلاص تو بآیات بینات کلام خدا ظاهر شده ووعده او بفعل آمده و هزار درهم که دادی وتصدق نمودی اینك هزار برابر آن بتو داده ونتیجه اعتماد و توکل توظاهر شد وازبرکت این آیه کریمه من نیز نجات یافتم الحال آنچه توانی ازجنس نفیس از نقود وجواهر بکنارساحل برده جمع کنیم پس حبیب با دختر تا سه روز اسباب بکنار دریا میبردند وجمع میکردند دختر گفت

هر که یقینش بتوکل کشید   چهره مقصود بزودی بدید

حبیب گفت حضرت نعم الوکیل سببها ساخت ووسیله‌ها پرداخت که باعث نجات وخلاص توشدم ویافتن این مال حلال که حق تعالی در کلام خود وعده داده بود هم بفعل آمد آنگاه دختر سجده شکر بجای آورد گفت امیدها در نا امیدیست ومن از همه جا مأیوس گشته ونا امید شده بودم که گذر آدمی هرگز باین مکان نیفتد دل بفضل و کرم کارساز بسته شش ماه است که بدست دیو گرفتار بودم وکار خود بکردگار گذاشته صبروتوکل پیش گرفته بودم و با خود میگفتم (بر سر فرزند آدم هرچه آید بگذرد) و رفیق تنهائی من تلاوت قرآن مجید بود حبیب ازدختر این سخنان بشنید گفت (قال الله تعالی) « لا تقنطوا من رحمة الله »

« نظم »

نومید مشو که نا امید نماند   درد وغم روزگار جاوید نماند

دراین گفتگو بودند که ازروی دریا کشتی نمایان شد چون نزدیك شد خودرا بعلامتی باهل کشتی ظاهر کردند ملاحان دریا علامتی دیدند بنا خدا خبر دادند ناخدا زورقی باچند ملاح بساحل فرستاد وملاحان فرودآمدند واز احوال ایشان مطلع شدند واسباب که درکنار ساحل بود همه را در میان زورق انداختند وحبیب بادختردر زورق نشسته خودرا بکشتی رسانیدند ناخدا حبیب را بشناخت چون حبیب مرد متقی وپرهیزکار بود همه ازدیدن اوخوشحال شدند وحقیقت حال بازرگان ودختر معلوم شد اتفاقاً ناخدا برادر زاده بازرگان بود عمزاده‌را بدید بشناخت ویك دیگررا دریافتند برحبیب

آفرین کردند دختر حسب حال خود گفت و نا خدا فرمود تالنگرانداختند
وملاحان زورق بکنار دریا بردند وفرود آمده ببالای قصر رفتند وجمیع
مال واسباب را هرچه بود در زروق انداختند و به کشتی رسانیدندواز آنجا
بامال بینهایت روانه شدندچون ببصره رسیدنداقوام‌دخترهمه‌استقبال کردند
دختررا بخانه بردندوبعد ازچند روز دیگر دختر راعقدبستند و بنکاح حبیب
آرردند اینهمه از اثر توکل ونتیجه تصدق و اخلاص درست بود از آن
زر ومال هزار سرا ومدرسه ومعبد وخانقاه وپل ورباط عجمی ساخت

ای عزیز این مثل برای‌آن‌آوردم تا بدانی که هیچ بدرقه وسلاحی
جهت‌ترس وخوف‌دربلا ومحنت ودرماندگی ومسافرت بروبحر بهتراز کلام
ربانی‌وآیات قرآنی برای حفظ‌ایمان ودفع شیطان نیست واین تمثیل برای
آنستکه برادر مؤمن سرمنزل توکل درست وصدق خالص از دست ندهد
که سرمایه سعادت دین ودنیای وی باشد وبهر دوسرا کامروا گردد

« قطعه »

کلید توکل گر آید بدست | درگنج اخلاص بتوان‌گشود
بچوگان‌صدق اندرین‌عرصه‌گاه | زمیدان توان‌گوی‌دولت ربود

(قوله تعالی) « فابتقوا عندالله‌الرزق » روزی ازخزانه حضرت
نعم الوکیل باید جست ودیدهٔ توکل بفیاضی او باید دوخت که هیچ فردی
از افراد از خوان احسان او بی بهره نیست بدانکه اگر مال بسیار پیش
متوکل باشد او در آن مال چون تصرف امینی باشد که اورا بر سر آن
مال‌گماشته باشند تاآنکه بمصرف برساند بقا و فنای آن مال پیش اهل
بصیرت یکسان باشد و درامساك وانفاق آن مال مأمور و مطیع خدا بود
و اگر نفقه کند رعایت مصلحت‌کند واگرامساك‌کند رعایت مصلحت‌دیگر
خواهد بود وبخواهش او نبود ـ و بدانکه هیچ مرتبه وخصلتی بهتر و
نیکو تر از قناعت نیست ـ (قال رسول الله صم) « القناعة کنزلایفنی »
یعنی حضرت رسول صم فرمود قناعت گنجی است که هرگز فانی نشود و
خالی نگردد ، پس بنده باید بدادهٔ خدا راضی باشد و آنچه از روز ازل
قسمت او شده هرجا که باشد باو میرسد پس باید متوکل جمیع امورخود
را بخدا واگذارد و تفویض کند بوحدانیت او وقانع شود بدادهٔ او و در
رنج والم ومحنت صبر نماید وهرکه توکل کند بخدا و تفویض نماید

امر خود را باو دایم در خوشی ومسرت باشد ـ

آورده‌اند که حضرت رسول ص؛ فرمود که حقتعالی با من خطاب فرمود : « من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربّاً سوائی »

(نظم)

آنکه راضی نیست برحکم قضا یا نباشد شاکر او اندر رضا
یاکه صبری نیست او را در بلا گو طلب پروردگاری غیر ما

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر (ره) روایت کرده .
بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل پرهیزکاری هست که گوشهٔ را اختیار وتوکل شعار خود ساخته‌واز تعلقات دنیوی کناره گرفته و دیده از نادیدنیها بردوخته و دایم با علماء وصلحا صحبت میدارد و از اهل دنیا گریزان است و دست سخا و کرم گشوده و مسکینان را مینوازد ودستگیری محتاجان میکند و در کار درویشان و محتاجان سعی میکند ـ باخود گفتم زیارت چنین شخصی لازمست ، چون باین نیت بآنجا رفتم گفتند آن شیخ در اینروزها برحمت حق واصل شد ، نشان روضه اش پرسیدم و بر سرقبراو رفتم درویشی دلریش برسرقبراو نشسته دیدم که میگریست و ناله و زاری مینمود ومیگفت بار خدایا براین مؤمن موحد رحمت کن واو را بفضل و کرم خود بیامرز ـ من پرسیدم ایدرویش این قبر کیست و ناله و زاری توبهرچیست ؟ گفت صاحب این قبر مردی بود عالم وفاضل ومتقی وپرهیزکار که در این عصرمثل نداشت و در اینروزها بجوار حق پیوست مرا طفلان هستند برهنه وگرسنه ودر فقر وفاقه صبر وتحمل دارند لیکن امروز مرا مهمانی از راه رسیده و سخت بینوایم و در بساط چیزی ندارم و چون خاك گور کریم واهل‌جود را فیضی میباشد واین مرد مبارك دایم دستگیری فقرا و مساکین مینمود و امروز من محتاج شده و راه بجائی نمیبردم و افلاس خود را هر گز پیش هر کس‌اظهار نمیتوانم کرد بازباینجا آمدم تاازبرکت اینمرد متوکل فیضی بمن برسد که ازکسی روی طلب ندارم شاید روح‌این مؤمن موحد

مدد حال شود و توشه راهی بمن برسد ـ چون اینکلام از آن درویش شنیدم مرا رقت شد بر سر قبر او نشستم سورهٔ « واقعه » و « فاتحه » خواندم وقدری گریستم فرحی از برکت روح او بمن رسید واز مال دنیا بامن یکدرهم بیش نبود درآورده بنیت آن مرد متوفی بآن درویش دادم پس درویش شکر خدای بجا آورده دعا کرد ورو بقبر شیخ نمود و گفت ای شیخ بزرگوار اینهم ازفیض قبر تست چنانچه در حیات خود محتاجان را دستگیری میکردی ودرویشان را مینواختی درممات هم محروم نمیکنی ونوازش میکنی ، از سر قبر او برخاسته بیرون آمدم ـ درویش گفت ای بندهٔ خدا این درهم بچه عنوان بمن دادی ؟ گفتم ای برادر نصف آن را در راه خدا بتو دادم و نصف دیگر برسم قرض الحسنه تو باشد تا وقتی که ترا فتوحی شود ادا کنی که ثواب قرض الحسنه بمؤمنی دادن زیاده ازتصدق و ایثار است تا بهر دو ثواب بهره مندگردم ـ گفت آری چنین است وشیخ متوفی دراین باب مکرر این آیه را میخواندند قوله تعالی « **ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لهم و لهم اجراً کریما** » ـ چون این آیه را ازآن درویش شنیدم با وجود احتیاج توکل کرده گفتم ایدرویش آن نیم درهم که بقرض الحسنه داده بودم آنرا نیز بتو ایثار کردم وبخشیدم وبراه خدا دادم پس او را وداع کردم بوثاق خود رفتم و در پیش من از مال دنیا چیزی نبود آنشب را گرسنه خوابیدم و توکل بکرم خدا کرده بخواب رفتم در همانشب شیخ را خواب دیدم که لباس بهشتی پوخیده پیش من آمد بوی بهشت به مشام من رسید گفت یا ابا سعید دیروز کرم کردی و بزیارت من آمدی فیض دعا و فاتحه تو بمن رسید واز مال دنیا یکدرهم داشتی با وجود احتیاج توکل کرده از روی اخلاص و اعتقاد که بوعده خداداشتی بموجب « **مثل الجنة التی وعد المتقون** » بآن درویش دادی و بگرسنگی وفاقه صبر کردی بمقتضای « **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** » به نتیجه آن رسیدی پس هر که نیکوئی کند درحق کسی ازحقتعالی ده برابر آن بیابد مانند آنچه در راه خدا تصدق کرده از روی نیت پاك واعتقاد درست از حضرت وکیل بیابد ، حال ای ابوسعید در فلان محله وفلان کوچه برو وبفرزندان من دعا برسان و بگو که فلان مکان که نمازگاه

من بود ازجانب راست زمین‌را بکنند آفتابهٔ درآن‌جا مدفون است که صد درهم ازمال خدا درآنست بیرون آورده نصف آنمال تست که درراه‌خدا تصدق کردی ویك‌درهم بدرویش‌دادی حقتعالی درعوض آن‌پنجاه درهم‌بتو داده و نصف دیگر باندرویش برسان که او نیز بدر توکل‌نشسته ول به‌کرم خدابسته - چون از خواب بیدار شدم نشانی پرسیده بخانهٔ شیخ رفتم و فرزندانشرادیده حقیقت‌واقعه بیان کردم ، مرابآنمکان برده آنجارا کاویدند وآفتابه رابیرون‌آورده نزدمن گذاردند - گفتم خواب‌راحکمی نیست‌ووارث شمائید ؛گفتند معاذالله ما هرگز قبول نمی کنیم وبرماحرام است و برشما حلال، پدرما (ره) درحال ممات ایثار کوده و کرم می کند ما که‌فرزندان اوئیم درحیات چرابخل کنیم این‌زرمال توو درویش است ومامزدوریم و بفضل‌وکرم الهی‌وازبرکت روح پدربزرگوارخود محتاج نیستیم - پس‌زر رابرداشته بوثاق خودآمدم وسرآفتابه راگشودم بخط آن شیخ‌بزرگوار نوشته‌بود:

«و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة»

پس آنرا برداشته برسرقبر شیخ رفتم بازهمان درویشرا دیدم که بر سرقبراوتلاوت قرآن می کرد من‌نیزپیش‌او نشستم وسورهٔ ازقرآن بخواندم چون ازتلاوت فارغ‌شدم کیسهٔ زرپیش‌درویش نهادم وقصه‌رابیان کردم و نصف‌زر راباودادم واورا وداع نمودم.

ایعزیزاین تمثیل‌شنیدی وسکنهش‌رسیدی الحال‌نیکو فهم کن‌واندیشه نماکه‌چه‌گذشت وپاازدایرهٔ صدق واخلاص بیرون مگذارودرمقام‌توکل‌ثابت قدم باش وصدق‌نیت‌را بارادت‌قرین سازتاازنتیجهٔ دین ودنیا بهره‌مندشوی (سهیل‌بن‌عبدالله) فرموده اول‌مقام اوکل صبراست وآنچنان باشد که بقضاو قدرراضی باشدوتصرف خودرا بلکه خودی خودرا ازمیان بردارد وخود را مردهٔ تصور کندکه دست غسال‌باشد که هرطرف خواهد بگرداندوآن مرده‌را تدبیر وتصرفی نیست.

ودیگرتوکل اعتماد بعنایت حق کردن‌است وهرکه توکل بخدا کنند حق تعالی اورا درهمه جاوهمه محل‌ممد ومعاون باشد، شرط توکل آنست که بدنرا درعبودیت حق‌اندازد ودلرامتعلق سازدباو.

حسین منصورگوید متوکل کسی‌باشد که‌گفته‌اند مصراع

(رنج خود وراحت یاران طلب) وهرچه رادوست دارد ایثار کند.

(تمثیل در توکل)

ازذوالنون پرسیدند توکل ترا چگونه بهمرسید واز کجا یافتی گفت: روزی درصحرامی گشتم و تفرج میکردم تابپای درختی رسیدم ساعتی پای آندرخت بیاسودم ناگاه گنجشکی از بالای درخت پیش من برزمین افتاد برداشتم نگاه کردم دیدم چشم نداشت کورمادرزاد بودباخود گفتم اینمرغك آب ودانه ازکجامی خورد وآنرابگوشهٔ نهادم ومتوجه بودم که چه خواهد خورد؟ دراین فکر بودم که ناگاه آب ودانه پیش اوحاضرشد وخوردوپرواز کرد بالای درخت نشست . ازآنروزمعلومم شدکه روزی مخلوق مقدرشده وبهرنحوی باشدمیرسد وهیچ مخلوقی بیروزی نمی ماند . ازآنروز تابحال بردر توکل نشسته‌ام وهرگزغم روزی نخورم ودر طلب آن سعی نکنم که گفته‌اند (برای رزق مقدرچه سعی درکاراست) که حضرت وکیل ضامن روزی است هرجاکه باشد :

(ضامن روزی بود روزی‌رسان) حقتعالی فرموده:

«وما من دابة فی‌الارض الا علی‌الله رزقها»

پرسیدند ایمان آدمی چون بهمرسد؟ گفت اول - وقت طعام‌خوردن برای هرلقمه بسم‌الله گفتن و درسر سفره ازپیش خود خوردن ودر آخر لقمه شکر بجا آوردن و لقمه را کوچك برداشتن وآهسته وبتأنی خوردن ونرم جائیدن و این حقیقت دانی که آن رزق تست بتورسیده در خانه هر که باشد وآهسته باید خورد که تند وشتاب ضررهای بسیاردارد وتاریکی دل می‌آورد ، نور چشم را کم می‌کند ، معده راخراب می‌سازد بدانکه نصیب کسیرا کسی نمیخورد ورزق نصیب تست نه تو نصیب‌رزق ، نه روزی کسی‌را توانی خورد ونه کسی نصیب ترا تواند خورد پس جلد وتندخوردن فایده ندارد.

(مثنوی)

بر سر هر لقمه بنوشته عیان　　　این بود زرق فلان بن فلان
روتر کل کن مشو بی‌پاودست　　　رزق تو بر توز توعاشق تر است

ای مؤمن بدانکه بی‌توکل بودن و شتاب کردن کار طفلان است

وبیصبری وغم رزق خوردن عمل‌جاهلان وتوکل‌وصبرکاررستگاران‌است، قراروتمکین کار مردانست .

پس ایعاقل پیش‌سگی نان اندازی آنسك اول آن نانرابومیکندو بعد آهسته آهسته بخورد ـ متوکل آنستکه صبروشکیبائی او بیش ازسك باشد ـ مولوی در اینباب گفته :

گر بسك نان افکنی سك بوکند آنگه خورد

سك نه‌ای شیری، چه‌باشد بهرنان چندین شتاب

پس‌هرکه درمقام صبر ثابت‌قدم وصاحبدم باشد دم وقدم را از دایرهٔ توکل برندارد وقناعت پیشه کند درهردوجهان کامروا باشد .

از بزرگی پرسیدند توکل چیست؟ گفت:آنستکه اگردرجانب‌راست تودرندگان باشند ودرجانب‌چپ تومارو گزندگان بایددرذات توتغییربهم نرسد ودل تو از خوف ایشان نطپد؛ اهل بهشت را فی‌المثل بینی که در بهشتند وبی‌نیازند واهل‌جهنمرا بینی که درجهنم میگدازند، تو گوئی این خوشتر ازآن وآن سختترازاین‌نه توازمتوکلانی؛

متوکل‌کسیستکه بهرچه حکم خداست تسلیم باشد وتن بقضادهد

دیگرپرسیدند ازتوکل ؟ گفت‌اول مقام توکل‌آن‌باشد که متوکل بقضاوقدر راضی‌باشد وتصرف خودرا ازمیان‌بردارد.

دوم مقام توکل اعتمادبحق‌کردن است که هرکه توکل‌کند بخدا حقتعالی همه جا حاضر وحامی‌اوباشد .

ودیگر ابراهیم خوش‌گفته درراه مکهٔ معظمه شخصی‌وحشی‌را دیدم ازاوپرسیدم ازجنیانی یاآدمیان ؟ گفت ازجنیانم !

گفتم بکجا میروی ؟ گفت جائیکه تومیروی ! گفتم بیزاد وتوشه‌چون میروی ؟ گفت آری درمیان ما جماعتی‌هستند که توکل‌کرده‌اینراه‌میروند وکارخودرا بخداواگذاشته ورضا بقضاشده غم روزی وتوشه‌ندارند

پرسیدم توکل چون حاصل میشود ؟ گفت : از حق دیدن ، از حق شنیدن ، از حق فراگرفتن و متوکل چون طفل شیرخواره باشد که‌بجز پستان مادر نداند

تمثیل

روایتکرده‌اند یکی ازمشایخ بمکهٔ معظمه میرفت برای نمازصبح‌از قافله خارج شد دید‌عورتی پیش‌پیش میرود، چون باورسیدديد زنی عصائی بدست‌وچادری ازپشم شترپوشیده الله الله‌گویان میرود - گمان‌کردکه آن عورت بیزادوتوشه است ، دست‌بجیب‌کرد وبیست‌درهم بیرون آوردکه‌باو بدهد وگفت ایعجوزه بگیراین خرجیرا وساعتی‌صبرکن تاقافله برسد اگر مانده‌باشی چهارپائی برایخود کرایه‌کن وسوارشو ووقتی‌قافله فرودآید بخیمه مابیا تاطعامی بخوری ؛

آنعورت نگاهی بزرکرد ونگرفت ودست بآسمان درازکردومشت زری فرودآوردوگفت یاشیخ توازجیب برآوردهٔ ومن‌ازهوامیگیرم! براه خودبروکه من بزر تومحتاج نیستم واین‌آیه برخواند :

«ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه» رزق وتوشهٔ من باخداست‌و هرگز دست طلب پیش‌مخلوقی دراز نکرده‌ام - آن شیخ باخودگفت من مردان درگاه‌راشنیده بودم‌امازنان درگاه‌رابمعاینه دیدم - پس‌عذرخواهی کرد وگفت ایخواهربآنخدائیکه اورا میپرستی بگواین‌مقام ازکجایافتی؟ گفت ازتوکل درست واخلاص خالص .

الحاصل آنشیخ‌گفت چون آن عورت را دیدم بدرجهٔ توکل رسیدم وازخلق رمیدم.

« تمثیل »

آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود متقی و پرهیزکارکه در زاویه توکل وتسلیم مقیم‌گشته هواوهوسی که نفس‌لئیم داشت‌بیکسونهاده روز وشب بطاعت وعبادت‌گذرانیده ولوث محبت‌دنیارا از صفحهٔ دل‌شسته بود ، زنی داشت شبی‌گفت ایمرد تو ببندگی خدا مشغول گشته ای پس باید برای ما اسباب معیشت حاضر کنی ؛ آن‌مرد بگفتهٔ اوالتفات نکردو از سجاده رو نگردانید ! آن شب آن‌مرد درواقعه دیدکه شخصی‌باوگفت در زیر فلان درخت بدرهٔ زری هست بردار خرج عیال‌خودکن وحقتعالی آنراروزی توکرده‌است ، التفات نکرد - شب دوم باز همان واقعه‌رادید و بازن خود بیان کرد زن به اضطراب درآمد و گفت زودتر باید رفت و آن زر ها بدر آورد ؛ مردگفت تا وقت‌آن‌برسد؛ زن‌رفت‌وصورت‌واقعه

را بامردی از همسایه خود گفت و گفت بیا تاباهم بپای آن درخت برویم و آن زر رابیرون بیاوریم و باهم قسمت کنیم آن زن دید که شوهرش بعبادت‌مشغولست‌والتفات نمینماید باهمسایه برفتندو آن‌زررا بیرون آوردند مردهمسایه گفت بخانه مامیرویم واین زررا قسمت میکنیم آن زن بطلب چراغ رفت آن‌مرد بدره زررا بخانه برده بقصدخیانت در بدره بگشود که پارهٔ ازآنرا بردارد همه مار وعقرب بنظرش آمد وگفت آن زن مکاره بامن مکر کرده من نیز انتقام از او بکشم ببام خانه خود آمد آن‌بدره را بخانه او انداخت تامار وعقرب درآن خانه پرشود وزن بخانه همسایه آمد وگفت بدره زر چه شد گفت ازراه بام‌همه را بخانهٔ شماانداختم‌برو بردار که همه مار وعقرب‌است تومیخواهی بامن مکر کنی زن بخانه‌آمد دیدکه بدره زر افتاده برداشت دید بدره پر از زراست صورت واقعه را باشوهر بازگفت چون شوهر آن‌حال مشاهده نمودو آن مقام شنید شکر خدا کرده بزن گفت چون حقتعالی این زر قسمت ما کرده بهرنحوی که بود بما رسید و ازتصرف غیر بدر آمد ونصیب کسی‌را کسی نمیتوان‌خورد ورزق مقدرمیرسد پس سعی وتردد سودی ندارد و آن تکاپو که با مرد همسایه کردی عبث بود ورزق بنده میرسد پس توکل ازدست نباید دادو دل بخدا باید بست وتفویض باو باید کرد که او رازق است آن‌زن‌بدست پای شوهرافتاد وگفت‌همه از اثر توکل‌و عقیده‌ایستکه حقتعالی بتو داده

«بیت»

روزی چوازخزانهٔ خالق مقدراست دون همتی‌بودزدر خلق خواستن

روایتست‌ازحضرت رسول‌ص‌ع که فرموده است چون بنده ازسراخلاص ویقین وتوکل‌درست خدایرابخواندوازوی حاجتی بخواهد حق‌تعالی‌خطاب کند بجبرئیل ع‌م که حاجت بنده مرادیر برآور وتأخیر کن که من‌دوست میدارم آواز اورا ومرا خوش‌میآید واندك تأخیر کن تااودیگر بار مرا بخواند وچون بندهٔ نافرمان دعا کند وچیزی بخواهد خطاب کند که‌حاجت اورا برآور که آواز اومراخوش نیاید.

در حدیث روایت است که مالك انس گوید در روزگار فرخنده آثار حضرت رسول ص‌ع مردی متوکل بود که همیشه درفکر وذکر ویاد حق‌میبود و بازرگانی‌میکرد وحمرارفیق تنهائی خود کرده متوکل‌ومتوسل

میبود روزی ازشام بمدینه آمد در راه دزد شامی براسبی نشسته بود بدو رسیده وتیغ کشید روی ببازرگان دوید بازرگان گفت ایمرد شجاع اگر مطلب تو مالست پس مال مرا بستان ومرا مکش دزد گفت تمام مال‌تواز منست مراد من نفس تست بازرگان گفت پس مرا بگذار ولحظهٔ امان ده تا دو رکعت نماز وداع بکنم و در سر سجاده نشسته باشم آن‌وقت هرچه خواهی بکن‌تافردای قیامت ازسرسجاده برخیزم آندزد امان دادبازرگان وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد ودست بدعا برداشت وبدرد دل بنالید و گفت خداوندا من ازحضرت رسول «ص» شنیدم که هر که توکل بتو کند وذکر و نام‌تورا رفیق وانیس خود کند درامان تو باشد من نیزچنین کردم واز حضرت رسول ص این دعا آموختم الحال دستگیری ندارم و در این صحرا توکل بکرم تو کرده‌ام پس دست برداشت واین دعا بخواند«اللهم یاذالعرش المجید یامعید یافعالا لما یرید واسئلك بنور وجهك الذی ملاء ارکان عرشك و اسئلك بقدرتك التی قدرت بها علی خلقك وبرحمتك‌التی وسعت کل شیء لااله الا انت یامغیث اغثنی» سه نوبت این دعارا بخواند وبخود بدمید چون فارغ شد ناگاه سواری بنظرش درآمد که براسب سفید سوار بود وعمامه سبزی برسر آن دزد اورا بدید پس بازرگانرا بگذارد وروی بدان سوار آورد وبدو حمله آورد سوارآن دزد رابدونیمه کرد آنگاه پیش بازرگان‌آمد وسلام‌کرد واورا نوازش نمود وگفت ای‌آزاد مرد متوکل برخیز و دشمن خود را بکش گفت من هر گز آدمیرا کشته نمیتوانم دید چه رسد که اورا بکشم آن سوار گفت «مصراع» (ستم بر ستم پیشه عدلست وداد) من دشمن ترا بکشتم وترا خدایتعالی خلاص کرد بازرگان گفت ایجوان تو کیستی که دراین‌وقت دراین صحرا مددویاری من کردی گفت حقتعالی مرا برای نجات و یاری توفرستاد من آن‌توکل واخلاص توام که مرابسیار دوست میداشتی وحق‌سبحانه مرابصورت‌فرشته خلق‌کرده و در آسمان چهارم بودم چون توکل بلطف و کرم او کردی‌سه مرتبه این‌دعا راخواندی که ازحضرت رسول‌ص آموختهٔ از روی اخلاص آواز غلغله درآسمان اول شنیدم گفتم آیا چه واقع شده مرتبه دوم که خواندی درهای آسمانرا بفرمان خدایتعالی باز کردند و آنرا زبانه ها بود چون زبانه آتش وشوردر ملکوت افتادسه مرتبه که خواندی‌جبرئیل بمن ندا در داد که فلان‌کس غم زده‌واندوهناکست زود او را دریاب و

دشمن اورا هلاك گردان ای بنده خاص بدانکه من آن توکل و اخلاص توام که مرا دوست میداشتی الحال بحکم حق سبحانه و تعالی بمدد و یاری تو آمده‌ام بازرگان سجده شکرخدای بجای آورد و گفت صدق رسول الله صلعم که بمن فرمود هر کرا غمی و المی و محنتی و حادثه روی دهد از روی اخلاص و یقین صادق توکل بلطف او کرده این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی اورا از آن غم و بلا نجات دهد و فرج یابد آن فرشته بازرگانرا وداع کرده از نظر غایب گشت چون بازرگان بمدینه رسید بخدمت حضرت رسول صلعم رفته صورت واقعه باز گفت آنحضرت گفت آری چنین است و مرا حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل خبرداده و آندعاء اسماء الحسنی است که حضرت باریتعالی بواسطه متوکلان تلقین من کرده و چنانچه که فرموده (قوله تعالی) « ومن یتوکل علی الله فهو حسبه » واین مثل برای آنست که برادر مؤمن و متوکلان متوسل بدانند که توکل بخدا کردن و کارخود را به خدا گذاشتن این نتیجه دارد تا غافل نشوند

باب چهارم در امثال حرف ثاء

(ثابت قدم باش وغم روزی مخور)(ثابت قدم بصحبت پدید نشود) (ثانی آثنین عوج بن عنق است) (ثانی ندارد) (ثانی این و آن نباشد آن) «ثواب راه بخانه خود میبرد» « ثمر از درخت بید نباید جست » « ثمر ازفلانی نبرده‌ایم » « ثمره دنیا نتیجه بخشد» «ثمره دنیا سرور است» یعنی شادی و خوشحالی دردنیا باقی نماند وآخر بغم واندوه کشد مرد عاقل وکامل در دنیا خوشحال نباشد وخرم نگردد وعاقل ودانا همیشه دردنیا غم دین وایمان میخورد تا آخرت را بدست آورد ودایم مرگرا درنظر دارد و ازتاریکی وتنهائی گور یاد کند وازعذاب وایستادن روزقیامت بنظر آورد که درآنروز نه زن نه فرزند و نه اسباب و نه مصاحب هیچکس درآن روز بفریاد او نرسد الا عملی که موافق کردار او باشد واین که حق سبحانه وتعالی در کلام خودفرموده است (کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة) بخاطر آورد بنص قرآن مجید اگر بدانی که چه درپیش است پس شبها نخوابی وروزها نیارامی وقرار نگیری ودایم درکارسازی آخرت باشی که ناگاه پیك اجل در رسد ویك لحظه امان ندهد چنانکه در کلام مجید خود فرموده «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون» پس

مرد عاقل نظر در آنها کند ودل بدنیا نبندد وشاد وخرم نباشد چنانچه حضرت رسالت پناه ص و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام در دنیا زیست و زندگانی کرده اند پس عاقل دایم درفکر وغم هست و نیست و بود و نبود وطلب زیادتی مال نباشد ودایم در دنیا درغم وفکر آخرت باشد واز عذاب وعقاب ایستادن روز قیامت یاد کند در دنیا بمال دنیا هرگز خوشحال نباشد وجاهل واهل دنیا درغم مال و عزت وحرمت باشد ودرطلب زیاد شدن مال دنیا باشد دراین صورت مثل زنند و گویند که دنیا ثمر نبخشد ودر عرب مثل زنند و گویند « ما یسر عاقل قط» یعنی مرد عاقل برای آخرت در دنیا غم نخورد وحرص و بخل وخست راترك کند وحسد ورشك بکسی نبرد عاقبت ثمره ندارد و آنچه روز اول قسمت و نصیب او است میرسد و حقتعالی در کلام خود فرموده است « نحن قسمنا بینهم معیشتهم» پس در این معنی هم واندوه خوردن و رشك وحسد بر دیگری بردن عبث است وهیچ فایده ندارد پس آنچه بتو نخواهد رسید زحمت بیهوده نباید کشید آنچه از رنج ومحنت جمع کنی از نصیب وقسمت خود زیاده نخواهی خورد و هرچه مال باقی مانده وبال است و خواهد بود ناگاه پیك اجل در رسد و امان ندهد همه را بوارثان خواهی گذاشت و تو حمالش پیش نیستی زهی ابله ونادان جماعتی که بظلم وستم وتعدی وقباحت و بهزار رنج ومحنت مال جمع آورند ونخورند وآخر همه را بحسرت وندامت واگذارند و بروند باآن که میدانند ومیبینند پند نمیگیرند واز بیعقلی وحرص فریب شیطان میخورند یکباره قیامت وآخرترا فراموش کنند ایمؤمن از خواب غفلت بیدار شو و از غرور مستی هشیار شو و بکار آخرت در کار شو که وقت تنك است و خنك عمل لنك و از عمر کوتاه توشه بردار که راه دور و دراز در پیش است واز کلام ملك علام که درقرآن مثل زده است عبرت گیر وازحال ومال واموال و احوال خود غافل مباش اینحیات عاریتی که بتو دادند حال که فرصت داری دمیرا غنیمت دان و برمال ومنال وجمال این زال بازوال فریفته مشو واعتنا منما که امور در پس پرده قضا و قدر مستور است و در این امر باریك شو وفکر کن کجا باید رفت.

« نظم »

آن طلب امروز بهر گوشه‌ای	کز پی فردات بود توشه‌ای
برك ره و توشه منزل بساز	راه مخوف است ومنزل دراز

ای مؤمن صادق در این پنج روز دنیا عمر عزیز را درلهوولعب ضایع مگردان و در خاك و پوشاك تکلیف منما ودرقید زینت و آرایش مباش ونظر کن که انبیاء واولیاء وائمه هدی صلوات‌الله علیهم‌اجمعین که پیشوا ومقتدا بودند چون دردنیا بسر بردند وچه میخوردند وچه میپوشیدند واین راه چون رفته‌اند اگرپیروی امام ومقتدای خود میکنی همین مواعظ ونصایح کافی است (العاقل یکفیه الاشاره)

« تمثیل »

آورده اند که درایام ماضی‌مردی بود باعفت وتقوی وصالح‌و پرهیزکار ودرزاویهٔ توکل وقناعت مسکن گرفته روزگار بروی تنك شد دو روز چیزی نیافت که بخورد روز سوم برلب جوئی وضو ساخت دیدکه سیبی آب میاورد آن را ازآب گرفت وبخوردآوازی شنیدکه شخصی گفت تو دعوی پرهیز کاری میکنی ازکجا این سیب را حلال دانستی چون این آواز شنید برخود بلرزید و دست برسر وروی خود زده که آه من‌چه بد کردم که بفرمان نفس شوم رفتم پس بجانب بالای‌آب رفت تا بباغی رسید واز صاحب باغ حلیت طلبید صاحب باغ گفت ما سه برادریم وهرسه دراین باغ شریکیم من بحصه خود حلال کردم واورا مهربانی کرده شب اورا نگاهداشت چون روز شد نشان آن برادر دیگر گرفته روان گردید تا بعد ازمسافت پنج فرسخ بدهی رسید و بدر خانه او رفت وآن مرد اورا میشناخت وآنچه لازمهٔ مهربانی بود باوکرد بعد ازاطلاع اورا بحل کرد پس ازآنجا روز دیگر روانه شد تا بدهی که‌آن‌برادر سوم بودرسید پیش او رفت واحوال بازگفت آن مرد گفت ترا یکهفته نگاه میدارم آنگاه خواهم گفت که چه باید کرد زاهدگفت تواول حصه خود را ازآن سیب حلال کن بعد ازآن هرچه فرمائی منت دارم گفت درحلال کردن آن اختیار با من است اگر خواهم حلال میکنم گفت پس‌آن حصه رابمن بفروش گفت نمیفروشم تا یك کار نکنی گفت آنکار کدام است ؟ گفت مرا دختری است که کرونابینا ولال و بیزبان است و دست وپا وگوش ندارد اگرتواورا قبول کنی وعقد نمائی آن‌حصه را حلال میکنم والا فلا زاهدگفت من‌مردی متوکلم چنین دختررا میخواهم چه کنم گفت همین است ناچارتن درداد‌پس دختر را عقد بسته باو داد زاهد چون دختر را بدید حیران ماند که آن دختر چون طاوس مست در بالای تخت صحیح الاعضاء نشسته بود گفت با

من استهزاء کرده اند همانا این عروس ازمن نیست ازخانه بیرون آمد و پدر دختر را دید و گفت آنچه در باب دختر میگفتی این نه آنست ایندختر صحیح‌الاعضاست وسالم پدر گفت ایزاهد دخترهیچ عیبی نداردو آن عیوب که من گفتم مراد این بود که این دختر هرگز بچشم روی نامحرم ندیده وبزبان هرگز بانامحرم سخن نگفته واز گوش آواز نامحرم نشنیده و بدست چیزحرام نگرفته وازپا هرگز بجای ناشایسته نرفته چون این دختررالایق تورا نستم وخدای تعالی این نعمت را بتو داده که من بغیر ازاین فرزندی ندارم واین سامان ومال واسباب همه نسبت بتودارد و بفراغ بال بعبادت مشغول باش ؛ وازبرکت توکل بچنان تمتعی رسید ؛ ای عزیز این تمثیل برای آن آووردم تا بدانی که تقوی وپرهیزکاری وتوکل سبب رستگاری دنیا وباعث نجات آخرتست پس ای عزیزدراین باب تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

آورده اند که در مدینهٔ متبر که مردی بود که همیشه بوی خوش ازاو آمدی یکی ازاو پرسید که ای جوان مرد از تو بوی خوش میآید ؟ گفت بلی قصهٔ من عجب قصه ایست ؛ شیخ اورا قسم داد پس اورا برداشته بگوشهٔ خلوتی برد و گفت : من دراول جوانی دکانی داشتم وبزازی میکردم یك روز زنی وکنیزی بدردکان من آمدند قدری متاع وقماش خریدند وبعداز آنکه قیمت مشخص شد برخاستند وگفتند همراه ما بیا تا قیمت متاع بتو بدهم من دکان را قفل کرده همراه ایشان روان شدم تا بدرخانه عالی رسیده ایشان بدرون رفتند بعداز ساعتی مرا طلبیدند من نیز باندرون رفتم خانهٔ دیدم از فروش وظروف آراسته مرا بنشانیدو آنزن چادر ازروی خود برداشته زنی دیدم درغایت حسن وجمال که خودرا بانواع جواهر آراسته بود آمدودر پهلوی من بنشست وبظرافت بسخن گفتن در آمد وحاضری آوردند وبااوخوردم بعد گفت ای جوانمرد مرامطلب بدست آوردن تو بود وگرنه از آن جنس قماش درخانه من بسیار است ؛ چون مهر ازاو دیدم نفس من باو میل کرد ناگاه الهامی بمن رسید یکی گفت « **ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی** » پس عزم را جزم کردم که سر بدان کار در نیاورم آنزن بمن بدستبازی در آمد ، من باو التفات نکردم ! او دید من مایل نمیشوم کنیزان را فرمود تا چوب بسیار آورند وخود مرا محکم بگرفت کنیزان را فرمود مرا محکم ببستند وگفت یا مراد مرا حاصل میکنی

یا ترا بهلاکت میرسانم ؛ من گفتم : اگرمرا ذره ذره کنی این عمل زشت را نخواهم کرد ؛ آخرالامر چوب بسیاری برمن زدند چنانکه خون از تن من روان شد وبازمیزدند ، بالاخره باخود گفتم حیلهٔ باید کرد تا خود را خلاص کنم ، پس گفتم مرا نزنید راضی شدم ، در حال مرا کشودند و راه بیت‌الخلارا پرسیدم بدانجا رفتم بعدازقضای حاجت خودرا بنجاست آلودم وبیرون آمدم ،آنزن باکنیزان نزدیك من آمد من دست پرنجاست خود را بسوی ایشان افشاندم وآنها گریختند من فرصت یافته بجانب بیرون شتافتم چون بدر رسیدم قفل بود دست برقفل زدم بحکم خدا گشوده شد ، بیرون آمدم جامه ها را شستم وغسل کردم ناگاه شخصی لباس آورده مرا پوشانید وبوی خوشی بمن مالید وگفت ای متقی چون توپا بر سر نفس نهادی و ازآخرت ترسیدی ماترا ازآن جای محکم نجات دادیم دل فارغ دار که این لباس چرکین نشود واین بوی از تو کم نشود از آن روز این بوی برمن مانده است .

ای عزیز ؛ بنده باید خدا را درهمه جا حاضروناظرداند وازظاهر وباطن رعایت ادب بجای آورد ومتوکل وراضی شود وباندك قوتی از حلال قناعت کند تا درعقبی رستگار باشد .

مناسب این مقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اند که درعهد حضرت رسول(ص) جوانی بود صالح ، روزی ومعیشت بروی تنك شده بود ، درهمی چند برداشت وبرشتر سوار شده بجانب بازارشتافت چون میان کوچه های مدینه رسید زنی اورابدیدو عاشق شد ، کنیزی را فرستاد اورا بخانه طلبید وپرسید بکجا میروی ؟ گفت بجهة غله خریدن ببازار میروم ؛ گفت من غله دارم میدهم وقیمت نمی‌گیرم بشرط آنکه مراد من حاصل کنی ! جوان گفت استغفرالله این چه سخن است ؛ تو بجای خواهر منی و من تا بحال دامن خود را بحرام ملوث نکرده ام ، این خیال را از سر بدرکن که هرگزنخواهد شد !

امر کرد در را محکم بستند وبعد گفت من دست بر نمیدارم تا مراد من ندهی ! جوان گفت اگر بند از بند مرا جدا کنند من مرتکب آنچه مراد تست نمی شوم ـ گفت اگر فرمان نبری فریاد کنم که تو سرزده بخانه من آمده ای تا مردم جمعیت نموده ترا بگیرند ودست وپای تراقطع کنند

تا هلاك شوی ؛ گفت هرچه خواهی بکن که حق تعالی در همه جا حاضرو ناظر است وهرچه کنیم می بیند و کرام الکاتبین برمن وتوحاضرند وفردای قیامت گواهی دهند ما رسوا شویم ومن اینکار نمیکنم ، چون زن دید جوان حاضر نمیشود اورا گرفته محکم بستند وکنیزان را فرمود تا چوب بسیاری آورده خواستند اورا بزنند جوان فکری بخاطرش رسید وگفت مرا نزنید که راضی شدم اول راه بیت الخلا را بمن بنمائید تاقضای حاجت کنم ! زن خوشحال شده مرا بگشود ، چون به بیت الخلا رفتم گفتم الهی توعالم سر والخفیاتی ، پس کارد کشیدم و بر آلت رجولیت خود نهادم آنچه قوت کردم نبرید ! عرض کردم الهی در این چه حکمتی است و در همانجا بسجده افتادم که آوازی شنیدم : ای بندهٔ خدا سر بردار نجات یافتی ؛ چون سر از سجده برداشتم دیوار بیت الخلا را شکافته دیدم وقتی از آنجا بیرون آمدم شتر خودرا بابار غله ایستاده دیدم متحیرشدم وشکر خدای را بجا آورده مهار شتر را گرفتم و بخدمت حضرت رسول ص‌ آمدم وقصه را عرض کردم ، آن حضرت فرمود قبل از آمدن تو جبرئیل مرا خبر داد واصحاب همه بر پا کدامانی تو آفرین کردند و درآنوقت این آیه نازل شد « **وما لنا الا نتوکل علی الله و قدهدانا سبلنا ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلین** »

از آنجانب زن هرچه صبر کرد دید جوان از بیت الخلا نیامدچون زن رفتدیدنهجوان هست ونه راهی که بشود از آنجا خارج شد متعجب شد وازکار خود پشیمان گردید وگفت خداوندا ترا چنین بندگان هست که رضای ترا از دست ندهند واز ترس قیامت سر بهیچ کس فرو نیارند بحق جاه وجلال خودت که من از این اعمال زشت نادم و از بد کاری توبه وبدرگاه تو بازگشتم وبحرمت این مرد پرهیزکار که من بخانه آوردم برمن رحمت کرده مرا بیامرزی ، این بگفت وبسجده افتاد وبگریه و زاری در آمد که از غیب آوازی شنید : ای عورت چون توبه کردی ما نیز ازگناهان تو گذشتیم ـ پس برخاست بخدمت حضرت رسول ص‌ آمد و احوال عرض کرد ، آن حضرت درحق اودعا فرمود وآنزن بپرهیزکاری در مدینه مشهور شد .

ای عزیز این تمثیل را برای آن آوردم تابدانی که چه درپیش است واز خود غافل نشوی وآگاه شوی که هرگاه دردنیا پرهیز کاری

را شعار خود سازی هم دردنیا وهم درآخرت رستگاری پس ره رستگاری همین است و بس.

باب پنجم = درامثال (ج) و (چ)

جوینده یا بنده است ، جهان گشتن به از جهان خوردن است ، جوز شکن وطالع بین ، چه خوش بود که بر آید بیك کرشمه دوکار ، چشم راست محتاج بچشم چپ نشود ، چشمش چشمها دیده است ، چشم داشت بچشمش داشت – یعنی توقع نگاه کردن ازدوستی دارد ، چشم را خوابانیده است یعنی چیزی نا خوش دیده تغافل کرد ، چشم خودرا گره کرده است کنایه از خواب سبك باشد ، چشم دریده – یعنی بی شرم و حیا ، چشم را آب داده ـ کنایه از دیدن روی دوستی بود که از راه دور برسد ، چشم زده شده ـ کنایه از ترسیدن باشد ، چشم فلك کور است ، چشم فلك در میان سر است – این هر دو مثل کنایه از نا قابلی باشد وچند روزی بمدعای او بگردد ، چون چشم در میان سر دارد ، چون بیند که نا قابل است ، چنانش بر زمین زندکه گردنش بشکند ، جان کند و جامه کرد ، جان در میان است ، جوی پای کتل سودی ندهد ، جوش پاك است ، چار اندر چهار میگوید ، چاه کن همیشه ته چاه است ، چاه مینماید و راه نمینماید ، چاه تاریك است و راه باریك ، چوب نرم را مور می خورد ، چوب از بهشت آمده ، چوب در سوراخ زنبورمیکند ، جواب ابلهان خاموشی است ، چون نام سك بری چوبی بدست گیر ، چراغ پای خود روشن ندارد ، چراغ کسی تا روز نمیسوزد ، چندان صنم است که یاسمن پیدا نیست ، چپ شده است ، بما چپ افتاده ، جوکی کار نداشت کاردی برخود زد ، جفت کرده ، جفت وطاق می بازد ،
جنك اول به از صلح آخر است ، جنك زرگری میکنند ، چرب زبان است ، چرب پهلو است ، جل بر کول نهاده ، چرب دست است ، جامه بدان گرفت ، جائیکه نمك خوری نمکدان مشکن.
پس در رعایت‌ملك خوردن تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اند که یکی از عیاران خراسان که سر آمد عصر خود بود از وطنش بنیشابور آمد و کم خرجی شد با خود گفت دستبردی باید بزنم اگر بخانهٔ درویشان و مسکینان روم چیزی بدست من نخواهد آمد (چون بار کشم بار فکاری باری) خودرا بخانهٔ سلاطین باید زد که استاد من گفته است جوینده یابنده است - پس بمنزل آمد پارهٔ رخوتی که داشت بگرو گذاشت بیل و اسباب راهزنی هرچه بود بخرید ، چون شب شد بخندق در آمد و شروع بنقب زنی نمود و خاك آن را با توبره بیرون می آورد وپراکنده میکرد تاسه شب بپای خزانه سلطان رسید وازخزانه سر برآورد ، از نقود و جواهر آنچه میتوانست ازصندوق ها بیرون آورده و بدرب نقب جمع نمود باز بخزانه رفت تا از جواهرات دیگر بیرون آورد ناگاه چیزی براق ودرخشنده ازبالای منظر بنظرش آمد که مهتاب برآن تابیده از روشنی آن تمام خزانه روشن شده بودباخود گفت البته گوهر شبچراغ است ، پس آن را بر داشت و بتماس دست معلوم نشد زبان بآن مالید وآب اورا فرو داد نمك بود ، درحال آن را بزمین زد و گفت آه که همه رنج من ضایع شد ؛ الحال چکنم که نمك صاحبخانه را چشیدم ، مال اورا چگونه برم ، همانا نصیب من دراین مال نبود که اینهمه رنج وتعب بکشم آخر کار باینجا رسد ورنج من ضایع شود رعایت نمك کردن لازم است که بزرگان گفته اند (نمك یك انگشت باشد) نامردی باشد که نمك بحرامی کنم - پس آن جواهر ونقود را تصرف نکرد و چون صبح نزدیك بود نتوانست آن ها را بخزانه برد همچنان بر در نقب گذاشت و بادست تهی بیرون آمد - چون صبح شد خزانه دار بخزانه آمد سر صندوقها راگشاده دید فریاد و شورش برآورد سلطان خبر شد پرسید چه واقع شده ؟ حال را عرض کردند ، سلطان خود بخزانه آمد وراه نقب را دید جمعی فرستاد خبر آوردند مال را در نقب نهاده دزد پیدا نیست ، امر کرد مال را بخزانه آوردند و فرمود تا منادی نداکند جوان مردی که این کار کرده بدرگاه حاضر شود وهر حاجت که خواهد ازشاه بخواهد - آن عیار چون این منادی بشنید بخدمت شاه آمد گفت ومن این کار کرده ام و نمك توسد راه من شد وقضیه را بیان کرد - حیرت سلطان بیشتر شد و گفت تو در این چند روز بدین شهر

آمدهٔ نمك مرا کجا خورده ای ؟ عرض کرد وقتیکه بار دوم داخل خزانه شد جواهر براق درخشندهٔ در بالای منظر دیدم برداشتم و بتماس دست معلوم نشد بزبان مالید آب آن بگلو فرو بردم نمك بود وچون استاد مرا همیشه می گفت حق نمك را رعایت کن با دست تهی بیرون آمدم .

ملك فرمود تو که درحق نمك خوردن این همه مبالغه داری حیف باشد بچنین عمل قبیح مبادرت کنی ، هرکاری بمردی و هرمردی بکاری لایق است تو لایق این کار نیستی

« بیت »

هر که در راه بدقدم تازد　　　خویش را خوار ومتهم سازد

چرا از حلال گذشته و بحرام پیوستهٔ ؟ عرضکرد از همنشینی با بدان مخالفت ایشان در من اثر کرده که گفته اند (مصراع) « آلو چو بآلو نگرد رنك بر آرد » ـ ملك فرمود آری صحبت و همنشینی بدان زود اثر میکند.

(بیت)

همنشین تو از تو به باید　　　تا ترا عقل و دین بیفزاید

و نیز گفته اند :

با بدان کم نشین که درمانی　　　خو پذیر است نفس انسانی

ملك اورا بپند و اندرز توبه داد و نوازش کرد تا جائیکه محرم راز ملك شد ـ شبی پادشاه گفت : اگر نقلی و سر گذشتی از استاد بخاطر داری بیان کن که سخن پیشینیان دستور العمل روزگار است .

آن عیار عرضکرد : ای امیر استادم مرا گفت وقتی در صغر سن در شبرویها همیشه تنها بودم و بهیچ کس اعتماد نمیکردم و کسی را با خود شریك نمیکردم ؛ روزی شنیدم تاجری از هندوستان آمده در فلان محله فرود آمده است ومال و جواهر بسیار دارد ؛ چون این خبر شنیدم بدر آن سرا رفتم حصاری دیدم در نهایت محکمی که از هیچ طرف راه آمد وشد نداشت پس با سوداگران آشنا شدم و هر روز به بهانه آنجا میرفتم وحجرهٔ که در آن مال وجواهرات بود نشان کردم و آن تاجر سك گیرندهٔ داشت که کسی را قدرت آن نبود با بدر آن حجره بگذارد روزها

اورا زنجیر میکرد و شب بجهت پاسبانی رها مینمود ومن هرروز که میرفتم
نان و گوشت همراه میبردم وپنهانی بآن سك میدادم تا اینکه بمن آشنا
شد وهروقت مرا میدید، دم می‌جنبانید دانستم دیگر مزاحم من نمی‌شود و
من بطعمهٔ او می افزودم که در مثلها گویند (سك را خدمت کنی بهتر که
نا بینا را) - چون خاطرم از این ممر جمع شد پی وقت بودم دیدم که در
نزدیکی در حجرهٔ که جواهرات در آنجا بود دیك شکستهٔ بزرگی افتاده
پس وقت نماز شام که شد خود را در تاریکی کشیدم تا اینکه تردد مردم
بر طرف شد من فرصت یافته در زیر آن دیك شکسته پنهان شدم وچون
نصفی از شب بگذشت من از زیر آن بیرون آمدم بدر حجره رفتم وپارهٔ
نان وگوشت که همراه داشتم پیش آن سك انداختم وقفل حجره راگشودم
وآنچه توانستم زر وجواهر از صندوقها بیرون آوردم وباز در حجره را
قفل کردم و در زیر همان دیك شکسته پنهان شدم وچون صبح نزدیك شد
در سرا را گشودند من آهسته بیرون آمدم و از شهر خارج شدم و آن
مال وجواهرات را بزیر خاك پنهان کردم وباز بشهر آمدم تا ببینم آن تاجر
چه میکند ؛ وقتی رسیدم دیدم جامه های خودرا چاك کرده و فریاد وفغان
بر گرفته وملازمان حاکم آمده اند و بسیاری را گرفته شکنجه میکردند
چشم تاجر که بمن افتاد تبسم نمود وخندید ! من ازآمدن خود پشیمان شدم
بازرگان مرا بگوشهٔ طلبید گفت ای عیار خراسانی عجب دستبردی کرده‌ای
وسخت استادانه این کار نموده ای یقین که کار از کارخانه باید آموخت
آنگاه کسان حاکم را گفت که دست ازسیاست مردم بکشید پس گفت ای
خراسانی چنانچه از دلیری مال رابردهٔ حالا ازروی جوانمردی واپس ده
که من ربع آن مال را حلال بتو میدهم این بگفت ومردم را رخصت داده
وبرمن آویخت که گفته اند (دزد باش مرد باش) ومن نیز پای کم نیاوردم
وگفتم ایخواجه تو چه میگوئی مگر دیوانه شدهٔ این چه خیالست که تو کردهٔ
گفت من دیوانه نیستم اما تو ازخواب غفلت بیدار شو که من دست ازتو
بر نمیدارم تامال مرا بمعقول ندهی والا ترا بدست حاکم میدهم تا بضرب
شکنجه بگیرد اکنون نصیحت پدرانهٔ من بشنو وبدانکه من تهمت ودروغ
بکسی نمیگویم ومدت هشتاد سال است که سفر برو بحر کرده ام وتجربه‌ها
حاصل نموده ام واز پیشانی تومعلوم است که این کار تواست گفتم ای خواجه
غلط کردهٔ که من مرد غریبم وتازه باین شهر آمده ام گفت بلی کار تست

که گل تازه و میوه نورس ببار آوردهٔ و آن سگی که پاس حجره میداشت و تو هرروز نهانی گوشت. پیش او می‌انداختی تا بتورام شود پس آنسگ را آوردند چون آنمرد رادید دم خودرا بجنبانید و گفت ایدزدخیره سر دیدیکه این کارتست گفتم من خبر ندارم وتهمت برمن مبند هرچند بنرمی و نصیحت گفت همان انکارمیکردم آنگاه مرا به‌کسان حاکم‌سپردوحاکم خود بنشست وهرسیاست وشکنجه که بودبامن کردند تاآن که از هوش رفتم حاکم گفت اگراین کار را این‌مرد کرده بودبااین‌همه آزاروسیاست اقرار میاورد و بازرگان قسم یاد کرد که این‌کار را اینمرد کرده‌ومال مرا بغیرازاو دیگری نبرده الحال هرچوبیرا دانگی میدهم پس‌مرا پانصد چوب دیگر بزدند وپانصد دانك داد ومن بیطاقت شدم‌خواستم اقرارکنم بازگفتم ترانخواهند کشت بیاد آن ذخیره تن دردادم دیگربار [چوب بر من زدند که باز بیخود افتادم بعد از آنساعتی که بهوش آمدم‌حاکم گفت الحال این‌مردنیم‌مرده را در خانهٔ خود نگاهدار تااین که صحت باید باز اورا سیاست وشکنجه کنیم بازرگان مرا بخانه برده وحجره علیحده برای من فرش کرده شخصیرا بپرستاری من مقررنمود وازطعامهای لذیذ جهت من‌میفرستاد تابیست‌روز که صحت یافتم مرا بحمام فرستاده وازسر تاپای مرا مخلع گردانید وپنهانی بامن گفت‌تومیدانی که غلط نکرده‌ام‌تو بسیاست وشکنجه اقرارنکردی الحال تومیدانی‌بانمك برخیز وهرکجاخواهی برو وترا بنمك سپردم‌که نمك کارخودرا میکند گفتم ایخواجه سرمردی‌پیش آوردی این‌کارمن کردم گمان تودرست است چون نمك تراچشیدم بخاطر داشتم‌که واپس دهم‌که حق نمك‌هزاربارازشکنجه بدتراست آنگاه‌بصحرا رفته تمام آن مالرا آرزده تسلیم بازرگان نمودم واوربع مالرا بمن‌داد وحلال کرد مرا

ایعزیز این تمثیل برای آن‌آوردم تابدانی که حق نمك عظیم است وباهمه‌کس نباید خورد که رعایت حق‌نمك‌کردن کار مشکلست پس تمثیل دیگردرباب نمك‌خوردن بیاوریم .

«تمثیل»

درمجمع‌الامثال آورده‌اند که درایام ماضی در نیشابورکاروانسرائی بود دری از فولاد داشت و دیوار آن ده ذرع عرض داشت که از گچ وسنك برآورده بودندوبلندی آن‌پنجاه ذرع بودوهرکس ازسوداگران متاعی از جواهر و نقود که داشت در آنکاروانسرا می‌گذاشت یکی

از عیاران درحوالی آن کاروانسرا جای گرفته بود وشب وروز در فکر و اندیشه بود که در آن کاروانسرا داخل شود و دست بردی کند هیچ راهی نمیدید آخرالامر خود را بایکی از سوداگران آشنا کرده درآن کاروانسرا آمد وشد میکرد و حجرهٔ که مال‌داشت نشان کرده هرچند سعی نمود وتردد کرد فکرش بجائی نرسید باخود گفت دستیاری باید پیدا کرد وده نفر ازعیاران بهمرسانید وعقلها برسرهم کرده بهیچوجه راهی نیافتند سرکرده ایشان گفت که بزرگان گفته اند

بی پیر مرو تو در خرابات　　　هر چند سکندر زمانی

در بیرون شهر مرد کهن سالی هست که پیش ازاین عیار وراهزن بوده است چنانچه درعصرخود ثانی نداشته او تجربه ها حاصل کرده حالا توبه نموده وطواف خانهٔ خدابجای آورده واز بهرعبادت بگوشه‌ای نشسته بیائید باتفاق پیش اورویم و گوئیم که یکی ازمارا بناحق گرفته‌اندودر کاروانسرا حبس کرده‌اند و میخواهند که در اینروز ها او را قصاص کنند وچهار کس گواهی میدهند که اورا حاکم بناحق گرفته بچه روش اورا خلاص کنیم که بسیار مردخداترس وصالحست وطفلان خردسال دارد وهرتعلیمی که او کند چنان کنیم پس همه پیش او رفتند و حالرا تقریر کردند شیخ بفکر فرورفت بعدازلحظه گفت که درمیان کاروانسرادرایام قدیم چاهی بود حالا آن چاه خشك شده و آنچاه در کنار خندقست بعقل من چنین میرسد که شبها درآن خندق بروید ونقب زنید تابته آن چاه برسد آنگاه یکی بمیان کاروانسرای رفته ودرشب طنابی بیندازد ویکیك ازشما که درپائین هستید طناب‌راگرفته بالا روید وآن بیچاره را خلاص کرده ازآنچاه پائین برده ازراه نقب بیرون برید بغیراز این علاجی دیگر نیست آن‌جماعت اورا دعاکرده بیرون آمدند وبیل وکلنك وتوبره گرفته تانیمه شب کار میکردند تابته چاه رسیدند آن سرکرده گفت این‌جا باشید که‌من خودرا درآخر روزتنها درکاروانسرامیاندازم وبگوشهٔ پنهان میشوم ودر نصف شب‌طناب آویزان میکنیم ویکیك‌شمارا بالامیکشم پس‌ازآن‌جابیرون آمدوچون سوداگران درآخرروزرفته بودند‌درحال‌داخل آن کاروانسرا شد ودر بیت‌الخلا پنهان گردید تانصف شب که درکاروانسرا را بستند و مردم در خواب رفتند از بیت الخلا بیرون آمد چوب و خاشاکی که برسر چاه بود دور کرد سنگی درچاه انداخت و یارانرا خبر نمود پس طنابیکه باخود داشت آویزان کرد یاران اوریسمان دیگربرسراو بستند

و بالا کشید ودرجائی برسر چاه ریسمان را محکم کرد تاپنج نفر ازایشان طناب را گرفته وبالاآمدند و درسه حجره که سرکرده نشان کرده بود قفل آنرا گشوده ازجواهر ونقود آنچه توانستند در توبره ها کرده و درته چاه انداختندو آنان که درپائین بودند درجوالها کرده بحصول مطلب پیوستند آن سرکرده بهمان دستور آن پنج تن را پائین فرستاد و خود سرچاه را بخاك و پوشانیدپوشاك وسوراخی گذاشتو طنابی بر سرچاه کرده برچوبی وصل نمود وسر طناب را فرو کشید آن نقود وجواهراترا از راه نقب بدر برده و راه نقب را بخار وخاشاك پوشیده و جوالها را برداشته بگوشهٔ در بیابان که دور ازآبادی بود در زیر خاك کردند واز آنجا بشهرآمدند سرکرده گفت حالا از هم پراکنده شوید وهریك اسبی ازبرای خود بخرید وبیرون روید سر کرده گفت که در اول شب وعده ما بر سر دفینه است ومن بایکنفر دیگر بدر کاروانسرا میرویم تا ببینیم بازرگانان چه میکنند پس او با یکنفردیگر بدرکاروانسرا رفتند دیدند که خلق بسیار درکاروانسرا جمع شده اندو کسان حاکم کاروانسرا دار را بادونفر دیگر گرفتند شکنجه می کردند وایشان میگفتند ما خبر نداریم آن عیار با رفیقش گفت زهی نامردی و بی مروتی باشدکه برنده مال ما باشیم واین مسلمانان بناحق شکنجه شوند ؛ تو درهمین جا باش تا من بروم ببینم خدای جبار چه میکند سزاوار نباشد این تجار که همه یهودی هستند مسلمانان را بناحق شکنجه کند ؛ رفیقش گفت سوداگرترا میشناسد مصلحت نیست که تو پیش روی عیار گفت مگر نشنیده ای گفته‌اند :
(دزد باش ومرد باش) این بگفت وپیش آمد مأمورین حاکم را گفت دست از این بیچارگان بدارید که اینکارکار منست وایشان بیگناهند !
مردم حیران شدند و دست ازآنها برداشتند واورا گرفته پیش حاکم بردند حاکم پرسید راست بگو این کار کیست ؟ عرضکرد حرف مرد یکی است و دروغگو دشمن خداست ؛ من حرف را پوست کنده میزنم این مال را من برده ام وپیش منست ! حاکم وهمه مردم تعجب کردند ، آنگاه والی شهر را خبر کردند که مردی بهمرسیده چنین میگوید ـ ملك تعجب نمود وسوار شد بدان کاروانسرا آمد از احوال پرسید ؟ گفت قول مردان جان دارد وسر مردی راستی است اینکار منست وهمه مال نزد من است و در ته چاه حاضر است ـ ملك پرسید از کجا معلوم ما میشود ؟ عرض

کرد ریسمانی بکمر یکی ازتجار ببندید تادرته چاه برود ومالرابیرون آورد ـ ملك فرمود مردم بریسمان دراینچاه نمیروند اگر راست میگوئی تو خود برو و مالرا بیرون آور ، عرض کرد : مرا بته اینچاه میفرستی شاید درته اینچاه راهی پیدا شود و من آن مالرا از آن راه بیرون برم! ملك خندید وفرمود ازته چاه راه بکجا پیدا میشود که تو بدرروی؟

بازرگان گفت اگر تودرته چاه راه یافتی ماازسرمال‌خود گذشتیم وبرتو حلال کردیم ! پس بگفتهٔ ملك ریسمان بکمر بسته و گفت این‌مطلب را ازخدا میخواستم و حالا ببانك بلند میگویم « دستك بزنید که هرچه بردند بردند» پس دست بریسمان زده از بالا بپائین آمد و سر ریسمان را از کمر گشوده بسنگی محکم بست واز راه نقب خارج شد و بیاران خود ملحق گشت ـ ازآنطرف ملك و تجار و مردم برسرچاه انتظار او را داشتند اثری از او ظاهر نشد و آن چه فریاد کردند جوابی نشنیدند تا اینکه شب شد ، ملك تجار را فرمود تاآن شب‌را برسرآنچاه کشیك میدادند ـ روز دیگر ملك آمد و هیچ اثری از آن عیار ظاهر نشده بود فرمود یکی از بازرگانانرا ریسمان بکمر بسته بچاه فرستادند چون بته چاه رسید راهی دید و از آنراه رفت سر از نقب خندق بیرون آورد ـ ملك ومردم برسر چاه منتظر بودند که یکمرتبه از در کاروانسرا صدای های وهوی برخاست ، دیدند آن بازرگان از درکاروانسرا داخل شده حقیقت حال باز گفت ؛ ملك‌وهمهٔ مردم حیران شدند که آن‌دزدچنین کاری کرد ویکمده ازشکنجه خلاص کرد وخود ازروی راستی زد وجواهر بدر برد ـ واین‌مثل ازآن دزد ازآنروز مشهود گشت :

«دستك بزنید که هرچه بردند بردند »

ای عزیز این **تمثیل** برای آن آوردم تا بدانی که کارهای مشکل را از روی عقل و تدبیر از پیش میتوان برد ـ عقل خوب است وجوهر نفس است وسخن شنیدن مایهٔ دولت است و هر که سخن نشنید عاقبت رسواشود

(باب ششم - در امثال حرف حاء)

حلال حساب حرام عذاب ، حساب که پاك است ازمحاسبه چه باکست حساب حساب است کاکا برادر ، حساب ماست بندان یزد میکنند ؛ حاجی حاجی را درمکه بیند ؛ حالش از رنك رویش بپرس ؛ حال هر کس موافق فال است ، حمام روستائی را خوش آمد ؛ حمام زنانه شده است ؛ حمام جای خربستن نیست ؛ حرام روزی را با تنگی سال چکار ، حرام خوری آنهم شلغم ، حریف باخته همیشه با بخت خود درجنگست حریف حریف خودرا میشناسد ، حریف زنجان است ، حکم حاکم مرك مفاجاة ، حاکم تمام گوش است ، حاکم بسخن روستائی میگیرد و بسخن روستائی رها نمیکنند ، حرف مرد زینت مرد است ، حیف دانا مردن وافسوس نادان زیستن .

(نیست دانا برابر نادان　　　این مثل‌زدخدای درقرآن)

بدانکه مرد عاقل دانا آنستکه از مردم بیحیا وبیشرم و خسیس و دون همت اجتناب نماید که گوهر نفس خود را در سلك اینطایفه منتظم نسازد (هرکه با رسوا نشنید عاقبت رسوا شود)

حضرت امیر ع فرمود « من ضاق خلقه ملل اهله »

« بیت »

هرکه را خلق بد خصال بود　　　بودنش خلق را ملال بود

پس اجتناب از مردم بیحیای بد خلق فحاش را ازواجبات بدان واز فرایض بشناس که قوم بیحیا وبیشرم ازخدا وبندگان دورند که گفته اند **حیا حصار ایمانست** پس هرکرا شرم نیست ایمان نیست **چنانکه رسول خدا ص فرمود** « من لاحیاء له فلا ایمان له » بیشرمی وبیحیائی از بی ایمانی باشد ، خندهٔ بیجا وبی وقت که قهقهه گویندازبی ایمانی باشد ؛ یا آنکه درمجلسی درمیان جمعی اداهای خارج از نزاکت کنند وسخنان بی موقع بگویند که حضاررا بخنده آورند وبقهقهه بخندند ، یامسلمانی‌را تشبیه کنندبچیزی ویا لقبی بگذارند ویا بنام زشتی بخوانند حقتعالی آن قوم را لعنت کرده است ودر کلام خود فرموده :

« **فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیراً** » آیا نظر نمیکنند وگوش نمیدهند

بر این آیهٔ شریفه ؟ آیا کور و کر ند نمی بینند و نمیشنوند و ازاین امثال پند نمیگیرند ؟ مرد مؤمن با ایمان آنستکه خندهٔ او کم و گریهٔ او بسیار باشد

درحدیث آمده خنده بی وقت وقهقههٔ بسیار دل را بمیراند وسیاه کند وسینهٔ صاف را تیره وتار کند ، گریه اندك دلرا نورانی وسینه را صاف وزنك غفلت را بشوید ؛ حقتعالی دشمن دارد قهقهه را یا با کسی حرف زشت بگوید و یا کاری کند که مردم را بخنداند و درباب چنان کسان فرموده « **ویل له** » یعنی وای بر آنکس

«بیت»

خنده چو بی وقت گشاید گره   گریه از آن خنده بی‌وقت به

وهمچنین نشان بیشرمی و بیحیائی استهزاء ومزاح باشد وهزل وسخریه قدر وقیمت شخص را ببرد رحرمت اورا بباد دهد وخود بیخبراست از تیره دلی و زنك ظلمت ؛ اغلب هزل واستهزاء ومزاح آخر بکدورت کشد و تیره دلی آورد وپشیمانی سودی ندارد

(قطعه)

باستهزاء وسخریه مکن میل   که اینها لایق آزادگان نیست
کسیکه هزل وسخره پیشه سازد   از وبی آبروتر درجهان نیست

ودیگر نام بد ولقب زشت وتشبیه ناشایسته بمؤمنی کردن هم از بیشرمی بیحیائی باشد که آنرا شعار خود ساخته وهنر خود شناخته وحقتعالی درباب چنان کسان فرموده **یاایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم** - الخ - ایکسانیکه ایمان آورده اید خوار وذلیل مدارید وحقیر مشمارید برادران مؤمن را وکسیرا که نشناسید و قرب و منزلتش را ندانید وکسیرا که ازحال او باخبر نباشید ازخود کمتر ندانید شاید که علم وعمل وصلاح وکردار او از شما بیش باشد وقرب او پیش حقتعالی بهتر ازشما باشد ؛ **ودیگر** بلباس وزینت وآرایش خود منازید و دیگران را سخریه واستهزا مکنید که بدترین فسق ونافرمانی عظیم است

حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اهل استهزاء و سخریه دشمن علم وصلاحند « قیمة کل امرء مایحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء »

فخر در دانش بود هرمردرا   کاو خلایق را بمولا رهبراست

حضرت رسول ص؛ فرموده «من حقر طالب العلم فقد حقرنی فله النار» هر که خوار وذلیل دارد عالمی‌را بدرستیکه چنان باشد که خوار وذلیل بدارد مرا وهر که مرا خوار وذلیل بدارد جای او دوزخست

(رباعی)

ای بوده وجود توز یکقطره منی　　هان تا نکنی باعلما کبرومنی
زیرا که چنین گفت رسول مدنی　　من اکرم عالماً فقد اکرمنی

ای عزیز زنهار که گرد ایذای مسلمانان نگردی و غیبت نکنی و فحش نگوئی : هزل وسخریه پیشه مکن وبدو روزهٔ آرایش دنیای فانی مغرور مشو که دام شیطانست چون شیطان صاحب اینحالست وآزار کنندهٔ خلق خدا در دنیا راحت نبیند ودرآخرت بعذاب الیم گرفتار باشد وخدا و رسول ازاین طایفه بیزارند ؛ زنهار که از مردم بد اصل جاهل و بیحیا دوری و کناره کن که آمیزش با اینطایفه ضرر بسیار دارد ومرد مؤمن آنستکه جمیع جوارح خودرا از ظلم ومعصیت دور دارد واز شنیدنیها و گفتنیها ملاحظه نماید و دیگر آنکه ازکرام الکاتبین که نویسنده اعمال تواند شرم بدار تا ازتو بسلامت مانند وایشان را رنجه مدار که دوستان تواند واز تو رمیده نشوند وبسبب عملهای بدتو آزرده نگردند و آندو فرشته که کاتب عمل تواند بتو ازخلق نزدیکترند که شب وروز در خلا و ملا باتو میباشند . باری ازایشان حیا کن وخبر دارباش که چه میگوئی و چه میکنی وچه میشنوی که در نامه اعمال توثبت خواهد شد ـ

پس این مثل شنیدی نیکوفهم کن وچشم وزبان وگوش خودرا نگاهدار ومسلمانان را مرنجان .

قال رسول الله ص؛ «من سلم المسلمون من یده و لسانه»

مؤمن آنستکه مردم از دست وزبان او ایمن باشند زیرا هرعملی از خیر وشر که فعل آید علم خدا برآن محیط است چنانچه فرموده است :

ولتعرفنهم فی لحن القول والله یعلم اعمالکم»

از هرچه گفته وشنیده ودیده ورفته وآمده ای درروز قیامت سؤال خواهد شد وحساب خواهند پرسید وهمهٔ اعضاء و جوارح در حق توگواهی دهند چنانچه در قرآن مجید فرموده **یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم و ارجلهم بماکانوا یکسبون** پس ای مؤمن ازاین آیه کریمه غافل مشو که چه درپیش است ـ

درحرف (حاء) این مثل مذکورشد **حرفت مرد زینت مرد است** و دیگر گفته اند **حرفت آموزی ازحرف مفلس‌سوزی** « الکاسب حبیب‌الله » **دراین مقام تمثیلی بیاوریم** :

تمثیل

آورده اند که در زمان ماضی درشهرفارس پادشاهی بود عادل و کریم و با سخا ومرکت واورا پسری بود عاقل وکامل با شعوز و ادراك وفراست ودایم با فضلا صحبت میداشت وآثار نجابت درناصیهٔ اوظاهربود

روزی بخدمت پدرعرضکرد ای پدر بزرگوار مرا از خدمت علماء و فضلاء بازمدار که در دنیا نیکوترین چیزها علم وفضل ودانش‌است ونجات دو جهان ازعلم است ، پادشاه اینکلام از پسر بشنید، بسیارخوشحال شد و شکر خدای بجاآورد که چنان پسری دارد پس فرمود تاپسرهمیشه‌درمجمع علماء وفضلاء باشد ـ روزی شاهزاده از استاد کامل پرسید یا مولانا در دنیا حلال ترین چیزها برای خوراك وپوشاك چون بدست توان‌آورد که حلاو وبی شبهه باشد ؟ فرمود : آنچه از کسب وپیشه و تجارت بهم‌رسد که گفته‌اند « الکاسب حبیب‌الله » واین مثل گفت که (حرفت‌مرد زینت مرد است) وهرچیزی ازحرف وکسب وپیشه بدست‌آید حلالترین وبهترین‌چیز های عالمست وهرگز زوال درآن راه نیابد واگر بزرگی ومال‌وجاه از دست برود کسب وحرفت‌بجا ماند که حرفت مالیست بیزوال وپیشه‌وکسب وهنرمرد را ازبیم بلا ورطهٔ هلاك نگاه میدارد و از خلق جهان مستغنی بدارد و دیگر غم ازخاطرها ببرد ومال حلال بی‌شبهه ازتجارت و سفر بهم‌رسد ودرسفرمرد جاهل‌کامل میگردد

« مصراع »

(سفرمربی مرد است‌واوستاد هنر)

درسفر تجربه ها حاصل میشود وقدرت باری تعالی مشاهده میگردد ویقین صادق بهم میرسد وحق سبحانه درمدح مسافران درکلام خود فرموده « وآخرون یضربون فی‌الارض یبتغون من فضل‌الله » برکت‌وخاصیت‌تجار وسفر بسیاراست ، حضرت رسول‌ص تجارت میکرد ومتاع‌مکه رابشام میبرد وازشام بمکه میآورد وآن حضرت بعدازتجارت خلعت‌نبوت‌پوشیدشاهزاده این تقریر ازاستاد روشن ضمیر شنید چون سکه دردلش نقش بست‌آنوقت

باخودش قرارداد که تامن کسب و حرفه نیاموزم که معیشت من از کسب دست من باشد که حلالترین چیزهاست نیارامم و آسایش نکنم وهم تاسفری نکنم که ازخامی وجهل جوانی بیرون بیایم مصابرت اختیار نکنم شاهزاده این فصول را بپدر عرض کرد ملك گفت ایفرزند پادشاه زاده را باکسب وحرفت وصنعت چکار استکه همه عیش ترا مهیاست و کسب و پیشه ترا سیر وشکاراست وتماشا وتفرجست شاهزاده گفت ایپدر بزرگوار آنچه فرمودی باقبال پادشاهی همه موجود است اما در اینروز دنیای فانی ذخیره آخرت باقی مهیا کردن فرض است واز خوراك وپوشاك حلال واجبست وآنچه از وجه معیشت حلال بوده باشد بجز ازحرفت و کسب وتجارت نخواهد بود و آب دولت همیشه جاری نیست ودیگر آنکه ملك ودولت وخزینه وزر وجواهر وخیل وحشم ولشکر بکس نخواهد ماند وهیچ اعتباری نداردپس آدمی را در دنیا که مزرعهٔ آخرتست کاری می باید که درآخرت بکار این کس آید ودستگیر باشد ودردنیا مأکول وملبوس حلال بهمرسانیدن جز بحرفت و کسب وتجارت نیست و بدست نیاید و دیگر آن کـه مسافر عجایب و غرائب شهرها مشاهده می نماید و تجربه ها حاصل می کنند وقدرت الهی وعدالت نامتناهی براینکس ظاهر می شود و شکر نعمت او بجا باید آورد چون پادشاه این فصول ازپسر شنید برعجب افزود وشکر الهی بجای آورد که فرزندم درطفلی بچنین چیزها توفیق یافته و بخاطر میاورد بسیار خوشحال شد پس بفرمود که منادی کنند که فردا همهٔ اهل حرفت واهل کسب بصحرا رفته خیمهٔ برسرپا کنند وهر کس بکسب وپیشهٔ خودمشغول گردد تاشاهزاده جملهٔ کسبها وصنعتها مشاهده نماید وهر صنعتی راکه خوش کند آن را بیاموزد پس منادی این ندا در داد وهمهٔ اهل حرفت وپیشه در آن صحرا رفتند وخیمه برسرپا کردند وهر کس بکسب وهنرخودمشغول گشتند پس شاهزاده بروش درویشان جامهٔ پشمین پوشیده و کلاه نمدی برسر نهاده وعصائی دردست سیروتفرج میکرد وصنعتهای مردمرا نظر می نمود وکسی او را نمی شناخت ومطلع نبود مردحصیر بافی ازگرگان آمده بود ودرآن شهر وطن کرده بودحصیرمی بافت شاهزاده بدردکان اورسید ساعتی توقف کرد و درآنکار نگاه می کرد ناگاه باخود گفت اینکار صنعت انبیاست پارهٔ ایستاد ونگاه میکرد اتفاقا آن پیر حصیرباف در آن دم بپسر خودنصیحت می کرد ومی گفت ایفرزند بدانکه در دنیا بهترین وحلال ترین چیزها از

خوراك وپوشاك ازممر كسب وحرفت است بايد دست بازنداری كه ميراث جمله انبياست وكسب وحرفت آرايش مرداست وحرفت وپيشه شعار پيغمبران است ايفرزند كاسب حبيب خداست

(بيت)

در توكل از سبب كاهل مشو　　　رمز الكاسب حبيب الله شنو

وبدانكه كسب خزانه ايست كه هرگز خالی نگردد و ماليست كه فانی نشود چشمه ايستكه هرگز خالی نگردد وماليستكه فانی نشود چشمه ای استكه هرگزخشك نگردد ونقديست كه هرگز دزد و راهزن دراوتصرف نكند .

« نظم »

بهنر كوش زانكه در عالم　　　قيمت او راست كو هنر دارد

وحضرت رسول (ص) فرموده است « الحرفة امان الفقر والحزن » ايپسر اگر كسی را مال و جاه ومنصب ازدست برود كسب وحرفت ازاين كس جدانشود وهميشه باشد كه گفته اند كه كسب كن تا كامل نشوی وروزی ازخدا خداطلب تا كافر نشوی

« بيت »

روزی تو باز نگردد ز در　　　كار خدا كن غم روزی مخور

چون شاهزاده اين تقرير از آن حصير باف شنيد كه پسر خود را نصيحت ميكرد بفال ونصيحت خوب گرفت وصنعت حصير بافی را برخود پسنديد پيش آمد و سلام كرد استاد حصير باف جوان خرقه پوش درويشی را ديد جواب سلام بداد و او را تواضع نمود وگفت خوش باشدا يجوان بيا بنشين و لحظهٔ باهم صحبت داشتند ماحضری كه بود برطبق اخلاص نهاد پيش آوردو گفت رسيده رسيدهٔ خود خورد (درخانه هرچه باشد مهمان هر كه باشد) شاهزاده را ازشيرين گفتاری و چرب زبانی پيرحصير باف خوش آمد ازروی رغبت باهم چيزی خوردند شاهزاده باخود گفت كه من هرگز طعام باين لذت نخورده ام وهمانا كه از كسب وممر حلال است چون شاهزاده ازآن پير لطيفه گو سخنان نصيحت آميز ونكته های مهرانگيز بشنيد همان جافرو كش كرده بنشست و گفت ای استاد روشن ضمير مرا بشاگردی قبول كن واين صنعت مرا بياموز پير حصير باف مرد جهانديدهٔ بوددانست كه طالب وخواهان اين صنعت است گفت ای جوان صفا در نظر است چون ترا اين صنعت خوش آمد خوش باشد بياموز كه بر تومبارك است «سيماهم فی

وجوههم» از جبین تو پیداست و آثار بزرگی و نجابت در تو هویدا واز
این صنعت بتوفیض‌ها خواهد رسید ومطالب توحاصل می گردد دلم گواهی میدهد
الحال ایجوان برو وازپدر ومادر خود دستوری بخواه آنوقت که ترا
اجازت دهند بیا وباین کسب مشغول شو که برتومبارکست شاهزاده استاد
راوداع کرد وبخدمت پدررفت وحقیقت بازگفت پادشاه اورادستوری داد
صباح شاهزاده پیش استاد آمدو گفت دستوری یافتم پس بشوق تمام شاهزاده
بآن کاراقدام نمود وچون باکمال شعوروادراك وفراست بود باندك وقت
آن هنررا اموخت بعدازآن پیش پدرآمد و گفت هنرآموختم و کسب یاد
گرفتم الحال دستوری ده تامسافرت اختیار کنم وازخامی بدرآیم وتجربها
حاصل کنم پادشاه چون فرزندرا دوست میداشت رخصت مسافرت دادچون
پادشاه هرسال برای خلیفهٔ بغدادهدیه می فرستادودرمیان ایشان دوستی بود
تحفه وهدیهٔ چندمهیا نمود وجمعیراهمراه پسر کرده روانه بغداد شدندو
احوال بخلیفه نوشت چون شاهزاده روانه شد همه جامی آمد تا بیکروزه
راه ببغداد رسید ودردوفرسخی شهر فرود آمد شاهزاده غلامی داشت که
درخوردی باهم بزرك شده بودند باو گفت امشب بامن موافقت کن پیش
ازآنکه خلیفه ازحال ما آگاه شود مارا باخیل وحشم بشهر در آورد
هردو بصورت درویش بشهررویم وسیروتفرج کنیم تابعضی چیزها معلوم
ماشود بعداز آن بجای خودآمده خلیفه راخبر کنیم آنگاه بافوج و
حشم بشهردرآئیم غلام گفت آقا مصلحت نیستکه ماغریبیم وراه بجائی
نمی بریم مبادا که چیزی حادث شود وازحال ماخبردار نباشند(مصراع)
« درپس پرده بسی حادثه‌ها پنهان است » شاهزاده گفت آنچه حادث شود
بی اذن باریتعالی واقع نشود هرچه روزاول سرنوشت شده برنگرددوما
توکل بحضرت وکیل برده خودرا باوسپردیم ونگاهدارندهٔ مااوست غرض
چون شب شد شاهزاده سوارشد وباغلام روانه شهرشدند تاروزشدبوقت
چاشت بدردکان طباخی رسیدند دکانی آراسته دیدند شاهزاده گفت این جا
فرودآئیم وطعامی بخوریم بعدازآن سیربازار کنیم اتفاقاً صاحب دکان
یهودی ودشمن دین محمدی بود که درلباس مسلمانان می بود آن یهودی دو
جوان غریب دید پیش آمد ومرحبا گفت واحوال پرسید جوانان گفتند از
گرد راه رسیده‌ایم طعامی حاضرکن تابخوریم که گرسنه‌ایم جهودك گفت
همه چیز حاضراست فرودآئید ایشان را فرود آوردو گفت عیب باشد که

بردر دکان بخورید در این عمارت درآئید درهمی چند گرفته و ایشان
را بدرون برد خانه بسیار بتکلیف دیدند جهودك بفرمود تااسیان ایشان را
نیز بدرون خانه کشیدند وآن جوانان ساعتی نشستند که دوغلام زنگی از
درآمدند و دست هردو را محکم بستند و هردورا برهنه کرده زنجیر در
پای ایشان نهادند درآن خانه بزیرزمین برده دربند کشیدند شاهزاده جمعی
را دید کـه در آن زیرزمین حبس بودند آن دو غلام در را محکم کرده
رفتند شاه زاده از آن مردم احوال پرسید گفتند که این طباخ دشمن دین
محمد است و کار این جهودك این است که هرمسلمان غریبی که دراینشهر
وارد میشود دکان طباخی راآراسته می بیند میل بطعام خوردن میکند این
جهودك ایشان را بچاپلوسی بدرون خانه میآورد چنانچه دیدید وآن دو غلام
هرروز دو نفر از این مسلمانان ذبح میکنند و بخورد محمدیان میدهند ما نیز
مثل شما گرفتار شدیم وهیچکس ازاین مقدمه مطلع نیست چون شاهزاده
این تقریر را بشنید گفت (الحکم لله الواحدالقهار) (مصراع) (تقریر چو
سابقست تدبیرچه سود) اگرروزاول تقدیر چنین شده تدبیرسود ندارد وعلاجی
نیست «قضی الامر الذی فیه تستفتیان» دراین مقام جزصبر چاره نیست هرچه
شدنی است میشود پس دل بلطف و کرم او جل جلاله وعم نواله وعظیم شانه باید
بست که او هرچه کند وخواهد تواناست اضطراب ودلتنگی وغم واندوه
نفعی نکند (مصراع) چارهٔ نیست دراینواقعه الاتسلیم) دل و تن برضا باید
داد وصبر باید کرد (من کنوزالایمان الصبرعلی المصائب»

« بیت »

در مصیبت هرآنکه هست صبور گنج ایمان دلش کند معمور

پس هیچکس نفع وضرررا درحق کسی قادر نیست در وجود آنچه
حادث شود جز بتقدیر الهی نتواند بود پس بلطف و کرم اوامیدوار باید بود
چنانچه فرموده «لاتقنطوا من رحمة الله»

« بیت »

نومید مشو چرا که نومید نماند کس درغم روزگار جاوید نماند

«فاصبر لحکم ربك» آنمردم جوان این فصول شنیدند همه امیدوار
گشتند واورا دعا کردند دراین سخن بودند که جهودك بادو غلام زنگی
درآمده دست شاهزاده را گرفته بیرون بردند که ذبح نمایند چون خواستند
بخوابانند شاهزاده بخندید و گفت شما میخواهید که چکار کنید وچه اراده

دارید که مانیز مثل شمادین موسی را دوست میداریم و ما نیز در ملت و دین شمائیم اگر مطلب مال وزر است مرا وبرادر مرا هنری هست که روزی مبلغی کلی از ما حاصل میشود مارا درخانه نگهدارید و ببینید واگر مطلب دینست ماخود دردین شمائیم چون آن جهودك این تقدیر شنید کارد را از دست بینداخت و اورا در بغل گرفت و درخانه دیگر بخلوت برد و عزت کردوعذرها خواست و نوازش نمود و برادرش را فرمود نیز آوردند وزنجیر ازاو برداشت ولباس ایشانرا آورده بوشیدند و با هم طعام خوردند بعد ازآن جهودك گفت ای یاران بدانید وآگاه باشید که من سی سالست در اینشهر وطن کرده ام ودر این مدت کارمن اینست که محمدیانرا بحیله ومکر بدام میآورم وهرروز یکی ازایشان‌را ذبح میکنم و بخورد محمدیان میدهم وچون شما از مائید ودر دین وآئین شریك هستیم بشما اظهار کردم واین سررا کسی نمیداند الا این دوغلام چون شما ازسر آگاه شدید وشما را محرم این راز کردم دراین خانه نگاه میدارم بشرط آنکه سخن از میان بدر نرود ومن مال وجمعیت بسیار بهم رسانیده ام و ارادهٔ وطن‌دارم وشما را نیز بوطن خود خواهم برد ودر آنجا دین وملت خود را آشکار میکنم الحال شما بگوئید که چه هنر دارید که مبلغها ازشما حاصل میشود شاهزاده گفت ما حصیر بافیم صنعت وهنر ما اینست که حصیر بسازیم که لایق بساط خلیفه باشد اگر خواهی که معلوم کنی همین‌لحظه ببازارفرست تا فلان وفلان رنك علف ولیف بیاورند آنگاه معلوم بشما شود پس ایشان را در خانه علیحده نگاه داشت وآن دوغلام زنگی را نگهبان‌ایشان نمود وخود ببازار رفت ولیف وعلف آورد در ساعت شاهزاده لیفهارا تراشید وآن شب شروع در بافتن حصیر کرد تا صبح کار میکرد چون صبح شد جوانیرا اززندان بدر آوردند ودر برابراوراذبح نمودندوپاره پاره کردند ودر دیگها انداختند شاهزاده ملاحظه مینمود ودردل میپیچیدالقصه تاشام حصیر بغایت لطیف تمام کرد ورنك‌آمیزی نمود وشعرها مناسب ونقشهای عجیب بواسطه امتحان ازنقاشی بکار برده چون جهودك دید حیران بماند وبرشاهزاده آفرین کرد پس شاهزاده را معلوم شد که جهودك‌خط مسلمانی نمیتواند خواند پس جهودك آن حصیر ببازار برده وشخصی برای وزیر بقیمت درآورد وبقیمت تمام خرید جهودك خوشحال شد وبرجوان تحسین وآفرین کرد وگفت حصیری که لایق بساط خلیفه باشد بساز در ساعت

گفت بیازار بفرست لیف وعلف بیاورند واین محمدیان رادوسه روزذبح مکن تا از برای من لیف وعلفها را تراشیده وصاف نمایند تازودحصیری که لایق پادشاه باشد ساخته شود جهودك همان لحظه مردمی که درزیر زمین درحبس بودند برآورد وببازار رفت واز لیف وعلف رنگین خرید وآورده ودرپیش ایشان ریخت که پاك کنند وصاف نمایند وایشانرادر پهلوی شاهزاده نشانید پس ایشان شاهزاده را دعا میکردند که ایشان‌را دوسه روزی از کشتن رهانید پس شاهزاده بکارمشغول شد بعد ازسه روز حصیری بغایت لطیف تمام کرده وصنعتها در او بکاربرد ورنك آمیزی و نقاشی کرد و در حاشیه آن احوال ونام ونشان خودرا باتمامی‌حالات درج کرد و بجهودك نمود و درهم پیچید باو داد وگفت‌اینحصیررا باید که‌در حضور خلیفه بگشائی که رنج من ضایع نشود ودر راه بکسی ننمائی‌از این‌ته واکنی که‌آب وتاب دیگر دارد وچون گل تازه درنظرخلیفه نماید زینهار که ازهم نگشائی تا رنج من وتوضایع نشود وانعامی بیابی وفیضی بتو رسد امروزکه هرگزندیده باشی جهودك چه داند که زیرکاسهٔ نیمکاسه هست وآشی ازبرای اوپخته است که یکوجب روغن داردوبپای‌خود بسلاخ خانه میرود جهودك حصیررا همچنان پیچیده بحضورخلیفه بردو گشودخلیفه درصنعت ورنك‌آمیزی اوحیران ماند ودرآن‌نظر کرد حقیقت حال شاهزاده دانسته معلوم‌ش‌شد انگشت تحیر بدندان گرفت وبفکرفرورفت بعدازساعتی وزیررا طلبید تا بیرون رود و خیل وحشم شاهزاده را بشهردر آورد آنگاه فرمود تا آن جهودك‌را بحضورآوردند خلیفه گفت ای ملعون این حصیر ازکجاآوردی گفت غلام من بکرگان رفته بود اوآورده است در ساعت فرمود دستش را بربستند وسرش را برهنه کرده جمعی را فرمود جهودك‌را برداشته بخانه اش ببرند وشاهزاده را ومردمانیکه درحبس‌اند همه را خلاص کرده بحضور آورند القصه ازآن جانب بشنو که شاهزاده یاران را تسلی میداد ومیگفت حضرت مسبب‌الاسباب امروز شمارا ازاین زندان خلاص میکند آن دو غلام زنگی شخصی را ازبرای ذبح از زندان بدرآورده بودند و دست وپایش بربسته وآن بیچاره جزع وفزع مینمود شاهزاده گفت ای غلامان لحظهٔ صبر کنید تا خواجه شما بیاید آنگاه اورا ذبح کنید دراین سخن بودند که ناگاه مردم خلیفه با جهودك دست بسته وسرشکسته داخل شدند دیدند که‌آن دو غلام زنگی بیچارهٔ راگرفته دست وپا بسته میخواهد بکشد مردم خلیفه‌آن جوان را خلاص کردند هردوغلام

را گرفته ودست محکم بر بسته آنگاه پیش شاهزاده آمدند و بدست و پای او افتادند شاهزاده راه زیرزمین را بایشان نمود آنها رفته همهٔ آن مردم را از زیر زمین بیرون آورده زنجیر هائی که در گردن ایشان بود برداشته بگردن جهودك و آن دوغلام نهادند و همه را ازخانه بیرون آوردند ودر خانه را بستند و جمعی را موکل خانه کردند تانگاهبان اسباب باشند پس شاهزاده را بعزت تمام سوار کردند وتمام مردم شهر جمع شدند و شاهزاده را باعزاز هرچه تمامتر بحضور خلیفه آوردند و خلیفه از جای برخاست و پیشرفت و شاهزاده را در بغل گرفت و پیشانی اورا بوسید ودر بالای تخت در پهلوی خود بنشانید وشاه زاده صورت واقعهٔ خودرا بعرض خلیفه رسانید بعد جهودك را حاضر کردند باآن دوغلام وشکنجه نمودند ،جهودك آنچه در این مدت سی سال کرده بود همه را بیان و اقرار نمود - پس خلیفه فرمود اول دستهای آن دوغلام را قطع کردند مجدداً از جهود پرسید : ایملعون راست بگو چندوقت است دراین شهر باینکار مشغولی ؟ عرض کرد سی سال ! خلیفه حیران شد و گفت هیچ کس از سر اینکار خبر نداشت ؟! جهود عرض کرد ای خلیفه مارا عالمی دراین شهر است که دشمن دین محمد (ص) است اومرا تعلیم نمود که محمدیانرا ذبح کنم و بخورد محمدیان دهم واو مرا باینکار ترغیب می نمود - پس جهودك راجمعی موکل کرد تاهر جا ملائی از یهودان باشد بنماید، تا آنکه هفتاد کس از علمای جهود را نشان داد که ملبس بلباس مسلمانان بودند و در آن شهر با مسلمین اینکار هارا میکردند ، و با نصد تن دیگر که همه جهود و از اهل حرفت بودند ودر بغداد وطن کرده ودین خودرا مخفی میداشتند وبادین حضرت محمد ص دشمن و بطور خفیه عداوت و دشمنی می کردند ؛ خلیفه امر فرمود تاهمه را گرفتند وسامان ومال جهودك را باسامان ومال جهودان دیگر جمع کردند و خانه های جهودانرا فرمود غارت کردند وهمه را بقتل رسانید چنانچه یك جهود در آن شهر نماند ومال های آن‌ها را حاضر کردندو برسرهم ریختند که مبلغ کلی شد پس خلیفه بشاهزاده فرمود ایفرزند این مالی است کـه از کسب حلال تو بهم رسیده و حق تعالی قسمت تو فرموده ودیگر آنکه مال کافر برمسلمان حلال است تمام این مال بتو تعلق دارد کـه از برکت کسب و پیشهٔ تست ، پس این مثل را گفت (حرفت مرد زینت مرد است) که این زمان ضرب المثل شده بعد شاهزاده آنچه تحفه

بجهة خلیفه آورده بودتقدیم کرد ، خلیفه فرمود توحق عظیمی برما داری که مدت سی‌سال بود این جهودك بفتوای علمای خوداینکار می کردوهر سال چندین مسلمانرا بناحق میکشت و هیچ کس را معلوم نمی شد و از برکت حرفت تو ظاهر شد وحضرت‌رسول صم فرموده کاسب‌حبیب‌خدااست اینجا ظاهر شد.

(تمثیل)

آورده‌اند که وقتی گشتاسب ازوطن خود جدا شد چون بقسطنطنیه رسید باوی چیزی ازمال‌نبود وغیرت نمی گذاشت ازکسی‌سؤال کندودست طلب دراز نماید،این بیت‌را بخاطر آورد :

«بیت»

گرفتن برد از رخ مرد آب　　　سیه‌روی شد تا گرفت‌آفتاب

باخود گفت بهترین چیزها دردنیا کسب و حرفت است که بمیمنت خلق است؛ و چنان اتفاق افتاده بود که در خورد سالگی گذر گشتاسب بدردکان آهنگری می‌افتاد که همیشه از آنراه می گذشت ومی‌دیدوتفرج میکرد که کاردو خنجر می‌ساخت و لحظهٔ توقف می‌نمود وآن صنعت در خاطرش جایکرده بود ؛ چون در آن روز درمانده شد پیش آهنگری رفت و گفت من ازاینکار واقفم و صنعت شمارا می‌دانم مراهم شریك کار خود کنید ، قبول کردند واورا شریك خود ساختند ،گشتاسب شب وروز بکار می کوشید تا آنرا بخوبی آموخت و مدتی با آن بسر برد و از ممر حلال قوت ومعیشت می‌نمود و با حسن وجهی می گذرانید که ممنون منت کس نمی‌شد تاوقتیکه بوطن خود مراجعت نمود و بر تخت پادشاهی نشست حکم فرمود تاجمیع امراء و وزراء فرزندان خود را بمکتب ادب فرستاده تانصف روز بعدازآن بکسب‌وپیشه داده که حرفت‌آموزندوازآن کسب‌درمیان عجم‌منتشر شدوهیچکس ازانبیاء نبود که حرفت وپیشهٔ نداشته باشد اگرچه ایشانرا احتیاج نبود.

ایپسر اینوصیت نگاهدار و آموختن کار را ننك مدار وعلم وهنر وکسب آموز که کاسب حبیب خداست ، ومدار عالم‌وقوام ونظام ملك‌بر کسب‌وحرفت باشد که حلال‌ترین‌چیزهاازخوراك و پوشاك ازممر کار بهم می‌رسد .

(نظم)

بهنر کوش زآنکه در عالم ــــ قیمت اوراست کاو هنر دارد

حرفت گنجی است که مخفی باشد ، اگر روزی ملك ومال وحشم از دست تر بوود حرفت وپیشه با تو وذخیره تو باشد وپیش خلق واهل دنیا محتاج نباشی . **ای پسر** بدترین وخوارترین چیزها دردنیا طلب وطمع است وکاسب ازاین هردو مبرا است وهرچه ازدسترنج بهم رسانی ودرراه خدا نفقه کنی فردای قیامت دستگیر تو باشد .

(بیت)

حرفت آموزی ای پسر که ترا ــــ پیشه باشد امان زخوف وبلا

ای پسر از بیهنران کاهل وخود پرستان جاهل کناره کن وبااهل دنیا وطماع دوستی وآمیزش مکن که کاهلی وطمع درتواثر کند وشیطان باتو مونس وترا تابع خود سازد ، شیطان سوار شده بر کسیستکه کاهل و بی فائده وبی نماز باشد ودربندگی و عبادت کاهل شود ، بزرگان گفته اند: « **درخت کاهلی کفر آورد بار** » ـ شخص هیچکارهٔ کاهل دائم بفکر خوردن وخفتن باشد . بهرزه گفتن عادت کند ؛ از ذکرخدا محروم ودائم قوت وفربهی تن خواهد چون قوت وفربهی تن مضعف روح وتن فربه دل را سیاه کند وروح را تباه سازد ـ این قوم را حقتعالی دشمن دارد وعقلا اورا از زمرهٔ بهائم شمرند

بدانکه عمل نیکو دوقسم باشد : یکی بکار دنیا آید ودیگری بکار آخرت ، آنکه بکار دنیا آید کسب وپیشه است که معاش بدان قائم بود و آن از کسب حلالست وطلب حلال فرض است ،

قال النبی ص| « **طلب الحلال فریضة بعدالفریضة** »

درحدیث دیگر آمده است : طلب الحلال جهاد وان الله یحب المتحرف » یعنی حقتعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد ـ

و در امثال آمده است (البرکة فی الحرکة) ـ

حکیم سنائی (ره) فرموده است :

« بیت »

هرکه او تخم کاهلی کارد ــــ کاهلی کافریش بار آرد

قال الله تعالی « کلوا واشربوا من الطیبات و اعملوا صالحاً »
مراد ازطیبات لقمه ایستکه ازدسترنج پدید آید ؛ اکثرانبیاء پیشه وربودند
آدم ع زراعتکاری میکرد ، ادریس ع خیاطی میکرد . نوح ع نجار بود
حضرت ابراهیم ع بزاز بود ، موسی ع شبان بود . داود ع زره میساخت
سلیمان ع زنبیل باف بود ، حضرت زکریا ع گلیم بافی میکرده .
حضرت رسول ص تجارت میفرمود و نعلین خود میدوخت .
درفضیلت کسب همین کانیست که « الکاسب حبیب الله » برقامت او
راست آمد ، اگر کسب وهنر هرنبی و ولی را بیان کنیم بطول انجامد
در خانه اگر کس است یکحرف بس است . واما عملیکه بکار آخرت
آید اعمال صالحه است وکسب حقیقی اینست وپیش درویشان اوحبیب خدا
است چه کسب آخرت است نه کسب دنیا

« بیت »

پیشهٔ آموختی در کسب تن — چنك اندر پیشه دنیا مزن
پیشهٔ آموز کاندر آخرت — کان تراسودی دهد بس بهترت

ای عزیز این مثل را نیکو فهم ودر دنیا عمل خیر پیش گیر که
اعمال خیر دلیل توباشد و در آخرت ترا ببهشت رساند و اعمال بدترا
بدوزخ برد وبعذاب الهی گرفتار شوی ونزد منافقان دراسفل السافلین باشی
آنجا کسی دستگیر تو نباشد الاعمل خیر و شر که در دنیا میکنی چنانچه
حق تعالی فرموده :
«ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیراً»

« نظم »

چو رو بخانهٔ ظلمت نهی ز خانهٔ دنیا
مرافقت نبود هرکه او شفیق تو باشد
در آن مقام نه مالت بود رفیق نه فرزند
مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد

اولین منزلگه قبراست ودر آن جای تنك و تاریك ترا رفیق
شفیقی غیر از عمل تو نیست که فرموده **« القبر صندوق العمل »**
حضرت رسول ص فرموده **« اذامات الرجل انقطع عنه ماله واهله
و ولده ویبقی معه عمله »**

(باب هفتم - در امثال حرف « خاء »)

(خدا کشتی آنجا که خواهد برد   اگر نا خدا جامه بر تن درد)
خدا یکی و محبت یکی و یار یکی ، خدا را کسی ندیده بدلیل عقل شناخته
خدا بی عیب است ، خدا به بنده ازرك گردن نزدیکتر است ، خدا دیر گیر
و سختگیر است ، خدا درد را بدوستانش میدهد ؛ خدا شکم پرست نبود
خود بین خدا بین نباشد ، خوشخوری همیشه خوش معاش است ،
(خوش آن بود که بر آید بیك کرشمه دو کار) ، خانه درویش را شمعی به
ازمهتاب نیست ، خانه پرشیشه را سنگی بس است ، خانه را بخروس
بار کرد ، خانه خرس و انگور آونك ، خانه ای که دو کدبانو باشد خاك
تا زانو باشد ، خانه بدوش است - یعنی مرد پریشان است که پشت پا بدنیا
زده - مثالش خاقانی گوید :

خرابت کند شاهد خانه کن   برو خانه آباد گردان بزن

خانه ظالم بآه مظلوم برپاست ؛ خانه روشن میکند - یعنی عمرش بآخر
رسیده . خرج را از کیسه خلیفه میکند . خرج باندازهٔ دخل است .
خرج بادخل برابر صنعت مرداست . خر ازخواجه خرمن ازخواجه
خری که بالا میبری باید پائین آوری . خری که از خری واماند پال و
دمش باید برید . خر خودرم ازپل گذرانید . خرهمان خراست پالانش
دیگر است : خر خفته جو نمیخورد . خر خالو را شناخت . خر مرده
صاحب خر نا راضی . خر چه داند قیمت نقل و نبات . خری زاد وخری
خورد و خری مرد . خر از گاو فرق نکرده . خررا بخواند و دوال را
بدواند . خود پسند خدا پسند نبود (خود پسندی جان من برهان نادانی
بود) . خود فروشی میکید . خود کرده را تدبیر نیست . خود کشته ای
حافظ را تعزیه میداری . خون گرم است . خوی تو گرفته بود بوی تو
گرفت . خواب خرگوشی میکنند . خواب بیمار صحتی ندارد ، خواب
برادر مرگست . خواب چهار پهلو میکند - کنایه از کاهل و تنبل که
بغیر خواب وخوراك چیزی نداند - مثالش بسحاق گوید :

نعمت توخواب چهار پهلو شد　　　بسکه خوردم باو قیمه وحلوا

خاکش رنگین شده. کنایه ازسیم وزرکه ازجانب زن باورسیده باشد، خرمن کوفتن کار بز نیست . خربزهٔ شیرین مال شغال است . خاموشی شمارخودکن ، خاموش نشین وفارغ ازعالم باش .

بدانکه خاموش را فضیلت وخواص بسیاراست .

دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اندکه در شهر ری ورزمان قدیم شهریاری بود باگنج و خزائن بیکران ومداخل بی پایان وبا مروت واحسان ؛ اورا پسری بود درغایت پاکی وزیرکی ونهایت خوبی وآراستگی . واو را بعالم دانائی سپرد تا علم وادب بیاموزد ؛ آن عالم همیشه درخدمت پسرمیبودوآن پسر نیز جد وجهد داشت وخواب وآسایش بر خود حرام کرده درطلب علم و تحصیل کوشش میکردکه گفته اند « من طلب العلم علم الفقه »

« بیت »

هرکه جویای علم اشیا شد　　　اندکی چون گذشت داناشد

روزی آن شاهزاده استاد راگفت : یا مولانا علوم را آخر نیست عمرها باید تاکسی تحصیل آن کند مرا کلمهٔ بیاموز ؟ آن عالم فرمود : اگر دردوجهان نجات ورستکاری میخواهی خاموشی را برگزین که هر گناهی وبلائی برسر آدمی میآید از زبان زیانکار است که دردنیا بلا و محنت ودر آخرت ندامت وحسرت آورد ؛ بدترین وعظیمترین گناه غیبت وفحش وهرزه وبیهوده گفتن است ، بهترین ونیکوترین صمت حفظ زبان وخاموشی است واین مثل را در آنوقت گفت :

(خاموش نشین و فارغ ازعالم باش)

حضرت رسول ص؛ فرمود « من صمت نجی »

چون آدمی بسخن آید ملکین درنامهٔ عمل او ثبت میکنند آنچه کند و هرچه گوید از بدی ونیکی ، وهرکه خاموش باشد برای اوچیزی ننویسند قال رسول الله ص؛ (رحم الله عبداً قال خیراً فغنم اوسکت فسلم) یعنی رحمت خدای برآن بندهٔ که از سخن خیر حرفی گوید و غنیمت برد

یاساکت باشد تا بسلامت ماند ، زیرا درسکوت نفع بسیار است .
درحدیث آمده «من اعتزل سلم»

(بیت)

هرکرا گوشه اختیار افتد   با سلامت بماند و با دل شاد

بدانکه مردم اهل دنیا اگر بواسطهٔ پیروی نفس وهوی اخلاق ذمیمه راچون حرص وحسد وعداوت وفسق وهزل وسخریه وهرزه پیشه خودساخته تادرنظراهل دنیاوحکام عزت وقرب داشته باشند؛ پس ازاین صفات اجتناب لازمست ای پسرازاین طایفه دوری نماتارستگاری و نجات یابی «قال رسول الله (ص) علی المنبر فی اکثر خطبه »

(رحم الله امرء انفق فضلة ماله وامسك فضلة لسانه لنجاة آخرته)

یعنی حضرت رسول(ص) برمنبر درخطبه هامی فرمود: حقتعالی رحمت کند بر آن کس که فضلهٔ مال خودرا نفقه کند وفضله زبان خودرا نگاهداری کند ازگفتن بیهوده بواسطه نجات وخلاصی آخرت - اهل دانش برای حتیاط ازبیم نامه خواندن خوددرقیامت سخن مباح هم نگفته اند.

درحدیث آمده که صلاح عبادت مؤمن ده جزء است نه جزء آن خاموشی استکه ازغیبت وهرزه زبان خودرا نگاهداشته اند.

نقل استکه آن عالم گفت: ایشاهزاده بدان که چون قیامت قائم شود بنی آدم سرازگور بردارند یکقدم درگور و یکقدم بیرون تاچهل سال و بروایتی پانصدسال ودر آن وقت هیچکسرا یارای گفتن بلکه مجال چشم برهمزدن نباشد وازبیم عذاب آنروز همه کس بحال خود درمانده باشد قال الله تعالی «لایرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء»

وفرمان آید هیچکس نگوید ومنافقان را عذرنخواهندوایشان رادرآنروز نفع نکند چنانکه فرموده (لاینفع الظالمین معذرتهم)

ومسلمان سخن نگوید تافرمان شود.

« نظم»

گهی که مرکب تقریر تازیانه کنی
زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی

زبان سرخ سر سبز می دهد برباد
بهوش باش که سر بر سر زبان نکنی

چون شاه زاده ازآن عالم فاضل این فقره بشنید برخودبلرزید واز هوش برفت پس ازلحظهٔ بخودآمد واین‌حدیث چون سکه بدلش‌نقش‌بست گفت یامولانا اینکه گفتی بیان واقعست و حقیقت نفس‌پرستان باز نمودی الحال صلاح کلی وفلاح اصلی‌درآنستکه پای عزلت‌دردامن قناعت کشیده درب صحبت وآمیزش برخودبسته باخاطرجمع بتزکیهٔ نفس‌کافرکیش در خورد وخواب‌خلاف فرمان وخواهش اونموده شاید ازورطه نفس سرکش که باعث‌گمراهیست نجات ورهائی یابم ـ وآن‌چه فرمودی چنان است و معلوم شدکه حضور دروحدت‌وفراغت‌درعزلتست ومرایقین باشدکه‌آمیزش بابدان واهل‌دنیا ومخالطت باایشان سم قاتلست ومصاحبت ایشان ازشدت جان کندن‌دشوارتر(زین میان به کناره گیری تو) چنانچه درویشان‌صاحبدل که دل ازخودی خودبرداشته وازاهل‌دنیا کناره کرده خلوت‌جستند باوجود آن‌حال کجابدیگری پردازند ؟ حقیقت این‌امر برمن ظاهرشد بعد از این دانم چه بایدکرد

< بیت >

عزلتی خواهم که دور چرخ اگر چون‌گردباد
خاکدان دهر را بیزد نیابد گرد من

چون عالم فاضل ازشاه زاده این تقریر بشنید حیران ماند وفرمود آنچه بزبان شاه‌زاده الهام شده عین صوابست که صحبت بااهل‌دنیاومردم جاهل باعث پریشانی خاطراست وسکوت و عزلت موجب جمعیت خاطر و اطمینان باطن وظاهر

(نظم)

دانیکه شب وروزکه مجموع بود؟ آن گوشه نشینی که بمجمع نرود
در غنچه گل تازه گلی می‌باشد چون رفت بمجمعی پراکنده شود

چون شاهزاده ازآن عالم اینسخن بشنید چون گل بشگفت وگفت ای استاد درباب خموشی وعزلت بیش‌ازاین بیان‌کن تادلم ازدنیا رمیده شود آن عالم فرمود : درشب معراج خطاب بحضرت‌رسول صلعم شدکه ای احمد سکوت و خاموشی اختیار کن‌که معمورترین دلها دل خاموشان است و خراب ترین دلها دل بسیار گویان است ؛ پس مهر سکوت برحقهٔ دهان بنه و دل‌را اززبانکاری خالی‌دار که صمت وسکوت باطن دل نیکمردان

را صاف وروشن کند وبیت‌المعمور کرداند وسخن بی‌حاجت و کلام بیموقع خلوتخانهٔ دلرا سیاه و تاریك کند

« مثنوی »

دراین میدان بودمرد سخنگوی　　ززخم حادثه سر گشته‌چون گوی
نباشد در دل صاحب امانی　　ز خاموشی نکو تر میهمانی

چون‌شاهزاده این‌سخن بشنید صدائی بگوشش‌رسید و بیخود شد چون بخودآمد خاموش شد ؛ آن عالم گفت ای شاهزاده تراچه رسید و چه واقع شد که ازخود بیخود شدی ؟ گفت :

هر که ازخود میرود ازمحنت ره فارغ است
میروم از خود کـه سیر عالم بالا کنم

پس مردم را رخصت داد وبرخاست بخلوتخانه رفت .

روز دیگر چون علماء وفضلاء جمعشدند استاد ابتدا بکلام کرد و چند مرتبه تکرار نمود واهل علم همه بسخن در آمده وازهرجا گفتگومیکردند شاهزاده خاموش بود وهیچ نمیگفت ! علماء همه تعجب نمودند که شاهزاده را که درنهایت فصاحت وبلاغت وفهم وادراك است چه شده که سکوت اختیار نموده وسخن نمی گوید ؟

چون شاهزاده ازآن عـالم فاضل احادیث وامثال درباب سکوت و خاموشی شنیده بود دم در کشیده وزبان از مقال بربست و سخن نگفت اما ازته دل واخلاص تمام بذکر الهی مشغول بود وباکسی سخن نمیگفت الا بضرورت ووظایف عبادات و مراسم طاعات بروجه احسن و طریق ایمن بجا میآورد ، صفای صفوتش‌اثر کدورات‌راعلایق را زایل ساخته ، پاکیزگی‌فطرتش پرده ظلام هوایق‌را ازپیش نظر بصیرتش برداشته .

پس پادشاه را خبر کردند وپیش پسر آمد هرچند سخن گفت جواب نشنید ! پادشاه گمان برد مگر اورا علتی حادث شده که سخن نمیگوید فرمود تا اطبا جمعشدند وتفحص کردند هیچ علتی ومرضی دروی ندیدند گفتند باید پسر بشکاربرود شاید چیزی ازاومعلوم‌شود

پس پادشاه امرفرمود تا تهیه دیده وبا اطبا بعزم شکار سوارشدند وپسررا نیز همراه برده ودر صحرا سواره میگشتند ناگاه طوطی در آن

صحرا فریاد کرد وصدائی برآورد ملك وشاهزاده و حشم باثر بانك او رفتند ، ملك فرمود تاپیاده‌ها باسرچوب در علفزار بیخ بته هارا کاویدند ناگاه طوطی ازمکان خود پرواز نمود ؛ باز را بآن رها کردند و اورا گرفته درقفس نمودند ـ ازآن‌وقت این ضرب المثل‌شدکه :

«طوطی ز زبان خویش در بند افتاد»

شاهزاده بسخن‌آمد وگفت این طوطی اگردرمکان خود زبان زیانکار را نگاه میداشت هرآینه دربند نمی‌افتاد که گفته‌اند :

«زبان سرخ سر سبز میدهد برباد»

(مثنوی)

اگر طوطی زبان می بست در کام که خود را درقفس میدیدونه دام

خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد

چون ملك این سخن ازپسر بشنید خوش‌حال شدوگفت ای‌فرزندارجمند چرا در این مدت با پدر خود حرفی نگفتی و گوهر قیمتی را نهفتی ودر معانی را نسفتی؟

(بیت)

ندارد پدر هیچ پا بسته تر ز فرزند فرزند شایسته تر

ای فرزند موجب سکوت و خاموشی از چه ممر بود وحرف نزدن از چه رهگذری که تاحال سخن نکردی ؟ اگر چیزی حادث شده خادمان‌و خدمتگذاران را بدان حاجت وقوف نما درآن امر اقدام کنند و مراتب خدمتکاری بجای آورند ؛ ای فرزند الحمدلله همه اسباب عشرت و خوشی برای تو مهیاا‌ست : «نظم»

هم ملك داری هم حشم هم گنج داری هم خدم

بیرون نه از خانه قدم بر بام عالم زن علم

رخ جانب مقصود کن اندوه را نابود کن

دل را ز عشرت بود کن بردار از دل بارغم

هرچند ملك از این مقوله چیزها گفت پسر اصلا ملتفت نشد و جواب نگفت ؛ ملك درغضب شد وطپانچه برروی پسرزد ؟ شاهزاده زبان‌بگشاد وگفت صدق رسول‌الله ص| که فرموده «من صمت نجی»

یعنی هر که خاموش ماند نجات یافت ودرمثلها گفته اند (قفاك وانزع قفاك) هر که نگاهداشت زبان خود را سالم ماند ازسیلی روزگار ، پس ای پدر سؤال مکن ازمن ضعیف ازچیزیکه بجواب آن مشغول شوم وازذکرحق باز مانم که بزرگان گفته اند

« بیت »

هرآنکوغافل از حق یکزمانست　　درآندم مرده استاما نهاناست

اگرسخن راست گویم بموجب « الحق مر» سبب رنجش خاطرملك شود واگر دروغ وخوش آمد گویم بمضمون « الکاذب لا من امتی » ازجمله کاذبان باشم وحقتعالی درکلام خود فرموده « **الا لعنة الله علی القوم الکاذبین** » ای پدر بزرگوار ازمن چون وچرا مپرس که هرچه بگویم ملکین در نامه اعمال من خواهند نوشت وفردای قیامت درحساب آن عاجز باشم وطاقت آن روز ندارم که حقتعالی درکلام خود فرموده « لاتسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم » وازآنچه بدانها اشاره شده اگرحرفی بگوش کوه فرو خوانند ازپای درآید ؛ وصفت « **بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا** » بروی پدید آید و برنك شب تار آثار ظلمت از او ظاهر شود ؛ ای پدر بزرگوار اندیشهٔ آنروز میکنم ومرا یقین استآنچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده همه واقع خواهد شد ، پس چرا ازاینحال غافل باشیم ؟ وخدای تعالی ازرك گردن بما نزدیکتر است چنانچه فرموده است : « **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** » هرچه گوئیم وکنیم وشنویم از عمل خیر وشر همه را می بیند ومیشنود چنانچه فرموده « **ولتعرفنهم فی لحن القول والله یعلم اعمالکم** » ، ای پدربزرگوار التماس آن دارم که من بعد از امثال این امور الحاح نفرمائی که من ضعیف را طاقت گفتن وتاب شنیدن نیست چنانکه گفته اند

(بیت)

صمت وجزع وعزلت وذکر بدوام　　ناتمامان جهانرا بکندکار تمام

ودیگردرحدیث آمده خاموشی وسکوت وحلم ازاخلاق پیغمبران است وهرزه وبیهوده وغیبت از وسوسهٔ شیطان است ـ

چون ملك این تقریر ازپسر بشنید پسندید واورا دربغل بگرفت و

جبینش را ببوسید و شکر حق بجای آورد که چنین فرزندی دارم ، بعد اورا دستوری داد که در خلوت بنشیند و بعبادت مشغول شود

(الهی جمیع برادران مؤمن را این توفیق ده تا در آن روز رستگار باشند ـ یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین)

پس در این مقام تمثیلی دیگر بیاوریم

« تمثیل »

آورده اند که عبدالله مبارك را گفتند یا شیخ چرا بامردم آمیزش نمیکنی ؟ و با یاران صحبت نمیداری و همیشه تنها و بی رفیق و خاموش میباشی ؟ گفت یاران و رفیقان بهتر از این بهمرسانیده ام که هرگزاز من جدا نیستند ومن با ایشانم ایشان بامنند ـ گفتند آنها کیانند ؟ گفت تنهائی و خاموشی که دایم مرا بذکرحق مشغول کنند ، پس سکوت وعزلت مرا خوش آمد که غیبت وبیهوده گفتن ازآمیزش خلق وصحبت ایشان بهمرسد بدان سبب خاموشی وتنهائی را اختیار کردم وآسودم و درتنهائی وخاموشی خاصیتها دیدم ، برای کار آخرت هیچ رفیقی بهتر ازخاموشی وتنهائی وگرسنگی نیست ، در این سه چیزدل قوت میگیرد وروح با صفا میشود ونفس زبون میگردد :

« مثنوی »

نفس شهوات را بجوع بسوز زنده زان شمع عقل رابفروز
چون زبانت شودز نطق خموش بشنوی نطق جان‌زدل‌میگوش

معاذ جبلی گوید با نطق سخن کم گوی ، با خلق کم آمیزش کن وبا حق مناجات بسیار کن تا محرم حرم مشاهده شوی ونور حکمت در دل تو پدید آید ؛ این توفیق وسعادت و فیض جز بخاموشی و تنهائی وگرسنگی روی ندهد چون انبیاء وائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بدین صفت گذرانده اند

« نظم »

هر که بسیار گوی و هرزه در است
کار او کم ثبات و بیش خطا است

ای عزیز خاموشی یکی ازحکمتهای لقمان حکیم است وگفته‌اند خاموشی بهترین صفت ازصفتهای خلق است اما صاحب این صفت‌دراینزمان

وجود عنقا دارد وبسیار کمیاب است ؛ وخاموشی نه همین آدمیان را نفع دهد بلکه مرغان هوا اگرآواز نکنند دایم بسلامت باشند چنانچه درمثل شاهزاده و طوطی گذشت ، دیگر گفته اند (**اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن**) واگر کسی ازحرف زدن ترسد که ضرری بروی رسد گوپناه برد بقلعهٔ خاموشی که حضرت امیرالمؤمنین علی ع فرموده « اذا اتم العقل نقص الکلام » یعنی هرچند عقل و علم کاملتر شود حرفزدن کمتر میگردد که عقل ده جزو است نه جزو آن درخاموشی است .

« الحدیث »

در معراج حضرت رسول ص بواسطه جبرئیل از حضرت رب جلیل شنید : **یا احمد لو ذقت حلاوة الجوع و الصمت والخلوة وما ورثوا منها ـ قال یارب ما میراث الجوع ؛ قال الحکمة وحفظ القلب والتقرب الی والحزن الدائم وخفة المؤنة بین الناس »**
یعنی : ای احمد اگر تو حلاوت تنهائی و خاموشی بیابی از این خصال هرگز خالی نباشی ـ عرض کرد ثمرهٔ نهال این خصال چیست ؟ فرمود که حکمت وعمارت دل وحزن دائم وقرب من است .

ابوالقیس شیخ منصور گفت زبان چون زنده گرددو بگفت آید دل بیمار گردد یا بمیرد زیراکه شهوات دلرا ضعیف کند یادلرا بمیراند یا بیمار کند وشهوت سخن گفتن آفت عظیم است ؛ **دیگر آنکه** چون شکم سیر شود روی ورانی رون نفس ظلمانی تیره وتباه گردد چون گرسنه شود تن ظلمانیچون روح نورانی گردد و نفس باروح همصفت شود

(بیت)

گر به **الصوم لی** تودر نگری — درهمه عمرخویش نان نخوری

« ایضاًحدیثالمعراج »

« یا احمد بعزتی وجلالی اول عبادة العباد ومو ٔسم وقربهم الی الصوم والجوع والصمت والانفراد بین الناس وان اول المعصیة العبد شبع البطن و فتح اللسان هما لا یغنیه ومخالطة المخلوقین » یعنی : ای احمد (صلی‌الله علیه وآله) بعزت و جلال من که بنای پرستش عباد و توبه زهاد در نزدیکی بمن بجز گرسنگی و

خاموشی نیست وتنهائی از خلق وبدانکه بنای معصیت وبنیان فساد بنده بجز خوردن وگفتن وبا خلق آمیختن در هوای نفس و بموافقت ایشان بودن نیست که اکثر معصیتها ازخوردن وگفتن وآمیزش خلق بهم میرسد پس تمثیلی دیگر بیاوریم :

«تمثیل»

آورده اند که ابراهیم سمرقندی روزی در بازارنشسته بودمردی میگذشت اسبی خریده بود یکی از اوپرسید که این اسب را چندخریدهٔ گفت بفلان‌قیمت خریده‌ام آن شخص گفت بسیار گران‌خریدهٔ نمی‌ارزد ابراهیم گفت چرا هرزه و بیهوده گفتی که چهار گناه در اینجا کردی یکی آنکه فروشنده را که غایب است غیبت کردی دوم آنکه خریدار را دلشکسته کردی سوم آنکه تغیرقسمت قضا وقدر خداوند کردی چهارم آنکه معاملهٔ که گذشت درآن خوض نمودی که بزرگان گفته اند که درآدمی هزار عیب‌است چون خاموش باشد همه‌پوشیده‌بماند وچون سخن کند همه ظاهر گردد بعضی گفته اند که درخاموشی هفت چیز است ، اول آنکه خاموشی حصارتن‌است ، دوم‌آنکه خاموشی‌عبادت‌عظیم است بدون‌تعب ، سوم‌آنکه خاموشی بهترین زینت است بی زیور چهارم آنکه خاموشی راحت است برکرام‌الکاتبین ، پنجم‌آنکه خاموشی‌هیبتی‌است بی‌پیکاروحصاری‌است بی دیوار ، ششم آنکه خاموشی بی نیازیست بیمقدار ، هفتم آنکه خاموشی سدیست ازعیبها وپرده‌ایست ازقبایح زشت . ومفضل‌ابن عبدالله گفته‌چهارم چیز درآن چهار چیز یافتم : اول برکت وروزی درنماز نافلهٔ روز ، دوم روشنائی‌ونوردرنمازشب، سوم خوشنودی خدا درشادی دل مؤمن ، چهار سلامتی نفس در دین وخاموشی ونگاهداشتن زبان که بزرگان گفته‌اند هر که را در هفت جا زبان خاموش نباشد گنك وکربه ، اول بسیار گفتن حرف ، دوم در حرف زدن سوگند خوردن ، سوم مزاح وهزل بامؤمنی کردن که اوشرمنده گردد ، چهارم مرده رابدیاد کردن ، پنجم حیوانات را لعنت‌کردن ، ششم در میان مردم حرف زنان مردم زدن ، هفتم خودرا از دیگران برگزیده وبهتر دانستن

(بیت)

خود داری وخود پسندی وخودبینی　　　این هرسه بکفر میکشد تا دانی

ازبوذرجمهرحکیم پرسیدندکه یا حکیم‌آن‌چیست که خدای تعالی

ببنده دهد که ازاوچیزی بهتر نباشد گفت خاموشی وخوردطبعی گفتند اگر آن نباشد گفت ادب که ازادیب آموخته باشند ودر تعلیم آن سعی کرده باشند گفتند اگراوهم نباشد گفت خلق خوب وخوش خوئی با مردم کردن وبا دوست ودشمن مهربانی نمودن ومواسات کردن گفتند اگراوهم نباشد گفت خاموشی که ساتر همهٔ عیوب است گفتند اگر اوهم نباشد گفت مرك که اورا ازروی زمین بردارد زیرا کسیکه باین خصال حمیده نباشد مرك براوراجح است .

(تمثیل)

آورده اند که خواجه ربیع رحمة الله علیه همیشه دوات وقلم در پیش خود گذاشته بود وازصبح تاشام هرچه میگفت و میکرد تاوقت خفتن برکاغذ مینوشت بعداز آن درکاغذ نگاه میکرد وهرچه ازمعصیت بود استغفار مینمود ومی گفت آه آه که صادقان نجات یافتند و ما در عذاب زبانکاری ماندیم که سخن بیهوده هلاك خلق وزیادتی معصیت است وخاموشی سبب نجات ومایه رستگاری، پس خوشحال کسیکه بداند که چه میگوید وبگوید سخن صواب را وازگفتن سخن نا صواب وفواید صمت وسکوت را بداند و دیگر ازآنکه فرشته که کاتب اعمال وافعال اویند شرم کند واین ازاعمال پیغمبرانست وشما مقربان وصادقان ، گویند خواجه تابیست سال دیگر سخن دنیا وعبث بر زبان نراند تا آنکه واقعهٔ حسین بن علی (ع) واقع شد جمعی گفتند خواجه ربیع امروز سخن خواهد گفت پیش اورفتند وباو گفتند درجواب گفت « عظم الله اجورنا واجورکم بقتل الحسین (ع) فنظر الی السماء وبکی وقال اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون » پس بازگشت بسوی معبد خود وتا حیات او بود سخن نگفت الاسخن حق ، گویند که خواجه ربیع کم میخورد وکم میخوابید واورا دختری بود آن دختر روزی گفت ای پدر بزرگوار سبب چیست که یك لحظه آسایش نمینمائی و آرام نمیگیری گفت ای فرزند مرا روزی و شبی درپیش است که من شبها وروزها در لم اوفکر آنروزوآن شب هستم که آنروز وآن شب برمن آسان گردد دختر گفت آن کدام روز وشب است گفت ای فرزند آن شب اول گور است تنك وتاریك و تنها ، آنروز روز حشر ونشراست که مردم همه غافلند درازای آنروز پنجاه هزارسال است چون دختر ازپدراین بشنید بگریست وگفت ای پدر شنیده ام که حساب خانه

باحساب بازار راست نیاید پس حساب دنیا باحساب آخرت چون راست آید چون خواجه شنید نعره زد و بیهوش شد تا لحظه بخود آمد گفت ای جان پدر تومرا ازاین معنی خبر دار کردی و آتشی بجانم زدی وحالا دست از زندگانی خود شستم و بحق پیوستم الحال چون من ازدنیا میروم باید برسر قبر من بایستی وسرخودرا برهنه کنی ازحقتعالی در خواست نمائی و بگوئی الهی چون بیپدر شدگان ویتیمان را دردرگاه توقدری هست منهم بدرگاه تو آمده ام وامیدواری بدرگاه ولطف و کرم تو دارم وازتومیخواهم که درگور پدر مرا عذاب نکنی واورا رحمت کنی این قدرسخن کافیست این بدختر بگفت وجان بحق تسلیم کرد چون اورا دفن کردند دختر همانشب سر خودرا برهنه کرد مناجات میکرد آوازی شنید که ای معصومه سر برهنه مکن وجزع منما که پدر تو همیشه در ذکر ویادما بوده واندیشه داشت درحیات خود که مآل حال اوچون خواهد بود ما اورا رحمت کردیم ودر خواست او بدرجهٔ قبول افتاد خاطر خودرا برنشان مدار (ان رحمة الله قریب من المحسنین) یعنی رحمت خدا نزدیك نیکو کاران است آن دختر بشنید شکر خدا بجای آورد وآن شب تا صباح برسرقبرپدر تلاوت قرآن کرده صباح بخانه آمد ؛ خلیفه آن عصر مرید خواجه ربیع بود اتفاقاً امروز خلیفه در شهر نبود بشکار رفته بود چون خبرفوت خواجه بتعجیل تمام بشهرآمد ودید اورا دفن کرده اند پس خلیفه بسیار گریست و گفت دیدار بقیامت افتاد یکبار دیگر میخواهم که دیدار پیرخودرا ببینم برسر قبرخواجه رفت فرمود تا تربت ولحد اورا بگشودند و در قبر نگاه کرد اورا ندید سرتربت اورا پوشانید وتعجب کرد و گفت بخانه‌اش بایدرفت ودختراورا پرسش باید نمود واحوال پرسید که اورا در قبر نیافتم این چه سراست چون خلیفه بدرخانه آمد در را بسته دید فرود آمد آواز دختر را شنید که تلاوت قرآن میکرد خلیفه در زد دختر [در پس در آمد گفت تو کیستی که درخانه یتیمان و بی‌پدرشدگان‌را میزنی گفت بپرسش‌تو آمده‌ام واز سر تربت خواجه میایم دختر گفت مگر پدر مرا در گور نیافته واورا درلحد ندیدهٔ خلیفه این سخن از دختر بشنید تعجب او زیاده شده گفت ای معصومه ترا ازکجا معلوم شد که پدر ترا در قبر نیافته ام دختر گفت پدرم رحمة الله علیه دایم خاموش بودوسخن عبث نمی گفت الا کلام حق واین آیهٔ کریمه بسیار تکرار میخواند « رب لاتذرنی فرداً وانت خیر الوارثین »

و در دم آخرین گفت الهی مرا درقبر تنها مگذار که در دنیا دایم تنها
ودر فکرتو بودم ومخالطت با اهل دنیا از برای تو نمیکردم این بگفت
وجان بحق تسلیم کرد دانستم که اورا در گور نگذارند مگر نشنیدهٔ که
اولیای خدا نمیمیرند لیکن بدار باقی خرامند چون خلیفه این بشنید گفت
« اناللہ و انا الیه راجعون » دختر را وداع کرده و بخانه خود رفت بعداز
سه روز دختر نیز بمرد خلیفه حاضر شد واورا دفن نمود

«تمثیل»

دیگر آورده اند که درمدینه زنی بود در عهد رسول خدا صم
که آن زن دایم روزه داشتی وغیبت کردی روزی بخدمت حضرت رسول صم
آمد حضرت فرمودای عورت چرا دایم بگرسنگی بسر میبری وچیزی نمیخوری
آن زن گفت یا رسول الله روزه میدارم حضرت فرمود که توروزه نداری
عبث گرسنگی میخوری که زبان خود را ازغیبت وفحش نگاه نمیداری آن
زن بخانه رفت و تاسه روز خاموش بود حرف نزد واز خانه بیرون نیامد
وحرف لغوی برزبان نیاورد مرتبه دیگر بخدمت آنحضرت رفت حضرت
فرمود که امروز روزه توصحیح است که زبان را ببدگفتن وغیبت آلوده
نساختی - بدانکه روزه داشتن طعام وآب نخوردن تنها نیست بلکه زبان
خودرا ازفحش وغیبت نگاه باید داشت که (ان الصوم لیس من الطعام
والشراب) روزه صحیح آنست که جمله اعضا وجوارح خود را خصوص
زبان را از غیبت وهرزه نگاهداری واز آنچه تورا منع ونهی کرده اند
باز داری

(بیت)

تو مکن غیبت و دروغ مگوی　　　دل خودرا زبغض و کینه بشوی

پس آنچنان روزه ترا سپری باشد فردای قیامت از آتش دوزخ
بمضمون (الصوم جنة من النار) پس زبان را از غیبت وفحش وبیهوده
پاکدار تاتورا بنوریقین برساند « مصراع » (بی نوریقین راه بحق نتوان
برد) ودل وزبانرا بیکتائی او یکتاگردان و گوش وچشم دلرا بوحدانیت
او بیناگردان که دردل ودو زبان اورا نشاید پس دراین مقام تمثیلی بیاوریم

« تمثیل »

از بزرگی پرسیدند که اسلام چون حاصل میشود گفت تابتیغ بیدریغ
مخالفت نفس نکنی و نفس را نکشی هرگز بوی اسلام نشنوی وراه باسلام

نبری ؛ ودرحدیث آمده که هیچ‌طاعتی‌پیش خدای تعالی درست‌تراز‌مخالفت نفس نیست که حضرت رسول صم فرموده که درزیر آسمان هیچ بت‌پرستی چنان نبودنزد خدایتعالی که نفس‌پرست چنانچه فرموده (ونهی‌النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» ، پس‌بدانکه موافقت ودوستی با همه کس در مرافقتست جز نفس اماره که مخالفت است واگرخواهدکه خلاف نفس کند بایدکه دل را نگاهداردکه خلاف نفس نتواند کردوهرکس بآرزو ومراد نفس رود تخم شهوت دنیا در دل کاشته است وشهوت ولذات دنیا مهارشیطانست‌پس هرکه مهاراختیار بدست‌شیطان‌دادتابعرو پیرو شیطانست پس بهترین وقت مردآنست‌که از هوای نفس بسلامت ماند تا از مهار دارنده برهدکه « ان الشیطان کان‌للانسان عدواً مبینا » پس‌هرکه‌شیطان را شناخت از رنج راحت یافت وهرکس خلق را شناخت ازمحنت و آزار دنیا نجات یافت وهرکه نفس‌را شناخت عاقبت بهشت یافت ، بدانکه‌آدمی را سه دشمن است که آن نفس ودنیا وشیطانست تا اول‌نفسرا ذلیل‌نکنی بر دنیا قهر وغلبه نتوانی کرد وتا هوی وآرزورا ازسر وانکنی شیطان ازتو جدا نشود وتا دنیارا بر دل خود سرد نکنی آرزو وهوس ازسرتو وانشود پس اگر خواهی شهادت کشته کردی با نفس‌کافرکیش‌حرب کن واگرخواهی زندگانی را بیابی آرزو وهوس را بس کن

« تمثیل »

ازابراهیم ادهم رحمة الله علیه نقل است که گفته وقتی‌درکوبهی شام میگشتم جمعی را دیدم که از خلق منقطع‌بیتوشه بگوشهٔ قرار گرفته بودند بخدمت ایشان میرفتم واز ایشان سؤال میکردم وجواب‌لایق‌میشنیدم آخرپرسیدم که در این ویرانه قوت شما ازکجاست گفتند ازآن‌کس‌که ضمان رزقست این بگفتند وخاموش‌گشتند دیگر هرچندچیزپرسیدم جواب ندادند چون اصرار بسیار کردم یکی ازآنها گفت چه مردنیکی‌بودی اگر بسیار گو نبودی من بسیار گریستم گفت پس چرا گفتی‌که رزق ازکجا بهم میرسدگفتم این سخن چه نقصان دادد گفتند تمام نقصان دارد زیراکه نقصان وضرراست سخن بیهوده گفتی وملکین در نامه اعمال اومینویسند ودیگر آنکه ازذکر حق غافل‌ماندی، خوشحال‌کسی که خوف خدایتعالی اورا خاموش‌کرده‌است‌که ایشان ذاکران ودانایان وعاقلانندومردم ایشان رابیزبان ونادان میدانند وعقلا واهل ذکر دایم خاموش ودهن وانکنندو

زبان بهرزه آلوده نگردانند ودایم بیاد حق باشند

« بیت »

هرآنکو غافل ازحق یك زمانست درآندم مرده است امانهان است

چون این نصیحت برسبیل **تمثیل** ازآن درویش شنیدم دانستم که خاموشی پیش اهل‌حقیقت وصاحب معرفت بهترین خصلت ونیکوترین‌صفت ازعباداتست وسبب وصول مقاصد وقبول مقصود اوست پس ازآنروزدیگر سخن هرزه‌وکلام عبث و بیفایده نگفتم وگوش بکلام هرزه نکردم که‌هیچ معصیتی چون معصیت دل وزبان وگوش نیست زیراکه همهٔ معاصی دل از چشم است تاچشم نبیند دل میل بمعصیت نکند ، بعد زبان است که درپس پرده‌است وآنرا دوپرده است یکی‌ازاستخوان ویکی‌ازگوشت و هربلائی برسرآدمی میآید اززبان است وهرکه خاموش است درامان است

« مثنوی »

ز دانش چو جان ترا پایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست

در این انجمن خامشی برگزین چو خواهی که یکسر کنند آفرین

چو در انجمن مرد خامش بود در آن خامشی دل برامش بود

بهائم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر کـه‌گویا به شر

چو مردم سخن گفته باید بهوش وگرنه شدن چون بهائم خموش

«تمثیل»

بدانکه حقتعالی را درهرعضوی ازاعضای آدمی که آفریده زکوة واجبی هست ومطلب این‌مقام زکوة چشم وزبان وگوش‌است وآن‌اینستکه جوارح خودرا بظلمت معصیت نزدیك نکنی تاکرام الکاتبین که نویسندهٔ اعمال واقوالند ازتو بسلامت مانند وایشان وارنجه مدار و ملول مکن تا ازتو رمیده نشوند واگرآندوفرشته ازشرتو بسلامت مانند یقین که‌دوست ودشمن ازتو بسلامت مانند وکسی که سلامترا در مواضع اواین چنین که ذکر رفت وضع نکند هیچکس ازوی بسلامت نماند وخود نیز ببلای او درماند وآن فروپوشیدن چشم است ازجمیع شهوات ولذات محرمات که ظلمت معصیت درآنست.

(زکوة چشم)

بدانکه چشم پیك عقلست پس ای مؤمن چشم و دل بگشا و ببین که

هرچه درشرع لایق وموافق بدین تو نیست حقتعالی از آن در کلام خودخبر داده ومنع فرموده چشم ازوی بپوش چنانچه حضرت رسول (ص) فرموده «غضوا ابصارکم ترون العجائب) چشم فرو پوشانید تاعجائب به بینید.

حقتعالی فرموده قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم

پس ای مؤمن در این آیه نظر کن و دیده از نادیدنی ها فرو بند

« زکوة گوش »

بدانکه زکوة گوش استماع علم قرآن وتفسیر وحدیث است وفوائد دین ازشنیدن حدیث ووعظ وامثال ونصایح وبازایستادن از چیزی که در اوظلمت وگمراهی معصیت باشد مثل شنیدن دروغ وغیبت وشعرلغووانواع سازهاواسباب طرب آورنده وسخنان باطل وهرزه وبیهوده چنانچه حقتعالی فرموده : « لایسمعون فیها لغواً ولا کذاباً جزاء من ربك عطاء حساباً »

پس ای عزیز استماع این آیه شریفه نما وگوش بسخنان لغوو هرزه مکن وخودرا نگاهدار.

از کوة زبان)

بدان که زکوة زبان بیدار کردن است یعنی کسانیرا که در خواب غفلتند بیدار و درامر ونهی وتعلیم اموردین و شرع سیدالمرسلین ص و نصیحت کردن مؤمنان وقرائت قرآن وذکرخدا ورسول واولاد او ومانند اینها . بدان که زبان ترجمان ضمیراست یعنی بسبب زبان کلام حاصل می شود ودیگرزبان اظهار کنندهٔ اسراراست ازاشیای صافی و تیره که آن اسلام وکفر، علم وجهل، اخلاص وریا ، شك ویقین ، محبت وعداوت حسد وشکر وشکایت که اگرزبان خاموش بودی هرگز خلق را برضمیر کس اطلاع نبردی ؛ وبزبان حساب خاق درآخرت کرده خواهد شد.

پس اگرخواهی سلوك تومقرون برضای خداباشد سخنی که خواهی بگوئی اول آنرا بعقل ومعرفت عرضه داروبترازوی علم وزن نمااگردیدی برضای خداست وسخن خیراست بگو واگرغیر آنست زنهارمگووخاموش باش که بهترین خصلتهااست . قوله تعالی :

«لایتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا»

(باب هشتم- در امثال حرف «دال»)

دل بدست آور که حج اکبر است ، دل داده‌ام که کشته میسر رضای دوست، دل نرنجانی که دل گنج خداست ، دل‌میانجی فراخ است ، دل‌بدل راه دارد، دل‌خودرا بار داده، دلش‌قرار وآرام نگیرد، دست شکسته کارمی کند ودل شکسته کار نمیکند ، دلش‌گواهی نمیداد ، دلکی دارد زیبا هر چه دید میخواهد ، دل‌دل می کند (یعنی متردد خاطر ومضطرب حالست) دست دست رامی‌شناسد ، دست درکیسه خلیفه است ، دست یافتن ـ کنایه ازغالب شدن وبمراد رسیدن باشد

مثلش انوری گوید :

(بیت)

مرك بچشم تو بود آنکه بچشم حسود
درشدوچون دست یافت‌پای برادرشکست

دست برآورده‌است ـ کنایه ازظلم وجور وستم وتعدی باشد

مثالش سنائی گوید :

(بیت)

دست بر آرندهٔ اهل ستم بر دل آفاق زده قفل غم

دست درخزینه خدا دارد دست بالای دست بسیار است ، دست چربی بر سر درویش کشید، مال دستار اوشد ، دست بر ترکش‌زده

مثالش‌جلالی گوید :

(بیت)

دست برترکش‌زده آن ترك مست میشوندش عاشقان قربان دست

دست درکاسه مشت درپیشانی ، دست خر کوتاه ، دستك بزنید که‌هرچه بردند بردند ، دست شکسته وبال گردن است ، دست راست بدست چپ محتاج نشود ، دامن بدندان گرفت ، دندان خودرا فروبرده.

مثالش خاقانی گوید :

«بیت»

خصمت بکار بخت چودندان فروبرد . . . .

دندان برجگر نهاده (یعنی درخشم وغضب شده) ، در آن جا باید

گذاشت که صاحبش راضی باشد، دری که ندارد دربان چه می کنی، دیوار راچنان می اندازد که گرد نکند ، دیوار گوش‌دارد ، دیوارمارا کوتاه دیده دوباره یاغی‌شد ، دوتیغه می‌بازد، دنبه بیرك است، (یعنی مرد بی‌غیرت و کاهلیست) ـ دنبه گرد براست (یعنی بچاپلوسی وعیاری مال مردمرا از میان می‌برد) ، دنبه نهاده‌است (یعنی بمکر وحیله مردمرا بازی میدهد)
مثالش خاقانی گوید:

(بیت)

اجلم دنبه نهاد از زبر چرخ کبود　　همچوآهو بره مشغول چرائیم همه

ده مرده حلاج‌است ، ده‌مرده گوئی میکند ـ کنایه ازمرد هرزه گو باشد
مثالش سعدی گوید :

« بیت »

حذر کن ز دونان ده مرده گوی　　چودانا یکی گوی وپرورده گوی

دبه درپای شترمیاندازد ، کنایه ازفتنه وفسادی باشد که درمیان قومی بهمرسد ، دروغ مصلحت آمیز به ازراست فتنه انگیزاست ، دریابدهان‌سك نجس کی گردد ، دهان دریده است ـ کنایه ازمرد فحاش باشد
مثالش خواجه حافظ گوید :　　«بیت»

گل از بروی تو دعوی کند مشو درهم
دهن دریده بجز بیحیا نمی باشد

دیك شراکت بجوش نیاید ، دیك مردیك را گوید کون توسیاه است، درریشی‌وقناعت درگوشه فراغت، درویشی‌زوال ندارد، درجنك حلواقسمت نمیکنند، درویشی‌ازدرویشان است ، درمیان جنك‌نرخ مشخص می کند، در ده‌کرا خوش‌است ؟رئیس وبرادرش، دهی آبادان به که صدده ویران، دزد ناگرفته سلطان‌است ، دزدباش ومردباش، دزدمشتاقتر ازصاحب کالااست، دزدیده بود آنچه نمانده بخداوند، دزدبیکراه میرود‌صاحب مال بهزار راه ، دیوانه بکارخویشتن‌هشیاراست، دیوانه باش‌تاغم تودیگران خورند،دیوانه رادانگی‌بس‌است ، دهلش‌دریده ـ کنایه ازرسواشدن باشد
مثالش نظامی گوید

(بیت)

صبا بلبلان‌را دریده دهل   ز نامحرمان‌روی پوشیده گل

دمکش فلانی شده - یعنی همراز او گشته ، دم بکون خویش دزدیده ، دم داده است - کنایه از فریب مغلط باشد - مثالش سروری گوید :

بسی دم دادمش برمن نشدرام   دعا از بسکه کردم داد دشنام

«بیت»

دم رسانید ، دم خر چهار یکست . دم خر بدست دارد ، خانهٔ مورا شبنمی طوفان است ، درغورگی مویز شده ، دنك شده است - یعنی بیرو خرف شده - مثالش خسروی گوید :

« بیت »

در اینکار یك مرد هشیارجوی   نه دنك تبهکار بسیار گوی

دیر آی و درست آی ، دیدار دوست راحت حیات ، دوری دوست زهر حیات ، دیدار دوست مزهٔ عمر است ،

«بیت»

دوستی بامردم دانا نکوست   دشمن‌دانابه‌از نادان دوست

دوستی‌را هزاردوست کمست   دشمنی را یکی بود بسیار

دنیا گشتن به ازدنیا خوردن است، دنیادائم بیك قرار نیست ، دنیا دون پروراست ، دنیا مکافات خانه است . دنیارا خورده انگار ، دنیا پنج روز است ، دنیا بازار خداست - در این مقام تمثیلی بیاوریم تامحبت دنیا از دل مؤمنان بدر رود :

(تمثیل)

ای برادر ؛ در مثلها گویند (دنیا پنج روز است ، دنیا بازار خدا است) **بدان و آگاه باش** که چون سر باید کرد ؟ با احتیاط باید بود که از کجا آمدهٔ و بکجا بایدت رفت و در چه کاری وچه میکنی ؟ و ترا برای چه آورده اند و بکجا خواهندت برد ؟ ونیکو فهم واندیشه کن که آمدن ورفتن تو عبث نیست ؛ دراین پنج روز دنیا باید از حال خود غافل نبود وحلال از حرام فرق باید کرد ؛ از خوردن و پوشیدن وگفتن وشنیدن و دیدن ، همه از تو سؤال خواهند کرد چنانچه حقتعالی

در کلام خود خبر داده و بیان فرموده ، وملاحظهٔ باید نمود که چه در
پیش است وغافلانه نباید زیست که در آخرت پشیمانی وافسوس سودی ندارد
پس دراین پنجروزهٔ دنیا فریب شیطان مخوری - (قوله تعالی) :
« **وما هذه الحیوة الدنیا الالعب ولهو** » . پس ای مؤمن
عاقل بدانکه دراین پنج روز بازار خدا چه معامله خرید وفروش باید کرد؟
که دنیا مثل سرائی است دو در و ما نیز در او مسافر ، پس آدمی باید
بقدرمدار و کفایت واستطاعت در این پنجروزهٔ بازازخدا درخرید وفروش
چشم بینا بگشاید و نظر کند که این سرای دنیا جای بار بستن است وآن
سرا که آخرت است جای بار گشودن ؛ پس عاقل عاقبت اندیش آنستکه
نظر کند وبه بیند درآن سرا که آخرت است چه میخرند وچه متاع مناسب
آنجاست که همان متاع را دد این سرا که دنیاست خرید نماید و در بار
بنبدد که فردا درآن سرا بکسادی نیفتد که آنجا جای بازگشتن نیست و
پشیمانی سودی ندارد (**مصراع**) (از من خبرت که بینوا خواهی شد)
ای عزیز بدان وآگاه باش : در این سرا متاع آخرت بسیار
است وبآسانی بدست میتوان آورد ودر اینجا کاهلی وسستی نباید کرد و
بی پروائی نباید نمود ؛ پس درکار آخرت باش وسود و زیان خود بدان
ومتاع بد دربار خود مبند تا درکسادی نیفتی .

(**بیت**)

درقیامت سربار همه کس بگشایند
آنچه خواهی که نبینند درآن بارمنه

پس ای مؤمن عمرخودرا بغفلت مگذران وحاصل عمرخودرا
بباد فنا مده وخودرا دراین سرا محبوس داشتن عبث است و فایده ندارد
وباید تمامی همت خودرا بکار آخرت صرف کنی وآن بتقدیم خیرات و
مبرات وصلاح و تقوی وپرهیزکاری وترك تعلقات از این غدار نا پایدار
خواهد بود ؛ دراین پنجروزهٔ دنیاعمرخودرا عبث تلف مکن (قوله تعالی)
« **مثل ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح - الخ** » در این
آیه شریفه نظر کن وببین چه فرموده است و تو درچه کاری ؟ بدان
ای عزیز که ترك دنیا جز بزهد وتقوی وپرهیز کاری میسر نگردد چنانکه
در کلام خود فرموده است : « **مثل الجنة التی وعدالمتقون** » زهد

رجوع کردن بآخرتست وبیزاری ازدنیا ونجات یافتن ازآتش دوزخ .

قال ابن عباس « الزهد ثلثة حرف : زاء وهاء و دال . فالزاء زاد للمعاد ؛ والهاء هدی بالدین ، والدال دوام الطاعة »

یعنی گفت ابن عباس : زهد سه حرفست زاء وهاء و دال . زاء زاد است برای آخرت یعنی ترك دنیا کنی وچیزیکه ترا مشغول میسازد ترك نمائی . هاء بمعنی هدایتست در دین و ایمان و دال بمعنی دایم بودن به طاعت و عبادتست برای خدا . **بدانکه** زهد آنستکه شش چیز اختیار کند بر شش چیز : **اول** . اختیار کند آخرت را بردنیا **دوم** . مذلت را بر عزت **سوم** . ریاضت بر راحت **چهارم** . گرسنگی بر سیری **پنجم** . محنت بر عافیت **ششم** . ذکر خدا را اختیار کند برغفلت ونفس او در دنیا باشد ودل او درآخرت ، اگر تمامی مال دنیا بدست او افتد شاد نشود واگر برود غمگین نگردد . قال رسول الله (ص)

« ترك الدنيا رأس كل عبادة وحب الدنيا رأس كل خطيئة »

یعنی ترك دنیا سر همهٔ عبادات است که اهل دنیا دائم در پی لذت های دنیا و درفکر بسیار خوردن طعامهای لذیذ وبسیارخفتن در بالای فرشهای نرم وگرم ودر پی شهوات و خود آرائی بودن و درویشان را در نظر نیاوردن و مسکینان را خوار داشتن و قوت و فربهی تن خود خواستن این همه نشان شناعتست ودوری ازآخرت پیش همه عقلا نا پسند ومذموم است زیرا فربهی وقوت تن ضعیف کنندهٔ روح وذائل کنندهٔ عقل است

پس از روی احادیث معلوم شد که هرچه دراو سعادت وصفای روحست نقصان تن است وتن مرکب و آلت روح است که ازآن عالم سوار شده وباین عالم برای تجارت آمده و سرمایهٔ او عمر است ومتاع او دین و ایمان است ومشتری وخریدار او خدای تعالی است و سود سرمایهٔ او بهشت است . **پس ای مسافر سوداگر** ؛ در این پنجروزهٔ بازار خدا خرید نیکو کن وبدان درآن سرا چه متاعی را نیکو میخرند ؟ چنانچه حقتعالی فرموده **« ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة »** . ودزد و راهزن در این راه شیطان است ، خبر دار متاع خود باش بغارت ندهی که همچو شیطان دزدِ و راهزنی در کمین داری اگرعاقلی سود ونقصان وزیان است . پس چنانچه اول بار زنده

کردن صفت حقتعالی است همچنان میرانیدن و زنده کردن دوم بار صفت خداست چنانچه در کلام خودفرموده ودرمیرانیدن فایده و نفعهااست .
بدانکه آدمی ازدوحال بیرون نیست ، یامؤمن‌است یامنافق - اگرمنافق است‌مردن‌اواولی‌است تازیادتی درکات وعقوبات اونشود واگرمؤمن است چون درعالم آمده بازرگانی کرده ومعارف الهی‌وادراك حقایق نامتناهی کرده کسب نموده نفع یافته پس‌اورا درغربت ماندن روانبود ولازمستکه بمقام ووطن‌اصلی خود بازگردد چنانچه درقرآن مجیدفرموده‌ارجعی الی ربك راضیة مرضیة) .
پس دراین مقام تمثیل دیگر بیاوریم تابرادران مؤمن ازاین اسرار واقف کردند

«تمثیل»

بدانکه چون طفلا در شکم مادر است او را از شکم مادر بیرون آمدن خوش نمیآید زیرا که اوازخوبی وخوشی وفراخی وروشنی‌این‌عالم خبر ندارد ، چون اورا باکراه وناخوشی ازآن جای تنك‌وتاریك بیرون میآورند پارهٔ جزع وفزع میکند ازفرقت وجدائی آن‌جای تنك و تاریك بعد این‌عالم را نیکو وروشن وگشاده‌بیند بداند که این‌مقام ازآن مکان بهتر وشریف تراست پس خاموش‌گردد ودل ببندد ، چون خواهند بازاو را ازاینجا بیرون برندچون ازآن عالم باقی خبرندارد راضی نشودبیرون رفتن ازاین عالم فانی ولی وقتی ازاین عالم بیرون رود وبآن عالم‌باقی برسد معلومش شودکه هزاربار بهتر ونیکوتراست ازاین عالم پرمحنت وغم والم ، آنجاافسوس خوردکه من‌چه غافل بودم ؟! کاش‌زودتر باین‌مقام شریف میآمدم ، امااین برای مؤمنان وپرهیزکاران‌است که دردنیا معاملهٔ نیکوکرده‌اند ، وسود وزیان خود دانسته‌اند و بفرمان خدایتعالی گردن نهاده‌اند وخلاف شرع نکرده‌اند وآن روزجزای او این وعده حق‌تعالی است‌که درقرآن مجید فرموده
« ان المتقین فی‌مقام امین - الخ » بدرستیکه پرهیزکاران و متقیان در مقامی باشنددربهشت که آن مقام مبرا است ازامراض وخوف وهراس فوت وموت ، واز وسوسهٔ شیطان در امان باشند، ودر آن مقام بوستان ها باشدوچشمه ها که عسل صافی در آن روان باشد ، و دیبای‌لطیف

بهشت بپوشند ، و بر تختهای زرین از یاقوت احمر بنشینند ، وجفت گردانند ایشان را با خوریان بهشت که سفید پوست و سیاه چشم باشند و ایمن باشند از خوف وعذاب دوزخ ، واین نعمتها کسانی را باشد که در دنیا عمل صالح و پرهیز کاری کرده باشند چنانچه درجای دیگر فرموده .

« ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم ـ الخ » یعنی آنکسانی که ایمان بصدق واعتقاد ورزیدند وبا تقوی وعمل صالح بودند و کسانی که در دنیا عمل نیکو کردند وترسیدند از اهوال وشدائد عذاب آخرت وبانتظار وعدهٔ خدا در دنیا بمحنت وریاضت بودند ـ پس بنده بایدبدل وزبان وروح متوجه باشد وصدق واخلاص ونیت او درست باشد و بامور دنیا که فانیست دل نبندد وهمیشه درخوف ورجا باشد .

پس ای مؤمن ؛ بترس از آن روزیکه نفع نکند وسود ندهد ، نه مال ونه زن ونه اولاد ونه یار ومصاحب الا دلی که بسلامت باشد ازشغل گرفتاری دنیای دون

«تمثیل »

آورده‌اند که چون حضرت سلیمان ع تخت خود را بوادی نمل برد از موری نصیحت خواست که در دنیا بآن عمل نماید ؟ مورعرضکرد ای پیغمبر خدا در این دنیا این تخت وملك وجاه ازکجا بتورسیده ؟ فرمود از پدرم ! مور عرضکرد همین نصیحت تست ، بدانکه از تو هم بدیگری خواهد رسید وبا تو نخواهد ماند ـ پس سلیمان نصیحت مور را قبول کرد وبا آن ملك وجاه هرگز دل بدنیا نبست وزنبیل بافی میکرد

واز حضرت نوح ع پرسیدند از حال دنیا ؟ فرمود : دنیارا سرائی یافتم دو در ؛ از دری در آمده واز دری میروم ـ باوجود آنکه سه هزار ونهصد سال عمر اوبوده است ـ این حال کسی استکه ناجی وخدا ترس بوده وبدنیا میل نکند ودل نبندد و آرام نگیرد و عمر خویش را ازشغل دنیا ضایع نگرداند ؛ پس کسیکه اوقات خود را صرف دنیا کند ودین خودرا پراکنده گرداند وبزیب وزینت دنیا پردازد حال او چگونه باشد ؟ پس دراین تمثیل فکر واندیشه نما که حقتعالی پرستیده نمیشود بخصلتی که آن بیفکر باشد وفکر را خاصیت بسیار میباشد

(بیت)

هرحیاتی را مماتی در پی است　　　هر وصالی را فراقی در عقب

اگر امروز قدم در راه اطاعت وعبادت مینهند فردا رستگارند

ای عزیز در بهار چون بلبلان مست غرور مباش که هر بهاری را خزانی در پی است ؛ ودر مزرعهٔ دنیای دون حریص باش بزداعت طاعات وعبادات که فرموده اند « الدنیا مزرعة الاخره » که چون صرصر خزان موت در رسد یکدم امان ندهد چنانچه در قرآن مجید فرموده « « فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون » پس آگاه شو که در آن دم یکساعت امان ومهلت ندهند ؟ امروز که فرصت داری در پی کار خود باش تا فردا چون شاهباز « اذا وقعت الواقعه » پرواز کند وپروبال « لیس لوقعتها کاذبة » باز و کوس « القارعة ما القارعة » بکوبند واز تابش آفتاب قیامت مغز سر بجوش آید و از هیبت « و اذا نفخ فی الصور » دلها در خروش آید ، توانگشت تحیر بدندان نگیری که چنین روزی در پیش بود ؟ چون دانستی که چه درپیش است ، پس جهد کن که در این دو روزهٔ عمر که فرصت داری توشهٔ آخرت را حاصل کنی وذخیره بنهی که آن بکار تو آید که سلایق روی زمین وملائك هفت آسمان در آنروز متفکرند وتمامی انبیاء ترسان وجمیع اولیا لرزانند

« بیت »

گر بمحشر خطاب قهر کنند　　　انبیارا چه جای معذرت است

ای مؤمن اگر در این مزرعه توشهٔ ذخیره کنی فردا بکار تو آید ودر بهشت عنبر سرشت فرو آئی

(بیت)

کسی گوی دولت زد تا برد　　　که باخود نصیبی بعقبی برد

نقل است روزی سید کائنات ص بعیادت حضرت فاطمه س رفت او را دید که فرشی از بوریا بستر کرده و از پوست گوسفندان بالین نموده و شال درشتی از پشم شتر پوشیده و از بسیاری فقر وفاقه بحضرت رسول ص اظهار کرد ؛ حضرت بتحریص و تعریض فرمود ای جان پدر ، حق تعالی فرموده « فاذا نفخ فی الصور فلا انساب ـ الخ » بدان اعتماد مکن که من دختر احمد مختارم و جفت حیدر کرار ومادر حسن وحسین

عالی مقدارم ، بعزت آن خدائیکه جان من بید قدرت اوست که امرو نهی وقبض وبسط بدست اوست فردای محشر در عرصات قیامت دستوری نیابی که قدم ازقدم برداری تا از حساب این بوریا وشال بیرون آئی !

ای عزیز ؛ فهم کن و آگاه شو که چه خواهد گذشت ؟

آورده اند که هیچکس را از آدمیان عمر مثل لقمان نبوده که چهار هزار سال عمر لقمان حکیم بود چون عمرش بآخر رسید ملك الموت پیش او رفت وسلام کرد ، او درمیان نیستانی تنك که جای خوابیدن ویا دراز کشیدن نبود ازلیف خرما سایبانی کرده و نشسته زنبیل میبافت .
ملك الموت گفت ای لقمان چرا برای خود خانه نساختی ؟ لقمان گفت ای عزرائیل کسی را که چون توئی درپی باشد که از جائی بجائی کند چرا جا بسازد وخانه وجای بچه کارش آید که باید همه را بحسرت گذارد

« مثنوی »

داشت لقمان یکی سراچهٔ تنك
چون گلوگاه نای وشیشه وچنك

بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست اینخانه یك گزاست ودو نی

با دم سرد وچشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر

اکنون ای غافل کم خرد این تمثیل شنیدی وبکنه سخن رسیدی دل ازاین دنیای فانی برگیر وعمل ازسر گیر تا ازعذاب ایمن گردی وحساب آنروز برتو آسان گردد ، ای جوانمرد دل بدنیا مبند وخواری آخرت بر خود مپسند که دنیا را بقائی نیست و آخرترا بدست آور ودل بحق بند که جز او خدائی نیست وبتحقیق بدانکه دنیا مثل تو عاشق بسیار داشت وبا هیچکس وفا نکرد ویقین بدانکه بتوهم نخواهد کرد .

« مثنوی »

عارفی شد بخواب در فکر
دید دنیا اچو دختر بکری

کرد ازاو سؤال کی دختر
بکر چونی باین همه شوهر

گفت دنیا که باتو گویم راست
که مرا هر که مرد بود نخواست

هر که نامرد بود خواست مرا
این بکارت ازآن بجاست مرا

باش ازاینزن همیشه رو گردان
روبسویش مکن دراین دوران

خواستگارش مشو گریزان باش
تا که نامردیت نگردد فاش

« تمثیل »

ای برادرعزیز این آیهٔ کریمه را حقتعالی در کلام خودمثل زده وخبر داده (قوله تعالی) « کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فراه مصرفاً الخ » یعنی دنیا چون بارانی است که دروقت ببارد وازگیاه و نبات بروید که مردمان را بعجب آورد بعدازچندی خشك شودو آن تازگی وطراوت ازاو برود ودرهم شکسته شود وهمچنین است زندگانی دنیا که چند روزی سبزوتازه باشد وآخر بحرارت آفتاب نابود وخشك وپرا کنده گردد ای طالبان دنیا بنگرید ودریابید وگوش بدین امثال دارید واندیشه کنید

« حکایت »

در خبراست که جنیان ودیوان بجهت مطبخ حضرت سلیمان دیگها ازسنك تراشیده بودند که هردیگی دوشتر میپخت وهرروزاز آن دیگها هزار دیك در مطبخ حضرت سلیمان (ع) بار میشد واز آنها بخلق طعام میدادند وخود آنحضرت دایم روزه میداشت وزنبیل میبافت واز بهای آن قرص جوین خریدی و ازآن افطار کردی و دروقت خواب گلیمی درسر کشیدی اگر فقیری یا مسکینی یافتی آن نان جوین را بااوخوردی وصفت ریاضت وگرسنگی اودراین مختصر نگنجد چنانکه حقتعالی درقرآن مجید ذکر او کرده است ودرتفسیرمذکوراست که روزی شخصی گفت که چه ملك عظیمی حق سبحانهٔ وتعالی بسلیمان (ع) داده که بهیچ پیغمبری نداده باد اینسخن را بگوش حضرت سلیمان رسانید وحضرت سلیمان پیش آنشخص رفت وگفت ای نادان بخدا سوگند که یك تسبیح که توازسرصدق واخلاص می گوئی در دنیا درروز قیامت ازاین ملك که خدای تعالی بسلیمان داده است بهتر است زیرا که این فانی است واو باقی .

« تمثیل »

سفیان ثوری گوید که ای یاران وبرادران بپرهیز بدازدنیا که شما را از راه نبرد که درحدیث آمده که چون مؤمنان باهم نشینند وبذکر خدا مشغول باشند شیطان بفریاد درآید وبدنیا گوید که هیچ توانی که خودرا بایشان مشغول کنی وبفریبی تا ازذکرحق بازمانند دنیا گوید صبر کن تا ازذکرحق فارغ شوند آنوقت بمن مشغول گردند و دل ایشان بمیرد آنگاه گردن ایشان را بسیلی بست وپیش اندازم درآنهم تو برایشان سوار شو وهرطرف که خواهی ببر ، پس ای یاران واقف باشید که هرگاه دنیا

بشما رو آورد فریب اومخورید و بعشوۀ او ازراه بدر مرویدوفریفته‌مشوید
پس دایم بیاد حق باشید تا دل شما نمیرد وگوشرا به تمثیلات قرآن شنوا
گردانید ودیده رابه آیات قرآنی بینا کنید تاازآوات نفس‌سرکش‌ووسوسه
شیطان در امان باشید و از شر او نجات یابید که حقسبحانه همه را در
کلام خود ذکر کرده « قوله تعالی » (تلك الامثال نضربهاللناس لعلهم
یتذکرون) پس ای مؤمن حق‌شناس جهدی کن تاخودرا آراسته و شایسته
رحمت‌الهی ودعای حضرت رسول (ص) وائمه هدی سازی که هرکه ناوك
سحر ازروی اخلاص بجانب سپهرانداخت هرگز ازهدف‌اجابت خطانکند
که تیر دعای آن‌جناب ازکمان قاب قوسین او ادنی ازشصت اخلاص بمقام
خاص انداخته شد وازهدف خطا نشد ؛ ای درویش ببین که چه در پیش
است تافردای قیامت در حمایت وشفاعت او درآئی واز عذاب نجات یابی
واین سعادت جز بتوبه واستغفار و پشیمانی و سوز و بیداری سحر تا روز
میسر نگردد

« تمثیل »

آورده اند که ابوعمرو واسطی ازراه دریا بمکه میرفت ناگاه
کشتی بشکست ومالش تمام بدریارفت خود باعیال بتخته پارۀ نشسته خود
را بجزیره‌ای رسانیدند دربیابان بی آب ونان نزول کردندوزنش‌حامله
بود اتفاقا درآن وقت وضع حمل اوشده ودرآن شب درآن بیابان بیازد
وتوشه بماندند وگرسنه وتشنه بسربردند زنش‌تشنه گردید سر بسوی‌آسمان
کرد و از تشنگی عیال بنالید ناگاه در آن صحرا جوانیرا دیدند برباد
پای همواری نشسته وبدست او تنك آب از یاقوت احمروبر اوسلسله‌اززر
بسته باسفرۀ طعامی فرو آمد و پیش ابوعمرو گذاشت در آن تنك‌آبی
بود ازبرف سفید تر وازیخ سردتر وازعسل شیرین‌تر وازمشك‌خوشبوتر
بود ازآن طعام وآب بخوردند پس‌حقیقت حال از ابوعمرو پرسید گفت
ای بندۀ خدا این فضل وکرامت از کجا یافتی؟ گفت ازترك دنیاوصحبت
اهل دنیا را ترك‌کرده دل بخدا بستم وبرضای اوپیوستم وترك آرزوهای
دنیا کردم ونفس سرکش را مراد ندادم وخلاف خواهش‌نفس کردم واین
کرامت سببش‌ترك دنیا بوده وبعد ازآن ابوعمرو نشان راه از او پرسید
راه نزدیکی نشان داد و غایب شد. وروایت کرده که چون بمکه معظمه
رسیدم طواف میکردم نابینائی رادیدم که بدرد دل مینالید ومیگفت‌الهی

خطا کردم و عصیان ورزیدم مرا ببخش و بکرم خود بیامرز که تابع نفس بودم و پیروی نفس ودنیا میکردم من درطواف حالات او پرسیدم آن نابینا گفت پیش ازاین کارمن دزدی بود و راهزنی میکردم تابفلان بادیه رسیدم مردیرا دیدم بدین صفت که دراعهٔ کتان پوشیده و در دست خاتم عقیق و فیروزه داشت من قصد او کردم مرا گفت براه خود برو و نزدیك من میا که کاری نمیسازی من باو گفتم تاجامهٔ تو بیرون نکنم وخاتم ازدست تو بیرون نیاورم ترا نگذارم تاسه چهار بار حجت برمن تمام کرد من نشنیدم تیغ کشیده پیش او رفتم او بجای خود ایستاد و به انگشت خود اشاره کرد نوری از انگشتان او بدرخشید که نور چشم من در آنخیره شد ودیگرچیزی ندیدم از آن وقت نابینا گشتم فریاد بر آوردم که ای بندهٔ خدا بحق خدائیکه این کرامت بتو داده است بگو که بچه عمل وریاضت باین درجه رسیدی تامن بدست تو توبه کنم واز بدکاری بگذرم او گفت پا برسرهوا وهوس گذاشتم وترك لذتهای دنیا کردم وهرچه نفس خواست وآرزو کرد خلاف او کردم ودایم بذکر حق و یاد او بودم این مرتبه را از آن بمن داده اند که حق سبحانه وتعالی در کلام خود فرمود «ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» پس از آن روز تا بحال نابینایم

نقل است از حضرت رسول صم که درروزقیامت دنیارا حاضر کنند بصورت پیر زنی زشت که چشم او ازرق ودندان از دهان او بیرون آید که خلق عرصات از بوی گند او در رنج باشند وبگریزند منادی ازقبل رب العالمین ندا کند که ای اهل عرصات این را می شناسید ومیدانید گویند نعوذ بالله بیزاریم ازاو منادی ندا کند که این دنیاست که اورادوست میداشتید وجان فدای اومیکردید وشب وروز اوقات را صرف او مینمودید وقرار و آرام نداشتید ودرویشان وفقیران را درنظر نمی آوردید وباو مغرور بودید وازفرمان واطاعت باریتعالی کاهلی میکردید وگوش بآیات قرآنی نمینمودید که در کلام مجید خبرداده بود پس این دنیاست که شمارافریفته خود کرده بود وبلهو ولعب مشغول بودید و با یکدیگر جنك وجدل میکردید برای دوستی او وهیچ بار این روز را یاد نمیکردید چون این بشنوند جمله سر درپیش افکنند وشرمسار شوند پس تاهزارسال همچنین سردرپیش بمانند وعرق خجالت ازایشان برود آنانیکه دردنیا نافرمانی کردند وگوش بآیات قرآنی نکردند وامثال فرقانیرا نشنیدند وعمل نکردند وبحکم خدا نافرمانی

کردند فرشتگان عذاب ایشانرا کشان‌کشان بدوزخ اندازند

روایت کرده است محمدبن یعقوب رحمةالله علیه از ابی عبدالله ع
که فرمود بدرستیکه فقرای مؤمنان درویش که ترك دنیا کرده‌اند هرآینه
فردای قیامت آمد وشد کنند در بوستانهای بهشت ازاغنیای ایشان بچهل
خزیف و ذکر خزیف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی که چنداست، و
باز فرموده‌که بزنم برای شما مثلی درباب فقرا واغنیا که بمثال‌دو کشتی
باشند که بگذرند براهی و راه داران نگاهدارند آندو کشتیرا ودر آن
نظر کنند یکیرا هیچ نباشد از مال واسباب آنرا زود رها کنندو بگذرند
که سکبار است ودرآن کشتی دیگر بینند که پر از بار است پس گویند
مارا با اینکار است، ودیگرحضرت صادق ع از جد بزرگوار خودروایت
میکنند که حق سبحانه وتعالی عذر میخواهد ازبندهٔ خودکه دردنیامحتاج
وبیچیز بوده چنانچه‌کسی عذر خواهی کند ازبرادر خود وخطاب کند و
گوید ای بنده بعزت وجلال من‌که ترادردنیا فقیرنگردانیدم برای‌خواری
تو تاحقیر و ذلیل باشی پس‌بردار این پرده را ونظر کن درعوض‌آنچه
دردار‌دنیا بتوندادهام پس حجاب برداشته شود واونظر کند که چه مقدار
چیزی‌است که حقتعالی درعوض دنیا باو ارزانی داشته ببیند وحیران ماند
وگوید ایپروردگار من زیان و نقصان نکرده‌ام آن‌چه‌در دنیا نیافته‌ام که
فانی بود درعوض آن هزار برابر یافتم که بمن ارزانی داشته‌ای و باقی
خواهد بود، پس آن‌حضرت فرموده که ای مؤمن بدان‌که فقیری‌ودرویشی
دردنیازینت‌دوستان وصادقان وخاصان‌است وحقتعالی وحی‌فرموده‌بموسی‌ع
که ای موسی هرگاه بینی که فقر بتو رو آورده است پس بگوکه خوش
آمدی وصفا آوردی که شعار صالحان و خاصان است وچون بینی‌که غنا
بتو رو آورد بگوکه تعجیل کن تو بعقوبت گناهکاران پس‌نظر کن‌با نبیاء
وحالات ایشان که دردنیا چون سر کرده‌اند برتنگی‌معیشت وشدت محنت
پس آن موسی کلیم‌که حقتعالی برگزید اورابه‌کلام خود ووحی خودکه
میدیدند مردمان سبزی خوردن اوراکه درزیرپوست بدن مبارکش نمایان
بودبجهت لاغری واوطلب زیاده نکرد، دیگرحضرت رسول (ص) باصحاب
فرمودکه برشما بادکه حذر کنید از بسیاری مطعم زیراکه آن‌باعث‌قساوت
قلب وماده فسادبود.

(تمثیل)

دیگر روایت کرد حسان بن یحیی از ابی‌عبدالله ع که فقیری بخدمت رسول ص آمد و نزد آن حضرت مرد غنی نشسته بود آندرویش پیش آن غنی بنشست آن‌مرد غنی دامن خودرا برچید خودرا بکنار کشید آن‌حضرت فرمود بآن غنی که چه چیز تورا براین داشت که دامن خود را برچینی مگر ترسیدی که بچسبد فقر او بتو یاغنای تو باو چون آنمرد غنی این سخن از آن‌حضرت بشنید خجل گشت و گفت یا رسول‌الله چون این فرمودی پس ازاو باشد نصف مال‌من حضرت بفقیر فرمود که قبول میکنی نصف مال اورا گفت لاوالله نمیخواهم یا رسول‌الله حضرت فرمود چرا قبول نمیکنی گفت یارسوالله میترسم که تو فرمودهٔ (الفقر فخری) نمیخواهم که مثل او باشم و باو داخل شوم و در زمره اهل دنیادرآیم ، و دیگر آن حضرت فرمود که درانجیل‌مذکوراست که عیسی (ع) گفت بارخدایا روزی گردان مرا درهرروزی ته نان ازجو وشبانگاه نیز ته نانی ازجو که مرافوق‌این سبب طغیان میشود

(تمثیل)

درباب دوستی و همنشینی تمثیلی بیاوریم که صحبت و دوستی باچه طایفه باید کردن درمثلها گویند (مصراع) (دوستی بامردم دانا نکوست) بدانکه خردمندان کامل‌الذات وعاقلان ستوده‌خصال وصفات بجهت دوستی بامردم میزانی وضع کرده‌اند که نقدی گرانمایه‌تر ازدوستان خالص نیست وبزرگان ومشایخ مرتاض درباب دوستی بامردم کردن فرموده‌اند گرچه کسیرا بیدوست نباید بود اماهر کسیرادوستی نشاید ودراین زمان دوست خالص وجودعنقا دارد

آورده‌اند که ابو جعفر محمد بن علی ع فرمود که پدرم وصیت کرد بمن که ایفرزند دوستی‌وهمنشینی مکن باپنج‌طایفه وباایشان همصحبت مشو و مرافقت مکن درسفر و موافقت منما درحضر من گفتم جانم فدای تو باد آن پنج طایفه کدامند فرمود؛ اول مصاحبت فاسق وفاجر که بدنام و رسوا کند ترا درمیان مردم وترا بلقمه‌ای میفروشد، دوم با آن که بدون لقمه است گفتم بدون لقمه کدامست گفت آنکه طمع کند ازتوچیزی‌چون آن را بدو ندهی ترا دشمن گیرد ودرجاها درحق توچیزهای بد گوید که

ترا آن سخن بدخلق کند ومردم‌از تو برمند ، دویم مصاحبت مکن با بخیلان وخسیسان که قطع کنند از تومال خود را وقتیکه محتاج شوی دروقتیکه داری از تو میخورند چون نداری ترا دشمن گیرند ، سیم مصاحب مشو بادروغگویان وهزل واستهزاء خوانان که بمنزلهٔ شر ا بست دورمیگردانند از تو نزدیکان ترا و نزدیك میگردانند بتو بیگانگانرا، چهارم مصاحبت مکن باجاهل و احمق و نادادان که سرایت میکند بتو وترا بخودمشغول کندواز ذکر وفکر بازدارد.و اگر نفعی بتورساند آن هم ضرر باشد ،پنجم‌مصاحبت مکن باخبیث وهرزه خند وقاطع‌رحم که من اینهارا یافته‌ام ودر کتاب‌الهی خوانده‌ام که حذر ودوری جوئید ازقومیکه حرفی وسخنی بگویند که شما را بخنده‌اندازند وقهقهه بخندندواینکاررا کمال خود دانند و بعیب‌مسلمانان کوشند وچیزهای بدگویند اوملعون است پس ازاینقوم دوری و اجتناب کنید که برای دین ودنیای شماضرر دارد و کسیکه ظاهراو با ظاهر شما موافق باشد وباطن بخلاف آن ازاوبگریزید واجتناب کنید وکسیکه کلام اوموافق صدق باشد وفعلش موافق قول و صدقش مقرون برضای خدا با او همنشین شوید وصحبت نمائید وبا عزت وحرمت بسر برید که از جانب حقتعالی‌است وصحبت اورا غنیمت دانید اگردانسته باشید که صحبت او در دین‌وآبادی شهرشما ووجود شما تأثیرتمام دارد که ازصحبت نیکان‌ازجمله پاکان ورستگاران گردی

«قطعه»

مرد را دوستان صاحبدل | زیور دین و زینت دنیاست
نعمت‌دهرراچه بسیاراست | نعمتی بهتر از رفیق کجاست

ای عزیز برتو باد که باصلحاومتقیان و علماهمنشینی کنی ازبدان‌و بداندیشان دوری جوئی ونزدیك وپیرامون آن طایفه نروی وسخن‌ایشان نشنوی واگر بیمارشوند بعیادت ایشان نروی اگر بمیرند برجنازه‌آنقوم حاضر نشوی که آن قوم پیرو شیطان ودشمن‌خدا میباشند چون‌این تمثیل شنیدی وواقف شدی بعد از این باعلما و صلحا بنشین تافردای قیامت‌حشر توباایشان باشد

نقلست در کتاب مفتاح الدعا از حضرت امام جعفر صادق (ع) که هرگاه دو مؤمن باهم‌ازروی دوستی مصافحه کنند رحمت برسرایشان نثار شود برآنکس که برآن مصاحبه واخلاص ودوستی بیشتر داشته باشدآری

چگونه دوست نداشته باشی کسیرا که باتوشریکست درایمان وموافقست باتو در دین ؛ وازحضرت امیر المؤمنین ع مرویست که علامت شیعه آنست که دوست دارد برادر مؤمنیرا و مال خود را نثار او کند ، و ملعون است آن که برادرمؤمن خودرا غیبت کند ،وملعونست هر که برادر مؤمن خود را تهمت زند و بیازارد او را ، و امام جعفر صادق ع میفرماید که مؤمن برادو مؤمن است هر گاه دومؤمن بزیارت هم روند فرشتگان پرهای خود رادرراه ایشان فرش کنند و تاروزقیامت گویند «لك الجنة هنیئا»

و برادرمؤمن کسیرا توان گفت که ظلم وستم وتعدی وتهمت و دروغ بمردم نبندد واگر وعده کند بجای آورد با چنین کسان برادری و دوستی کن و اورا ازدست نده ، از حضرت ابوجعفر (ع) مرویستکه بهشت برسه کس واجب میشود، اول کسانیکه بر نفس خود حکم کنند و بفرمان خدا عمل نمایند ،دوم کسانیکه زیارت کنند برادرمؤمن راازبرای خدا، سیم کسانیکه زیارت کنند برادرمؤمنرا وازخود بهتر دانند و برگزینند وتعظیمش کنند وبغیر از رضای خدا چیز دیگری درمیان نبینند ، روایتست که هر گاه دو مؤمن بایکدیگرمصافحه کنند بعداز مصافحه سنت است که هریك ازآنها دستهای خودرا ببوسند که حقتعالی دست درمیان دو دست این دومؤمن دارد . هم از آنحضرت منقولست که یکروز ملکی بر در خانهٔ مؤمنی رسیدوبدکه شخصی بردرخانهٔ او نشسته وصاحبخانه بردرخانه نبودآنفرشته پرسیدکه ای بندهٔ خداترا باصاحب این خانه چکاراست هیچ قرابتی هست که بر در خانهٔ او نشسته‌ای اوگفت‌هیچ قرابتی نزدیکتروبهتر از برادری ایمانی نیست‌من حاجتی باو ندارم و از برای رضای خدایتعالی بزیارت او آمده‌ام آنفرشته گفت بشارت باد ایمؤمن که حقتعالی مرا فرستاده وترا سلام‌میرساند ومیفرماید که من ترا دوست میدارم و گناه ترا آمرزیدم و ترا بخشیدم وآتش‌دوزخ را برتوحرام کردم که از برای رضای من بزیارت او آمده‌ای ترا محروم نگردانم واجرترا زیاده ازآن دادم که اورادیده باشی که‌این خیرالزیارتست ودر روزقیامت اجرترا بلندتر ورفیعتر گردانم دل خوشدار وملول مشو و خاطر جمع کن چون آن مرد صالح را دوست میداشتی مانیز ترا دوست میداریم؛ پس متقیان و صلحا را دوست گیرید وبا آن قوم دوستی کنید تانتیجهٔ آن بیابید وازمصاحبت بدان بگریزیدو آمیزش مکنید که هرچه بگویند وبشنوند از خیر وشر تمام اعضای آدمی

فردای عرصات در حق این کس گواهی میدهند واین مخالطت بدان بهم میرسد پس لازم است که هنشینی با بدان نکنی تا روز قیامت اززبان و دست وپاوچشم و گوش که گواهی میدهندایمن باشی ودرحسابگاه در نمانی ودرقرآن مجید این معنی آمده پس از کلام خدا غافل مشو و بگوش جان بشنو وجمله تن واعضای خودرانگاهدار خاصه این هفت اندام راکه دست وپا وگوش وچشم وزبان ودل وشکمست که هریك ازاینهارا برای چیزی خلقکرده اند ، اما چشم را برای آن داده اند که بنورهدایت عقلی پیش پای را نگاه کنید وچاه را ازراه فرق کنید تا درچاه ضلالت نیفتید و از آنچه حق تعالی منع کرده چشم خودرا بپوشید وخودرا نگاهدارید ونظر حرام برحرم مسلمانان مکنید چنانچه درکلام خود فرموده (قال الله تعالی) « قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم» ، وگوش رابرای آن داده اندتااستماع کلام خداکنید وسخن حق ازقرآن واحادیث و تفسیر بشنوید و از امثال قرآنی ودلیل برعقبی علم حاصل کنید تا خبردار شوید وتوشه آخرت مهیا کنید تاآنجا بسعادت ابدی وتوفیق سرمدی برسیدوآنچه حقتعالی درقرآن بطریق مثل آورده وفرموده متابعت وازهرچه غیرازاینست خودرا نگاهدارید خاصه بد وبدعت وهرزه ولغو وبیهوده وشعروغیبت وهجو که جرم گوینده وشنونده هردویکسان وبرابر بود ، پس دراین مقام تمثیلی دیگر بیاوریم

« تمثیل »

ازکتاب بحرالسعاده آورده اندکه شخصی بخدمت حضرت امام حسن (ع) آمد وآن حضرت در اعتکاف نشسته بود آن شخص گفت یابن رسول الله هزار دینار ازفلان کس درذمه من است ومرا امان نمیدهدوعده گذشته است ودرنزد من ازمال دنیاچیزی نیست مرا ازدست اوخلاص کن آنحضرت قسم یاد کرد وفرمود ای فلان ازمال دنیا دراین وقت پیش من چیزی بهم نمیرسد آن مرد گفت یابن رسول الله باو وعده کن ونوعی فرما که مرا امان ومهلت دهد تا چند روز دیگر بهمرسانم ودین او را بدهم پس آن حضرت اعتکاف حرم کعبه را قطع نمود بخانهٔ قرض خواه اورفت ابن عباس درراه باآنحضرت برخورد گفت فدای توکردم یابن رسول الله تو دراعتکاف بودی مگرفراموش کردی ؟ امام(ع) فرمودکه فراموش نکردم اما ازپدر بزرگوار خود شنیدم که او از جدم رسولخدا (ص) شنیده بود که هرکس حاجت برادرخودرا برآورد ثواب اوبهفتادساله عبادت برابر

باشد یاابن عباس بهترین عملها برآوردن حاجت برادرمؤمن است

(بیت)

دل بدست آور که حج اکبر است
یکدل از صد حج اکبر بهتر است

آورده اندکه در عهد حضرت رسول صم بزرگی بود بحج میرفت ونام او عبدالجبار بود وهزار دینار درکمر داشت ، چون بکوفه رسید در آنجا دو روز قافله توقف کرد عبدالجبار برسم تفرج به بیرون شهر کوفه رفت ومیگشت تابخرابهٔ رسید عورتی را دید درگردخرابه میگردید وچیزی میجست ، درگوشهٔ مرغ مرده ای افتاده بود آنرا برداشت و در زیرچادر خودگرفت ؛ عبدالجبار با خودگفت همانا که این عورت بیچیز است وفقر خودرا نهفته میدارد ؛ ازعقب آن عورت روان شد تا حال او معلوم کند آن عورت بخانه خود آمد و وقت شام بود آن مرغ مرده را کباب کرد وخواست باپچه هایش بخورد ، عبدالجبار ازمشاهدهٔ اینحال دلش بسوخت وبا خود اندیشیدکه اگر این زن را ازفقر نجات دهم بهتر است که امسال بحج روم ، پس این عمل صالحه را بجا آورده آن زن و فرزندانش را از فقررهائی بخشید . شب در خواب دیدکه باوگفتند : ای عبدالجبار چون تو دل آن زن وکودکانش‌را بدست‌آوردی ماهم درعوض ثواب حج را برای‌تو نوشتیم ،

ای عزیز ؛ چون دانستی کعبهٔ معنوی دل‌است پس جهدکن‌تادلی بدست آری که عمارت کعبه گل مرتبه دیگر دارد و عمارت کعبهٔ دل پایهٔ دیگر:

(بیت)

طواف کعبه‌دل‌کن‌اگر دلی داری
دل است کعبهٔ معنی‌توگل‌چه پنداری

این تمثیل‌مذکور شدکه « دوستی بامردم دانا نکوست » دراین مقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود دوستی بامردمان نادان وجاهل واحمق زیان عظیم دارد :

«تمثیل»

آورده اندکه درولایت فارس پادشاهی بود عاقل وعادل وآن پادشاه درحریم حرم حرمت ودرپس پردهٔ عصمت محبوبهٔ داشت باعفت وملاحت که زلف شبرنگش درازی‌شب‌یلدا را مدد دادح و روی جان‌بخشش بجمال و حسن ازمه چهارده سبق بردی ؛ وآن ملکرا باملکه دلبستگی والفت تمام بود که مشاهدهٔ جمالشرا سرمامایهٔ زندگانی خود شمردی ، در روی آن دلارام‌مینگریست وازصفحه رخسارش نقد «خلقناالانسان فی احسن‌تقویم» مطالعه می نمود؛وآن ملك هیچکسرامحرم رازخود نمیکردو بهیچکس‌اعتماد نداشت و نمیخواست کسی آن نازنین‌را ببیند ! و ملکرا راسوئی بودکه اورا تعلیم کرده بودند شبها پاس حرم میداشت وملك وملکه در حرم تنها داشتی وغیری درمیان نبود وتربیت آن راسو را عواطف خسروانه دقیقهٔ فرونگذاشتی وازغایت اخلاصیکه آن‌راسو بدان موصوف بودشبهاخنجری دردست داشت‌و بربالای سرملك وملکه تاصبح دیده‌بانی میکرد.

قضارا عیاری ازخراسان بدانولایت آمد بیخرج و بینوا ازپریشانی داعیهٔ آن‌داشت که شکاری بدست آورد؛ پس آن شب‌لباس‌عیاری‌پوشیده در کوچه و بازار میگشت و بهر طرفی نظر میکرد ، ناگاه دزد دیگر دچار آندزد شد که اونیز بهمین اندیشه میگشت ، بحسب جنسیت باهم درپیوستند وازحال یکدیگر واقف شدند وآن عیارخراسانی چون غریب بود وراه بجائی نمیبرد برسبیل مشاورت ازآندزد پرسید: اگرما بخواهیم پول نقد بدست آوریم‌بکجا باید رفت چون ازخانهٔ درویش چیزی حاصل نشود .

«بیت»

ز آب خورد ماهی خورد آید نهنك آنست کز دریا برآید

آندزد گفت دراین محل دهقانی هست‌که درانبار گندم بسیار دارد و استری نیز دارد بخانه او رفته استر را دزدیده گندم بار کرده‌به شهر دیگر برده میفروشیم و قیمت آنرا خرج میکنیم ! عیار خراسانی خندید و گفت همانا تو دزد نادانی ؛ در اثنا عسس شهر رسید آن عیار خراسانی خود را به تاریکی کشید و دیگری‌را عسس گرفته ازاو

پرسید تو کیستی و ازخانه بچکار بیرون آمده‌ای؟ گفت مرا گرفتی چرا رفیقم را چرا نگرفتی ؟ عسس گفت رفیقت بکجارفت ؟ عیار گفت ندیدی گریخت؟! عسس بخندید و گفت تو کیستی ؟ گفت من‌دزدم ورفیق‌منهم دزد بود، اراده داشتیم بخانهٔ فلان دهقان برویم که تورسیدی ورفیق من گریخت ! عسس بخندید وپرسید :تواز کدام ولایتی ؟ گفت من ازقزوینم ! عسس گفت‌عقل تو دلالت میکند ای بیعقل نادان از خانهٔ دهقان چه چیز بعمل میآید ؟ باری بخانهٔ حکام وسلاطین اگراراده میداشتی بهتر بود ! پس فرمودتادست های او را بسته بـزندان بردند ؛ چون عیار خراسانی این ماجرا شنید گفت :

« بیت »

دوستی با مردم دانا نکوست　　　دشمن دانا به از نادان دوست

واز قول عسس تجربه حاصل کرده با خود گفت عسس مرا دشمن دانا بود وآن دزد مرا دوست نادان که مرا بهلاکت میانداخت ؛ حالاچون عسس مراگفت بخزانهٔ پادشاه باید رفت ـ آن شب بگذشت چون صبح‌شد بدور عمارت ملك میگشت و ملاحظه مینمود ، عمارت ملك نزدیك خندق بود ، زیر قصر را نشان کرد وچون شب شد بآن مکان رفت وبنقب زدن مشغول شد و خاك هارا بیرون خندق پراکنده مینمود ، تا سه شب کار کرد و شب چهارم از جائیکه خوابگاه ملك بود سر برآورد و پیش رفت دید ملك با ملکه در بالای تخت زرین در خواب استراحتند واسباب‌تجملات محبوبه مرصع بانواع جواهر درحواشی بساط ریخته وشمع کافوراز‌چهار طرف برافروخته و کنیزان درگوشهٔ نهان گشته ومیمونی‌دربالای سرملك باخنجرآبداراستاده نظر برچپ و راست میکرد ؛ عیار از مشاهدهٔ آن حال متحیرگشته نظاره آن قسم تکلفات مینمود وراه بخزانه نمیبردناگاه دید چلپاسهٔ از سقف خانه بالای سینهٔ ملك افتاد ، آن میمون که آنحال بدید آتش غضب دردلش شعله کشیده پیش آمد تا از روی‌غضب خنجریکه بدست داشت برسینهٔ ملك زند و چلپاسه را بکشد چون خنجر بالا برد عیار جوان مرد بی‌اختیار نعرهٔ بزد که ایدست بریده دست نگاهدار و برجست و سر دست میمون را گرفت ؛ ملك برخاست و چون آن حال مشاهده نمود بترسید و پرسید تو کیستی عیار میمون را رهانمود و با ادب پیش آمده گفت حق تعالی مرا برای‌حفظ جان ملك باینجافرستاده

من دشمن دانای توام واین میمون دوست نادان ؛ وسر مردی راستی است من دزدم وبجهة حصول مال واسباب ملك باینجا آمدم ، اگر لحظهٔ در محافظت تو اهمال میکردم این دوست نادان تمام تخت وبساط ملك راااز خون مالا مال میکرد وحضرت مسبب الاسباب مرا باین وسیله دراین وقت باین مکان آورد تا جان حضرت ملك را نگاهداشتم ؛ چون کیفیت حال معلوم شد ملك بسجدهٔ شکر افتاد و گفت : آری چون پروردگار کریم معاون بنده شود دزد را پاسبان کند ودشمن را دوست نماید ؛ درآنوقت ملك این مثل گفت « **دشمن دانا به ازنادان دوست** » ؛ پس دزد که دشمن دانا بود چون خلعت دانش دربر داشت ، برسرش تاج دولت نهاد ومیمون را که محرم اسرارخود میدانست چون خار نادانی بدامنش آویخته بود لباس حرمت از تنش کندند ، پس آن عیار جوانمرد را درآن وقت از جملهٔ مقربان خود نمود وگفت :

« **مثنوی** »

دزد دانا که دشمن جان است | بهتراز دوستی که نادان است
کانچه نادان کند همه ضرراست | وگرش نفع هست بی اثر است

« **قطعه** »

بزندان ازحریف حبس بگریز | زنسناس وز نااهلان بپرهیز
اگر عاقل بود خصم تو بهتر | که با نادان شوی یارو برادر

این مثل برای آن آوردم تا بدانی طرح دوستی وطریق آشنائی با خداوند عقل وفهم باید کرد که باهرجاهل دوستی نشاید وازخدمت جاهل ونادان و بدکار وخبیث پرهیز واجتناب لازم است .

« **فان ذلك خسران عظیم** »

« **مثنوی** »

حق ذات پاك الله الصمد | یار بد بدتر بود ازمار بد
مار بدتنها ترا برجان زند | یار بد برجان و برایمان زند

این مثل مذکورشد « **دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد** »

و دیگر گویند (دشمن هرگز دوست نگردد چغندر هرگز گوشت)

حکایتی در این باب بیاوریم :

(حکایت)

درمجمع الامثال آمده که یك نفراعرابی در بلاد حجازسوار شتراز نخلستانی عبورمینمود ومیان نخلستان آتش بنیزاری افتاده بوداعرابی بالای شتر ملاحظه مینمود دید که در میان علف زار ماری را آتش فرا گرفته وراه بدر رفتن ندارد ونزدیك است بریان شود؛ مارچون اعرابی را دید زبان بیرون کرده امان طلبید، ازآنجا که رسم عرب استغیرت اعرابی بحرکت آمده با خودگفت این ماردخیل من شده است اوراخلاص باید کرد، اعرابی مردی رحیم دل بود گفت اگر چه مار دشمن آدمیست اما از من امان خواسته و باضطراب آمده است هیچ به از آن نیست که باو رحم کنم که تخم احسان ومروت کاشتن جز سعادت دنیا برندهد پس اعرابی توبره برسر نیزه بست ونیزه را دراز کرد توبره را بالای آن مار نگاهداشت آن مار از هول جان خودرا بدرون توبره انداخت؛ اعرابی نیزه راکشیده بالای سر نگاهداشت و پارهٔ راه که آمد برسرچشمهٔ رسید از شتر فرود آمد وبیا سود و سر توبره را گشوده گفت ای مار بیرون بیا وبهر کجا که میخواهی برو وبشکرانهٔ آنکه ازاین بند خلاص شدی الحال درپی آزار فرزندان آدم مباش که آزار دهنده در دنیا و آخرت دشمن کام باشد:

(بیت)

بترس ازخدا ومیازار کس ‏ ‏ ‏ ‏ ره رستگاری همین است وبس

بحکم خدا ماربزبان آمد وگفت: ای فرزندآدم توچه میگوئی تو خود میدانی که میان ما وآدمی دشمنی قدیم است و هرگز دشمن دوست نشود ومرا میگوئی براه خود برو! من بکجا روم تاتو وشترترا نیش نزنم جائی نروم!؟ اعرابی گفت. ای مار انصاف در میان آر من بتو نیکوئی کرده‌ام وترا ازآتش خلاص کردم سزای من چنین باشد؟ مار گفت: تو راست میگوئی اما توبی موقع وغیر محل نیکوئی نمودی وبیجا رحم وشفقت کردی وبا دشمن مهر ورزیدی! و تو میدانی که مار مظهر ضرر است پس هرآینه در عوض بدی باید کرد که نیکی با بدان کردن حکم بدی با نیکان است و تو ندانستی که دشمن دوست نشود و دوست خالص هرگز دشمن نگردد؟ و این مثل مشهور است که (مار

سر کوفته به) هرچند دشمن عاجز وحقیر باشد امانش نباید داد که وقتی قوت گرفت و بر تو دست یافت یکدم امان ومهلت ندهد توچرا سهو کردی وغفلت ورزیدی ؟

« بیت »

نکوئی با بدان کردن چنانست   که بد کردن بجان نیکمردان

وحقتعالی در کلام خود خبر داده « **قال اهبطوا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو** » روشن و ظاهر است که عداوت ما وشما قدیمی است چرا عاقبت خودرا اندیشه نکردی ؟ عقل اقتضای آن میکند که دشمن‌را سر کوفته دارند وحقیرو بیچاره ندانند بحکم « اقتلواالاسودین » دفع ما برشما واجبست ودر این باب خلاف شرع خود نمودی وبخود ستم کردی که گفته اند « ستم برستم پیشه عدل است و داد » تو بر دشمن دیده ودانسته رحم کردی ، حالا در عوض تو را با شترت باید نیش زد چنانکه زی و کار شما نیکوئی و احسان کردن است فعل وکارماهم نیش زدن است

« بیت »

هر که در اصل بدنهاد افتاد   هیچ نیکی از اومدار امید

الحال تن در ده وبگو اول ترا نیش بزنم یا شترت را ؟

اعرابی گفت : ای مار انصاف بمیان‌آر که مکافات نیکی بدی نمیباشد بکدام مذهب روا است ؟ صفای محبت بمضرت کدورت پاداش دادن بچه طریق راست آید ؟ ! مار گفت : این طریق عادت شماست و بقول تومن فتوی میکنم وآنچه در بازار شما خریده ام بشما میفروشم ! اعرابی گفت ای مار مرا ببخش واز این اندیشه در گذر ! مار گفت : بطریق‌شماعمل میکنم - اعرابی گفت : پس بطریق آدمی بشاهد ثابت کن وبر وفق دعوایت شاهد بگذران که مکافات نیکی بدی است آنوقت من تن درده‌م وبهلاکت راضی شوم ! ناگاه از دور گاو میشی را دیدند که در صحرا میچرد ، مار نزدیك رفت وپرسید در میان آدمیان جزای نیکی چیست ؟ گاومیش جوابداد میان ایشان جزای نیکی بدی است ! اعرابی گفت بچه دلیل ؟ گفت : بدلیل اینکه من در خانه یکی از آدمیان بودم و هر سال یك بچه میزادم وخانه اورا از شیر روغن آبادان داشتم چون لاغر

شدم مرا بیرون کرد و بصحرا سر دادو در این‌صحرا بکام خود گردیدم وچریدم واندك فربهی درمن ظاهر شد ، صاحب من آمد و نظر کرد مرا فربه دید قصابی وا آورد ومرا باو فروخت ، الحال داعیه کشتن من‌دارند اینست مکافات آن همه نیکی که من کردم وفای آدمی همه اینست !

مار گفت : ای‌اعرابی شنیدی ؟ حالا نیش‌را آماده باش ؟ اعرابی گفت در مذهب ما بسه گواه ثابت میشود ، شاهد دیگر بیاور - مار گفت : بیا تا ازایندرخت بپرسیم ، پس مار نزدیك درخت رفت وپرسید : مکافات نیکی در میان آدمیان چیست ؟ درخت گفت در میان آدمیان سزای نیکی بدی است ! مار باعرابی گفت :شنیدی ! اعرابی از درخت پرسید : بچه دلیل درخت گفت : بدلیل آنکه من ددختی هستم که در اینصحرا ودر زیر آفتاب ایستاده ام و خدمت‌آینده وروندہ راکمربسته ام چون گرما زده وخسته ازراه در رسد در پناه من بیاساید و نگاه‌کند در سراپای من گوید آن شاخه برای تختهٔ درخوب است ، پارهٔ از تن‌بریده همراه خود میبرد ! پس سزای نیکی‌بدی است مار گفت : ای‌اعرابی شنیدی ؟ این دو گواه ، الحال تن در ده - اعرابی‌گفت : در این قضیه گواه دیگر بگذران‌آنگاه تن درده‌م وبقضای خود راضی شوم‌که خوب گفته اند « **خود کرده را تدبیر نیست** » - اتفاقاً روباهی در آن نزدیکی بود این ماجرا شنید و نظاره ایشان میکرد ، مار گفت ، بیا تا ازاین روباه بپرسیم - اعرابی گفت : ای روباه سزای نیکی چیست

روباه سر خود را بجنبانید و بانك بر اعرابی زدکه در میان شماسزای نیکی بدی است ، تو درحق این مار چه نیکی کرده ای‌که مستحق عذاب شد اعرابی حقیقت باز گفت ، روباه‌گفت : تو چرا خلاف میگوئی ماری باین درازی چون بتوبرهٔ کوچك تومیگنجدمن‌قبول‌نمیکنم مار گفت راست میگوید با این توبره مرا از آتش بیرون آورد ! روباه گفت‌اگر تو در میان این توبره جمع شدی واین مرد ترا بسر نیزهٔ کرده از زمین برداشت و من برای العین مشاهده‌کردم وصدق اینجا برمن معلوم شدآن وقت درمیان شما براستی حکم کنم مار گفت خوبست اعرابی توبره‌رابر سر نیزه بسته مارفریب، او را خورده بدرون توبره رفت اعرابی سرتوبره

را بهم آورد پس روباه گفت ای شیر مرد فرصت غنیمت است چون دشمن
را در بند خود یافتی امانش مده که مکافات بدی نیکی میباشد

« بیت »

دشمن چو بدست آمد ومغلوب تو شد حکم خرد آنست امانش ندهی

مار چون خودرا دربند دید دانست خلاصی ندارد بنیاد جزع وفزع
کرد که ای فرزند آدم باز بمن رحم کن ومرا ببخش اعرابی بخندید و
گفت من بسخن تو عمل میکنم که گفتی دشمن را حقیر مدان وبزاری و
جزع دشمن اعتماد مکن که دشمن هرگز دوست نگردد خود گفتی که مار
سرکوفته به من دوباره گول نمیخورم که بزرگان گفته‌اند « التجارب علم
مستأنف » در ساعت هیمه جمع نموده وآتش زده توبره را درمیان آتش
انداخت ومار را بسوخت **ایعزیز** این تمثیل برای آن آوردم که مرد عاقل
باید طریق عقل فرونگذارد وبداند که هرگز دشمن دوست نشود

در حرف دال این تمثیل مذکور شد :

دست تهی گر بر شیخی روی دور بمانی ونیابی نظر

(تمثیل)

آورده‌اند که درویشی دلریشی عاقبت اندیشی بجهت تحصیل
علوم پیش شیخی رفت وآن درویش شاخ ریحان پیش شیخ عالم نهاد ودستش
بوسید گفت (**مصراع**) (برك سبز یست تحفهٔ درویش) آن شیخ جواب
سلام اورا نداد و باو نگاه کرد درویش بادل شکسته درگوشهٔ ملول و
آزرده نشست و با خود گفت این شیخ بدانش خود ومریدان خود مغرور
شده است بنشینم تا پارهٔ انتقام از او بکشم که گفته اند (کلوخ اندازرا
پاداش سنك است) لحظه از آن بگذشت مرد توانگر دنیا داری از در
در آمد با لباس تکلف وغلامی درعقب بقچه قماشی درزیر بغل داشت چون
سلام کرد شیخ برجست وجواب سلامش بداد ودستش بگرفت ودر پهلوی خود
بنشاند وغلام بقچه قماش پیش او بگذاشت شیخ گفت (**مصراع**) (خوش
آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت) وآنچه رسم مهمان نوازی بود کرد
بعدازآن اشاره بمریدی کرد تا بقچه قماش‌را برداشت ودر میان شیخ و
توانگر صحبت گرم شد مریدان وشاگردان کتابها پیش آوردند وگرداو
فرو گرفته آن درویش که آنحال را بدید گفت الحال وقت انتقام است

برخاست ودربرابر شیخ درمیان مجلس بنشست وگفت یاشیخ مسئلهٔ مشکلی دارم جواب فرما شیخ گفت چه مسئله است درویش گفت یا مولانا توامروز دعوی علم وفضل میکنی بفرماکه درمذهب تو جواب سلام برچند نوع است گفت جواب سلام بریك قسم است ودرهمه مذهب واجب است درویش گفت یا شیخ درپیش تودوقسم است وتوخودرا عالم میدانی چرا خلاف قول خدا و رسول کردی شیخ گفت از کجا این سخن میگوئی گفت ازآنجا که بسلام اغنیا وفقراء تفاوت گذاشتی وبدعت من درویش طالب علم بیسروپا اول بارآمدم وسلام کردم تومرا دست تهی دیدی جواب سلام من ندادی ونگاه بمن فقیر نکردی واین مرد دینار دارکه پهلوی تونشسته سلام کرد وتو نگاه بردستش کردی دست آویزی دیدی جواب سلامش دادی وازجای بر جستی وچون لباس فاخر پوشیده بود پیش رفتی ودستش گرفتی ودرپهلوی خود نشاندی من بسنت رسول خدا عمل کردم وتو ترك واجب وامر خدا کردی وجواب سلام من ندادی وحقتعالی درکلام خود فرموده « واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها » یعنی چون تحیت داده شوید بسلام پس نیز تحیت بگوئید بهتر ونیکوتر ازآن و اگر مسلمانی گوید السلام علیك شما در جواب او گوئید علك السلام ورحمة الله وبرکاته درحدیث آمده که مردی بخدمت حضرت رسول صم آمد و گفت السلام علیك آنحضرت در جواب فرمودند علیك السلام ورحمة الله دیگری آمد وگفت السلام علیك ورحمة الله حضرت فرمود علیك السلام و رحمة الله وبرکاته پس اصحاب ازآن حضرت پرسیدند که وجه این معنی چیست فرمودکه بهالسلام علیك ده حسنه نویسند ورحمة الله که بگوید بیست حسنه وبرکاته چون زیاد میکنید سی حسنه در دیوان اعمال نویسند ای شیخ دنیا دوست توهیچ کدام نکردی وفقیررا در نظر خوار و ذلیل داشتی وآن حضرت صم فرمود (الفقر فخری) توعلم آموختی ازبرای دنیا و اهل دنیارادوست گرفتی ومن علم آموختم ازبرای آخرت ودنیا و اهل دنیارا دشمن داشتم وفقررا اختیارکردم ودیگرسلام کردن سنت است وجواب دادن واجب من بسنت عمل کردم وتو ترك واجب نمودی ایشیخ دنیا دارجواب سلام فرض عین است تا غایتی که اگر کسی در نمازباشد بایدجواب سلام دادچه صیغه امردلالت بروجوب داردکه درزمان جاهلیت متعارف عرب دروقت ملاقات حیات الله بوده وحق سبحانه وتعالی در زمان حضرت رسول صم آنرا بدل کرده و السلام علیك فرمودهایشیخ

تو ازاینها بهره نداری حضار مجلس همه متوجه درویش شدند درویش گفت بدانید که لفظ سلام یکی از اسماء باریتعالی است پس با اهل اسلام ابتدا بسلام اولیست و دیگر آنکه مؤمنان برادرهمند ومسلمانیکه پیش برادرمسلمانی رودمهمانست ومهمان هدیه خداست وعزت مهمان داشتن سنت است چنانچه حضرت رسول صم فرموده « الضیف دلیل الجنة » مهمان دلیل بهشت است واز این نیزمحرومی که حضرت فرموده « من لم یکرم الضیف فلیس منی » یعنی هر که گرامی ندارد مهمان را ازمن نیست ودیگر فرموده است که « البشاشة فی وجه الضیف احب عندالله من عبادة ماة نبی» یعنی خوشگوئی وشگفته روئی در روی مهمان بهتر است در پیش خدا ازعبادت صد نبی یا شیخ بدانش ومریدان وعلم خود مغرورشدی و برخود دکانی چیده واهل دنیا وعوامرا بدام آورده ای و کتاب بسیار درحوالی وحواشی خود چیده‌ای اما بعلم و کتابها عمل نمیکنی وفهم نکردی که حضرت رسول صم درویشان ومسکینان وغریبان وفقیرانرا دوست میداشت ومیگفت الهی مرا ازدرویشان وفقرا گردان وایشان را با من دوست کن وهمیشه درویشانرا مینواخت و سبقت برسلام میکرد چنانچه فرموده است « اکرموا غربائکم » یعنی درویشان و غریبان را عزت کنید و با ایشان غرور وتکبر مکنید که متکبر از رحمت خدا دور است آنگاه یکی از مریدان برخاست و پیش درویش آمده گفت ای درویش بی سروپای هرزه درای ترا چه حدآن باشد که با شیخ مکابره کنی برخیز ازاینجا بیرون رو درویش گفت ای نادان این مسجد وخانه خداست وجای درویش وغرباست وآنچه میگویم موافق شرع میگویم تو چرا از راست میرنجی مگر نشنیده ای که حضرت رسول صم فرموده که هرگاه خلق رو بدنیا آرند و دنیا واهل دنیا را دوست دارند درویشان وفقر را دشمن گیرند وبیقدر و خوار در نظر آرند و آخرترا از دست بدهند و ابن عباس از حضرت رسول صم روایت کرده که آنحضرت فرموده ملعون است کسیکه بواسطهٔ درویشی مؤمنی را خواروذلیل کند واهل دنیا را برای توانگری عزت کند ، یا شیخ این خصلترا درتو دیدم ، ونیز آن حضرت فرمود : **« الفقر راحة والغنی عقوبة الظلم ندامة و المعصیة مصیبة والضحك هلاك البدن والبكاء من خشیة الله امان من النار »** ودر این حدیث شریف لطیف وخبر بزرگوار پنج گوهر شب افروز است که ازمعدن رسالت تابان شده و پنج

در گرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر گشته که غواصان دریای شریعت بیازار « ذلك فضل الله » آورده ، پنج کلمه جامعه ایست که صافیان صفهٔ صفا ومنظوران نظر رضا از شهسوار « الفقر فخری » صدر عالمیان ، خواجه هر دو سراروایتکرده اند اول « الفقرراحة والغنی عقوبة » درویشی راحت است و توانگری عقوبت . این معنی مرعالمیان را معلوم است که در دنیا بیم تلف جان ومال از سلطان است ودرآخرت رنج و حساب وعذاب است وطغیان وعصیان پس نیستی در دنیا و درویشی همه راحتست وثواب آخرت در پی ، پس ای شیخ غافل نادان فکر کن و در احادیث نظر نما که اگر چیزی بهتراز درویشی بودی سید عالم و جمیع انبیا واولیاء اختیار نکردندی وآن حضرت فرمود «الفقرفخری» وحقتعالی فرموده بافقرا و درویشان دوستی کردن دوستی با من است و دشمنی با ایشان دشمنی با من . ودرجای دیگر فرموده :

« واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم . الخ » ونیزفرمود « ولا تطرد الذین یدعون ربهم » . گفت خدایااین عزت وقرب ایشان ازکجاست ؟ خطاب آمد از آن جا که قومی از ما دین خواستند وجمعی جاه دنیا ؛ فقرا ازهردو کناره جستند واز ما مارا خواستند ومهر ما در دل گرفتند . قوله تعالی « یریدون وجهه » که ایشان را جز ارادت وخواهش ما چیز دیگر نه ، و فرمود اگر خلق عالم قدر فقیر و درویش ودرویشی بدانستندی بهر دو کون بخریدندی . یا شیخ تو بعلم خود مغروری و از راه شرع بدر رفته و دستگاهی برخود راست کردهٔ تا اهل دنیا را فریب دهی ! این گفتگوها را اهل مجلس شنیدند وبدرویش آفرین کردند و آن شیخ منفعل شد ، مریدان شیخ که آن حال بدیدند مریدی گفت ایدرویش الحال بس کن که امروز ما را ازتحصیل بازداشتی درویش گفت ای احمق نادان ، مثل شما واستاد شما چنان استکه جمعی راه گم کنند سرگردان باشند پیش کور مادر زادی روند و از او نشان راه پرسند ! این شیخ را که پیشوای خویش میدانید او راه آخرت گم کرده و راه دنیا پیش گرفته و سرگردان است شما راه از که میپرسید و نشان از که میجوئید ؟

« بیت »

حکیمی که باشد خودش زردروی ازاو داروی تندرستی مجوی

این بگفت واز جای برخاست ، شیخ پیش آمد و دستش را بگرفت و گفت : ایشاه درویشان ازمن چه واقع شد که اینهمه بر سرمن آوردی آنگاه بعذر خواهی آمد ، درویش گفت : عذر بدتر از گناه که گویند همین است ، هنوز نمیدانی چه کرده‌ای ؟ این‌همه احادیث که بیان کردم که حقتعالی دنیا و اهلش را دشمن داشته و تو دوست گرفته‌ای ! او فقراو مساکین را عزیز داشته و تو ذلیل کرده‌ای ! حق تعالی فقرا را درکلام خود مدح فرموده واغنیارا مذمت کرده تو بر گزیده‌ای و دوست‌میداری مثل این توانگر که در پهلوی تو نشسته و او را برمن گزیدی و مرا بیقدر و خوار داشتی ! دیگر چه میخواستی بکنی ؟ ! شیخ در میان قوم اورا دربغل گرفته پیشانیش ببوسید و راه به گناه خودبرد و گفت خطا کردم وعصیان ورزیدم ؛ پس آندرویش از آن خانه بیرون آمد واز پی کارخوددرفت

باب نهم = در امثال حرف ذال

ذکر عیش نصف عیش ، ذکر کدورت کدورت آورد ؛ ذکر خدا کن تادلت روشن،شود ذوق گلچیدن‌اگرداری‌سوی گلزار رو.

ذکر حق دل را منور میکند　　ذکر دنیا خوار و ابتر میکند

ذکرخدا کن تاازبلا ایمن باشی، ذکر خیرش درمیان است ، ذکر حق که قوت روحست ؛ ذکرذاکر حفظ جان ذاکراست .

پس درفضیلت ذکر دراین مجموعه مثلی بیاوریم تا برادران مؤمن ازذکر غافل نشوند وفاضل ترین ذکرها ذکرطیبه « **لااله الا الله**»است که نورایمان‌است وبنای دین اسلام براین‌کلمه است وپیر معنوی درمثنوی میفرماید.

« **مثنوی** »

ذکر آرد فکر را در احتراز　　ذکرراخورشید این افسرده‌ساز
ایقندر گفتیم باقی فکر کن　　فکراگر جامد بود روذکر کن
ذکر کن تافکررا چالا کند　　ذکر کردن فکر را والا کند
ذکرآن باشد که بگشایدرهی　　راه آن باشد که پیش‌آید شهی
ذکرکن تاوارهی ازفکرخود　　فکر کن تافرد گردی از احد

چون بنده از روی اخلاص بگوید « لااله الا الله » هفت آسمان و زمین را پر کند چنانچه در حدیث آمده : « **لو وضعت السموات و الارضون فی کفة و لا اله الا الله فی کفة اخری لرجحت لااله الاالله** »

« الحدیث »

«قال النبی ص» حاکیا عن ربه عزوجل انه قال اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت اموره و کنت جلیسه و انیسه ومحدثه»

یعنی : هرگاه دل بنده در اکثر احوال به ذکر حق عزوجل و شکر نعمت و کمال من مشغول باشد کار اورا بهیچ غیری وانگذارم بلکه خود متوجه امور او شوم وهمه حاجات او را برآورم آثار فضل خودرا همنشین او گردانم وانوار فیض خود را مونس او سازم که در خلوتخانهٔ محبت با ما سخن گوید جواب بزبان هاتف رحمت بوی رسانم چشم ودل اورا ناظر نور جلال خود گردانم ؛ بندهٔ که با یاد ما و ذکر ما آرام جوید از بند اغیارش برهانم و بخلعت قرب خود شاد کنم . پس رحمت برصاحب همتی باد که ذکر حق را ورد جان خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت الهی سایه بر کار او اندازد و نور هدایت حقلهٔ دلشرا بجنباند واز دست وجود خودش برهاند وبوجود بیکرانش رساند تا ازهمه اعراض نموده رو بسوی او آورد که فرموده« **اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی ولا تکفرون** » ای مؤمن دوست میگوید مرا یادکن تا ترا یاد کنم واما یاد کردن بزرگتر است از هر چیزی که « ولذکر الله اکبر » عاشق صادق باید که بدین اشارت هرگز از ذکر حق غافل نشود هر که از یاد او غافل شود هیچکار رانشاید :

« بیت »

تا زنده‌ایم ذکر لبش برزبان ماست
یادش همیشه مونس جان وروان ماست

سخن سالکان و مسالك طریقت مالکان و ممالك حقیقت است که «اذکروا الله بنسیان ماسواه» یعنی حق را یاد کن بطریقیکه همهٔ کائنات را فراموش کرده باشی .

(بیت)

مارا خواهی خطی بعالم در کش کاندر یکدل‌دودوستی ناید خوش

لا اله الاالله اشارت است بنسیان ماسوی الله وعبارت است ازذکر الله وحقیقت ذکر آنست که ذکرغیرمذکوررافراموش کنند وگفته اند ذکر راسه مرتبه است : اول- ذکر عام که ازآن ترك سبب غفلت‌است ازدل و هرگاه غفلت مرتفع شود مؤمن ذاکر دراین‌مرتبه متوجه حضرت‌عزت‌باشد دوم ـ ذکرخاص وآن ازآلت قیدتمیز باشد وباخودش شعوری نمانده‌باشد سوم ـ ذکر اخص وآن فنادی ذاکر است از خلقت اووبقای او است بحق ، دراین مرتبه ذاکر در مذکور فانی شده باشد. بدانکه اول کسیکه «لااله الا الله» گفت نوح پیغمبر (ع) بود، چون طوفان از تنور برآمد نظر اوبرهیبت وشدت آن بلاافتاد آنوقت گفت «لااله الاالله» ؛ پس هرکه این کلمهٔ طیبه بگوید ازنوح (ع) بهره یابد.

اول کسی که (الله اکبر) گفت حضرت ابراهیم «علیه‌السلام» بود چون حقتعالی برای قربانی حضرت‌اسمعیل(ع) گوسفند فرستاد که «فدیناه بذبح عظیم» چون حضرت ابراهیم (ع) کبشرا دید گفت «الله اکبر» پس هرکه الله اکبر بگوید ازفیض ابراهیم (ع) بهره برد،

اول کسیکه «لاحول‌ولا قوة الابالله العلی العظیم» گفت حضرت رسول(ص) بود، پس هرکه این‌ذکررا وردکند بشفاعت او بهره‌مند شود. «سبحان الله» ذکرانبیاء است واین‌مقام بزیادت بسطی محتاج است اما لایق باین‌امثال مختصر نیست .

«حسبنا الله ونعم الوکیل» دراین مقام حکایتی بیاوریم تا برادران مؤمن راخاصیت ذکرمعلوم‌شود :

(حکایت)

آورده‌اند که جعفر عراقی یکی از صلحا و زهاد عصر خود بود روایت کرده : روزی نزد سفیان ثوری رفتم درپیش او شیخ نورانی‌دیدم او را شیخ ذاکر گفتندی واو هرگز از یادحق غافل نبودی وسخن بجز ضرورت نگفتی و از خلق کناره گرفتی؛ سفیان گفت شبی‌باو گفتم‌یاشیخ حکایتی بکار سبیل تمثیل بیان کن ؛ شیخ تأملی کرد وگفت : (مصراع)

(از هرچه بگذری سخن دوست خوشتراست) ای سفیان هیچ حکایتی بهتر ازاین که دائم بذکرحق باشی نیست - بازسفیان الحاح نمود؛ پس گفت: من از شیخ عبدالله شنیدم که گفت روزی بصحرا رفته بدامن کوهی رسیدم ناگاه مار سیاه عظیمی نزدمن آمد و گفت ازتوامان میطلبم که یکی قصد من کرده است اینست که ازعقب میآید ،شیخ اورا زیرعبا پنهان نمود درساعت دهقانی بیل بدوش رسید گفت ماری ازخیل ما گریخته بکدام طرف رفت ؟ شیخ گفت: ازعقب گریخته نباید رفت! آن مرد بفرمودهٔ شیخ برگشت -پس شیخ ماررا گفت تونیز بیرون آی وبراه خودبرو؛ مار گفت : بکجاروم تو بامن نیکی کردی تادرعوض ترا زخم نزنم نخواهم رفت! شیخ گفت: ازمن درگذروراه خود گیروبرو؛ مار گفت: نمیروم تاترازخمی نزنم! شیخ گفت : مرا ازشغل وذکرخدا بازمدار ووقت مرا ضایع مکن ؛ مار گفت ذکر وفکر ترا میشاید وعمل تست وزخم ونیشزدن عادت ما است وتو برخود ستم کردی چرا بیحربه ورفیق دراین صحرا آمدی ؛ شیخ گفت رفیق من خدا است وحربهٔ من ذکراو ومار گفت؛ رفیق تو که خداست بطلب وذکر که حربه تست بیار تاباهم جدل کنیم ! شیخ گفت ایمار مرامهلت ده تادورکعت نماز کنم - مارمهلت داد، دورکعت نماز کردودست بدعابرداشت وباخضوع وخشوع گفت:

«**امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء**» و بسوزدل بنالید؛ هنوز شیخ ازمناجات فارغ نشده بودآوازی شنید **(مصراع)**

(ذکر ذاکرحفظ جان ذاکر است) - شیخ چون این ندا از عالم غیب شنید قوت و قدرتی دیگر در خود مشاهده نمود گفت : الهی تو بر همه چیز قادر و توانا و بینائی که از من چه بوجود آید وآنچه میکنم بفضل و کرم تست و بتو امیدوارم که فرمودی « **ان الله لایضیع اجر المحسنین** » ومن تکیه بر این قول کردم ، اگرچه این مار غدار ظالم است اما توقادر وتوانائی که رفع شر او کنی - پس گفت ایدشمن آدم بیاوهرچه خواهی بکن! مارحلقه زده بودجستن نمود و خود را بدامن شیخ انداخت وگردن کشید تا بگردن شیخ نیش بزند شیخ گفت : « **یا حی ویا قیوم**» دست دراز کرد و گردن مار را بگرفت وقوت کرد چنان که

چشمهایش ازجای درآمد و بزنهار وجزع افتاد وامان خواست ! شیخ گفت: توخود گفتی بجزع وفزع دشمن فریب مخور که دشمن کارخود میکندو گفتی دشمنرا امان نباید داد ، پس لب بالا ولب زیر اورا بگرفت وقوت کرده تنه‌اش را دوحصه نمود و بینداخت وسجدهٔ شکر بجاآورد و دیگر آن قوت وتوانائی ازشیخ پیرضعیف نرفت.

غرض آن بود که اثر ذکر ودعای باخلاص و صدق بر مردم ظاهر گردد تا بدانند ذکر و دعای خیر حربه وسلاح مردان است ودرهمه جا و همه حال دستگیر وممد باشد - پس ای مؤمن این تمثال برای آنست که از بدعملان وبدکیشان و اهل فسق و فجور کناره و دوستی بااین طایفه نکنی و دائم بـذکر خدا مشغول باشی . چون خاصیت ذکر و فکر بر تو معلوم شد که باعث رستگاری است وحق تعالی درقرآن مجید فرموده « **فاذکرونی اذکرکم** » پس همیشه بذکر او بـاش و هرگز از ذکراو غافل مشو.

باب دهم - درامثال حرف راء

راستی آورکه شوی رستگار　　　　راستی از تو ظفر از کردگار

راه باریك وشب تاریك و منزل بس دراز ، راه بزن راه خدا هم ببین ، راه بدهی میبرد ، راه راکور کرده ، راه دل کسی نمی‌بیند ، راه خودرا پاك کرده ، روستائیرا بگذار تا که خودش حرف بزند روستائیرا حمام خوش‌آمد ، روستائیراکه روداری کفش بالا میکند، روستائیرا عقل ازپس میرسد ،

روستائی اگر ولی بودی　　　　خرس در کوه بوعلی بودی

رنج خود وراحت یاران طلب ، رنج بکش تابگنجی برسی ، راحت درقناعت است و بزرگی بدرویشی ، روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم رخت خودرا بربست - کنایه ازسفر باشد ، رك بسماش میخارد - کنایه از کاری است که خودرا بکشتن دهد ، رك خوابشرا گرفت - یعنی سررشتهٔ اورا بدست آورد ! روغن درزبان دارد، روغن قازش میمالد ، روغن‌بدیك میریزد - یعنی کاربیحاصل میکند، مثالشراشاعری گوید :

از این نصیحت بیهوده ای رفیق مرا
چه حاجتست که روغن بدیك میریزی

روغن درمغز سر ندارد ـ کنایه از بیعقلی باشد ، ریشهٔ ریشش بدست دیگریست ، ریشش‌را باسیاهی سفید کرده ، ریشش‌را بالای بروت نهاده ، ریش‌قاضی حرمت دیگردارد ـ مثالش:

(بیت)

ندارد هیچ کس پروای ریش محتسب ؛اما
بدور شیشهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد

ریشرا درآسیاسفید کرده ، ریش دراز وسر کوچك نشان‌احمقی‌است دراین‌مقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده اند که درشهر بلخ قاضی بودشبی کتابی بنظرش آمدکه بزرگان گفته‌اند **«سر کوچك وریش دراز نشان احمقی است»** قاضی اینـدوصفت را درخود ملاحظه نمود! صباح یکی ازشاگردان خودرا گفت: امشب درکتابیکه حقیرمطالعه می کردم این‌مسئله بنظرآمد وبرمن معلوم نشدکه وقوع وصحتی دارد یانه؟

آن شاگرد عرض کرد ایقاضی این‌مسئله فقهی‌نیست این مثلی است که بزرگان درعلم قیافه نوشته‌اند که ضرب المثل درعوام باشد گفت‌ای نادان‌این مثل هـم از مسائل فقه است من امشب این مثل را تحقیق کنم فردا صبحی بیا تا با توبازگویم چون شب شدقاضی کتاب پیش‌آورد وباز همان مثل را بنظر آورد وبا خود گفت این دوصفت درمن هست پس من احمقم چون سر خود را علاج نتوانم کرد باری اختیار ریشرا دارم بـاید کوتاه کرد پس ریشرا دست گرفت یك قبضه را نگـاهداشت یك وجب زیاده بود خواست که قطع کند مقراض حاضرنبود شمعیکه پیش‌او بودیك قبضه را بمشت گرفت باقیرا بالای شمع نگاهداشت تابسوزد وکوتاه‌شود چون آتش بریشش افتادودستش بسوخت دست ازریش برداشت‌وتمام‌ریش قاضی بسوخت و سر ورویش آبله وورم کرد بی اختیار خرقه براو مالید آبله ها ترکیده‌خون روان گشت وجراحت شد روزدیگرشاگردپیش‌قاضی آمد قاضی بیچاره ازشرم پرده حجاب درروی کشیده درپس پرده نشست

و روی از خلق پنهان کرد ودرپس پرده بشاگرد گفت که آن مسئله امشب برمن تحقیق شده وآنچه بزرگان درخلقت اصلی نوشته‌اند که درمثلها همه میگویندراست است و شك وشبهه نیست که سر کوچك وریش دراز نشان احمقی است و بتجربهٔ مارسید قاضی تامدت ششماه ازخانه بیرون نیامد تاجراحت و سوختگی خوب شد وآنجای سوخته دیگرموی بر نیاورد.

درحرف راء این مثل مذکورشد که « راه بزن راه خداهم ببین» : پس دربیان آن تمثیلی بیاوریم .

«تمثیل »

آورده اند که مردی بودی کارش همیشه دزدی وراهزنی بودباین نوع مال بدست میآورد وخرج میکرد تاشبی باخود فکری کرد و ندامت باخود در دل آورد از آن عمل پشیمان گشت و گفت مرك حقست آخر همه را بباید مرد و کار بآخرت بباید برد چون روز شد بخدمت شیخی رفت که مرد زاویه نشین وپرهیزکار بود وحال خودباو باز گفت شیخ اورا بپند و موعظه ازراهزنی توبه داد و مدتی بصلاح و عفاف گذرانید وچون کسب وپیشه نداشت وهنری نمیدانست وقتی پریشان گشته عیالش بی برك و نوا ماندند وسه روزدرفاقه بودند که چیزی نخوردند وعیالاتش بیطاقت گشتند گفتند ای‌مرد الحال مردار بما حلال گشته آدمیرا سد رمق لازمست مارا چه باید کرد که دیگر صبروتحمل نمانده فکری در این باب باید بکنی پس آن مرد پیش شیخ رفت‌وحال‌خود بازگفت واحوال فرزندان بیان کرد شیخ فرمود که کسب وکاریکه بدرت کرد بآن قیام نما گفت یا شیخ پدرم دزدی وراهزنی میکرد پس بسر کار خود روم شیخ گفت توبخدا بازگشت کردهٔ اگر تو دیگر عزم اینکار میکنی باری ازمن یك‌مثل بشنو و بخاطر خود نگاهدار که آخر تو رابکارآید گفت هرچه فرمائی بدان عمل‌میکنم شیخ گفت درهرکاری رحم وشفقت بجای آر که ازظلم و ستم ملاحظه کنی که هرزبردست زبردست دیگریست و این مثل را بخاطر دار که «راه بزن راه خدا هم ببین » و از دست مده و با همه کس رحم ومروت نما که خدای تعالی فرموده « من جاء بالحسنة فله عشر امثال ها » هر کس یك شفقت و نیکوئی درحق کسی کنده برابر بیابد بلکه صدبرابر آنچه کرده ورضای حقتعالی بجا آورده که هرکس نیکوئی کند بخود کند که فرموده «هل جزاء الاحسان الا الاحسان» آن‌مرد این را ازشیخ شنید بخانهٔ خود

رفت و با عیالات خود گفت غم مخورید که امشب برسر کار خود میروم فرزندان او شاد شدند و آن‌مرد آنشب ازروی اخلاص‌مناجات میکرد که خدایا تومیدانی که کسب‌وپیشهٔ ندارم حال من برتو ظاهراست امارضای توازدست ندهم چون‌روزشد آنمرد برخاست بمیان همان عیاران رفت وحال بازگفت‌دزدان شادشدند وچون آن‌مردشجاع و زبردست بود او راعزت‌کردند ولباس عیاری پوشید ناگاه جاسوس ایشان خبرآورد که قافله عظیمی‌ازهند می‌آید و مال‌بسیار همراه دارند ـ عیاران گفتند قدم این‌مرد مبارکست‌آن مردرا پیشرونموده اورا اسب‌ویراق داده‌باپنجاه نفرفرستادهمه‌کماندار و تیرانداز کـه سرراه قافله را بگیرند وسردار خود با پنجاه نفردیگر جلو قافله را گرفت ـ وقت شام قافله فرودآمد همه خسته وازراه رسیده خوابیدند چون پاسی ازشب‌گذشت دور قافله را گرفتند ، جنگ‌درگرفت و مردم قافله راه‌گریز نداشتند ، جمعی کشته وجمعی را دستگیر کردند ـ سردارقافله باشیرا باچند تن دیگر ازتجار دست‌بسته نگاهداشتند ومال‌واسباب راجمع‌کرده و آن چند تن را با دست بسته پیش مهتر عیاران آوردند ـ مهتر آن جوانرا طلبید کـه شیخ نصیحت کرده بود و گفت ایجوان پدرت سردار ما بود و میگفت کسانیرا که اموالشانرا برده باشیم نباید زنده گذاشت که هزار مفسده بهم میرسانند که گفته‌اند (سر بریده سخن‌نگوید) پس آن ده‌کسرا بگوشهٔ ببر گردن بزن بعد ازآن بیا وازاین مال واسباب حصه ببرجوان گفت من توبه‌کرده‌ام که بی‌مروتی وبیرحمی نکنم سردار گفت اگرکه ازاین مال حصه میخواهی اینستکه با تو گفتم لاعلاج برخاست وتیغ در دست گرفته آن ده‌کسرا برداشت و پارهٔ راه‌که رفت یك عیار دیگر با اورفیق شده آن ده کسرا بکناری بردنـد آن عیار یکیرا گردن زد ودر چاه انداخت آنجوان تائبرا دل بسوخت و نصیحت شیخ را در آنجا بخاطر آورد پس آن عیار یکی دیگر را پیش آورد که گردن بزند وباآنجوان گفت‌یکی راهم توگردن بزن بازرگانیرا پیش آوردند بازرگان گفت ای‌بیرحم مرا بچه گناه میکشی جوان دزد تائب گفت بیا ای برادراینهارا ازبرای خدا آزاد کنیم تا سر خود راگرفته ازگوشهٔ بدر روند آن عیاربیرحم ظالم قبول نکرد گفت جواب مهتر را چه بگوئیم گفت ای بیرحم فردا جواب خدا را در قیامت چون خواهی داد گفت‌قیامت را که دید این‌بگفت وتیغ

بر کشید که بازرگان را گردن بزنند آنجوان تائب پیش‌دستی کرده تیغی
برکمر آن عیار زد و او را بدو نیمه کرد وآن نه کسرا که عمرایشان
باقی بود جوان تائب دست آن هارا گشوده از برای رضای خدا آزادکرد
وگفت پیر من فرموده (راه بزن راه خدا هم ببین) اگر با این راه زنان
برکار میباشم اما ازجملهٔ ایشان نیستم من شمارا ازبرای رضای خدا آزاد
کردم واجرآنرا ازخدا میخواهم وشما ده تن حواله من وعیاردیگر بودید
که شمارا گردن بزنیم وآن عیار یکی از کسان شمارا گردن زد من‌اورا
در عوض کشتم ودراینجا انداختم ونه تن شمارا ازبرای خدا آزاد کردم
اینست حقیقت حال من ایخواجه چون هنوز تاوبکست وتومرد پیری خودرا
درگوشهٔ بکش تاروز شود بهرطرف که خواهی برو ومرا از دعافراموش
مکنید آن مردبازرگان گفت ازبرای رضای‌خدا نیکی کردهٔ ونه کس‌ازمارا
خلاص کردی‌مهروشفقت ورزیدی وجانبخشی کردی هر که درحق کسی نیکی
کند درحق خودکند ویکی را ده وده را صد وصد را هزار بیابد ،
ماحق مروت ترا هرگز فراموش نکنیم‌وبدا که مرا خواجه فلان نامست
دربصره ودرفلان محله خانه دارم ومرا حقتعالی مال ونعمت‌بسیار داده
این‌چند تن‌که تو آزاد کردهٔ همه دربصره خانمان وسامان‌دارند‌الحال
بدان‌که دراین کاروان خرسیاه مصری، مال‌من هست که خیلی‌جلد وتند
میباشد وپالان آن فلان رنگست وفلان نشان دارد ، ده‌هزار دینار زر
سرخ وجواهرقیمتی که چندبرابر باتمام مال‌این قافله ارزش‌دارد درخریطه
سفیدی است‌که درمیان پالان آنخر تعبیه شده ، اگر ترا ازآن مال حرام
ندهند سعی‌کن تاآن خررا بچنگ‌آوری که مدتهاترا و فرزندان ترابس
باشد ،پس‌ایشان راه بیراهه گرفته بدررفتند .

آنجوان باتیغ برهنه پیش مهتردزدان آمده شمشیررا بزمین زد و
اظهار ندامت کرد ! امیرعیاران گفت : سهل باشد حالاترا ازاین مالها
نصیب خواهیم داد ، تامال را قسمت‌کردند صبح شد آن جوان همان دراز
گوشرا دیدکه درصحرا میچرد گفت ای‌امیر آن درازگوشرا بمن بدهید
که برای پسرم سوغات ببرم ؟گفت بسیارخوب بروبگیروسوارشو،زودتر
هرکدام قسمت‌خودرا برداشته بروید ،همه رفتند .

جوان وضوگرفته نمازصبح بجای‌آورد وشکرخداکرد وخررا باحصهٔ
مالي که باو داده بودند برداشته بخرسوار وبامطلب ومقصود بمنزل خود

رسید ، عیالاتش همه شاد شدند ، جوان پالان خر را بدرون خانه برده بشکافت درآن خریطهٔ زر و جواهر قیمتی چندی دید ؛ گفت در مثل ها گویند « سوداگر دزد مال خود است » این‌جا معلوم شد ! و چون دید قیمت جواهر و زر سرخ مبلغ کلی میشود باخود گفت این مال وزرمرا حلال نخواهد بود باید این‌امانت را در بصره پیش بازرگان برد و هرچه او با دست خود و رضای خود بمن بدهد مرا حلال خواهد بود؛ پس هیچ تصرف نکرد وهمچنان درپالان پنهان نمود وبرخرسوار شد وراه بصره پیش گرفت ، چون ببصره رسید نام ونشان بازرگان پرسید ونزد اورفت چون تاجراورا دید دربغل گرفته ببوسید و اورا بدرون خانه برد و حال یکدیگر معلوم کردند ـ جوان گفت امانتی شما را آورده‌ام ! بازرگان گفت جان وهمهٔ مال‌من برتوحلال ومن‌زنده کردهٔ توام وحرفی که گفته‌ام‌از گفتهٔ خود برنگردم

« بیت »

گرز آئین خویش برگردی به که ازقول خویش برگردی

پس بازرگان چند روزی اورامیهمانی کرده وازآن زر وجواهرهیچ تصرف ننمود وگفت برتو حلال وبرو تصرف کن ـ جوان برهمان دراز- گوش سوارشد وروانه خانه خودگردید و باکمال خوشحالی بسراهل و عیال خودآمد.

پس ای‌مؤمن‌این تمثیل برای آنستکه بدانی رحم و مروت ازخصلت های مؤمن و رکنی از ارکان دین میباشد بموجب « **التعظیم امر الله والشفقة علی خلق‌الله** » ـ ونیز حضرت رسول ص‌ فرمود « یرحکم الله الرحمن ارحموا من فی‌الارض یرحکم من فی‌السماء یعنی: آنهائی که رحم‌کنند بریکدیگر برروی زمین پس آنهائیکه درآسمانند برایشان‌رحم کنند ـ پس برشما باد که‌بانیکوکاران نیکوئی کنید وبابدان وبدکاران وظالمان واهل‌دنیا آمیزش مکنید که حقتعالی غافل‌نیست ازآنچه میکنند ظالمان ومیگویند ؛ حقتعالی برآنقوم لعنت کرده‌است :

« **الا لعنةالله علی القوم الظالمین** » پس نیکوئی کن بانیکان و رحم وشفقت کن بامتقیان و زیر دستان وبیچارگان زیرا باایشان مهرورزیدن

از ارکان دین است

(بیت)

غریبان را نکو دار و میازار   که درغربت دل آزرده است بسیار

(باب یازدهم - درامثال حرف زاء)

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتاراست ، زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز، زورش بخر نمیرسد بپالان میچسبد ، زور خودرا اول درباخت ، زور که آمد ... زن حساب ، زور دارد کشتی میگیرد، زور دار دشمن دربرابر دارد ، زن سفید برای روز سیاه ، زور بکشتن دهد ، زر بجهنم برد ، زر عاشقی دوباره بکیسه نمیرود ، زکوة تخم مرغ است پنبه دانه ، زکوة مال بدر کن تابلا برود ، زهرطزف که شود کشته سود اسلامست ، زمین را پیش آسمان گرد میکنند ، زمین سخت وآسمان دور ، زمین از زیر پانش کشید - یعنی بچاپلوسی ومکر آنرا اقرار کشید از چیزیکه منکر بود ، زیر قدمش را خالی کرد ، زهر بدندان مالیده . کنایه از مردافحاش باشد ، زهر خودرا ریخت . یعنی از بخشم فرود آمد ، زن تا نزائیده دلبر است چون زائید مادر است ، زن خود بوسیدن پنبه خائیدن است ، زن پارسا در جهان نادراست ، (زقم زد وزوقم زد . پس مانده کلاغ کورم زد) ، زنهار خواسته . یعنی عاجز و مطیع شده ؛ زنهار خواست . کنایه ازقول خلاف کن وعهد شکن باشد . مثالش نظامی گوید

« بیت »

ولیکن بود صحبت زینهاری   مجواززن وفا زنهارخواری

زینهار داده است . کنایه ازامان دادن وازتقصیر گذشتن باشد ، زادوبود خود برباد داد . کنایه از دست دادن سرمایه باشد

مثالش مولوی گوید :

« بیت »

نورحق راکس نداند زاد وبود   خلعت حق‌راچه حاجت تارو پود

زنده بلابس نبود مرده بلا شد ، زیر کاسه نیم کاسهٔ هست ، زین بر

کار نهاد ـ یعنی مسافر شد ، زیر و بالا میگوید ـ یعنی نامعقول میگوید مثالش سلیمان گوید :

« بیت »

زیر و بالا زنده چون با مردگی در روز و شب
جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

زرده گوش ، زبان خودرا میخاید ؛ زبان خوش ماررا از سوراخ برمیآورد ، زبان در دهنش گذاشت ، زبان در دهان پاسبان سر است ، زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .

دراین مقام حکایتی بیاوریم :

« حکایت »

آورده اند که شبی عیاری بطلب شکار بیرون آمد ودر کوچه و بازار میگشت وچون صیاد بهر طرفی وهرجانبی گذر میکرد تا گذارش بدر خانهٔ شعر بافی افتاد ، آواز حزینی شنید که مردی آهنگ زده شعر های مناسب میخواند ؛ دزد را خوش آمد با خود گفت زمانی بدرون خانه روم ودر گوشهٔ پنهان شوم تا به بینم این مرد چه میگوید که شاید پندی بگیرم و دستبردی بنمایم که از مردهای جهان دیده پندهای خوب فرا توان گرفت ؛ پس خودرا بتاریکی کشید و در عقب سر او ایستاد نگاه بکارش کرد دید دیبائی درکار دارد وانواع تکلیف درآن دیبا بکار برده و نقشه های غریب وعجیب در آن تعبیه نموده ، دزد از دیدن آن حیران بماند همانجا بنشست گفت بکجا روم که از اینجا بهتر باشد گوش براین زمزمه داشته صبرمیکنم تا مرد استاد دیبا را تمام کند وبخوابد بربایم و باین نغمه خاطرخودرا شاد میکنم پس درپس سراو ایستاده وبرآن نقشها نظرمیکرد واستاد هرلحظه زمزمه داشت ومیگفت ای زبان مرا ببخش و سرمرا نگاهدار که یکماه است رنج میبرم تا این دیبا امشب تمام میشود وتو پاسبان سری فرداسرمرا پیش خلیفه نگاهدارو بباد مده، آن پیر بافنده گاهی نغمه سرائی میکرد و گاهی زبان خودرا اینخطاب وعتاب میکرد آن دزد تعجب نمود که آیا در این چه سراست که این پیر تجربه کار این چیزها میگوید باز برخاست و در پس سر او ایستاد ودرآن دیبا نظرمیکرد و در آن نقشها وصورت ها میدید که نزدیك بود تمام شود گفت الحال کجا

روم نقد را بنسیه نباید داد صبر باید کرد تاکاررا تمام کند بخوابد آنگاه دستبردی بنمایم باز در جای خود بنشست باز استاد شعر باف گفت ایزبان سر مرا بباد ندهی که گفته‌اند « زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد» سرمرا پیش خلیفه نگاهدار، وهرتاری که بپوستی بازبان خودعذرخواهی مینمود که ای زبان از تو استعانت می‌طلبم که مرا ببخشی و یاری کنی ومرا از پیش خلیفه سلامت باز آری که تو پاسبان سری سرمرا نگاهدار، آندزد دید که تمام شب از زبان خود همین عذرخواستی وتکرار نمودی درحیرت ماندکه آیا دراین چه سراست و چه حکمتی باشدکهٔ میگوید این را باید دید که سرانجام این کاربکجا میرسد که درمثل ها گویند (سودناخورده درجهان بسیار است) من ازسر این دیبا گذشتم ببینم که چه رو میدهد واز زبان زبانکاو این پیر بافنده چه سرمی‌زندوکاربکجا میرسد که گفته‌اند (هرچه بزبان آمد بزیان آمد) آیا از جواهر زبان این جولاهه چه‌ظاهر میشود ازاین پند بایدگرفت و تجربه حاصل کرد که گفته‌اند پندی هزار دینار ارزانست چون صبح شد بیرون آمد و درسر راه انتظاراستادبافنده را میکشید پیردیبا باف دیبا را درهم پیچیده وعزم سرای خلیفه کردچون ازخانه بیرون آمد دزد پیش او رفت و سلام کرد پیر جواب سلام باز داد دزد ازعقب استاد روان شد تا ببیند سرانجام کار بکجا خواهد رسید آن جولاهه نیز درراه میگفت ای زبان سر مرا امروز نگاهدار ومرا ببخش و برمن رحم کن حیرت دزد زیاده شدکه آیا ازتیغ زبان اوچه ظاهر شود چون ببارگاه خلیفه رسید دزد قدم درقدم پیر میرفت تاازعقب استاد داخل بارگاه شد چون پیر بافنده رفت حمد و ثنای پادشاه را بجای‌آورد ودیبا را گذرانید آندزد متوجه بود چون دیبا از نظر خلیفه گذشت درصنعت ونقش های اوحیران بماند استادبافنده راتحیت ها کردندودرکتیبه آن‌شعر های مناسب نقش کرده بودخلیفه براستاد آفرین کرد وازهرکس‌می‌پرسید که این‌دیبای زرنگار برای چه‌کار خوبست هریك چیزی میگفتندخلیفه‌ازمرد استاد پرسید ای استاد این صنعت لطیف که دراینجابکاربردهٔ‌ازبرای چه چیز خوبست آن جولاهه بی‌عقل زبان زیانکار بگشود وگفت ایخلیفه زمان بفرمائید تا ایندیبا رادرخزانه نگاهدارند هروقت که تو بمیری‌آنوقت بیرون آورند برسر تابوت تو اندازند تاخلق تماشا کنند آندزد پس سر او ایستاده بود چون از پیر این لفظ را شنید پای واپس کشید خلیفه‌در

غضب شد و برآشفت و گفت ایبدبخت زبان بریده چرا زبان‌خودرا نگاه نداشتی‌الحال بفرمایم تازبان ترا ازپس سرتو بیرون کنند تاعبرت‌دیگران شود وزبان‌خودرا نگاهدارند درساعت فرمودتاهیمه آورند دیبارا آتش انداختند وسوزانیدند آنگاه فرمودکه زبان بافنده را ازقفا بیرون کشند وبعد ازآن اورا از دار بیاویزند تا مردم تنبیه شوندکه حفظ زبان لازم است وهربلائی که برسر اولاد آدم آید از زبان زیانکاراست آندزدعیار پیشه دلیرانه قدم پیش نهاد وزبان بگشود بآواز بلندگفت‌شاها بقای عمر تو بادا هزار سال، اگرفرمان شوددوکلمه درباب‌این جولاهه بعرض‌رسانم بعدازآن هرچه حکم‌شود خلیفه فرمان دهد آنعیار کمربسته زمین خدمت ببوسیدگفت بجرم ناکرده عقوبت نفرمائید تاحال وصورت احوال‌این پیر بافنده را بعرض رسانم خلیفه اجازت داد آن عیار گفت سر مردی راستی من مرد دزدم و شغل من دزدیست استادان گفته‌اند دزد باش و مرد باش من دیشب بعزم شکار درآمده بودم گذارم بدر خانهٔ این بافنده‌افتاد آواز زمزمهٔ بگوشم رسید مرا خوش آمده رفتم دیدم که آنمرد باخود زمزمهٔ دارد من درگوشهٔ تاریکی ایستادم هرزمان این‌مرد تکرار این میکرد که ای زبان زیانکار توپاسبان سری فردا سرمرا پیش‌خلیفه نگاهداری وسر مرا بباددهی پیش‌رفتم وعقب سراوایستادم گاهی زمزمه می کرد وگاهی میگفت ایزبان فردا سرمرا بباد مده ومرا ببخش که گفته اند(زبان‌سرخ سر سبز میدهد برباد) !

باخودگفتم صبر کنم تادیبارا تمام کند وبخوابد آنرا بربایم - همانجاتا صبح نشستم وهمین‌طور استغاثه می کردکه ای زبان زیانکارفردا سرمرا نگاهدار! وازروی عجزوزاری اینسخن‌را میگفت.

باخودگفتم ازدیبا گذشتم ببینم ازتیغ زبان اینجولاهه چه ظاهر میشود چون روزشد درآمدم وهمراه‌او بودم تااین‌حال مشاهده نمودم وتجربه کردم که آخرخودرا بزبان ببلاانداخت ومعلوم‌شدکه زبان پاسبان سراست دیگر امراز خلیفه است ؛ چون خلیفه این تقریراز آنعیار بشنید گفت سبحان الله جائی که لطف الهی شامل‌حال کسی باشددزدی که دشمن‌جان ومال‌است‌شفیع ومهربان‌گرداند این‌دزد دشمن داناست واین‌جولاهه دوست نادان ،تقصیر این همین‌است که شفاعتش درنزد زبان قبول نشده :

پس اورا عفونمود وفرمود قفل سکوت برزبانش زدند و از انعام و

اکرام اورا بهره‌مند گردانید وازهمت آن عیارصاحب تجربه جولاهه جان بسلامت برد وخلیفه آن عیار را بنواخت وتوبه‌اش بداد و اورا ازندیمان خود گردانید .

ای عزیز این تمثیل برای آنستکه مردعاقل بداند وزبان خودرادر جمیع امور محافظت نماید که فایدهٔ دنیا وعقبی باشد و اندیشه نماید که ناگفته را میتوان گفت ولی گفته راعلاج نتوان کرد .

(بیت)

در دوزخ تن زبان زبان است　　　مفتاح بهشت بی زبانی است

«من کثر کلامه کثر خطاؤه» واکثرمردم خودرا بزبان خود ببلا میاندازند که دیگرخلاصی ندارند ـ بدانکه ناوکی که درسینه نشیند بیرون آوردن آن ممکنست اما تیری که اززبان بدلی رسد بیرون آوردن آن محال باشد پس آدمی باید محافظت زبان خود نماید که لازمست حضرت امام جعفر صادق ع‌ فرمود دشمن‌ترین خلقان نزدحقتعالی کسیستکه مردمان از زبان او بترسند زیراکه سخن لغووفحش وغیبت سبب هلاك دین و نقصان ایمانست واویکی ازیاران شیطان است .

پس سخن نگفتن وساکت نشستن سبب نجات یافتن است ، خوشحال کسی که فرق کند وبداند سخن نیك وبدرا وعطاوخطا راتمیزدهد.

سکوت وخاموشی یکی ازاخلاق انبیاء است.

این مثل‌مشهورشدکه زن پارسا درجهان نادراست

دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اند که درنیشابور دزدی بودکه در عیاری و زبر دستی سرآمد عصر خود بود وخزانه های بسیار شکافتی وبرقافله ها زدی امیر آن شهرلشکرفرستاد بر سر او و اورا دستگیر کرده آوردند فرموداورا دربیرون‌شهر بدار کشند وعسس را فرمودتاسه‌روزاورا از دار فرو نیاورند تاازاطراف وجوانب آمده‌اورا ببینند متنبه شرند و آن عسس تاسه شب پاسبانی کند که اگر او را ازدار فرود آورند عسس‌را در عوض اوبردار کنند اتفاقا شب اول عیاران اورا بردند چون عسس وپاسبانان آگاه‌شدند

سراسیمه شدند وهر کدام بطریقی رفتند گذارعسس بگورستانی افتاد و روشنائی دید باثر آن رفت دید زنی بالباس سیاه برسر گوری نشسته ناله و زاری میکرد عسس نزدیك آن زن آمد چون تردد بسیاری کرده بود لحظهٔ بنشست دید که آن‌زن درغایت جمال وملاحت‌ودر نهایت‌حسن و لطافت است عسس بااو بمهربانی درآمد گفت ایدلبر رعنا وای نازنین زیبا در اینوقت شب دراین گورستان بی یار ومونس بالباس سیاه‌سبب چیست واین ناله و زاری تو ازبرای کیست آن زن گفت ای جوانمرد مراشوهری بود ومدتها باهم بودیم واو مرا بسیار دوست‌میداشت وهمیشه بمراد دل‌من کار می‌کرد ودرمیان چنین شرط شده بود که هر کدام زودتر بمیریم آندیگر هرچند وقت که زنده باشد برسر گور اوبنشیند و دیگر جفت نگیرد تاآن دنیا بازبهم رسند وچنان تقدیرشد که اول اورا اجل رسد حالامن بموجب شرط عهد بجا آورم و بر سر گور او می نشینم تاوقتیکه اجل‌من‌هم‌برسد ودرهمین مکان درپهلوی او بخوابم عسس گفت ایدلبر رعنا وای نازنین زیبا این حکم‌را خدا نفرموده وپیغمبر صم امر ننموده واین‌عمل اهل اسلام نیست وهیچ عاقل اینحار نکند وحق‌سبحانه وتعالی زنان‌را ازبرای مردان آفریده واینعمل فعل ناپسندیده ومذمومست واین‌وسوسه شیطان است ودر شرع چنین‌است که اگرمردی و زنیرا اجل فرا رسد او دیگریرا بخواهد ویابگوشهٔ بهر عبادت نشیند ودیگرآن که اینجامکان مردگان است و بیم دیوانگی [illegible] دراینجا بودن دیگر آن‌که ازهزارگل تویك گل نشگفته وهرکسی که تورا داشته باشد بیش ازآن شوهرترا خدمت میکند خصوص من، نازنین ازاین فکر باطل برگرد، چون زن‌این تقریر بشنید دلش بطپیدن درآمد راضی شد که درآن گورستان از تنها نشستن بتنك آمده بود در میانه میانجی می‌خواست ازنصیحت عسس فریفته شده پس عسس‌درآنوقت بیاد دزد افتاد وبفکرفرو رفت که فرداپادشاه مرادرعوض دزدبردارخواهد کشید وچون زن دید آن جوان خاموش شد گفت ایجوان مگر از حرف خود پشیمان شده‌ای عسس گفت ای نازنین « بز را غم‌جانست قصابرا غم پیه » مرااواقعهٔ پیش‌آمده ودرفکرآنم که جان عزیزاست وغم جان‌خودرا می‌خورم‌وگرنه ازگفتهٔ خودپشیمان نشده‌ام زن پرسید که آنچه واقعه است عسس احوال خود بازگفت زن گفت اینکار سهل است من علاج آن کار را بر تو آسان می کنم و تو را ازاین اندوه نجات دهم عسس گفت‌دراین

شب تاریك چه علاج میکنی و با خود گفت که ازمکروحیله زن بعید نیست گفت بگو چه خواهی کرد زن گفت این مرد که شوهر من بود سه روز بیش نیست که مرده است یقین میدانم که ازهم نریخته است من وتواورا ازگور بیرون میآوریم ببر ودر عوض آندزد بردار کن عسس گفت مکر وحیله زنراشیطان نمیداند این سخن موافق طبع افتاد پس شروع درشکافتن کردند وچند تخته وچوب که دربالای قبر بود برداشتند ومرده را بیرون آوردند وکفن از او باز کرده عسس روی اورا بدید گفت چه فایده که آندزد ریش نداشت واین مرده ریش دارد زن گفت علاج آنهم آسان است درساعت مقراض برآورد وریش متوفی رااز بیخ چید وبباد دادعسس رفته حمالی آورد وآنمرد را بر دوش او گذاشت و بپای دار آورده بر داو کشید وعسس زنرابرداشته بخانه برد بعدازدو روز دیگرعسس پیش پادشاه رفت وگفت سه روز است که دزد بردار است وگندیده شده اگررخصت باشد اورا دردفن کنیم ملك فرمان داد عسس تابوتی آورده متوفی رادرتابوت گذاشته پنهان کرد هیمهٔ بسیار جمع آورده وآتش زده یعنی که دزدرا در آتش بسوختیم وچون شب شد عسس آن مرده را درقبر دفن کرد وجمعی از قاریان را مقرر کرد که یك ماه بر سر قبر او تلاوت قرآن کنند و آنزن مکاره را گفت ای گیسو بریده مکاره بدکاره دل من بتو صاف نمیشود که بفعل زنان اعتماد نیست توخود گفتی که شوهر من دایم بدل من بود وهر کاری برضای دل من میکرد آخر اورا چنین کردی من از او بهتر نیستم میترسم که بعد ازفوت من ریش مرا کنده بباد دهی آنزن بنیاد جزع وفزع را کرد سوگند ها خورد و عسس گفت توبا شوهر مهربان خود چه عهد کردی خوب بجای آوردی که با من کنی سوگند مخور که من اعتماد بر قول وسوگند تو نمیکنم پس فرمود تاملازمان اورا برهنه کرده ودر بیابانی برده بی آب ونان دست بسته رها کردند تا بچنگ شیران گرفتارشود

« مثنوی »

در آن روزی که بنیادش نهادند بهر کس هرچه لایق بود دادند
زن از بهر وفا نامد بدنیا بسك دادند وفا بر زن ندادند

این تمثیل برای آن آوردم تابرقول وفعل زنان اعتماد نکنی ودل بمهر ومحبت زنان نبندی وبمال و جمال زن فریفته نشوی ودل بزن نبندی که

تا در نظری در دل ایشان جا داری ، بزرگان گفته‌اند اکثر زنان در انتظار مرك شوهرند که شاید از او بهتری بهمرسانند و نظر زنان بهرمردی که افتد گویند کاش که اینمرد شوهر من میبود ومن در کنار اینمرد میبودم از آنستکه حقتعالی فرموده « **ان کیدکن عظیم** » پس از کید و مکر زنان بترسید و بپرهیزید

ای عزیز اگرچه مرد بی زن نباید بود اما هرزنی‌را بزنی نشاید پس مردلازمست که از خاندان عصمت و عفت زن بخواهد تاببلای زن در نماند ودر پی زر و زیور وحسن وجمال نرود وفریفتهٔ او نشود

بدان ای عزیز نکاح یعنی زن خواستن سنت مؤکداست ومتضمن بقای نوع انسانی است و آیات واحادیث دراین باب بسیار وارد شده استچنانکه ایرادآنها بطول میانجامد وچون این مختصر گنجایش آن ندارد لذاشمهٔ در زنان صالحه وپارسا آورده میشود **بدانکه** ازدواج اولی وافضلست ازعزبیت واشتغال بعبادت که‌جمیع انبیاء واولیاءوائمهٔ‌هدیع براین رفته‌اند

در این مقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده‌اند که یکی‌اززاهدان پاك سیرت ومتواضع وپاکیزه طینت درنواحی بغداد صومعه‌ای داشت وهفتاد سال صبح وشام بعبادت ملك‌علام گذرانیده بود ودرگوشهٔ قناعت سربگریبان فراغت برده وظیفهٔ که از عالم غیب حوالهٔ او شده بود ازآن نواله آرمیده ، تاآنکه شبی تلاوت قرآن میکرد باین آیه رسید : **وانکحوا الایامی‌منکم والصالحین من عبادکم وامائکم انیکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله والله واسع علیم - الخ** زاهد اندیشه نمود و تأمل کرد وباخود گفت بموجب حدیث نبوی ص « النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی » قیام باید نمود وفرمان« تناکحوا تناسلوا » را باید اذعان نمود پس در نزدیکی اوعالم فاضلی بودکه همتا و مانند نداشت و درعلم وفضل اوکسی درآن عصر نبود . عابد نزد او رفت وگفت : یا شیخ باتو در امری مشورت میکنم آنچه موافق شرع وراه صواب باشد بامن بگوی که گفته اند :

(بیت)

مشورت رهبر صواب آید　　　در همه کار مشورت باید

پس احوال بگفت که میخواهم کدخدا شوم ! آن دانشمند رسم استخاره واستشاره بجای آورد و گفت (درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست) فکری بغایت پسندیده کردهٔ که زن خواستن مردرا زینت دین‌است وروش آئین ، و کمال صلاحیت ومحافظت نفس دراموردین وشرع مبین و بقای طاعت وعبادت همین است وذکر حق بدان متورع است ،اماجهدباید کرد رفیق شفیق بدست آوری ودربند مال ومنال نباید بود که هر که در بند مال وجمال زن باشدآخر بندامت کشد اماباید خاندان عصمت باشدکه او دائم برضای شوهرباشد وازرن خوب صورت بدسیرت دوری بایدکرد که گفته‌اند

« مثنوی »

زن بد در سرای مرد نکو　　　هم دراین عالم است برزخ او

زینهار از قرین بد زنهار　　　« وقنا ربنا عذاب النار »

زاهد گفت یامولانا بفرمائید که باچه طایفه از زنان ملاقات کنم و با کدام گرده ازآنان وصلت نمایم ؟ آنعالم گفت با زنان صالحه که از خاندان عصمت باشند وازپدرومادرخود علم‌وخوبی‌فراگرفته باشندودیگر آنکه ودودوولود بود یعنی‌فرزند آور وشوهردوست بود واز خیانت مبرا باشد، این‌چنین زن بهرخانهٔ قدم‌گذارد خیروبرکت‌درآید وروشنی بیفزاید عابد پرسید از کدام طایفه زنان اجتناب بایدکرد ؟ گفت از زنان سلیطه اجتناب واجبست وآنها بر سه قسمند اول ـ زن حنانه دوم ـ زن منانه‌سوم‌ـ زن انانه.

اماحنانه ـ زنی‌است که از شوهر مانده باشد بمرك یاطلاق میان ایشان جدائی افتاده باشد، آنزن همیشه یادشوهراول‌باشد، ودل‌بخانه‌نبندد

منانه زنی‌است صاحب جمال یاصاحب مال‌که آنرا دستگاه خود سازد و بیادشوهرش نباشد وبرشوهرمنت نهد وهمیشه برشوهرنازوکرشمه‌واستغنا کند وخواهدکه شوهر بفرمان اوباشد.

انانه زنی است که چون شوهر خودرا به‌بیند آوازش را باریك کند وخودرا بشوهر وا نماید وخواهدکه شوهر خدمت اوکند و برضای

او باشد وهر کار کند شوهر باوهیچ نگوید ! ازاین‌طایفه اجتناب لازمست
عابد گفت ، درباب حسن وجمال‌زن چه میفرمائید آنعالم فاضل گفت:
حسن وجمال‌اودرخوبی وخوشخوئی وپارسائی‌وعصمت وفرمانبرداری‌شوهر
است که خوب سر کند.
چون عابد این نصایح برسبیل تمثیل ازآنعالم فاضل‌شنید گفت:
یا مولانا نود سال از عمر من گذشته است حالا این معنی یافتم که‌زن
خواستن سنت مؤکد است و مستحب ، پس آنعالم را وداع کرده بصومعه
خود رفت و درهمان شب مریدان خود را طلبید وگفت دختری می‌خواهم
ازخاندان عصمت که بنکاح درآورم وبسنت حضرت رسول (ص) عمل‌نمایم
که تاحال ازاین غافل و محروم بودم ـ مریدان گفتند دراین امرتعجیل
نباید کرد تاما وکری بکنیم ؛ عابد گفت تعجیل در کارها بد است لیکن
درکار خیر نیکو است که شاید مرا عمر بفردا نرسد !مریدی درآن میان
بود بغایت متقی وپرهیزکار گفت مرا دختری است بالغه عاقله صالحه کامله
بسیار باعصمت اگر دستوری باشد بخدمت حاضر کنم ؟ زاهد اجازت داد
تا آن مرید بخانه رفته چادری بدختر خود پوشانید و آورد ؛ عابد اورا
عقد بست ومریدان از صومعه بیرون رفتند ، زاهد با دختر ملاقات کرد
دختر درپهلوی او نشست و برجانب چپ وراست خود نگاه کردودر
گوشهٔ صومعه ابریقی و بوریائی دید برخاست و وضو ساخت و دو رکعت
نماز کرد و بعد از نماز برخاست و بگردخانقاه گردید وبخانهٔ دیگررفت
بازفرش و اسباب دیبائی به نظر درآورد و تجملات ملوکانه دیدبعد پیش
عابد آمد و بنشست وگفت : این خانه بخانهٔ اهل دنیا میماند ومن ترا از
اهل توکل و توسل شنیده بودم و تو دعوی درویشی میکنی اینهمه اسباب
دنیارا چراجمع کرده‌ای ؟ ااین تعلق دنیاآخرت کجاجمع میشود که گفته‌اند
«حب دنیا راس کل خطیئه » نزد خردمندان ستوده خصال و بزرگان
پسندیده افعال هیچ چیز گرانمایه تر از درویشی نیست ، فقر و درویشی
پسندیده اولیاو انبیاء است ؛ و فقر باعبادت آنست که سالك راه حقیقت
اسباب دنیارا که سنك راه عقبی است اصلا قبول نکند ، توبااینهمه‌اسباب
چون دعوی درویشی میکنی ؟ ! چون عابد از دختر اینسخن بشنید گفت
سبحان‌الله من از طایفه زنان این‌گمان نداشتم که تااین غایت حفظ دین‌و
ایمان کنند ؟ من قیاس کرده‌ام زنی بخانه‌آورده‌ام امااین‌زن از مردان

عالم عالمتر و داناتر بوده است ! پس از گفتگوی او حیران ماند و گفت این قسم زنان در عالم میباشند ؟ پس گفت : ای دختر تو بخانهٔ شوهر خود که آمدهٔ چه جهاز آوردهٔ دختر گفت : تن صابر و دل شاکر وزبان ذاکر و خاطر با هر ! عابد پسندیده خاطر شد باز پرسید : ای دختر کسبی وهنری داری ؟ گفت : آری ؛ باغبانی و برزگری میدانم !

عابد گفت : باغبانی و برزگری را آلتی ومصالحی میباید باتو چیزی نیست - دختر گفت : تن خودرا گاو میکنم و دل خود را زمین میسازم و تخم معرفت و عمل در آن میکارم و از چشمهٔ دیده آب میدهم تا حاصل امید ببار آید ، بعد آن حاصل را بداس رضا میدروم ودرصحرای توکل خرمن میکنم و بچوب اطاعت میکوبم و بباد شوق برمیدهم و بکیل محبت می پیمایم ودرخزانه رحمت ذخیره میکنم ومهرخاموشی بر آن میزنم و بامید وعدهٔ اومی نشینم تا آنکه سلطان عادل عمل حاصل خود بخواهد بدهم و منهم اجرت خودرا گرفته وباقی را بامت حضرت رسول (ص) قسمت مینمایم ؛ چون زاهداین تقریر بشنید اورا حالتی روی داد وازهوش برفت بعد ازساعتی بهوش آمد خروش برآورد و گفت ای عورت درنود سالگی برزگری آموختم باغبانی چگونه میکنی مرابیاموز ؟ دختر گفت دردل بندهٔ مؤمن ده بوستانست ، اول بوستان توحید ، دوم بوستان علم ، سوم بوستان حلم ، چهارم بوستان اخلاص ، پنجم بوستان تواضع ، ششم بوستان سخا ، هفتم بوستان قسمت . هشتم بوستان رضا نهم بوستان توکل . دهم بوستان امید زاهد گفت : دراین بوستانها چون توان رسید ؟ دختر گفت : باغبان چون وقت صبح ازخواب غفلت برخیزد دوسجدهٔ شکر بجای آورد . اول ببوستان توحید رود دیده تیز کند هرجا خاروعلف شك وشبهه قلبی که بیند بر کند ودور اندازد . دوم ببوستان حلم رودهرجا که خاشاك جهل ونادانی بیبند بر کند و دور اندازد سوم ببوستان حلم رود وهرجا که خاربغض وحسد باشد بر کند ودور اندازد . چهارم ببوستان اخلاص رود هرجا که خارشك وریا بیبند بر کندودور اندازد . پنجم ببوستان تواضع رود وهرجاخاروخس کبروغرور بیبند بر کند ودور اندازد . ششم ببوستان سخارودهر کجا خار بخل وحرص بیبند بر کند ودور اندازد . هفتم ببوستان قسمت رود هرخار بدعت ولجاجت بیبند بر کند و دور اندازد . هشتم ببوستان رضا رود ودر هر کجاخار کبرومنی و گردن کشی بیند بر کندودوراندازد. نهم ببوستان توکل

رود وهر کجا که خارطمع وتوقع بیبند بر کند ودور اندازد ، دهم بوستان امید رودهر کجا که خارخوف وخلل بیبند بر کند ودرر اندازد : چون این بوستانها را همه پاك وپاکیزه وبی عیب وعلت نماید حاصلش زیادتر میشود ونفعش کلی باشد ؛ چون زاهد این تقریر بشنید برخاست وناله بر آورد و بجوش وخروش بر آمد وبرسر خود زد و گفت نود سال ازعمرمن گذشته ویکی از بوستانهارا معمور نکرده ام ! پس گریه وزاری میکردو گردصومعه میگردید وچون بید برخود میلرزید ، دختر پیش اورفت گفت : اینهمه بیتابی چیست واین چه حالتست ؟ زاهد گفت ای عورت نیکو کرد ارمن وای انیس وفا دارمن من رنجور وبیمارم ودرمعصیت گرفتارم دختر گفت من ترامعالجه میکنم ؛ بیار بیخ صبر وبرك فقرو بلیله خضوع وهلیله خشوع وآملة تواضع ودر هاون توبه بکوب وبسنك توفیق بساب و در دیك تقوی بیندازو بآب خوف بیامیز وبآتش اخلاص بجوشان وبکفگیر ذکر برهمزن تاکف حکمت برآورد وبکتان جهد صاف کن وبشکر شکر شیرین نمای وبمروحه خجلت سرد گردان وبکفچه استغفار برآور وبحقه شرمساری بریز وهرروزاز بهر شفا بنوش تا چاشنی بیابی وهضم صحیح وعمل تذکیه کند واخلاط ندامت را از وجودتو دور گرداند وبدن را شیفته معرفت نماید وامراض نفسانی واوجاع روحانی ووسوسه شیطانی را دور گرداند ودل ازدنیای دون سرد شود ، چون زاهد این حکمت از آندختر شنید زار بگریست گفت آه و واویلا وا صیبتا تاامروز یکمرد آگاه دراین عرصه گاه ندیدم امازن آگاه دراین درگاه دیدم تااین زن را ندیده بودم برمسلمانی ودانائی خودمینازیدم بعد ازآن گفت ای دختر در این صغر سن اینعلم و دانش از که آموختی و این عصمت ازکجا اندوختی دختر گفت از پدر ومادر فرا گرفتم

پس ای عزیز بدانکه این تمثیل از برای آن آوردم تا مردعاقل زن ازخاندان عصمت بخواهدو بمال وجمال فریفته نشود تابعقوبت آن در نماند

« مثنوی »

زن خوب فرمانبر پارسا — کندمرد درویش را پادشاه
همه روز گر غمخوری غم مدار — چو شب غمگسارت بوددر کنار
زن ار پارسا باشدو خوش سخن — نگه در نکوئی وزشتی مکن
مهین زنان درجهان آن بود — کزو شوی همواره خندان بود

« حکایت »

آورده اند که زن مؤمنه‌ای در ولایت ماوراء النهر بود که با شوهر و برادر روانهٔ مکهٔ معظمه شدند، وآن عورت بسیار صالحه ومؤمنه بود؛ چون ببغدادرسیدند شوهرش دردجله افتادوغرق شد؛ آنعورت اصلا اضطراب و بی‌صبری نکرد وشکرخدا می نمود. چون ببادیه رسیدند برادرش ازبالای شترافتادوهلاك شد ؛ آنزن گفت : «انالله واناالیه راجعون » پس شکرحق بجای‌آورده گریه‌وزاری نکرد، چون بمیقات‌رسیدند دزدان بقافله زدند ومال‌اورا بغارت‌بردند وآن عورت‌اصلاجزع وفزع‌نکرد وگفت:حکم حکم خداست ورضا رضای‌خدا؛ چون‌احرام بستندو بدرمسجدالحرام‌رسیدند خواست بحرم داخل‌شود عذرش‌پدید آمد؛ آن‌عورت در برابرخانه روی بکعبه کرد وآهی‌ازته دل کشید وگفت: الهی‌تودانائی که ازخویش‌ووطن وتبارم جداساختی‌وشوهرو برادرمرااهلاك نمودی ومالمرابغارت دادی ومن‌برضای توصبرکردم چون بدرخانهٔ تورسیدم‌دربروی من‌بستی؛ آیادراین چه‌حکمت است؟ مشغول مناجات بودکه آوازی شنید : ایزن صالحه دل خوشدار که چندین لبیك‌لبیك حاجیان ویارب یارب میقاتیان درهوامعلق‌مانده است و آنقدرت ندارندکه دراینددرگاه دمزنند اماصبرتودربلای ماضایع نیست و دعای تو بدرجهٔ قبول‌افتاد وحج تومقبولست ونومیدمباش.

پس‌ای عزیزهرکه دربلا صبرکند وشکرخدای بجاآورداین نتیجه دارد ودرآخرت رستکارباشد.

دراین‌مقام تمثیلی بیاوریم :

(تمثیل)

آورده‌اندکه روزی زنی صالحه و باعصمت بمجلس واعظی‌رسید و آن واعظ در ضمن موعظه میگفت : هرمؤمن و مؤمنه که در اول وقت نماز کند و کارهای دنیا نکرده بنماز مشغول شود حقتعالی بنور خود دل اورا روشن گرداند و مهمات دنیا و آخرت او را بسازد واو را ازشر نگاهدارد - آن عورت چون این حدیث بشنید همیشه در اول وقت نماز گذاردی ؛ روزی تنور تافته بود تانان بپزد که بانك اذان شنید ، کودکی داشت بگریستن آمد و خمیر ترش گردیده بودچنان که ازکنار ظرف بر-

آمده ؛ آن عورت باخود گفت مراسه کارضرور پیش آمد هیچ به از آن نیست که همه را بگذارم و اول نماز را بجای آورم که رضای خدا آنست پس کارهای ضروریه گذاشته و بنماز ایستاد شیطان که آن حال را دید فریاد بر آورد یاران او حاضر شده ؟ دور اورا گرفتند و گفتند ای مهتر ما تراچه واقع شده؟ آن ملعون گفت : مرا دردسر گرفته از کردار این عورت که سجده می کند! گفتند ای مهتر چون بنماز ایستاد کودك اورا در تنور انداز! پس آن ملعون کودك را در تنور انداخت، کودك درمیان تنور آواز کشید و آواز او بگوش مادر رسید غم دردلش پیچید می خواست نماز را قطع کند دردل گفت روی از خدا گردانیدن از وسوسه شیطانست ؛ باخاطر جمع نماز راتمام کرده برخاست و بسر تنور رفت دید بقدرت حقتعالی کودك درمیان آتش بازی می کند ! پس سجدهٔ شکر بجای آورده اورا ازمیان آتش بسلامت بیرون آورده پستان بدهنش نهاد و بعد بپختن نان مشغول شد :

«بیت»

گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در بغل سنك نگـه میدارد

ای عزیز این تمثیل برای آنست که تامؤمنین ومؤمنات بدانند که ازروی صدق واخلاص رو بدرگاه خدای تعالی آوردن و توکل بلطف و کرم او کردن موجب آنست که حضرت وکیل اورا از بلا و وسوسهٔ شیطان نگاه میدارد :

(بیت)

هر که او از برای حق باشد　　حضرت حق برای او باشد

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم از زنان پارسا و مردان متقی و پرهیز کار:

(تمثیل)

آورده اند که مردی پرهیزکار بود زنی صالحه داشت که هرگـز باد تهمت بر دامنش نرسیده بود ؛ شبی با شوهر نشسته واز هرجا سخن در میان آوردند، از روی ظرافت با شوهر گفت : تو قدر عصمت من ندانی و شکر این نعمت نشناسی که حق تعالی چون من زنی را نصیب تو

کرده که هرگز نورحرام برمن نیفتاد! مرد گفت: درمثلها گویند: (ازمنست که برمنست ،هرکس هرچه میکاردمیدرود) من آنچه کاشته‌ام میدروم ؟ من قدراین نعمت‌را نیکومی‌شناسم ، ودیگرآن که هیبت مردان زنان رانگاه میدارد والازنان ناقص عقلند زوداز راه بدرمیروند :

زن گفت : آری چنانست راست گفتی، امابنج انگشت در دست یکی نیستند ؛ اگرچه ازیکدست است‌اما درمیان تفاوت است، همه زنان‌یکسان نیستند ، ایشوهردانسته وآگاه باش که هیچ مردنتواند زن رانگاه داشت اگرزنان اصیل که ازخاندان عصمت باشند وشرم‌وحیا مانع ایشان‌نباشدهر چه خواهند کنند ، مگرتوازمکرزنان خبرنداری ونشنیدهٔ که حقتعالی‌در قرآن مجید فرموده «ان کید کن عظیم» ـ پس مکرزنان از مکرابلیس بیشتر وبزرگتراست ؛ درمثلها گویند

مصراع «مکرزن ابلیس دید و برزمین بینی کشید»

مرد ازعهده کجاتواند برآمد؟ واگرازترس خدا و عصمت نبود هرچهٔ خواستی کردمی ایشوهر، توازمکرزنان غافلی ، اگرزن بداصل رادرشیشه کنند وسرشیشه را بقیر استوارنمایند بازآنزن کار خودرا می کند چون شوهراین تقدیر بشنید درقهرشده برآشفت وگفت :

ایزن ، من انگشت بردرکسی نزده‌ام که مرا به‌مشت بکوبندچنانکه گفته‌اند

(بیت)

انگشت مکن‌رنجه بدرکوفتن‌کس   تاکس نکند رنجه بدرکوفتنت مشت

وبربالای گلیقی نخوابیده‌ام که آب از زیرش رفته باشد وهرچه کرده‌ام همان پیش من آمده است ؛ من ترا رخصت دادم که فردا خودرا بیارائی‌و زینت کنی و بهر جا که خواهی بروی وهرچه خواهی بکنی، واو را قسم ها داد ! زن در خشم شد و از آنجا که عقل زنان ناقص‌است ازروی‌قهر وغضب صبحی برخاست وخودرا زینت کردو از خانه خارج شد وسراسر بازار را بگشت هیچکس باو التفات نکرد ، در وقت برگشتن جوانی گوشه چادرش را بگرفت و بکشید ! آن صالحه گفت ای ناترس چکار می کنی ؟ آن جوان چادر از دست رها کرده استغفار نمود ـ آنزن‌شکر خدای بجا آورد که دست نامحرم و نظر خیانت باو نرسید وچون بخانه

آمد پیش شوهر بنشست و بر او نگاهی کرده تبسم نمودو شوهرش آنچه برسر آنزن گذشته بود بیان نمود ! زن گفت : ای مرد تو خود همراه من بودی که آن چه برمن گذشته بود بیان کردی ؟ شوهر گفت آنچه کاشته بودم درویدم :

« بیت »

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو

ایزن بدانکه من در جمیع عمرخود برای این روز نظرحرام بر عورت مسلمانان نکردم واز ترس خدایتعالی تقوی ورزیدم ونفس خودرا حفظ کردم الا درایام شباب واول جوانی درآخر روزی در کوچه‌ای میگذشتم زنی دچار من شد وچادرعصمت برخود پیچیده بودچون نزدیك من رسید بشوخی طبع چادراورا کشیدم پس درحال پشیمان شدم ورها کرده استغفار نمودم ، و برای چنین روزی محافظت خود کردم ، هماقدر که کرده بودم امروز پیش آمدم ویقین میدانم بیش ازاین نخواهد بود «مصراع» (هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت) ـ پس هر که هرچه می کند ازخیروشر باخود می کند چنانکه حقتعالی در کلام خود فرموده «ومن یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه» هر کس در گرو نفس خوداست چنان که گفته‌اند :

« بیت »

هرچه کنی بخود کنی گرهمه نیك وبد کنی
کس نکند بروز تو آنچه تو خود بخود کنی

زن گفت سبحان الله ، چنین است حقتعالی مرا از برکت تقوی و پرهیزکاری تو از نظر نامحرم نگاهداشت ، آری چادر بخود پیچیده بودم و تاشام میگشتم هیچکس متوجه من نشد مگر آخر روز شخصی گوشه چادر مرا بکشید وزود رها کرد واستغفار نموده ازمن درگذشت!

پس زن برخاست وبدست وپای شوهر افتاد و گفت الحال مرا معلوم شد که ازعفاف تو بود که عفت من مانده ودامن پاك من ازدست ناپاکان ملوث نگردیده .

« تمثیل »

روایت است که شخصی بسفر می‌رفت مادر و خواهر و عیال او

پیش آمدند که مارا همراه خود ببر ، آن مرد گفت استطاعت بردن شمارا ندارم شمارا بخدا سپردم - ایشان گفتند مارا بخدا بسپار و باخدا باش و رضای اورا بجای آور چشم خودرا ازحرام محافظت کن تاخدایتعالی مارا از نامحرم نگاهدارد .

ای عزیز این تمثیل برای آن استکه هر که خواهد عیالش از نامحرم محفوظ باشد باید نظرحرام برعیال مسلمانان نکند تاحرم اودرپردهٔ عفاف بماند وازرسوائی وبدنامی وملامت ایمن باشدودردنیا وآخرت رستگاری یابد ،گمان بدبزنان و پسران مسلمانان نبرد که گمان بد بدترین فسقها است چنانکه حقتعالی درقرآن مجید فرموده است

« وظننتم ظن السوء و کنتم قوماً بوراً » پس گمان بد بمؤمنان بردن گناه در گردن آن کس است و نیکی هائیکه کرده باشد در روز قیامت بعوض گمان بد ببرند وبجهت بدگمانی از بهشت جاودان ونعمتهای آن محروم بماند

و از حضرت رسول (ص) روایت است که اگر شخصی نزدشما آید وبگوید که فلان عورت بدکاره است یافلان مردفاسق است، زنهار قبول مکنید که اوفاسق وسخن چین است چنانچه حقتعالی فرموده است :

«ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا» یعنی سخنچین و بدگورا خدا دشمن دارد واورا فاسق فرموده پس گوینده وشنونده دریك پله‌اند .

ودرتورات مذکوراست که درروزقیامت برپیشانی سخن چنین نوشته شده است «آیس من رحمة الله» یعنی اینچنین کسان ازرحمت خدا دور و بی نصیب میباشند- ودرحدیث آمده است که دشمن ترین مردمان نزدحقتعالی درروزقیامت ز بدگو وفتنه جووسخنچین باشد که در میان مردم دشمنی افکنند وبدگوئی کنند وچیزی را بدروغ نقل کنند .

ودرحدیث است که «من نقل الیك فلیقل عنك» یعنی کسیکه حرف کسی را از بدی او نقل کند پیش تو بدانکه بدترا پیش دیگران باز گوید چنانکه گفته‌اند

(بیت)

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

پس زینهار که بد مردم را از بدگوی مشنوید وقبول مکنید که هر دو برابر است.

نقلست که حضرت رسول ص باصحاب فرمود: آیامیخواهید خبردهم شمارا که بدترین قوم کدامند؟ گفتند: بلی یارسول الله

آن حضرت فرمود سخن چینان ودروغگویان باشند که چیزی بگویند تا دل دومؤمن را ازهم برنجانند وفتنه درمیان مسلمانان بهمرسانند وسخن بد درباره برادرمؤمن راباور کنند، آنها بدترین قومند که بدی زنان خود و حرف آن‌هارا پیش کسان گویند.

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تامعلوم گردد و برادران مؤمن از این تمثیل پند گیرند

« تمثیل »

آورده اند که درخراسان مردی بود که بدهقانی و برزگری مشهور بود و بمال و منال معروف، زنی داشت صاحب جمال و با عصمت وعفت که سرآمد دهر بود وآن نیك زن حسن و جمال و پارسائی وکمالرا در یکجا جمع کرده بودودائم برضا وفرمان شوهر بود وهرگزخیانت بشوهر نکردی و دروغ نگفتی، همیشه فرایض وسنن بجای آوردی، آن مرد را غلامی بود بلخی بغایت ناپاك و بیباك و در پیش خواجه بیاز داری سرآمد بود، روزی آن زن صالحه وضو میساخت که آن غلام غافل ازدر درآمد و نظرش بر آن عورت افتاد مرغ دلش بدام آن مستوره مقید گشت وعاشق بیقرار شده دل از دست داد چندانکه حلقهٔ وصال بجنبانید در وصال گشوده نشد! وهرچند افسانه وافسون بکار برد فایده نکرد، آن زن گفت: ای بدبخت شقی! تو دراین خانه بجای اولادشوهرمنی، از نمك او بترس و از خدا شرم دار و از این مقدمه درگذر، آهن سرد مکوب که فایده ندارد ، من هرگز دامن پاك خود را بدست تو ناپاك ملوث نگردانم! آن غلام بازدار بطمع آن کبك خرامان درریاض جمالش کمر گمراهی بست وبهوس دیدار رخسار آن طاوس مست دست از حیات خود شسته هرچند بازفکردرهوای مواصلت پرواز درآوردی راه آشیانه نیافتی! بعد از ناامیدی چنان که روش بد نفسان میباشد خواست تهمتی و دروغی در حق آن مستوره بندد و برای فضیحت او حیلهٔ نماید! بعد از

فکر بسیار ازصیادی دو طوطی خر ید و بز بان بلخی بیکی آمو خت که (من بی بی را بادربان خفته د یدم !) و بدیگری تعلیم داد که (من بی بی را دیدم) پس هرروز این جمله را بطریق عادت همیشه میگفتند و آن مرد خراسانی زبان بتلخی نمیدانست تابخوش آوازی آنمر د آنها را در خانه نگاه میداشت ، آن زن نیز بزبان طوطیان واقف نبود و ایشان را پرورش میداد وازپیش خودجدانمیکرد تا آنکه با خواجه مأنوس شدند روزی طایفهٔ ازاهل بلخ مهمان‌مردخراسـانی‌شدند ، مجلسی برای ایشـان ترتیب داد وصحبت مید اشتند ، خواجه طوطیـا نرا بمجلس در آور د و طوطیان بعادت همیشگی خود همان دو جمله‌را میگفتند !

جوانان بلخی که استماع آن دوجمله راکردند سرخجلت در پیش افکنده وازآن کلمات تعجب نمودند و بفکر فرو ر فتند ؛ خو اجه دید که شوق و خوشدلی مهمانان بحیرت انجامید ! از کیفیت احوال پرسید ؟ ایشان هیچ نگفتند وسر خجالت در پیش انداختند تاآنکه خواجه مبالغه ازحد گذرانید که شمـاراچه شد که چنین متحیر شدید ؟ آخر یکی جرات کرده و گفت ای خواجه از آنچه این‌طوطیان میگویند ترا وقوفی نیست ! گفت من زبان طوطیان را فهم‌نکرده ام اما آواز ایشان راخوش دارم ، شما معنی کلام آنها را بمن ظاهر کنید ! ایشان مضمون کلام طوطیانرا گفتند ـ خو اجه گفت من از این معنی خبر ندارم ، در اثنای این گفتگو غلام فرصت را غنیمت شمرده گفت : من بارها دیدم و گواهی میدهم

خواجه بکشتن زن حکم داد ویکی را پیش او فرستاد که ای زن با اینهمه پارسائی اینچکار بود کردی الحال خون تو ر یختن بر من مباح است آن مستوره چو ن این پیغـا م بشنید گفت آیاچه واقع شده است از این خبر مضطرب واز پس‌پرده در آمد و گفت : ای‌مرد اینچه سخن ناشایسته است که میگوئی مگر تو ازخدا وآخرت نمیترسی و تهمت بر من بیگناه می‌بندی ودر این معنی خدایا توگواهی که خبر ندارم ؛

پس گفت ای‌مرد تو در این امر تعجیل مکن که آخر پشیمان خواهی‌شد وپشیمانی‌سودی‌ندارد ، ارباب عقل در خون ریختن تامل را واجب میدانند واگرلازم شود وقت باقیست و من در د ست تو ام و اگر العیـاذبالله در این امر تعجیل نمائی وبیگناهی من برتو معلوم شود تدارك آن از دایرهٔ امکان بیرون است ووبال آن تا ابدالدهر بگردن تو خو اهد بود

چون خواجه این تقریراز آنزن بشنید اندکی آرام یافت پس گفت تا زن در حوالی مجلس در آمده درعقب او قرارگرفت بلخیان گفتند که این طوطیان چنین میگویند ، آن عورت گفت : موافق حکم‌خدا دراین صورت چهارشاهد می باید زیرا که حکم شرع چنین است شوهر گفت از جنس آدمیان نیستند که سخن‌ایشان بغرض آمیخته باشد آنچه‌دیده اندمیگویند آن غلام با ز دار بدعوی ایشان گواهی میدهد زن گفت تدارك من از فرایض است هرگاه مستوجب کشتن باشم یك لحظه دل خود را میتوان خالی کرد ، مردگفت : تحقیق این معنی چون توان کرد گفت از بلخیان بپرس که این‌طوطیان غیراز این‌دو کلمه حرف دیگروسخن دیگر نمیگویند آنوقت بخاطر خواهد رسید که‌ازچه ممر است آن‌غلام ناپاك که مرادش از من حاصل نشد این‌طوطیانرا این دو کلمه آموخته وبزبان خود تعلیم داده واین‌طوطیانرا نیزاو خریده ، اگر غیر این دو کلمه میگویند من خون خود را برتوحلال کردم هرچه خواهی بکن ، پس شتاب‌مکن وتامل کن واحتساب بجای آور تا آخرپشیمان نشوی ومنفعت صبر وتامل بسیار است واجر آن بیشمار چون مرد این فقره را از آنزن شنید آتش غضب او فرونشست باخودفکرکرد و گفت : صبرو تامل کار مردان است ، شاید در اینجا غرضی باشد ، پس التماس آن بلخیان نموده گفت : شما یك‌روز ویك‌شب دیگر اینجا باشید وبه‌بینید که این طوطیان غیر از این‌دو کلمه حرف دیگر میگویند یا نه ؟ پس آن جوانان آنروز و آنشب در آنجا ماندند سوای آن‌دو کلمه چیز دیگر نشنیدند خواجه ومهمانانرا معلوم شد آن مستوره از این تهمت مبرا است واز کشتن آن در گذشت پس‌فرمود تا آن‌غلام را حاضر کنند؛ غلام تازی دردست گرفته بشعف تمام که خواجه مرا تشریف وانعام خواهد داد و انتقام آنزن خواهم کشید حاضر شد آن نیك‌زن از پس پرده گفت : ای بد بخت ناپاك تو دیدی آن عمل زشت ازمن بعمل آمد آن ناپاك گفت آری بچشم خود دیدم آن عورت سرخود را برهنه کرد ودست بدعا برداشت وسر بسوی آسمان کرد واز ته دل بنالید وگفت ای دستگیر درماندگان و ای فریاد رس بیچارگان تو دانا وبینائی که ازمن‌چه بفعل آمده وبی‌رضای تو هرگز نبودم بشوهر خودخیانت نکرده ام ؛بارخدایاتو در پیش مهمانهای‌شوهرم مرا شرمنده مکن ، آن زن‌درمناجات بود که تیر دعای او بهدف‌اجابت

رسید آن مستوره هنوز دردعا بود که آن غلام ناپاك این دو کلمه را بزبان خود راند که آری بچشم خود دیدم و گواهی میدهم که از تو این فعل صادر شد فی الحال آن بازی که در دست داشت بپرواز در آمده و بقدرت خدایتعالی منقار بچشم او زد وازحلقه بیرون آورد و بدور انداخت آن نا پاك بچشم خود چسبیده گفت ای وای که کور شدم که دیگر باره آن تیز باز بپرواز آمد ومنقاره زده چشم دیگر را ازجای بر کنده بدور انداخت آن بد بخت شقی هردو دست بر چشم خود گذاشته وفریاد و ناله درگرفت آن زن حال را چون بدین منوال دید درزمان بسجده افتاد و گفت این سزای چشمی است که نا دیده گواهی دهد ای بدبخت شقی قدرت حقتعالی را دیدی و بسزای خود رسیدی پس غلام بفریاد آمد و گفت ایخواجه من خطا کردم و باین عورت تهمت بستم هرچه کردم بسزای خود رسیدم وهرچه کاشتم درویدم پس آن مرد خراسانی ومهمانان بلخی براستی و پاکدامنی آنزن اعتقاد آوردند وشوهر اززن عذرها خواست ومهمانان بلخی رفتند وغلام نابینا شد

ای عزیز این تمثیل برای آنستکه ازراستی در نگذری و رضای خدا ازدست ندهی و گمان فسق وبدی در حق هیچ مومن نبری گفتهٔ هر کس قبول نکنی وتهمت بر کسی نبندی وبدروغ گفتن دلیری ننمائی و نشنیده وندیده را گواهی ندهی تادر بلای بددر نمانی که اینها معصیت است و موجب نقصان دین است پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که شخصی خواست زن خود راطلاق بدهد دوستی داشت از او پرسید که ای برادر عیب زن تو چیست که او را طلاق میدهی گفت ای برادر بدترین وشقی ترین مردان کسی است که عیب زن خود پیش کسان گوید ، ودرحدیث آمده که هر کس عیب زن خود را بادیگران بگوید یا بازبان تهمت دروغ بندد آن دوفرشته که موکل اعمال اویند براو لعنت کنند ودلشرا از زنك غفلت سیاه گردانند ، پس من چگونه عیب زن خود راپیش تو باز گویم آنمرد چون اینحدیث بشنید خاموش شد و حرفی نزد بعد از آنکه طلاقش داد پس ازمدتی که بشوهر دیگر رفت آندوست باز باو گفت ای عزیز اکنون اوزن دیگری شد الحال بگو که او چه عیب داشت که تواورا طلاق دادی گفت ای برادر نادان وای دوست ابله تراچه براین داشت که تحقیق عیب زنان دیگرانرا میکنی از خدا نمیترسی مارا چه کار

بزنان مردم شاید دروغ باشد پس درزین مقام تمثیلی بهتر از این بیاوریم

(تمثیل)

آورده‌اند که در بنی‌اسرائیل مردی بود که او راابوصالح حمیری میگفتند مردی بود متقی و پرهیزکار و زنی صالحه داشت و باعصمت و عابده اورا عفیفه نام بود وآن عورت درنهایت حسن وملاحت و نهایت عصمت و عفت بود ابوصالح‌را آرزوی حرم محترم که عبارتست از «ان اول بیت وضع للناس» پدید آمد وشوق طواف آن مطاف که‌اشارتست بآن‌خانه «ومن دخل‌کان آمنا» از زاویهٔ دلش بظهور آمد عزیمت احرام حرمرا مصمم گردیده قصد کعبهٔ‌معظمه نمود ابوصالح‌را برادری بود نزدخودطلبید سفارش والحاح کرد که‌ای برادر آنچه نفقه وضروریات ولوازم‌خانه بود برای عیال‌مهیا کرده‌ام‌ایشان را وترا بخدا سپردم که‌ازروی‌رحمت وشفقت برادری‌رعایت‌خاطرعیال‌من نمائی که‌ازخاندان‌عصمت‌است‌تاامروزخدایتعالی او را از آفت خیانت وتهمت نگاهداشت بعدازآن نیز نگاهدارندهٔ اواست آنگاه برادر را وداع نمود وروانه‌حج شد روزی چند ازاین مقدمه‌ومعنی گذشت برادرش چون حسن وجمال و لطافت زن برادر را شنیده بود و میخواست که او را ببیند هرروز بدر خانهٔ برادر میرفت آن‌صالحه بتلاوت قرآن مشغول بود ودرخانه‌را بسته میدید تاروزی آمد در خانه‌را گشوده دید بی اذن ودستور بدرون خانه رفت آن‌نیکزن‌را در درون خانه مشغول تلاوت قرآن دید آن ناکس‌ناپاك مشاهدهٔ‌جمال‌اومیکرد کنیزك‌فریادکرد توچه‌کسی آن عفیفه در حال چادر بر سر کشید و گفت توچه کسی که بی اذن بخانهٔ ما در آمدی‌وازخدا شرم نداری آن نامرد تیر عشق خورده گفت ای خاتون من برادر شوهر تو ام و اظهار عشق خودکرد و گفت دست از تو برنمیدارم سرمن در راه تواست تضرع وزاری مینمود که ای خاتون‌مدتی‌شدکه آوازهٔ حسن‌وجمال تومیشنیدم الان تورا عیان دیدم مرا محروم وناامید مکن که ایمان خود را بر باد داده ام تاترادیدم‌زن گفت بد بخت بیحیا این‌چه سخنی است که تومیگوئی ازخداشرم نداری‌وازرسول آزرم نمیکنی توبجای برادرمنی‌زودتر‌ازاین‌خانه بیرون‌رو و کنیزان‌فریاد وشور بر آوردند آنمرد ازخانه بیرون‌شد کنیزك در را محکم کرده باز وقت شام‌آمد وحلقه بر در زد وهرچه فریادکرد کسی‌جواب نداد‌تاچندروز این عمل میکرد آخر آنزن پاکدامن بعقب در آمد وبنرمی وملایمت گفت

ای برادر من بجای خواهر توام تو از این اندیشهٔ باطل وفکر فاسد که وسوسهٔ شیطانست درگذر وازخدا بترس آنمردهمان تضرع وزاری میکرد و نصیحت آن نیکزن درگیر نشد بازشام دیگر بعقب درآمد همان تضرع و زاری میکرد باز آن نیکزن بعقب درآمد و گفت ایبرادر مرا از خود مرنجان و بحال خود باش که این کار زشت هرگز نخواهد شد ومن هرگز دامن خودرا بدست تو ناپاك ملوث نگردانم ازخدا بترس فرداجواب برادرت را چه خواهی داد آن ناپاك جزع وفزع میکرد ومی گفت من ترا دیده‌ام و گرفتار تو شده‌ام تا مرادم راحاصل نکنی نخواهم رفت زن گفت ای بدبخت شقی :

(بیت)

یکقطره زآب چشم و یکذره حیا   درچشم ودلت خدای داناست که نیست

از این قصد و اندیشه بگذر که چشمهٔ صاف زندگی خود را بغبار ظلمانی تو تیره نگردانم آن بدبخت گفت اگر بمرادمن نباشی قصد جان تو کنم وترا رسواوهلاك سازم آنزن گفت من ترك جان خودمیکنم تو هرچه خواهی بکن من خودرا بخدا میسپارم پس آن نابکار از آنکار محروم گشت کینهٔ آن عورت را دردل گرفت و بخانهٔ خود رفت آن شب همهٔ شب درفکر مکر وفساد بودچون صبح شد برخاست و بخانهٔ قاضی شهر رفت و گفت برادرم بحج رفته و اهل وعیال خود را بمن سپرده و زن بدکارمکارهٔ دارد وبزنا افتاده قاضی گفت من برادرت را نیکو میشناسم وآوازهٔ زن او را شنیده‌ام که عورت صالحه‌ایست و زن او ازاین باب نیست توتهمت ودروغ میگوئی ، آن بدفعل مبالغه مینمود که راست میگویم قاضی گفت که دراین باب چهار شاهد عادل میباید که گواهی دهند آن مرد گفت چهار گواه دارم حاضر میکنم آن بدبخت ازآنجا بیرون آمد وتردد بسیار کرد تاآنکه چهار کس از پیران کهن سال بهم رسانید و مبلغی کلی رشوه بایشان داد که گواهی بدهند روز دیگر گواهان رابحضور قاضی آورده و گواهان گواه دروغ را دادند که مادیدیم که او زنا داده قاضی برآشفت وگفت حاشا که این راست باشد چرا که آوازهٔ عفت آن زن را شنیده بودقاضی قبول نکرد آن مرد بدرخانهٔ حاکم رفت وحال بازگفت ورشوهٔ بسیار داد قبول نمود اعوانان که بدرخانه حاکم بودند همه را رشوه داد و پیش قاضی آورد و گفتند که ما تحقیق کرده‌ایم این راست است ونیز حاکم مارافرستاد

که ما این را قبول کرده‌ایم شما هم قبول کنید که سخن این‌مرد راست
است آخر قاضی لاعلاج شد حکم برجم آن عورت کرد آنگاه جمعی از
ملازمان حاکم و قاضی بدر خانهٔ آن عورت مظلومه آمدند ودر خانه را
شکستند آن بدبخت بدرون خانه رفت و گفت حالا تن درده ومراد حاصل
کن والا تراسنگباران خواهند کردزن گفت هرچه خواهی بکن آن نامرد
پیشرفت ودست دراز کرد وموی گیسوی آن بیچاره‌را گرفته کشان کشان
ازخانه بیرون آورد و گفت ترا بصحرا برده سنگسار خواهیم کرد حالاچه
می گوئی راضی میشوی یا نه باز عورت گفت ای بدبخت آنچه گفتم‌همان
میگویم من‌خودرا بخدای زبردست کریم سپردم توهرچه خواهی بکن‌هرچه
کنی بخود کنی من از گفتهٔ خود برنگردم وتن بقضا ودل برضاداده‌ام آن
ناپاك اورا میکشید ومیبرد آن‌مظلومه شکرخدای میکرد چون آن‌عورت
را از شهر بیرون آوردند گودی کندند وآن عفیفهٔ بیچاره‌را تا کمردرخاك
کرده سنگسار نمودند چنانچه در زیرسنك‌پنهان شدآنوقت همه‌رفتندچون
عفیفهٔ مظلومه ازروی اخلاص وصدق درست توکل بخدا کرده بودوپناه باو
برده وخودرا باو سپرده بود خدا اورا در حفظ خود نگاهداشت وآسیبی
باو نرسید حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ فرستاد موکل اوکرد که‌هیچ‌ضرری
باو نرسد تانزدیك شام شد عفیفه درمیان سنگهامانده باآواز نرم قرآن
میخواند اتفاقاً مرد اعرابی صالح پرهیزکار رحیم دل از آنجامیرفت چون
آواز قرآن شنید در ساعت از شتر فرود آمده گوش داشت که این آیهٔ
کریمه شنید که « أمن یجیب المضطر اذا دعاه » و گاهی مناجات‌میکرد
که الهی تو داناو بینائی که آنچه کردم برضای تو کردم وامیدوار بلطف
وکرم تو بودم وغیر ازتو دستگیر ندارم ومن فرمان تو بجاآورده‌ام‌چون
اعرابی‌شنیده بود درآنروز عورتیرا بتهمت سنگسار کرده‌اند باخود گفت
همین‌است که حق سبحانه و تعالی‌اورادرحفظ خودوامان خویش‌نگاهداشته
که از تهمت مبرا است اعرابی پیشرفت وآن سنگهارا دور کرد عورتی
دید نشسته و تلاوت قرآن میکند اعرابی سلام‌کرد آن‌عفیفه جواب‌سلام‌او
راباآواز بلند داد اعرابی گفت ایخواهر همانا که بتهمتی گرفتار شده‌ای
وراستی کردی ورضای حق بجای آوردی که حضرت حق سبحانه و تعالی
ترا دراین بلا وآفت نگاهداشت ، اعرابی ردای خود را باوداد تا بوشید
وگفت ایخواهر بیا ترا بخانهٔ خود برم براین استرسوارشو آن عورت او

را دعا کرد برشتر سوار شد آن اعرابی مهار شتر را گرفته وخود پیاده
میرفت تا بخانه خود رسید مرد اعرابی عیالمند بود آنعفیفه با اهل بیت او
ملاقات کرد و باهم خوش برآمدند پس اعرابی برای عفیفه جای علیحده
تعیین کرد عفیفه شب وروز مشغول عبادت بود اعرابی وزنش برعصمت عفیفه مطلع
گشته گفتند ای خواهر تو بخاطر جمع بکار خود مشغول باش تا آمدن
شوهرت ودل فارغ دار آن اعرابیرا اتفاقا غلامی بود که خدمت خانه میکرد
وقتی بصحن خانه آمد عفیفه وضو میساخت ناگاه چشمش بر عفیفه افتاد عاشق
اوشد ودلرا در باخت وتیر عشق او بردلش کار کرد که خدمت خانه از
یادش رفت و بیقرار گردید روزی چند بعقب در میآمد وا ظهار عشق خود
میکرد آن عورت میگفت تو بجای برادر منی بحال خود باش وازاین خیال
فاسد درگذر که نخواهد شد غلام گفت که اگر مراد من ندهی من ترا
رسوا کنم زن گفت من خود را بخدا سپردم توهرچه خواهی بکن پس اعرابی
را کودکی بود شیر خوار شبی غلام بعقب در آمد و گفت امشب اگر مراد من
حاصل نکنی ترا رسوا میکنم گفت برو بحال خود باش و بیهوده مگوی
ازآنجا برگشت و بجای خود رفت و نصف شب برخاست و بدرون خانه رفت
وسر آنطفل را جدا کرده و بر سینه طفل گذاشت و کارد خون آلوده
را آهسته آورده نزدیك بالین عفیفه انداخت واو بعبادت مشغول بود مادر
در وقت شیر دادن طفل برخاست که طفل را شیر بدهد سرفرزند خود را
از تن جدا دید فریاد برآورد اعرابی ازخواب برخواست وآنحالرا مشاهده
نمود وعورتش ازدرد دوری فرزند ناله میکرد غلام دوید وکارد خون آلود
را از زیر بالین عفیفه بیرون آورد و گفت من دیدم اینزن اینکار کرد
اگرچه زن وشوهر برپاکدامنی عفیفه اعتقاد داشتند اما در کودك بی اختیار
بسوی عفیفه دوید و مشتی چند به سر عفیفه زد عفیفه گفت از اینکار
من خبر ندارم تا روزشد اعرابی گفت ایخواهر ما میدانیم که این غلام بر
تو تهمت زده واینکار تو نیست اما بگو این چه سر است عفیفه حقیقت اراده
غلام بازگفت اعرابی خاموش گشت وچون طفل را دفن کردند عفیفه با
اعرابی گفت ای برادر دیگر بودن من در اینجا مناسب نیست وتو در حق
من نیکی کردهٔ حقتعالی ترا اجر بدهد اگرچه بیگناهی من بر شما ظاهر شده
اما هرگاه مادر طفل را برمن نظر افتد فرزند بخاطرش میرسد که بواسطهٔ
من اینکار شده جگرش میسوزد اعرابی را اینسخن قبول افتاد گفت چنین

است ای نیکزن آنزن ایشان‌را وداع کرده از آنجا بیرون آمد وراه‌بیابان
در پیش گرفته میرفت اعرابی صد درهم از مال خود زکوة جدا کرده بود
ودر خانه داشت باخود گفت‌اینعورت مستحق‌میباشد اینرا باو باید رسانید
زر را بخریطه کرده و بعقب عفیفه رفت تا باو رسید‌چادری از پشم شتر با
خریطه‌درهم زر تسلیم او کرد و گفت مرا ازدعا فراموش مکن عفیفه‌زررا
بگرفت او را دعا کرد ومیرفت تاآنکه بدهی رسید جمعی کثیر در بیرون
ده دید که جمع گشته وپیر زنی در آنجا بود ناله‌وزاری میکرد و جزع‌و
فزع مینمود ازیکی پرسیدکه کثرت جمعیت از برای چیست گفتنداز برای
خراج حاکم این ده‌فرموده که پسراینزن را بر دار کشند تا رعیت تنبیه
شوند عفیفه گفت‌که مبلغ چنداست گفتند صد درهم عفیفه گفت سبحان الله
صد درهم مرد اعرابی باعث خلاصی این مرد مسلمان بوده و اینزر نیز
مال منست‌که همراه دارم پس عفیفه پیر زنرا پیش خود طلبید وآنرابوی
داد پیرزن زر را گرفته اورا دعا کرد وآنزر را پیش حاکم برد و پسر
خود راخلاص کرد وعفیفه براه خودبرفت پسر پیر زن خلاص گشته ازمادر
پرسید مرا که خلاص کرد وجان مراکه خرید پیرزن گفت عورتی ناگاه
پیدا شد زر داد و تراخلاص کرد نشان از مادر پرسیدکه کجارفت وچه
قسم‌عورتی بود که مرا خلاص کرد گفت‌عورتیست چادری‌از پشم‌شتر پوشیده
راه‌بیابان‌پیش گرفت‌ورفت آنجوان‌سردرپی او نهاده وازعقبش‌روانشدتاباو
رسید آن جوان سلام کرد وبدست‌و پای عفیفه افتاد وگفت تو جان مرا
خریده ای ومن خلاص کردهٔ توام عفیفه گفت ای‌برادر تورا خدای خلاص
کرد برو بخدمت‌مادر خود باش‌آن جوان گفت ای‌نیکزن من‌بکجاروم که
زنده کردهٔ تو ام ومرا ازکشتن خلاص کرده ای الحال بندهٔ تو ام عورت
گفت از برای رضای خدا تو را آزاد کردم راه‌خود برو هرچند عفیفه گفت
فایده نکرد باز ازعقب او میرفت تاآخر روز بدهی رسیدند مسجدی در
آن ده بود عفیفه بدرون مسجد رفت وآن‌جوان بردر مسجد خوابید عفیفه
آنشب درآن مسجد ماند بعد از نماز صبح روانه‌شد بازآنمرد همراه او
روانه شد عفیفه هر چند منع او کرددر گیر نشدتابکنار آبی‌رسیدندعفیفه
خواست که وضو بسازد ناگاه بادی برآمد وچادر از سر عفیفه برداشت
نظر آنجوان بر رخسار عفیفه افتاد تیر عشق او در سینه اش‌کار کرد آن
جوان بعجز وزاري در آمد واظهار عشق نمود آن نیکزن گفت ای‌بدبخت

این چه سخنست که میگوئی من ترا از پای دار و کشتن خلاص کردم برو و دل از این اندیشهٔ باطل بر کن که این خیال محالست در این گفتگو بودند که بکنار دجله رسیدند جمعی سوداگران میخواستند که بکشتی نشسته ببصره روند آن عورت بگوشهٔ نشست آن نامرد پیش بازرگانی رفت و گفت مرا کنیزکی هست صاحب جمال که اطاعت من نمیکند و سر بمن فرود نمی‌آورد اورا بشما میفروشم بازرگانی که صاحب کشتی بود گفت بیا بمن بنما پس اورا همراه گرفته پیش عفیفه آورد واو بنماز مشغول بود آنبازرگان چادر ازسر عفیفه کشید زن صاحب جمالی دید میل باو کرد ودست تعدی باو دراز کرد و گفت من ترا ازصاحب تو خریده‌ام اورا پیش خود کشید عفیفه گفت این مرد دروغ میگوید من کنیز نیستم و برمن تهمت بسته بازرگان بحرف او التفات نکرد صدا بلند شد تاهمه سوداگران جمع گشتند و بر سر عفیفه هجوم آوردند عفیفه گفت ای مسلمانان من عورتی هستم که شوهرم براه حج رفته و کنیز نیستم واین مرد را من از پای دار خلاص کردم وزر دادم هیچ کس متوجه بحرف او نشد هر کس که روی اومیدید شیفته وحیران میگردید وهر کس چیزی بقیمت می‌افزود تا آخر بازرگانی قیمت هزاردینار کرده او را خرید و آن نامرد زررا گرفته بدررفت و بازرگان عفیفه را بزور بالای کشتی برد وتمام اهل کشتی گرفتارعشق اوشده وقصد او میکردند در آن وقت آن عورت بدرگاه باریتعالی بنالید که الهی من بفرمان تو در همه بلاها صبر کردم و تو تاحال مرا از لوث خیانت نگاهداشتی که دست خیانت بمن نرسد حالا در این کشتی راه گریزی نیست و گریزگاه من پناه تست واینجا نگاهدارندهٔ من توئی و خواست که خودرا بدریا اندازد ناگاه آوازی از عالم غیب شنید که ای عورت صبر کن که نگاهدارنده ترا نگاه میدارد چون عفیفه این ندا بشنید صبر کرد و گفت شاید در این حکمتها باشد وما نمیدانیم شکر خدای بجا آورد عفیفه تا آن وقت ناله وزاری نکرده بود چون بالای کشتی کار براو تنگ شد گفت بارخدایا مرا ازدست این ظالمان نگاهدار ایدستگیر درماندگان وایفریادرس بیچارگان وای پناه مظلومان توقادری بهمه چیزها قادرا پاکا من ترا میخوانم و ترا میدانم ورضای تومی‌جویم باز آوازی شنید که ای عفیفه دعای تو مستجابست هرچه می‌خواهی بخواه که تو برضای پروردگارخود بودی ودر بلای اوصبر کردی و بنعمت‌های او شکر بجا آوردی چون این ندا بشنید اندکی تسلی خاطرش شد پس آن بازرگان

که زر داده بود واورا خریده بودقصد او کرد و خواست دستی باو دراز کند که ناگاه‌دستی ازهوا نمودار شد واورا در ربود و بدریا انداخته‌غرق گردید بنحویکه غیراز عفیفه کسی دیگر ندید عفیفه شکرخدای بجای‌آورده پس هر که ازاهل کشتی که عفیفه را دیده بود یامیدید فریفته می‌شدوقصد اومی‌کردند عفیفه دست بخدابرداشتی حق سبحانه وتعالی بلاوعلتی براهل کشتی گماشت که همه چون دیوانگان خودرا بدریا می‌انداختند تاآن که کسی درکشتی نماند الادوسه کنیزی که ازسوداگران بودند آنشب کشتی از جای خود حرکت نکرد چون صبح شد دست بدعا برداشت و باد مراد برخاست حقتعالی باد مراد را بمراد او فرستاد ودر یك شبانه روز کشتی بیملاح بقدرت باریتعالی ببصره رسید و بحکم‌خدا بکنارساحل ایستاد بیملاح وبادبان قرارگرفت چون صبح شد خلق بسیار ازبرای تماشا بکنارساحل آمدندواین‌واقعه رادیدند خبر بخلیفه بردند که کشتی عظیمی بیملاح و پاسبان بکنار ساحل آمده قرار گرفته خلیفه فرمود تازورقی بپای کشتی رود و خبری بیاوردعفیفه بالای کشتی باآن دوسه کنیز نشسته بود وباخود فکر می‌کرد که مبادا بلای دیگرش برسر آید پس لباسی‌عربانه پوشیده ودستاری بروش عرب برسربست ناگاه دید زورقی بپای‌کشتی آمد ایشان که‌آمدند شخصی‌دیدند دربالای‌کشتی نشسته سلام‌کردند و گفتند مارا پادشاه‌فرموده که ازشماخبری ببریم‌که ازکجا آمده‌ایدوازخدمتگذاران و ملاحان‌کسی را درکشتی نمی‌بینیم این چه سر است عفیفه‌گفت سری وحرفی مخفی است بغیر از خلیفه دیگری محرم نخواهد بود پس این خبر را بخلیفه‌رسانیدند خلیفه تعجب نمود که دراین چه سریست که کشتی بیملاح و پاسبان از ایندریای بیکران بحکم خدای به‌کنار ساحل‌آمده شاید که دراین‌کشتی بزرگی‌مستجاب الدعوه بوده‌باشد خلیفه بسیار عادل بودوعاقل وخداترس گفت دیدن چنین‌کسی‌لازم است آنگاه فرمود تا زورقی حاضر کردند و باخدمتگذاران دیگر بزورق نشسته بپای کشتی‌آمدند خلیفه جوان عربی رادیدکه دربالای کشتی نشسته سلام‌کرد رخصت خواست تعظیم و تکریم خلیفه را بجای آورد عفیفه برقعی بروانداخته بودخلیفه‌کیفیت پرسیدعفیفه حال خود را ازاول تا آخربیان کرد چون حقیقت حال برخلیفه ظاهرشد که آن‌عورت بسیارصالحه است دعای اوپیش حقتعالی ردنمیشود ازاومراد خواست بعد ازآن عفیفه‌گفت این کشتی پر از مالست همه تعلق بتودارد

بفرمائید تا همه را فرود آورند وحاجت من آنستکه در این کنار دریا صومعه ای بسازند تامن بعبادت مشغول شوم خلیفه فرمود تا در کنار دریا صومعه وخانقاهی بنا کنند عفیفه از بالای کشتی فرود آمده و بزورق نشسته بساحل رسید خیمه برسرپا کردند عفیفه داخل سرا پرده شد وقرار گرفت خلیفه فرمود تا اسباب ومال از کشتی فرود آوردند ودر آن نزدیکی عمارتی بود همهٔ مال را در آن عمارت جمع کردند وخلیفه یك دینار از آن مال تصرف نکرد وهمه را در آنجا گذاشته مهر کردند و صومعه وخانقاه بنا نمودند خلیفه هرروز یکنوبت میرفت وسرکاری میکرد تا تمام شد عفیفه در آنجا رفت ودر پس پرده عصمت بعبادت حق مشغول گردید وپادشاه هرروزه در پس پرده میآمد واز عفیفه پند وموعظه میشنید وشکر خدا بجا میآورد که چنان عورتی را خدایتعالی درملکش فرستاد که دعای او در نزد خدا رد نمیشود وهرمریضی ودردمندی که میآمدند بدعای عفیفه صحت مییافتند تا باندك وقتی مشهور ومعروف گردید که چنین عورتی مستجاب الدعوه در کنار ساحل بهمرسیده که دعای او رد نمیشود وهرمریض صاحب علتی که پیش او میرود شفا مییابد وتیر دعای او از هدف اجابت رد نمیشود این آوازه باطراف واکناف پهن گردید ؛ پس اینرا در اینجا بگذار و چند کلمه از ابوصالح شوهر عفیفه بشنو ــ که چون بعد از یکسال ابوصالح از حج برگشت وبخانه خود آمد خانه خود را خراب وخالی وبی کدبانو دید احوال برادر پرسید گفتند او نابینا شده ونصف بدن او خشك شده وحرکت نمیتواند کرد وبعلتهای بد گرفتار است وعورت مظلومهٔ شمارا بتهمت سنگسار کرد در روز سوم بآن علتها گرفتار شد پس دوسه کنیزی که مانده بود بخدمت خواجهٔ خود حاضر شدند وحال بی بی را تقریر کردند پس ابوصالح صبر کرد و شکر بجای آورد وجزع وزاری نکرده عزم دیدن برادر را کرد وچون بخانه او رسید او را دید نابینا گشته ونصف بدنش خشك شده آن شقی آنچه تهمت کرده بود باز گفت که زنت بزنا افتاده بود او را سنگسار کردم ابو صالح گفت ای بدبخت شقی آن عورت چنین نبود که تو میگوئی درآنوقت قاضی واعیان شهر بدیدن ابوصالح آمدند وآن واقعه را قاضی تقریر کرد وبعقب گواهان فرستاد هرچهار نفر نیز بهمین علت گرفتار شده بودند همه نابینا گشته ونصف بدنشان خشك شده که حرکت نتوانستند کرد برهمه کس معلوم شد که تهمت درحق عورت گفته اند وگواهان دروغ گفته اند پس ابو صالح

گفت ای بدبخت‌شقی تو و گواهان‌تو همه بدعای آن عورت بیك‌علت گرفتار شده اید . پس‌ازچندروز آوازهٔ عورت مستجاب الدعوه را شنید که‌در کنار ساحل بهم‌رسیده وتیردعایش‌ازنشانهٔ اجابت ردنمیشود گمانی برد واز برای امتحان برادرنیم مرده را برپشت‌خری بست وروبکنارساحل گذاشته‌روانه شد آن‌چهار گواه که گواهی دروغ‌داده و بهمین علت گر فتار شده بودند اقوام ایشان که این‌خبرشنیدند ایشانرا بر خر بسته بکنارساحل‌روانه‌شدند وآن غلام اعرابی که تهمت درحق‌عفیفه گفته بود بعد از سه‌روز بهمین‌علت ومرض گرفتار شده بود چون خواجه‌این خبر بشنید اورا نیز برخری‌بسته روانهٔ ساحل شد وپسر آن پیر زن که از بالای دار او را خلاص کرده وآخر عفیفه را ببازرگان فروخته بود چون‌بخانه آمد بعداز سه‌روزدیگر اوهم بهمین مرض گرفتار و پیرزن‌مادرش چون آوازه‌عورت‌مستجاب‌الدعوه شنیده بود که درکنار ساحل‌بهم‌رسیده که‌تیر دعایش خطا نمیشود او هم پسر خود را برخر بسته روانه‌ساحل شد ودر راه همه رفیق شدندتابکنار ساحل رسیدند واز آنجانب خلیفه امر کرده بود وجمعی از نویسندگان‌را تعیین نموده که بردوصومعه عفیفه حاضر باشند تا هر مریض و بیماری که بیاوردند نام ونشان ایشان رانوشته عفیفه را خبر دهند تا او رادعاکرده شفا یابد چون نویسندگان نام بیماررا نوشتند و بعفیفه معلوم کردندداشت که شوهرش ازحج آمده وبرادرش باگواهان که همه بیك علت گرفتارند آمده اند شکر خدای بجای آوردودر پس پرده خلیفه راطلبید وگفت یا امیر معلوم شما باشدکه شوهر از بیت‌الحرام آمده وبرادرش را آورده و گواهان راکه‌بیك همه بلاگرفتار شده اند و آن‌کسانیکه در حق من تعدی وظلم نموده اند همه بیك‌علت‌گرفتارند بفرما تا منادی‌نداکند که هر مریضی و بیماری وصاحب علتی که‌درحال صحت برکسی ظلم و تهمت کرده باشد بگناه‌خود اقرار کند وراست بگوید تاحق‌سبحانه وتعالی‌اورا شفا دهد پس فرمود تا اینچنین‌منادی نداکرد بیماران که‌این‌منادی‌شنیدند اندیشه کردندو باخودمیگفتند که‌ماچگونه اقرار کنیم‌واین‌ستمی که‌درحق‌آن عورت کرده ایم چگونه بگوئیم در این اندیشه بودندکه منادی ندا در دادکه باید در شب‌جمعه‌همه‌حاضر شوند واقرار بگناهیکه کرده اندبکنند وهرکس اقرار نکندحقتعالی‌او را شفا ندهد چون‌شب‌جمعه رسید همه‌حاضر شدند وعفیفه در پس پرده‌بآواز بلندگفت ای یاران هرکس که‌از خدای

تعالی صحت خواهد باید آنچه کرده خود اقرار کند وراست بگوید تاحق سبحانه وتعالی اورا شفا دهد پادشاه اول مرتبه ابوصالح را با برادر مریضش طلبید و حاضر شدند خلیفه ازاو پرسید که چه خیانت کرده‌ای و چه ظلم نموده‌ای راست بگو که چرا باین بلا گرفتار شده‌ای آن بدبخت شقی منکر شد هرچند کردند اقرار نکرد بعدازآن غلام اعرابی راپیش آوردند خلیفه از او پرسید راست بگو که چه خیانت کرده و ظلم نموده‌ایکه باین بلا گرفتار شده‌ای آن غلام هرچه کرده بود اقرار کرد که بصورت صالحه‌ای این تهمت بستم وچنین و چنان کردم خدایتعالی مرا باین علت گرفتار کرد اورا هم بکنار بردند پس چهار گواه را آوردند که هرچهار بیك علت و مرض گرفتار بودند خلیفه ازایشان پرسید که چه ظلم وستم کرده‌اید بگوئید ایشان گفتند که ماگواهی دروغ درحق عورتی گفتیم واین ناپاك برادر ابوصالح بما مبلغها دادو بجهت زرچنان تهمتی درحق آنصالحه بستیم خدای تعالی مارا باین بلا گرفتار کرد همه اقرار بگناه خود کردند سوای برادر ابوصالح که اقرار نکرد ودرآن بلا ماند تاآخر بجهنم واصل شد پس عفیفه دست بدعا برداشت که «اللهم قد اریتهم ذل معصیتك فارهم عزطاعتك» بارخدایا ذل معصیت بایشان نمودی عز صبروطاعت نیز بایشان بنمای الهی شربتی ازشربتخانهٔ فضل و رحمت خود بحلق این بیچارگان چکان الهی مرحمی ازداروخانهٔ خاص خود برالم این محنت زدگان رسان الهی گناه این بندگانرا بزلال مرحمت خود پاك گردان «یااله العالمین ویاخیرالناصرین ویاامان الخائفین ویااحکم الحاکمین ویاارحم الراحمین ویا دلیل المتحیرین» تو میدانی یا کریم .

«مناجات»

باسوختگان بجز توسودا نکنند | جز تو نظری بردل شیدا که کنند
گر لطف توام دست نگیرد امروز | فردا بمن سوخته سوداچه کنند

عفیفه هنوز از دعا ومناجات فارغ نشده بود که بقدرت حقتعالی آن جماعت که اقرار بگناه خود آورده بودند شفا یافتند و از آن علت روی نجات دیدند سوای برادر ابوصالح که منکر شده اقرارنکرد و همچنان بیماران کوروشل میآمدند وبدعای عفیفه شفامیافتند آنگاه عفیفه ابوصالح وخلیفه را درپشت پرده طلبید و گفت ای ابوصالح توهم سرگذشت خود را بیان کن پس ابوصالح آنچه که برسرش گذشته بودهمه راباز گفت پس

عفیفه گفت ای ابوصالح اگرعورت خودرا ببینی میشناسی گفت چرا نشناسم و آواز تو درست بآواز او می‌ماند پس آنگاه عفیفه خلیفه را رخصت داد ونقاب از روی برداشت و گفت عورت تو منم که خدایتعالی ازراستی و درستی مرا ازهمهٔ بلاها نگاهداشت و دست خیانت بدامن عصمت من نرسید ابوصالحرا که بعدازمدتی چشم بروی عورت خود افتاد گفت الحمد لله رب العالمین وبسجده افتاد وشکر حقتعالی بجای آورد پس هردو بگریستند وحقیقت حال خودرا بعفیفه بیان کردعفیفه گفت ایمرد بدانکه مال بسیار درآن کشتی بود خلیفه همه رادرجائی کرده ومهر نموده خودیك دینار تصرف ننموده الحال همه در راه خدا صرف کن ومن بعبادت مشغول میشوم پس ابوصالح آن زرها را همه را در راه خدا صرف نمود وخود هم ترك دنیا کرده روی بعبادت آورد و چندین پل و رباط و مدرسه و مسجد و خانقاه ساخت وآن عورت عفیفهٔ صالحهٔ پاك دامن درآن صومعه بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گشت .

پس ایمؤمن بدانکه این تمثیل برای آنست که مرد عاقل مؤمن باید زن ازخاندان عصمت وعفت بخواهداگرچه مرد رابی‌زن نبایداما هر زنیرا هم مرد نشاید ،وزنان هم بدانند که پاکدامنی کردن و خودرا از خیانت نگاهداشتن و بقضای الهی راضی شدن و باخدای خودصدق واخلاص ورزیدن چنین نتیجهٔ دارد

فصل = در حق زن وشوهر

بدان که حق زن وشوهر اینست که شوهر بداندحقتعالی آن زن را انیس وجلیس ومحرم اسرار و محل سکوت او کرده وحلال اوفرموده و بداند که چه نعمتی است که حقتعالی باو داده و باید او را گرامی داشته و شکر این نعمت بجای آورد و برنج وبلا و محنت او صبر نماید وبا او برفق ومدارا سلوك کند وبسخن غیری بزن خود بدگمان نشود وظن بد نبرد که بدگمانی بزرگترین گناهان است ، اگرچه حق شوهر برزن بیشترواجبست امابرشوهر لازمست که برایخدا رحم کند وشفقت نماید چنانچه حضرت رسول(ص) فرموده زن اسیرتست ونفقهٔ او برتوواجبست وباید گناهی که زن نادانی کند شوهراورا عفو کند وازتقصیراودرگذرد تاپیش حقتعالی اجری داشته باشد

روایت است که روزی حضرت رسول (ص) بحجرهٔ طاهره حضرت فاطمه زهرا س آمد و آن مخدره از پدر بزرگوار خود چیزها میپرسیدو آنحضرت بفرمان حقتعالی جواب میداد و آخر در باب زن و شوهر پرسید آنحضرت بفرمود ای فرزند بدرستی که هر زنی که فرمان شوهر نبرد فرشتگان بر او لعنت کنند واگر بی توبه بمیرد جای او در جهنم باشد
ای فاطمه بدانکه هرزنی که با شوهرش ترش روئی کند بعدد ستار ههای آسمان بر او گناه نویسند و اگر رضای شوهر حاصل نکند بجهنم رود ای فاطمه هر زنی که بشوهر بگوید تو از مال من میخوری و می پوشی آنزن روی بهشت نبیند و هر زنیکه بشوهر بگوید من از تو و در خانهٔ تو نیکی ندیدم بهشت بر وی حرام شود ای فاطمه ؛ هر زنی که بیرضای شوهر از خانه بیرون رود هر قدمی که آنزن بردارد یك در جهنم بروی او بگشاید ای فاطمه هر زنی که شوهر را تکلیف بچیزی کند و شوهر بر آن چیز قادر نباشد آن زن ازرحمت الهی دور گردد
ای فرزند اگرجایز بودی غیر خدا را سجده کردن پس بفرمود می که زنان بشوهران سجده کنند ! ای فاطمه ؛ بدرستی که رضای شوهر نگهداشتن برابر حج سنتی باشد وبرابر آزادکردن بنده ایست
ای فاطمه خوشا حال آن زن که شوهر از او راضی باشد که بیحساب ببهشت در آید ونجات زنان در پارسائی و عصمت است وآنکه بر روی شوهر خود شکفته باشد ودر بلا و درویشی وفقر و فاقه شوهر صبر کند برضای شوهر باشد

باب دوازدهم در امثال حرف سین

سخن هر چه بود گفته اند

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار

سخن از سخن برخیزد ؛ سخن گواه حال گوینده است ؛سخن شنیدن بیخ دولت است ؛ سخن راست از دیوانه بشنو سخن آئینه مرد سخنگو است ؛ سخن سر سر میگوید سرزلف سخن میپوید ؛
سرمه اش میدهد کنایه از ترسانیدن باشد ؛ سر بگریبان فرو برده سر درمیان سرها آورده سرکش شده است کنایه از نافرمانی و

غرور باشد ، سلام روستائی بی‌طمع نیست ، سنك بجای خودسنگین است سنك سنگرا میشکند ، سك‌داند و کفشگر که درانبان چیست ، سك سیرو قلیه ترش ، سك را اگر بهفت دریا بشویند پاك نشود، سرش باشد ، سك نالد وکاروان گذرد ، سنگدل است - یعنی بیرحم است ، سك نمك شناس بهتر از آدم نمك نشناس است - مثالشرا شاعری گفته است

(نظم)

سگی‌را لقمهٔ هرگز فراموش نگردد گرزنی صد نوبتش‌سنك
وگرعمری نوازی سفله‌ای را بکمتر چیزی آید باتو درجنك

سك بقلاده رنگین شکار نکند ، سك‌رابزورشکار نتوان برد،سرکهٔ نقد به ازحلاوی‌نسیه ، سیلی‌روزگار خورده‌است ، سر کلافه راگم کرده است، سررشته از دست رفته ، سفته گوش‌است - یعنی مطیع وفرمانبردار است - مثالش هلالی گوید

(بیت)

دو کس‌ایمن‌اند ازبلاها وجوش یکی‌نرم‌گردن دوم سفته‌گوش

سخت میگیرد فلك برمردمان سخت گیر ، سبك روحست - یعنی‌مردی خرشرو و ملایمست ، سیه گلیم است سیاه اندرون است ، سیاه دستست ، سیاه زبان‌است - کنایه ازمرد نفرین‌کننده باشد که نفرین او گیراباشد سیه کاسه است ، سرکه رواست ، سرکهٔ مفت شیرینتر ازعسل است،سودای اول محمود است ، سودای نقدبوی مشك میکند ، سودای خام درسردارد سوداگر پنیر در شیشه میخورد ، سرگردانی سوداگر بالای مایه است ، سوداگر دزد مال خود است ، سپر انداخته است ، شناسد سك را بروی خداوند - درشان نزول این مثل تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده‌اند که مردی بود از ندمای سلطان محمود که او را زبیر عاصی گفتندی ، مردی خون‌خوار و خون ریز و بد کردار بود که بظلم وفسق مشهور بود ؟ وقتی وزیر سلطان محمود بود، در آن وقت یکی‌از عابدان آن عصر که قطع تعلقات فرموده وعزلت اختیار کرده‌بودودیده

از نادیدنیهای جهان بردوخته و گوش هوشش جز ندای « **والله یدعوا الی دارالسلام** » نشنیده بود ، آن شیخ عابد مرتاض در بیرون شهر صومعه داشت و بعبادت مشغول بود ، زبیر عاصی درآنروز هابشکار رفته بود هوا بسیار گرم بود درمراجعت ازشکار گذارش نزدیك صومعهٔ شیخ افتاد چون بدانجا رسید زمین سبزو خرمی دید که درختان سایه‌دار و آب های روان از هرطرف جاری گشته ، حرارت و گرمی هوا باو اثر کرده بود از آن مکان پرسید ؟ خادمان احوال شیخ گفتند و زبیر نیز احوال واوصاف حمیده شیخ را شنیده بود با خود گفت (شنیدن کی بود مانند دیدن) چون باین مقام رسیده ام این شیخ عابد را ببینم ودراین سایه لحظهٔ بیاسایم و باشیخ مرتاض لحظهٔ صحبت بدارم که گفته اند :

(**صحبت نیکان اثر کننده است** - زبیروزیر برغبت تمام میل بصبحت شیخ نمود واز اسب فرود آمد و بدرون صومعه رفت وشیخ را در آن وقت حالتی دست داده بود که از خود بی خبر بود جواب سلام او نداد لحظه‌ای بنشست تا شیخ بحال خود آمد گفت : یا شیخ چرا جواب سلام من ندادی و بقول خدا و رسول خدا عمل نکردی من سنت بفعل آوردم وتو ترك واجب نمودی شیخ فرمود من بحکم خدا و رسول عمل نمودم - زبیر گفت ازکجا فرمود ازآنجا که حضرت رسول(ص) فرمود « **من سلم ظالما اختیاراً طار نورالایمان انه لا یرجع اربعین یوما** » یعنی هرکه سلام کند ظالمی را باختیار خود نور ایمان از او برود وبازگشت نکند تا چهل روز حقتعالی غافل نیست از عمل ظالمان وفاسقان وآنچه میکنند هرآینه می بیند ومیداند چنانکه فرمود

« **ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون** » یعنی گمان مبر که حقتعالی غافل است از عمل ظالمان وفاسقان و حقتعالی ایشانرا لعنت کرده است « **الا لعنة الله علی القوم الظالمین** » وزود باشد نسل ظالمان منقطع ونابود شود که پایهٔ ظلم بسیار بی بنیاداست وظالم وفاسق درآخرت بعذاب الیم گرفتار شود :

« **بیت** »

از ظلم شد معاویه را نسل منقطع

وزعدل ماند نام علی (ع) زنده درجهان

این کلام پر الهام در دل زبیر عاصی اثر کرد و دل سختش چون موم نرم شد وشیخرا شنیده بود محب اهلبیت (ع) استوآواز صلاح او بحوالی و نواحی آندیار شهرت داشت ، از خوراك و پوشاك به کشکینه و پشمینه قانع شده ، زبیر اثر عبادت و ریاضت ازجبین او واضح و ظاهر دید پس با آنحال از انفاس شیخ استمداد نموده گفت .

ای شیخ بزرگوارعالی‌مقدار نصیحتی که‌مجرمان‌وعاصیان‌را براه آورد وایشان را بکار آید بفرمائید که از دم مبارك شما اثر بخشد .

فرمود : ای زبیر بدانکه خدای رادو سرا است یکی باقی و یکی فانی ؛ یکی دنیا و دیگری عقبی ، همت عالی تواقتضای آن میکند که باین منزل فانی سر فرود نیاوری و نظر بر عالم باقی کنی که گفته اند **«حب الدنیا رأس کل خطیئة»** :

« نظم »

ملك عقبی‌خواه کو خرم بود	ذرهٔ زان‌چون همه عالم‌بود
جهد کن تادرمیان‌این‌نشست	ذره‌ای‌زان عالمت‌آیدبدست

چون زبیر این موعظه بشنید بگریست وگفت : ای شیخ بزرگوار بچه طریق آن ملك باقی را بدست توان آورد ؟ فرمود خدایرا در همه جا حاضر و ناظر دانستن ، ترك ظلم وستم و فسق وفجور نمودن ، دل از کینه وعداوت‌مسلمانان پاك وصاف کردن ؛ زبانرا از فحش‌وغیبت وبیهوده نگهداشتن ، دایم بذکر ویاد الهی بودن گوش را بآیات و حدیث شنوا کردن چشم از حرام پوشیدن شکم را از لقمهٔ حرام باز داشتن دل را بآخرت بستن سینه را بمحبت اهل بیت (ع) پرداختن تا بر آشیانهٔ وجود «**قل اللهم مالك الملك**» توان نشست ، و اصل این محبت اهل بیت (ع) است که حقتعالی در مدح ایشان فرموده

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً» -چون شیخ خزانهٔ دل زبیر را پراز جو اهر نصیحت ساخت زبیر در همان مجلس بشرف « **توبوا الی الله توبة نصوحا** » مشرف گردید ودست ارادت وتخلاص در دامن همت زده ببرکت صحبت اهل دل از پیروی نفس‌جفاجو درگذشت :

« بیت »

هر که را توفیق حق آمد دلیل　　عزلتی بگزید ورست از قال وقیل

پس زبیر از دم پیر روشن ضمیر از سر ظلم وبد کاری گذشت و ترك وزارت کرده بجهة عبادت در گوشهٔ عزلت نشست ودر همان اوقات توفیق رفیق او گشته احرام زیارت بیت الله الحرام بست وشیخ او را وداع کرده روانه مکه معظمه شد و چون پس از طواف کعبه ببغداد رسید احوال شیخ را پرسید گفتند شیخ در نجف اشرف در بیرون شهر خانقاهی داشت در اینروزها برحمت حق پیوست زبیر چون این بشنید بخانه خرد نرفت واز همانجا بنجف اشرف رفت چون بصومعهٔ شیخ رسید بر سر تربتش بسیار گریست و از آنجا بیرون آمد ، مردیرا دید زراعت میکرد زبیر پیش او رفته احوال شیخ را پرسید آن مرد گفت شیخ رحمة الله علیه در اینمکان زراعت میکرد و بدست خود آب میکشید و کشت وکار مینمود وسبزی میفروخت و بفقرا و درویشان نفقه میکرد و خود بعبادت مشغول بود زبیر پرسید از خادمان و مریدان او کسی را نمی بینم ؟ گفت همه رفتند جز سگی که در اینصحرا پاسبانی ومحافظت زراعتش میکرد و آن سك از وفاداری بجائی نرفته ودر بیرون صومعه در سوراخی مانده و در گرسنگی و تشنگی بسر میبرد و ازدر صومعه بجائی نمیرود زبیر برگردید و باز بدر صومعه آمد و در بیرون صومعه سوراخی دید که سك لاغر ضعیفی موبها همه از او ریخته و پوستی و استخوانی از او مانده بدست خود او را ازسوراخ بیرون آورد و آنحال بدید دلش بسوخت و گفت اینهم آفریدهٔ خدا است واز وفا داری بجائی نرفته چون پاسبانی پیر من کرده رعایت او بر من لازم است پس دستی بر پشت وپهلو و گردن او کشید وپارهٔ نان که همراه دراشت در آب تر کرده بدهانش نهاد واز مطهرهٔ خود آب بگلویش ریخته باز سك را بهمان سوراخ گذارده بکنار آب رفت ووضو ساخت و بصومعه در آمد و برسر قبر شیخ بنشست وقرآن میخواند تا آخرروز و بعد از آنجا بیرون آمده ومجددا آن سك را از نان وآب سیر کرد و براسب سوار شد و بغلام خود فرمود تا آن سك را برداشته در پیش زین بالای اسب در بغل او گذاشت هر چند خادمان منع کردند بسخن ایشان التفات نکرد و آن سك

ضعیف را در پیش خود بر بالای اسب میبرد تا نزدیك شهر رسید اقربا و دوستان همه باستقبال زبیر آمدند او را دیدند که سك لاغر وضعیفی رادر پیش زین گرفته مردم همه حیران ماندند که با آنهمه غرور و تکبر بعد از وزارت وزیارت مکه معظمه سگی را در بغل گرفته دوستانش گفتند : ای زبیر این چه حالت است واین چه لایق شماست همه نصیحت می کردند و زبیر بذکر خدا مشغول بود وبسخن ایشان التفات نمیکرد تا بخانه رسید ،اقوام وخویشان اوهمه گفتند زبیر دیوانه‌شده است !

این حکایت شهرت گرفت زبیر سك را در پهلوی‌خودجا داده‌و هرچه میخورد بآن سك هم میداد تا آنکه اعیان واهالی شهربدیدن او آمدند وآن حال بدیدند واو رانصیحت‌میکردند که این‌چه لایق شماست که سگی را چنین خدمت میکنی زبیر جواب داد « مصراع »

«سك را اگرخدمت کنی بهتر که بدبنیادرا»

ای یاران من در میان خلق آبروئی وعزتی نمیخواهم و حرمتی از اهل دنیا نمیجویم گفتند این سك را از پیش‌خود دور کن چرا اینهمه رنج وتعب میکشی وبدست خود روغن بجلد او میمالی جوابداد

«مصراع» « شناسند سك را بروی خداوند » واین سك نمك شناس است وپاسبانی پیر من کرده تا درحیات بود وبعد از وفات اوازوفاداری بجای دیگر نرفته ودرگرسنگی‌و تشنگی بسر برده پس از وفا داری از این سك آموختم ودیگر آنکه من‌سگی بودم از سگان جهنم از برکت نفس مبارك پیر بود که صاحب این‌سك بود ازسرظلم و بدکردن‌وتعدی وستم در گذشتم و باین دولت عظمی رسیدم پس این سك را بروی خداوندش شما هم پس هر روز بدست خود روغن بجلدش میمالید و نان وگوشت باو میخورانید تا آن سك قوت گرفت و مو بر آورد و زبیر بسرزنش مردم التفات نمی کرد و میگفت ای عزیز شما بر کردار و عمل زشت من بدکردار عاصی واقف بودید بهمه حال احوال من عاصی بشما ظاهر بود واز باطن پاك‌وصاف صاحب این سك فیض عظیم بمن‌عاید شد وامیدوارم که بمحبت اهل بیت (ع) و برکت روح پر فتوح شیخ بزرگوار مرا بافعال من نگیرند

(بیت)

رستگار آمد سگی کو بود بااصحاب کهف
من سك آل علی ع ام چون نباشم رستگار

آنگاه گفت ، « **شناسند سك را بروی خداوند**»ومن ازروی اخلاص و نیت صادق ازراه باطل براه راست آمده ام وازظلم و بدعت گذشتم وبطریق اهلبیت ع پیوستم ودل ازهوس وآرزو های دنیاشستم ، دیگر مرا صحبت اهل دنیا ضرراست و درپیش اهل دنیا عزت وآبرو نمیخواهم، خلق عالم هرچه خواهند بگویند والحال مراحفظ این سك بهتر وخوشتر میآید تا آمیزش اهل دنیا واز صحبت آن پیر روشن ضمیر این هدایت یافتم .

«بیت»

سرمکش ازصحبت صاحبدلان پامکش از خدمت روشن دلان

پس زبیر یارانرا وداع کرد و سك را برداشته صومعهٔ شیخ رفت و در پهلوی صومعهٔ شیخ برای خودمعبدی ساخت و بطریق شیخ در آن سرزمین بدست خود آب میکشید و کشتکار میکرد وبعبادت مشغول بود و آن سك همان پاسبانی زراعت مینمود؛ تاشبی زبیر شیخ را در واقعهٔ دید که پیش او آمد و او را در بغل گرفته نوازش کرد و گفت ایزبیر ، خدای از تو راضی باد که برای خاطر ما این همه رنج کشیدی وسك را که پاسبانی زراعت مـا میکرد برگزیدی وخدمت کردی ، زبیر گفت ایشیخ « شناسند سك را بروی خداوند » سك ترا پاسبانی می کرد و بجائی نمی رفت و سر از این صومعه برنتافت باینجهت خدمت او کردم - شیخ گفت ایزبیر آنچه لازمهٔ ارادت بود بجای آوردی و بسرقبر من آنچه کردی دیدم و آنچه گفتی شنیدم اما جواب نتوانستم بدهم که محبوس ودرخاکم چون شرط ایمان بجا آوردی توبهٔ قبول افتاد ، یـازبیر این ریاضت ورنج که بردی و برای خاطر ما سگی را خدمت کردی و گفتی « سك رابروی خداوند به بینند » و بمحبت اهلبیت «ع» پیوستی و خود را پیش خلق و اقوام و دوستان خود خوار و ذلیل داشتی لاجرم بمطلب و مقصود اصلی رسیدی :

« بیت »

نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزدآن گرفت جان برادر که کار کرد

یا زبیر ، بیا تا ترا بخدمت علی ابن ابیطالب « ع » برم ، چون بخدمت آن حضرت مشرف گردیدم حضرت فرمود : یا زبیر برای دوستی ما و شیعیان ما سك را اختیار کردی و از خود برگزیدی ، پس مژده باد ترا که فردای قیامت حشر تو باما خواهد بود - چون ازخواب بیدارشدم باخود گفتم

(بیت)

بدین مژده گرجان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست

این مثل اززبیر ماند « شناستدسك را بروی خداوند»

فصل = (حرف راست ازدیوانه باید شنید)

در این مقام حکایتی بیاوریم :

(حکایت)

آورده‌اند که روزی عبدالله مبارك بقصد دیدن بهلول دانا بصحرا رفته بود، بهلول رادید که سراپا برهنه الله‌الله گویان بود ! پیش‌اورفته سلام کرد بهلول جواب سلام بداد عبدالله مبارك عرضکرد:

یاشیخ ،استدعا والتماس آنستکه مراپندی دهی‌و نصیحتی کنی که در دنیا چون بایدزیست کرد تاازمعصیت دوربود که من مردی گناهکارم و از عهده نفس سرکش‌برنمیآیم راهی بنما تاازدم مبارك تورستگاری یابم ؟ بهلول فرمود : یاعبدالله خود سرگردانم وبخود درمانده‌ام ازمن چه‌توقع داری ؟ اگرمرا عقل بودی مردم مرادیوانه نگفتندی سخن‌دیوانگان‌راچه اثرباشد که قبول کنند ؟ برودیگریرا طلب کن که عاقل باشد عبدالله گفت: یاشیخ «دیوانه بکار خویشتن هشیاراست» «سخن راست را ازدیوانه می باید شنید»

بهلول خاموش بود - عبدالله بازباو الحاح وتضرع کرد که یاشیخ مرا نومید مکن که بامیدی آمده‌ام

« بیت »

اگر بینی که نابینا و چاهست   اگر خاموش بنشینی گناهست

من از روی اخلاص واعتقاد از ره دوری آمده ام تاراه آخرت بمن بنمائی ، چرا خاموش شدی ؟ بهلول سر برداشت و گفت : ای عبدالله

تو اول بامن چهار شرط بکن که از سخن دیوانه بیرون نروی آنگاه ترا پندی وچیزی بگویم که سبب رستگاری تو باشد ودیگر بر تو گناه ننویسند عرض کرد آن چهار شرط کدامست بفرما تا قبول کنم

بهلول فرمود **شرط اول آنکه** وقتیکه گناه کنی وخلاف امر خدا نمائی روزی اورا نخوری عبدالله گفت پس رزق کرا بخورم

بهلول گفت تو مرد عاقلی باشی ودعوی بندگی کنی وروزی او راخوری وخلاف حکم او نمائی خود انصاف بده شرط بندگی چنین باشد

عبدالله عرض کرد حق فرمودی شرط دوم کدام است ؟

بهلول فرمود **شرط دوم** اینستکه هر گاه خواستی معصیت کنی زنهارکه در ملك او نباشی عبدالله عرض کرد این از اول مشکلتر ، همه‌جا ملك و زمین خداست پس کجا روم بهلـول فرمود پس قبیح باشد که رزق او خوری ودر ملك او باشی وفرمان او نبری خود انصاف بده شرط بندگی این باشد وحال آنکه در کلام خودفرموده است :

«**ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم**» پس عرض کرد شرط سوم کدامست بهلول فرمود شرط سوم آنستکه اگر خواهی گناهی و یا خلاف امر او نمائی جائی پنهان شو که او ترا نبیند و از حال تو واقف نشود آنوقت هرچه خواهی بکن عبدالله عرضکرد این ازهمه مشکلتر ، حقتعالی بهمه چیز دانا و بینا و در همه‌جا حاضروناظراست وهر چه بنده میکنند او می بیند و میداند بهلول فرمود پس تو مرد عاقلی باشی خود میدانی که او همه جاحاضراست وناظر است وبهمه‌چیز دانا وبیناست پس شنیع باشد که روزی او خوری ودر ملك او باشی و در حضور او نافرمانی کنی که او خودمیداند ومیبیند با این حال تو دعوی بندگی میکنی با آنکه درکتاب خود فرموده « **ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون** » یعنی گمان مبر که حقتعالی غافل است از عملی که ظالمان میکنند عبدالله عرض کرد درست فرمودی ، شرط چهارم کدامست بهلول فرمود **شرط چهارم** آنستکه در آنوقت که ملك الموت ناگاه نزد تو آید تافرمان حق بجا آورد و قبض روح تو کند در آن ساعت او را بگوئی که مرا چند مهلت ده که فرزندان ودوستان خود را وداع کنم وازایشان حلیت حاصل کنم وتوشهٔ راه آخرت بردارم

آنوقت قبض روحم کن عبدالله عرض کرد این شرط از همه مشکلتر ،
ملك‌الموت کی در آنوقت مهلت دهد که نفس بر آرم بهلول فرمود
ای مرد عاقل ، تو اینرا میدانی که‌مرك راچارهٔ نیست و بهیچ نوع او را
از خود دور نتوان کرد و در آندم ملك‌الموت مهلت ندهد ناگاه در
عین معصیت پیك اجل در رسد ویکدم امان ندهد چنانکه حقتعالی‌فرموده
«فاذا جاءاجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون»

پس ای عبدالله ، **سخن راست از دیوانه بشنو** از خواب غفلت
بیدار شو ازغرور مستی هشیار شو و بکار آخرت در کار شو که راه
دور ودراز در پیش است و از این عمر کوتاه توشه بردار و کار امروز
بفردا میانداز شاید‌بفردا نرسی همین دم را غنیمت شماروا‌همال درآخرت
منما امروز توشه آخرت بردار که فردا در آنجا ندامت سودی ندهد

چون عبدالله این موعظه بشنید سر در پیش افکنده‌درفکر فروشد
بهلول فرمود ای عبدالله تو از من دیوانه پندی خواستی که فردا بکار
تو آید برای تو حجتی و تمثیلی بیاورم ؛ چرا سر بزیر افکندی پس
در روز قیامت در حسابگاه عرصات بافرشتگان عذاب پر هیبت وصلابت
که از تو سئوال خواهند کرد چه جواب میدهی امروز که در اینجا از
حساب باکی فردا در آنجاچه‌باکی پس عبدالله سر برداشت وگفت
یا شیخ‌نصیحت ترا بجان و دل شنیدم این چهار شرط را قبول کردم ،
دیگر بفرما و مزید‌کن بهلول فرمود یا عبدالله بنده باید هر چه
کند بفرمان حق تعالی‌کند و هر چه گوید وشنود بفرمان خداوندتبارك
وتعالی باشد پس بنده اوست .

پس ای‌عزیز بهلول دانا راکه بیخردان دیوانه میگفتند عمزادهٔ
هرون‌الرشید‌بود و در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع)درس خوانده
بود واز علما و متقیان آن زمان بود چون تهمت خروج بر حضرت امام
موسی کاظم (ع)بستند وفتوای قتل آن‌حضرت از مردم میخواستند بهلول
دانا باشارهٔ آن حضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلفات‌مالا یطاق
هرون‌الرشید ملعون خلاص گردد پس سر و پای برهنه سر در بیابان نهاد
مجنون وار میگشت

پس دراین‌مقام حکایت دیگر بیاوریم

(حکایت)

آورده‌اند که شیخ جنید بغدادی بعزم سیر از شهر بغداد بیرون رفت ومریدان از عقب او میرفتند ، شیخ از احوال بهلول پرسید مریدان گفتند او مرد دیوانه ایست او را چه میکنی گفت او را طلب کنید و بیاورید که‌مرا با او کاراست تفحص کردند او رادرصحرائی یافتند و شیخ را پیش او بردند . چون شیخ پیش او رفت‌دید که خشتی زیر سر نهاده و در مقام حیرت مانده شیخ سلام کرد ؛ بهلول جواب سلام او را داده پرسید : چه کسی عرضکرد منم شیخ جنید بغدادی فرمود توئی ای ابوالقاسم عرضکرد آری فرمود توئی شیخ بغداد که مردم را ارشاد میکنی عرضکرد آری بهلول فرمود باری ؛ طعام خوردن خود را میدانی عرضکرد اول «بسم‌الله» میگویم از پیش خود میخورم ، لقمهٔ کوچك بر میدارم بطرف راست می گذارم آهسته می‌جایم ، بلقمهٔ دیگران نظر نمیکنم در موقع خوردن ازیاد حق غافل نمی‌شوم هر لقمهٔ که می‌خورم « الحمدلله » می گویم و در اول و آخردست میشویم ـ بهلول برخاست ودامن برشیخ فشاند و فرمود تومیخواهی مرشد خلق باشی درصورتی که هنوز طعام خوردن خود را نمیدانی و براه خود رفت پس مریدان شیخ را گفتند یا شیخ این مرد دیوانه است جنید گفت **(دیوانه بکار خویشتن هشیاراست)** و « **سخن راست ازدیوانه‌باید شنید** » و از عقب او روان شد و گفت مرا با او کار است چون بهلول بویرانه ای رسید باز نشست جنید باو رسید بهلول پرسید چه کسی جواب داد شیخ بغدادی که طعام خوردن خود را نمیداند بهلول فرمود باری طعام خوردن خود را نمیدانی آیا سخن گفتن خود را میدانی عرض‌کرد آری

بهلول پرسید چون سخن میکنی عرض‌کرد سخن بقدر میگویم و بی‌موقع و بی‌حساب نمیگویم بقدر فهم مستمعان می گویم خلق را بخدا ورسول دعوت میکنم چندان سخن نمیگویم که‌مردم از من ملول شوند ودقایق علوم ظاهر و باطن‌را رعایت میکنم پس هر چه تعلق بآداب کلام داشت بیان‌کرد بهلول گفت چه جای طعام خوردن که سخن

گفتن هم نمیدانی پس برخاست ودامن بر شیخ افشاند و برفت

مریدان گفتند یا شیخ دیدی این مرد دیوانه است تو از دیوانه چه توقع داری جنید گفت مرا با او کار است شما نمیدانید ، باز بدنبال او رفت تا باو رسید . بهلول گفت تو از من چه می خواهی ؟ تو که آداب طعام خوردن وسخن گفتن خود را نمیدانی باری آداب خوابیدن خود را میدانی عرض کرد آری میدانم بهلول فرمود چون میخوابی عرض کرد چون از نماز عشاء واوراد فارغ میشوم داخل جامه خواب میشوم پس آنچه آداب خوابیدن بود که از حضرت رسول (ص) رسیده بود بیان کرد بهلول گفت فهمیدم که آداب خوابیدن هم نمیدانی خواست برخیزد جنید دامنش بگرفت و گفت ای بهلول من نمیدانم تو قربة الی الله مرا بیاموز بهلول گفت تو دعوی دانائی میکردی که میدانم لهذا از تو کناره میکردم اکنون که بنادانی خودت معترف شدی تورا بیاموزم بدانکه اینها که تو گفتی همه فرع است و اصل در خوردن آنستکه لقمهٔ حلال باید واگر حرام را ضد از این گونه آداب بجا بیاوری فایده ندارد و سبب تاریکی دل شود جنید گفت « جزاك الله خیرا »

ودرسخن گفتن - باید اول دل پاك باشد ونیت درست باشد وآن گفتن برای رضای خدا باشد و اگر برای غرضی یا مطلب دنیا باشد یا بیهوده وهرزه بود بهر عبارت که بگوئی آن وبال تو باشد پس سکوت و خاموشی بهتر و نیکوتر باشد - **و در خواب کردن** اینها که گفتی فرع است ، اصل اینستکه در وقت خوابیدن در دل تو بغض و کینه وحسد مسلمانان نباشد حب دنیا و مال دنیا در دل تو نباشد و در ذکر حق باشی تا بخواب روی جنید دست بهلول را بوسیده او را دعا کرد ومریدان که آنحال بدیدند واو را دیوانه میدانستند خود را وعمل خودرا فراموش کردند واز سر گرفتند .

پس ای عزیز این تمثیل برای آنستکه مرد مومن بداند که از آموختن چیزیکه نمیداند ننك و عار نباید داشت چنانکه شیخ جنید از بهلول طعام خوردن وسخن گفتن وخواب کردن آموخت وعجب و غرور ونخوت کننده از تابعان شیطان است .

(تمثیل)

آورده‌اند که روزی بهلول عاقل دیوانه نما از درگاه ابو حنیفه میگذشت شنید که او باشاگردان خود میگفت و بمریدان خود نقل میکرد که علمای شیعه در مذهب خود سه چیز میگویند که من آن‌را قبول ندارم شاگردان گفتند: آن سه کدام است ابوحنیفه گفت اول آنکه میگویند شیطان‌رادر قیامت بآتش عذاب خواهند کرد، و حال آنکه‌او خود از آتش است وجنس از جنس متأذی نمیشود دوم آنکه میگویند بنده فاعل خود است اینهم بعقل راست نیاید سوم آنکه می گویند خدا را در آخرت نتوان دید، این نیز محال است که چیزی موجودباشد ودیده نشود؛ بهلول این‌سخنان‌را از ابوحنیفه بشنید کلوخی برداشته بر سر او زد وسرش‌را بشکست و بگریخت مریدان که آن حال بدیدند از عقب بهلول دویدند واو را گرفتند وپیش خلیفه بردند ابوحنیفه نیز با سر شکسته و با شاگردان حاضر شده شکایت کردند خلیفه از بهلول پرسید چرا چنین کردی بهلول گفت من جواب مسائل او را داده ام خلیفه پرسید آن کدام‌است بهلول یك یك شرح دادو گفت کلوخی بی اختیار بر سر او زده ام اثر درد را بمن نماید پس حضار مجلس بر علمو دانش او آفرین کردند وابوحنیفه الزام یافته خجلت‌زده شده برخاست و بیرون رفت .

ودیگر در مثلها گویند « سفر خام راپخته میکند»

در این مقام تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که دربلاد آذر بایجان پادشاهی بود عاقل و دانا که هرگز پا از جاده شرع بیرون ننهادی‌و همیشه با علما وصلحاصحبت داشتی واو را پسری بود بافهم وفراست وکمال وادراك و کیاست که دائم با اهل علم بسر بردی روزی از عالمی پرسید مرد جاهل و ناقص بچه قسم کمال میگیرد آن عالم گفت اول از صحبت دانشمندان دیگر در سفر تجارت که گفته اند (سفر مربی مرد است واوستاد هنر)

چون شاهزاده این کلام بشنید در دلش چون سکه نقش بست تاآنکه پادشاه را بخاطر رسید که دختروزیر را بعقد پسر خود در آوردو با او

مصلحت کرد عرضکرد ای پدر بزرگوار ، در اینوقت خود را بدام دنیا وقید عیال گرفتار کردن پیش عقلا و دانشمندان و اهل کمال مذموم وناپسند است

(بیت)

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت مده نقد تجرد را ز کف مفت

و بزرگان در مثلها گفته اند :

«هر که در جوانی زن کند خود رادر میان جوانان گم کند»

الحال صواب آنستکه مرا بخدمت صلحاوعلما و فضلا باز داری تا علم دین و کیش وآئین بیاموزم بعد از آن سفر کنم و تجربه ها حاصل نمایم ـ

ملك را این کلام بغایت خوش آمد پسر را اجازت داده فرمود تا جمیع دانشمندان صبح و شام در پیش شاهزاده حاضر شوند تا آنکه روزی احادیثی چند گفتند ودر آخر مذکور ساختند که حق تعالی درمدح مسافران فرموده « وآخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله » ـ

یعنی جمعی که سفر کنند در روی زمین در می یابند از فضل الهی خیر و برکت صحت وعافیت دیگر آن که سفر یکی از سببهاست که حقتعالی منافع و فیض را در یك سرزمین جمع نکرده بلکه بعضی را بر بعضی محتاج کرده واز روی حکمت همه را برابر و یکسان نیافریده واز خوبیهای سفر یکی آنستکه مسافر عجایب وغرایب شهرها رادیده وعلمش بقدرت الهی زیاد میشود وآفتها و مرضها را برطرف میسازد و کاهلی و سستی زایل میشود ، کبر و نخوت از نفس میرود و سبب یاد خدا و ذکر او میگردد خامرا پخته و ناقص را کامل میکند و منافع بسیار در آنست ـ

چون ملکزاده این فصول بشنید عشق سفر در دلش پیدا شد پس برخاسته بخدمت پدر آمد و حال باز گفت ملك گفت ای پسر سفر تو صید وشکاراست ترا باتجارت چکار ملکزاده گفت ای پدر گرامی بدین روش که فرمودی سفر نیست اصل سفر رنج و محنت کشیدن است چنانکه گفته اند

« بیت »

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زدو بارگاه ساخت

در سفر تعب کشیدن و تجربه ها حاصل کردن است، در سفر مرد پخته میشود چون ملك آن دلیل و برهان از پسر بشنید بغایت پسندید وبر فهم وسیاست او آفرین کرد واو را دعا کرد و اجازت داد که بهر روش که خواهد سفر کند چون ملکزاده دستوری یافت خرم گردیده و بروش درویشان خرقهٔ از شال وکلاهی از نمد پوشیده و عصائی بدست گرفته باپسر وزیر پیاده از شهر بیرون آمدند وچند روز که طی راه کردند ناگاه دو نفر از جوانان باایشان رفیق‌شدند

تاآنکه بکنار شهری رسیدند سر زمینی سبزوخرم دیدند ودر آن‌مکان دو سه‌روزی بعیش گذرانیدند و با هم صحبت میداشتند شبی ملکزاده از آن‌دوجوان پرسید شما عزم کجا دارید و بچه اراده از خانه بیرون آمده اید گفتند ارادهٔ ما ارادهٔ خداست هر جا خواهد ما را میبرد وهرجا رضای اوست مارا میکشاند و هر چه در روز اول تقدیر شده بر نمیگردد وما را احتیاجی نیست لیکن در خورد سالی باهم قرار کرده ایم در ابتدای جوانی سیر عالم نمائیم وتفرج صنعت الهی کنیم که گفته اند سفر مرد جاهل‌را کامل وخام را پخته میکند وجهان دیدن به از جهان خوردن است پس باهم متفق شده ایم که سیر عالم نمائیم و آن دو جوان یکی بازرگان زاده بود ویکی دهقانزاده

ملکزاده خواست حال هریکرا بداند بنا بآنچه که گفته اند « آدمیرا در سخن گفتن میتوانشناخت که در چه پایه است وعلمش چیست»

پس ملکزاده گفت اختیار سفر شما اینست مدار عالم سفلی و امور فلکی ازمعاش خلق از چه قسم میگذرد هرکدام‌ازرأی و دانش خود هر چه میدانید بگوئید تا این حکمت معلوم گردد یکی از آن دو جوان گفت اعتقاد من اینستکه امور دنیا از فلاحت میگذرد فهمید او دهقان زاده است پس از دیگری پرسید او گفت باعتقاد من مدار عالم از تجارت میگذرد زیراکه کسب جناب پیغمبر صم قبل‌از بعثت تجـارت بوده

ملکزاده گفت تو هم نیکو گفتی دانستکه بازرگان زاده است بعد با پسر وزیر بسخن در آمد او گفت مرا چنان بخاطر میرسد که امور عالم ومدار بنی آدم برحسب ونسب‌ارباب قلم است که آنها انتظام عالم را نگاه میدارند در امور ملکی واشکر و حشم وسر رشته دفتر وخزینه

وتصانیف و تواریخ وعلوم دین و احادیث اگر اهل حساب نباشد نظام ونسق عالم بهم میخورد وحقتعالی در قرآن مجید فرموده است «ن والقلم و ما یسطرون» ملکزاده گفت پسندیده گفتی هر کدام نقش خود را دیده از آن حکایت کردند

(بیت)

هر که نقش خویش می بیند بخواب　　برزگر باران و گازر آفتاب

چنانکه گفته اند مصراع « از کوزه همان برون تراود که در اوست » (الکلام صفت المتکلم) قوله تعالی « ولتعرفنهم فی لحن القول » آدمی هر پایهٔ که هست اورا از سخن میتوانشناخت

آنگاه ایشان پرسیدند شما را چه بخاطر میرسد بیان کنید ملکزاده گفت مدار عالم بر قضا و قدر میباشد هیچ عاقل رد آن نتواند کرد هیچکس را از نفع وضرر آن در حق کسی قادر نیست وجز ارادت باری تعالی نتواند بود ،قوله تعالی « قضی الامر الذی فیه تستفتیان»

« بیت »

کسی زچون وچرا دم نمیتواند زد
که نقش بند حوادث برون زچون و چراست

پس همه قبول کردند و بسخنوری او اقرار کردند روزی چند با هم گفتگو میکردند وشهر بشهر ودیار بدیار سیر میکردند تا آن که روزی بدر شهری رسیدند ، در بیرون شهر خانقاهی بود فرود آمدندو باهم قرار دادند که چند روزی در آنجا بمانند تا شبی از شبها ملکزاده با جوان دهقان زاده گفت ای عزیز هر کس را حقتعالی از ممری و راهی روزی میرساند وهرچیزی سبب چیزی میشود وهر کدام از ما بفعل خود فکر کرده ایم که روزی از آن ممر میرسد اکنون باید فرداازکسب حلال خود مارا مهمانی کنی ، دهقان زاده گفت بجان منت دارم پس صبح برخاست و گفت (الرزق علی الله) میآمد تا بدروازهٔ شهر رسید بایستاد وچون غریب بود آشنائی نداشت سرگردان و حیران ماند وگفت بار خدایا رزاق بندگان توئی پس با خود فکر میکرد که شخصی از شهر بیرون آمد ، پیش او رسید . واز او پرسید ای برادر

اگر غریبی باینشهر آید و خواهد مزدوری کند واز کسب حلال چیزی بهمرساند چگونه مقدور میشود گفت هیمه در اینشهر گران است بفلان مکان رفته هیمه جمع کن و بشهر بیاور و بفروش که خوب میخرند دهقان زاده چنین کرد وهمه را بدو درهم بفروخت و برای رفقا گوشت وروغن و مصالح طعام خریده پیش ایشان آورد و آنروز یاران را مهمانی کرد و بدر دروازهٔ شهر نوشت (دو روزه کسب حلال اینشهر بچهار درهم است)و نام خود را نیز نوشت پس ملکزاده با جوان بازرگان زاده گفت فردا نوبت تست که مارا ضیافت کنی بازرگان زاده گفت منت دارم پس برخاست و گفت «الرزق علی الله» وروانه شد چون داخل شهر گردید بادست تهی بهرطرف حیران میگشت تا بچهارسوق رسید جمعی از بازرگانان را در آنجا دید پس بحسب جنسیت نزد ایشان رفت ولحظهٔ بنشست و ازهر جا سخن میگفتند بازرگانزاده نیز بسخن در آمد وآنچه روش سوداگران بود بیان کرد بازرگانی درآن میان متعرض اوشد وپرسید از کجائی که غریب مینمائی جوان گفت بلی از راه میرسم ووطن من بصره است پرسید چه نام داری وپسر کیستی که من در بصره بسیار بوده ام وباهمه آشنایم جوان احوال خود وپدرراشرح داد سوداگران همه پدر او رامیشناختند باو محبت ومهربانی بسیار کردند ، شخصی در میان برخاست وجوانرا دربغل گرفت وگفت ایجوان من مدتی با پدر توشریك بودم وتودرآنوقت خورد سال بودی وقتیکه پدر تو بجانب عراق رفت وسود بیشمار ومنفعت بسیار آورد من بجانب مصر رفته بودم ونقصان عظیم آوردم وپدرتو در حساب بامن شریك شد ودر نفع خود مرا شریك کرد وهزاردرهم برسم مضاربه از پدر تو درپیش منست که بسفر رفته بودم درمراجعت من پدرتو برحمت ایزدی پیوست اکنون آن دین درنزد منست وحقتعالی باین سبب ترا باینجا آورده حال بیاو بستان ومرا از دین خلاص کن وسرمایه خودنما پس در همانساعت اورا بخانه برد ومبلغ راتسلیم او نمود ومهربانی وعزت بسیار کرد پس آن جوان ببازار رفته اسباب مهمانی خرید وچون بدروازه رسید دید که رفیق او نام خود را نوشته او نیز نام خود را درپهلوی نام اونوشت پس نزد یاران آمد و حقیقت حال را برای ایشان تماما نقل کرد

نوبت بپسر وزیر رسید ملکزاده گفت تو نیز بنوبت واعتقاد خود ما

را مهمانی کن گفت فرمان بردارم چون روز دیگر شد او نیز برخاست و توکل بخدای تعالی کرده روانه شد چون بدروازه شهر رسید دست بدعا برداشت و سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی من توکل بلطف و کرم تو کرده‌ام تو مرا در پیش یاران شرمنده مکن این بگفت و قدم بدرون شهر گذاشت سرگردان و حیران میگردید و راه بجائی نداشت تا نزدیك بشام شد آشنائی باو رسید که از حسب و نسب او واقف بود و وقتی کاتب پدر او بود چون او را بدید بشناخت در دست و پای او افتاد و گفت آقازاده تو کجا و اینجا کجا پسر وزیر احوال خود را بازگفت آنمرد گفت هر چه هست از دولت پدر تو است پس زر بسیاری باو داد مهربانیها نمود و شب او را مهمانی کرده روز دیگر پسر وزیر او را وداع کرده ببازار آمد و ضروریات مهمانی خریده بدروازه آمد و اسم خود را زیر نام یاران نوشته و از آنجا بنزد رفقا آمده حقیقت حال را تقریر کرد ملکزاده گفت

« بیت »

هر کسی آخر بآن خود رسد　　　نیك را نیکی و بد را بد رسد

آنچه در روز ازل تقدیر شده برنگردد پس یاران گفتند ای ملکزاده هر کدام بمذهب و اعتقاد خود متکفل روزی مقدر شدیم اکنون که مذهب تو بقضا و قدر است باید که فردا ما را مهمانی کنی که نوبت تست شاهزاده گفت منت دارم هر کس بیگمان بروزی و قسمت و سر نوشت خود میرسد ضامن روزی خدا بود تا ببینم که فردا چه تقدیر شده و قضا چه میکند و سرنوشت در روز ازل چه شده که گفته اند جوینده یابنده است (قوله تعالی) (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) پس روز دیگر ملکزاده برخواست و گفت «الرزق علی الله» و روانه شد چون بدروازه شام رسید در بیرون دروازه لحظه‌ای بنشست و بغایت ملول و دلگیر بود و در اندیشه و فکر که آیا چه تقدیر شده باشد چون بدروازه شهر رسید و نگریست دید که یاران هر کدام نام خود را نوشته‌اند پس دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته و گفت (امن یجیب المضطر اذا دعاه) الهی چنانکه رفیقان را هر کدام بنوعی نواخته و بمقصود رسانیده‌ای مرا هم بمطلوب برسان تو خود فرمودی (واذا سئلك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان) الهی من بلطف و کرم تو توکل کرده ام از تو روزی میخواهم امروز که نوبت من است مرا در پیش رفقا شرمسار مکن در این مناجات بود که غوغا

خروشی برآمد و آواز گریه وزاری بگوش ملکزاده رسید نگاه کرد خلق انبوهیرا دید که همه سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده گریه و ناله می کردند از یکی پرسید که ای یاران این چه غوغاست واین کثرت ازدحام ازچه راهست گفتند پادشاه این شهر خانه گذاشته وازعالم فانی بعالم باقی خرامیده گفت الحکم لله وسر بزانوی غم گذاشته ودر دل خود مناجات می کرد و متوجه بخلایق نگردید وازجای خودحرکت نکرد - آن پادشاه مرحوم فرزندی نداشت و وصیت کرده بود که هرگاه مرا اجل دررسد نعش مرا در تابوت گذارید واز دروازه شهر بیرون برده غریبی که ازدور برسد و تعظیم نعش من نکند وازجای خود نرخیزد نام و نشان ازاو مپرسید و با او بیعت کنید و اورا برتخت نشانید که اوپادشاه شماست که حقتعالی چنین تقدیر کرده است و بمن چنین نموده اند ، اتفاقاً دووزیر بزرك پیش از کثرت خلق بیرون آمده بودند وتفحص می کردند ملکزاده رادیدند وصیت شاهرا دراو ملاحظه کردند آن وزیر پیش رفته گفت ایجوان چرا تعظیم نعش پادشاه رانکردی ملك زاده گفت من مرد غریبم واز راه رسیده خسته ومانده شده از تعظیم من بینوا چه خیزد و چه نفع دهد این بگفت و سر بزانوی غم نهاد امراء و وزراء همگی جمع شدند وآن حالرا مشاهده کردند گفتند سبحان الله قضا و قدر چه می کنند که از کجا این جوان بیزاد وتوشهٔ غریب دراین وقت باین مقام برسدو پادشاهی نصیب اوشود آنچه ازروزازل مقدر گردیده برنمی گرددواین همه بگوش ملکزاده رسید سراززانو برداشت جمعی را دید دربرابر اوایستاده اند او را گفتند ایجوان مبارك باد برتوو صورت حالرا بعرض رسانیدند و باا و بیعت کردند وتاج پادشاهی برسراو نهاده واورا برتخت نشانیدند ومردم فوج فوج آمده بیعت کردند پس اورا برداشته باعزاز تمام بشهر درآوردند پس روزدیگر ملك زاده از فال و شکون و رونق ملکی سوار شده از شهر بیرون آمد و بردر دروازه در پهلوی نام یاران نام خود را نوشته که قضا غریبی را ازراه دور درآورد ودر یکساعت برتخت پادشاهی نشاند وماهیرا از قعردریا برآوردو بفضای هوا رسانید آنچه دروجود آید جز بتقدیر الهی نخواهد بودواسم خودرا نیز نوشت پس بشهر باز آمد و برتخت نشست وروز سیم یاران راطلب کرد چون یاران بر در دروازه شهررسیدند نوشتهٔ ملکزاده را دیدند و وارد شهر شدند و بپایتخت رسیدند پادشاه ایشان رابنواخت دهقان زاده را

وکیل کرده وناظر خود ساخت ، بازرگان زاده راملك التجار وخزانه دار خود کرد وپسر وزیر را اعتمادالدولهٔ خود کرد وهریك موافق نیت خود بمطلب رسیدند

پس ایعزیز این تمثیل برای آنستکه تابدانی هرچه درروزازل مقدر شده برنگردد وهیچ کس برقضاوقدر تصرف نتواند کرد.

(باب سیزدهم - درامثال حرف «شین»)

شب دراز شادی بیکار ، شب گربه سمور می نماید ، شب عید گداغنی است، شب را خوش کرده ، شنیدن کی بود مانند دیدن ، شمع را که سر گیرند روشنترمیشود ، شمع راپشت ورو نمی باشد ، شیرمردی در هنراست، شاید که چووابینی خیرتودرآن باشد، شمع درهنگام رفتن خانه روشن می کند ، شمع راپشت درگذراست (یعنی عمرش بآخر رسید) شیردرقطاردیگران خوش می نماید، شتررابکمچه آب می‌دهند (کنایه ازابلهی وبیعقلی باشد) شتراگرمرده باشد پوستش بار خراست ، شترگربه سخن می کند - یعنی هرزه ومخالف می گوید - مثالش انوری گوید.

(بیت)

درخیر این زمانه شترگربه ها بسی است

گیتی نه یك طبیعت وگردون نه یك فن است

شتر بار می کشدوفریاد می کند، شتر که علف میخواهد گردن درازمیکند، شکرآبی درمیان بهمرسید، شتردرخواب بیندپنبه‌دانه ، شکرلبست باشحنه بندی کرده (کنایه ازافتراوتهمت باشد)، شاخ درشاخ بافته - مثالش:

(بیت)

بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای توما را کرده گستاخ

شاخ راشکست، شاخ بدیواراست(کنایه ازمرد ناهمواراست)، شکم پرست خداپرست نبود، شکم خالی صفای داست ، شکم درویشان طغار خداست شکم خودرا می خورد ، شکم خواره است - مثالش

(بیت)

یکی زان میان معده انبار بود ازآن برده رنج وشکم خوار بود

شوریده روزگار است (کنایه ازبی سرا نجامی باشد) ، شوربخت

است؛ شیشه در بار دارد، شش و پنج بازاست ، شیر گیر است، شیر از مورچه می گریزد ، شیرطعمهٔ خودرا گنده می خورد، شکر نعمت از شکر شیر بهتر است شکر نعمت کن که نعمت در پی است

(بیت)

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　　کفر نعمت از کفت بیرون کند

ای عزیز بدان که درباب شکر و شکیبائی سخن بسیاراست و حقتعالی فرموده «**ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید**» یعنی شکر نعمت کنید تا برشما افزون شود اگر کفران نعمت کنیداز شما کم می کنم و بعذاب سخت گرفتارشوید .

« تمثیل »

آورده‌اند که حضرت رسول ص؛ فرمود : فردای قیامت که خلایق در عرصهٔ محشر حاضر شوند فرشته‌ای ندا کند چنان که همه بشنوند: ای بنی آدم برخیزید وای کسانی که از بستر گرم و نرم وخواب و آسایش خود را جدا کرده شمع طاعت درلگن عبادت روشن می کردید امروزمزد آن بستانید که روزجزاست ؛ پس جماعتی برخیزند وازعرصات جدا شوند، وباز همان منادی ندا کند : کجانید آن کسانی که درسر وعلانیه درشدت ورخا خدا را شکر گفته‌اند ؟ پس قومی برخیزند وازعرصات جداشوند.

باز همان منادی ندا کند: کجایند آن کسانی که در نعمت شکرودرزحمت صبر می کردند ؟ پس جمعی سر از خاك بردارند ،آنگاه حساب اعمال کنند حقیقت شکر آنست که ثنای او گوئی واقرار کنی نعمت حقتعالی را و گفته‌اند شکر بر سه قسم است : شکر زبان ، شکر جان ، شکر دل - شکرزبان آن باشد که اقرار کند بنعمت الهی، شکرجان آن باشد که آنچه اورا فرموده‌اند از بندگی بجای آوردوشکردل آنست که ملازم درگاه عزت و پیوسته بیاداو باشد ودلرا پاك دارد - ذوالنون مصری گفته شکر آن باشد که اقرارکنی که من از ادای شکر کردن عاجزم ،ودلیل آن که حق تعالی بداود ع؛ امر کرد که شکرمن بگوی وخدمت والدین بکن چنانچه فرموده «**ان اشکرلی و لوالدیك**» - عرض کرد بار خدایا من شکر نعمت تو نمی‌توانم بجا آوردن زیرا که اگر تومرا توفیق ندهی چگونه شکر توادا کنم واگر توفیق فرمائی آنهم نعمت دیگراست پس شکر که

کرده باشم آن شکر توفیق باشد خطاب آمد ایداود این که اعتراف بعجز کردی شکر نعمتهای مرا بجا آوردی شکر ترااجابت کردم

پس بنده باید خودرا مقصر بداند ومعترف بگناه خود گردد.

« قطعه »

بنده همان به که ز تقصیر خویش | عذر بدرگاه خدا آورد
ور نه سزاوار خداوندیش | کس نتواند که بجا آورد

« تمثیل »

آورده اند که شیخ جنید گفت من هفت ساله بودم که بخدمت صوفی ثقفی رفتم او مرا فرمود ای کودك درباب شکر چه می گوئی و حقیقت آن چیست؟ گفتم شکر آنست که نافرمانی نکنی و نعمتهای خدارا آلت معصیت نسازی ، چون این جواب ازمن بشنید درمن نگریست وبگریه افتاد ودست بدعا برداشت ودرحق من دعا کرد پس فرمود ای کودك بدان که هرعضوی ازاعضای آدمیرا شکری واجبست: شکر چشم آنست که دیده از عیوب خلق بپوشانی ونظر حرام ازز نان مسلمان بازداری ، شکر زبان آنست که ازغیبت ودروغ وتهمت آن را محافظت کنی وباین قرار هرعضویرا آلت معصیت نسازی کعب الاحبار روایت کند که درکوهی از کوههای شام بمکهٔ معظمه میرفتم ازگرما قوت رفتارم نماند گفتم زمانی بیاسایم بسایهٔ درختی آمدم ناگاه دیدم شخصی دست و پا وچشم ندارد نزد اورفتم دیدم کورمادرزاد بود وباحقتعالی مناجات می کرد وشکر نعمت او می گذارد! تعجب کردم که کسی که دست و پاو چشم ندارد ودراین بیابان افتاده باشد وخدمتکاری نداشته باشد وکسیرا بر وی گذر نباشد آیا شکر کدام نعمت می کند؟ پس ازروی امتحان نزد او رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفتم ای بندهٔ خدا آیاچه نعمت خدا درحق تست که آنرا شکر می کنی درظاهر محنت بسیار داری ؟ آنشخص بانك بر من زد و گفت : از پیش من دور شو ای سیاه دل ابله نادان ! چه نعمت به ازاین باشد که حقتعالی از راه حکمت آلت معاصی را ازمن گرفته دل روشنی وعقل کاملی بمن داده تا اورا شناخته بزبان اورا بخوانم و شکر او بگویم دیگر چه نعمتی به از این باشد و اهل معانی گفته اند شکر بر دو نوع است شکر نعمت و شکر منعم ، شکر نعمت نیز بردو نوعست ظاهری مثل حیات وصحت وسلامتی یافتن مال وجاه وزن و

فرزند و شکر این نعمتها آنستکه بزبان استعانت جویند برطاعت و عبادت حقتعالی؛ نعیم باطن چون نفس وعقل وروح وغیر آن وشکر این نعمتها مشغول گردانیدن هریك از آنست بآنچه ترا برای آن آفریده‌اند ازالتزام طاعت وترك معصیت ودوام صدق واخلاص ومانند آن وشکر منعم ازهمه ابلغ است ولهذا فرموده «واشکروا لی» وگفته اند ادای شکر نعمت بربوبیت عجز است ازگذاردن آن کماقال الله تعالی
«وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها»

«قطعه»

گر بهر موئی زبانی باشدت	شکر یك نعمت نگوئی ازهزار
ازقدم تافرق نعمتهای اوست	عرضه کن برخویش نعمتهای یار

« تمثیل »

آورده اند که حضرت موسی ع درمناجات می گفت :الهی آدمرا بید قدرت خود آفریدی وانواع نعمتهارا باولطف فرمودی ودر حق او احسان کردی چگونه شکر این نعمت توانست بجا آورد ؟ خطاب آمد ایموسی اوشکر مرا بدان بگذارد که دانست بندهٔ آزاد منست و از کس دیگر ندانست
در این مقام تمثیلی بیاوریم :

(تمثیل)

آورده‌اند که دوشیخ باهم دوستی‌داشتند؛ یکی‌از آن دو را بتهمتی حبس کردند و او رقعه‌ای بدوست خود نوشت که حال‌من چنین می گذرد او در جواب نوشت که خیر تو در این است شکر کن و صبر پیش گیر چون روز دیگر شد او را چند چوب زدند ؛ باز بدوست خود نوشت حال من بدتر شد ! همان جواب شنید که شکر باید کرد مبادا بدتر شود ـ آن مرد گفت بدتر چه خواهد بود؟ قضارا آنشب پیر گبری را بزندان فرستاد و زنجیریکه برپای شیخ بود یکسر آنرا بپای گبر نهادند تامصاحب و همدم او شد ! باز شیخ رقعه بدوست خود نوشت‌و شرح احوال خود بیان نمود ـ همان جواب شنید که شکر بجای آور که

از بد بدتر نشود ! اورا قهروغصه آمد و گفت ازاین بدترچه میشود ؟ قضا
را آن پیر گبررا درآنشب علت شکم بهمرسید وخون ازاومیرفت وتاصباح
بقضای حاجت تردد می کردوچون پای شیخ بااودریك زنجیر بود بااوموافقت
میکرد !چون روزشد کس بنزد یارخود فرستاد که حال واحوال من چنین
است وبمرك خودراضی شده‌ام ! جواب‌داد این‌همه بلاومحنت از ناشکری
تست پس شکر بجای آور تاازاین بدتر نشود

(نظم)

هر رنج و محنتی که رسد در جهان ترا
رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود

روزدیگر دوستش برخاسته بزندان رفت‌وگفت ایبرادر ناسپاسی مکن
وصبررا پیشه کن که گفته‌اند :

« بیت »

صبروظفرهردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و شکر حقتعالی بجای آور که بدتر از این پیش تو نیاید! گفت
ای یار عزیز ، دیگر پیمانهٔ صبرم لبریز گردیده ؛ دیگر ازاین بدترچه
خواهدبود ؟
گفت بدتر آنستکه اگر در عوض این زنجیر که درپای تست حکم
شود که این زنار که درگردن این گبر است بگردن تواندازند وتوهم
مثل این گبر زنار بند گردی ! چه توانی کرد ؟ ای‌برادر دنیازندان مرد
مؤمن است پس درنوائب صبر باید نمودچنانچه حق سبحانه وتعالی‌درقرآن
مجید فرموده‌است:

« ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر»

(بیت)

بهرحال مربنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

پس‌پیش حاکم رفت والتماس کرد اورا خلاص نمود.

(تمثیل)

آورده اند که فضل بن عبدالله در خانقاه نشسته بود شخصی پیش او رفته گفت ایشیخ دیشب دزدی بخانهٔ من آمد وآنچه اسباب بود برده من پریشان و بینوا مانده ام فرمود برو شکر کن که دزد شیطان نبوده که در خانه دل تو آمده متاع دین و اسباب ایمان ترا ببرد الحمدلله که ایمان تو بر جاست

« حکایت »

آورده اند که در آنوقت که هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب آل برمك را برانداخت وخانمان ایشان را خراب کرد حکم فرمود هرکه نام ایشان را بزبان آورد مال او را ضبط وخانه اورا ویران کنند روزی بسمع هرون رسید که پیر جهاندیدهٔ در محله‌ای هر شب کرسی گذاشته مآثر و مفاخر آل برمك رابیان میکند هرون امر کرد تاعدهٔ در کمین باشند اورا گرفته بیاورند پس جمعی در کمین بودند که آن پیر بالای کرسی رفته ومردم بر دور اوجمع شدند و آن پیر نورانی لحظهٔ بگریست و بعد آل برمك را بدعا وفاتحه یاد کرد و اوصاف ومدایح ایشانرا بیان نمود چون مجلس تمام شد آن پیر برخاست و بیرون آمد جمعی که در کمین بودند اورا گرفتند وگفتند بفرمان خلیفه ترا بدرگاه او میبریم آن پیر روشن‌ضمیر گفت رضا بقضاءالله تعالی دانم که مرا سیاست خواهد کرد اما اگر شما مهلت دهید وصیت نامه‌ای بفرزندان خود بنویسم ایشان گفتند در همین‌جا بنویس که بخانه‌رفتن میسر نیست

پس وصیت نامه ای نوشت بغلام خود داده بخانه فرستاد او راپیش هرون بردند چون نظر هرون بر او افتاد از روی غضب بانك براو زده وگفت بچه استظهار خود را ازسخط من ایمن داشتی و جمعی راکه‌اثر سخط من ایشانرا نیست ونابود کرده تو آنها را ثنا میگوئی الحال بفرمایم زبانت‌رااز قفا بیرون کنند آن پیر دلیرانه زبان برگشادو گفت حال که در معرض‌غضب تو درآمده ام وجز لطف پروردگار دستگیری نیست که‌امیر رابرسر رحم‌آورد اگر اجازت باشد مطالبی بعرض‌رسانم پس از آن بهر چه حکمشود بجز رضا وتسلیم چاره‌ای نیست

هرون چون پیر را خوش محاوره دید اجازت داد پیر زبان بحمد و

ثنای هرون برگشاد بعد عرض کرد ای امیر بدانکه مرا منذرین منعه منقی خوانند و آباء واجداد من از اکابر دمشق بودند از گردش روزگار بخت من برگشت وروز دولت مبدل بشام ذلت گشت هر چه داشتم بر طرف گردید بیچاره و بینوا شدم

(نظم)

فلك زد بر بساطم پشت پائی | که هرخاشاك من افتاد جائی
فلكرا عادت دیرینه این است | که با آزادگان دائم بکین است

ودر اطراف واکناف جهان میگشتم واز هیچجا فرجی ندیدم و محنت غربت بغایت رسیده بود تا ببغداد رسیدم عیال و اطفال خود را بمسجدی گذاشته وخود بیرون آمدم که شاید کسی رابیابم که بر جراحت فقر من مرهمی بنهد چون ببازار رسیدم جمعیرا از اکابر و معارف باجامه های دیبا بر مرکبان راهوار سوار دیدم که باجمعیت تمام میرفتند من باخود گفتم البته اینمردم بدعوتی میروند حق نفس را بیش از آن صبر وتحمل نمانده بود خود را طفیل ایشان ساخته درمیان آنها درآمده همراه ایشان شدم تا بدر سرای عالی رسیدیم چون بدرون رفتم عمارتی دیدم عالی تر از قبهٔ فلك وفروش مناسب در آن گسترده پس بگوشه ای نشستم واز شخصی که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای یحیی برمکی است و نام او درعالم بلندتراز آفتاب روشن تر است وموجب این جمعیت برای عقدیست که منعقد خواهد شد بعد خادمان می آمدند و در پیش هر یك از حضار مجلس طبقی از زر میگذاشتند و کاغذها میآوردند و نثار قبالههای ضیاع بود که بمردم بخشیده بود بمن هم قبالهٔ دادند بعد برخاسته با دل خرم بیرون آمدم غلامی از عقب من بیرون آمده و مرا بر خواند من ترسیده باخود گفتم که مرا برای آن خوانده اند که هرچه داده اند باز ستانند چون پیش یحیی رسیدم از روی دلنوازی بپرسش درآمده مرادر صدر مجلس جایداد و آغاز مهربانی کرده گفت از ناصیه تو پیداست که تو در میان جماعت غریب مینمائی از کجائی من حال خود را از اول تا آخر باز گفتم گفت کی باینشهر آمده ای گفتم امروز بمنزل رسیدم پرسید که منزل درکجا نموده ای گفتم درفلان مسجد اطفال خود را گذاشته هنوز مکان

معین نکرده ام فرمود دانك مباش که حضرت مسبب الاسباب سببی سازد که ازمر آن خاطر جمع شوی بنشین ؛ پس خادمی را طلبید و درگوش او چیزی گفت وخادم بیرون رفته بصحبت و گفتگو درآمد واز هرجا نقلی و حکایتی میکردم ، من چون او را شکفته خاطر دیدم نقل میکردم باز مرا تشریف واحسان داده وانعام بسیار درحق من نمود بعد از زمانی دیگر من اجازت رفتن خواستم رخصت نداد گفتم فرزندان من وعیال من بینوایند گفت کسی که در خانه خدا باشد خدا اورا بینوا نمیگذارد اندوهگین مباش پس آن شب در خدمت او بسر بردم چون صبح شد گفت اگر دلت در بند عیال است برو وایشان را ببین وزود بیا پس خادمی همراه من کرد خواستم براه مسجد روم خادم مرا براه دیگر برد تا بدر سرای عالی رسیدم ومرا گفت که عیالات تو در اینجا باشند پس من داخل آن سرا شدم ودو نفر ازخواجه سرایان ودربانان را دیدم که بر در آنجا نشسته چون مرا دیدند ازجای برخاسته تعظیم وسلام کردند گفتند در آئید که این سرای شماست پس من چون بدرون خانه رفتم فرزندان خود را دیدم شاد شدم وفرحناك شدم احوال پرسیدم گفتند وقت خفتن بود که جمعی از خادمان آمدند ومارا باین خانه آوردند که اینها همه از شماست من سجده شکر بجا آوردم بعد از آن بخدمت یحیی رفتم باز در حق من نعمت و احسان بیش از پیش کرده از او نعمت واسباب بسیاری بمن رسید پس در گریه افتاد و گفت یا امیر اگر من شکر این نعمت نکنم بکفران منسوب گردم بدین دستور سخن میکرد وقطرات عبرت بر صفحهٔ رخسار اوروان بود چون هارون این تقریر بشنید تاسف بسیار خورده گفت تاهزار دینار طلا باین پیر روشن ضمیر دادند و هلاکش را بپیر انعام نمود پیر زمین خدمت ببوسید و گفت «هذاایضامن برکة البرامکه» این هم از برکت برامکه است این مثل که (شکر نعمت نعمتت افزون کند) درآن وقت ضرب المثل شد

ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا عاقلان بدانند که هر احسان وانعامی که صاحبان دولت دردولت خود میکنند با مردم تا قیامت نقش آن ازصفحهٔ ایام محو نخواهد شد ؛ پس مرد عاقل آن است که تخم نیکنامی درجهان بکارد و نعمت مردمرا بشکر مقابله کند هرآینه وسیلهٔ درجات و نمو برکات ودفع کدورات خواهد بود وشکر باعث نیکو نامی دنیا سهو

سبب حصول مرادات میشود و بهترین مردم آنند که اعمال خیر درحق بندگان خدا از ایشان بوجود آید و بدترین مردم آنند که مرتکب اعمال شر میشوند « قال رسول الله صم خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس من یضر الناس » پس شفقت بر بیچارگان و درماندگان کردن آبروی کریمان و عبادت بزرگانست

«حکایت»

آورده‌اند که حضرت عیسی (ع) برسنك خاره‌ای می گذشت دید که از آن سنك آب میریزد حضرت عیسی تعجب کرد که برسنك بآن کوچکی اینهمه آب از کجاست در این امر حیران مانده بود که خطاب رسید: یا عیسی از سنك سؤال کن آنحضرت ازسنك سؤال کرد

آن سنك بقدرت حق تعالی بسخن در آمده عرض کرد یا نبی‌الله این آب ازگریه من است پرسید سبب گریهٔ تو چیست و ترس تو از کیست گفت از آن وقت که شنیده ام حق‌تعالی فرموده که فردای قیامت گناهکاران را بدوزخ برند و سنگها را سرخ کرده اهل جهنم را بآن عذاب کنند ، من از آنروز میترسم و می گریم حضرت عیسی (ع) برای او دعا کرد وحی آمد که ما او را از آتش دوزخ نجات دادیم و امان بخشیدیم آن‌سنك باز میگریست آن حضرت پرسید حالا دیگر سبب گریهٔ تو چیست عرض کرد یا نبی‌الله حالا گریه من از خوشحالی است واز برای شکر نعمت اوست

پس ای مسکین دل تو از سنك سخت تر است امروز فکر آن روز را بکن که‌حقتعالی‌خبر داده وفرموده «لوا نزلنا هذاالقرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون »

ای‌عزیز پیوسته شکر نعمت نما وایمان وعافیت آور .
ودیگر در مثلها گویند (شیر طعمه خود راکنده میخورد)
پس در اینمقام تمثیلی مناسب بیاوزیم

«تمثیل»

آورده اند که قاضی شاهد که‌یکی از علمای کوفه بود گفت من در کوفه پیش یحیی بودم که این مثل مذکور شد من گفتم این مثل اصلی

ندارد یحیی گفت تاچیزی نباشد مردم نگویند چیزها من روزی درنزدپدر خود حاضر بودم که جمعی درآمدند وشور وغوغا و فریادمی کردندسبب آنرا پرسیدند گفتند امروزازمصاحبان شمافلان کس درفلان بیشه میگذشت که ناگاه شیری از بالای اسب اورا فرو کشیده بمکان خود برد پدرم انگشت تحیر بدندان گرفت و گفت سبحان‌الله عجب سر یست پدراو را سال گذشته درهمانجا عبور بوده البته دراین حکمتی خواهد بود که ما نمیدانیم وافسوس بسیار خورد وپسر او با غلامش جزع وفزع می‌نمودند وپدرم ایشانرا دلداری می‌داد که باقضا وقدرچه توان کرد بغیرازصبرچاره‌ای دیگر نیست پس ایشان را بخانه فرستاد و بعد از دو روز دیگرمن نیز درخدمت پدر نشسته بودم که خبرآوردند که فلان کس صحیح وسالم بخانه خودآمدپدرم سراسیمه وحیران شده برخواست وباتفاق بخانهٔاورفتیم اورا دیدیم نشسته اماآثار زخم چنگال شیر درسر وروی اوپیدا بودپدرم اورا در بغل گرفت و گفت ای برادرزودتر صورت واقعه را با من بگوی که چه قسم شد که نجات یافتی آن مرد این آیه را برخواند که «الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور» حضرت باریتعالی هرکرا می‌خواهد از دهان شیر بیرون میاورد.

«بیت»

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

آنگاه گفت که درآن بیشه سواره میگذشتم وغلامان و خدمتکاران از عقب میآمدند که ناگاه شیری از کمین جستن کرد ومرااز بالای مرکب فروکشیده و کمر مرا بدندان گرفت وکشان کشان بمکان خود برد ودر میان مرده‌ها انداخت من اززیرچشم نگاه می کردم دیدم آدم بسیاری هست بعضی پاره بعضی پوسیده و گندیده شده پس رفت و برسر گندیده‌ها نشسته و از آن می‌خورد و برمن نگاه می کردمن ازبوی آن گندیده‌های متعفن نزدیك بود که هلاك شوم وامیدازخود بریده ودل ازجان خود برداشتم چون شیر از آن گندیده ها سیر بخورد بر سرمن آمده مرا بوکرد واز پهلو بپهلو گردانید ونگاه کرد گمان نمود که من مرده‌ام پس مرا گذاشته ازپی شکار دیگررفت من چندان صبر کردم تا از نظر غایب شد برخاستم وخدای را شکر کردم ونفسی برآوردم وآدم بسیاری دیدم که پوسیده و گندیده شده وبرسرهم ریخته وهمیان زری درکناری افتاده بود ازچرم برداشتم چشم من

از آن زر روشن شد قوتی درخود مشاهده کردم وازشوق محنت خود را فراموش کردم باخود گفتم که فرصت غنیمت است پس گلبانك برقدم زده افتان وخیزان از ترس جان خودرا بآبادانی بهزارزحمت رسانیدم ازضعف ازپای درافتادم گرسنگی وتشنگی برمن غالب شد بخاطرم رسید که همیان زر را بگشایم چون همیان زر را بگشودم مهر پدر را درآن میان باهزاردرهم زرسرخ یافتم شکرخدای بجا آوردم ورمقی تازه بقالب خسته من بازآمد باخود گفتم سبحان الله همانا حکمت دراین بود که این رنج و محنت وبلابکشم وخودرا درورطهٔ هلاکت دیده نجات بیابم وآخر باین زر مال خود برسم که گفته اند (کسی نصیب کسی رانمیخورد)

(بیت)

آنچه نصیب است نه کم میدهند　　گر نستانی بستم می دهند

پس هیچ کس را برقضا وقدردخلی نیست وبحیله وتدبیرازآن رهائی نتوان یافت وحضرت باریتعالی آن کند که خواهد

« بیت »

مقدر که پرداخت کار جهان　　ز ما داشت سر قضا را نهان

خداوند درکلام خود فرموده «عسی ان تکرهوا شیئاً فهوخیر لکم» پس دراین صورت هررنج وستمی که دردنیا رودهد خیر بنده است وکسی را وقوفی برآن نیست که انجام امورچون خواهد بودچون پدرم وحاضران این تقریر شنیدند تعجب کردند و ازآن روزاین مثل تحقیق شد شیرطعام خودرا گنده میخورد پس یقین شد که آنچه ضرب المثل گفته میشود اصلی دارد وعبث نیست

باب چهاردهم - در امثال حرف صاد

صوفی نهاد دام وسر حیله باز کرد ، صلحی که هست مایهٔ رنجیدن دگر، صاحب خر را در پس خر نمیتوان دید ، صاحب درد باش تا بدرمان برسی ، صد کلاغ را یك کلوخ کافی است ، صد گوز ونود ریش که از آب گذشتیم ، صد پیك دوانید و یکی باز نیامد ، صد کوچه باغ را سیر کرده ، صد کوزه یکی دسته ندارد ، صد سر را کلاهست، صد کوررا عصا صوت خودش بگوش خودش خوش صدا بود ، صحبت نیکانت از نیکان کند صحبت بی نفاق اولیتر، صوف اگر کهنه گردد پای تابه نمیکنند، صفراش

بلیموئی شکسته ، صفراسرش زده ، صدا ازیك‌دست برنیاید ، صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود ، صدقه راه بخانهٔ صاحبش میبرد ، صدقه بصدق است ، صبر مفتاح کاراست ، صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ، صبر کردن جان تسبیحات تست ،صبر کن کان‌است تسبیح درست-صبرراخاصیت بسیاراست ومنفعت بیشماراست وحقتعالی در کلام خود فرموده « الا الذین صبروا اولئك لهم مغفرة واجر کریم » یعنی‌آنان که صبر وشکیبائی کنند ودرمحنت وبلا صبر پیشه نمایند پس مرایشان را است‌مزد بزرك‌وآمرزش گناهان ، وبدان که دربلاصبر کردن آرایش دین‌مؤمن وموجب تشییدایمان است « قال رسول‌الله صم ان البلا موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل» یعنی بلاموکل انبیاء واوصیاء و برمثل ایشان نازل میشود ومرتبه هردسته گران‌تر است که مرتبه بالایش‌افزون ترباشد وهرکه‌راخدایتعالی طعمهٔ محبت‌چشاند ازآن بلالذت یافت که‌درنعمت‌افتاده کسیکه همیشه‌مشتاق بلا باشد چون بلامقصود خداودوستان خداباشد درریدن بلابعجزواضطراب درنمی‌آیند که این بلائی است که گذار مردان خدارا راه‌بدانست‌هرکه بدان راه رود اثرها ونشانهای ایشان همه میبینند تازمینی که درآن باران محنت نبارد گیاه محبت ورستگاری بار نیاوردوچون‌محبت ومحنت‌درصورت خطی یکی است پس هرجاکه محنت باشد محبت‌حاصل آید، وبدان که‌درد فقرودرویشی وبیماری تازیانهٔ خداست که دوستان خودرامیراندتابدرجه‌های بلند برساند وصبرصفتی‌است بغایت پسندیده وحقتعالی‌فرموده « ان‌الله مع الصابرین » وصبوروشکور دواسمند ازاسماء الهی

آورده‌اند که حضرت رسول صم روزی از جمعی انصار پرسید که آیاشما مؤمنانید ؟ ایشان گفتند : خدا ورسول اوبهتر میدانند ؛آنحضرت فرمود که علامت ایمان چیست ؟ گفتند : در حال وسعت شکرمیکنیم ودر حال بلاوتنگی صبرمینمائیم ؛ آنحضرت فرمود که علامت مؤمن همینست.

دیگر آورده‌اند که شخصی از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که یابن رسول‌الله مراد از صبر جمیل که حضرت حقتعالی در کلام خود خبر داده کدام است فرمود مراد از آن صبری است که پیش مردمان شکر نکنند و از بینوائی‌و بیچیزی خود ننالندومصیبتی که پیش‌آید صبروشکوه نمایند ازیکی‌از اولیاء پرسیدند که پیر وضعیفی چگونه‌روزهای گرم‌دراز روزه میداری؟ گفت‌برای‌آن روز که بسی‌درازتروگرمترازاین‌روزهاست‌صبر

درطاعت وبندگی خدا آسانتر است باصبر بزرك مصیبت که حقتعالی فرمود «انمایوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب» وحضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده که صبر با ایمان هم چون سریست با بدن وصبر آنست کههمه تلخیها را فرو خوری وروی ترش نکنی که صبر کلید درجات است ووسیله حصول فلاح و سبب رضای معبود است ورسیدن بمراد ومقصود خواهد بودحضرت رب العزت ایوب را ازآن در جریده صابران نوشت وفرموده «نعم العبد انه اواب» که صبروشکیبائی ایشان بسیار بودوانشاءالله تعالی درمقامش به تقریرخواهد پیوست.

آورده اند که یکی از بزرگان دین رابتهمتی متهم ساختندوبزندان بردند واودرزندان وبند بیتابی کردی ، دوستی داشت اورا خبرشد رقعهای باونوشت که ای برادر درآن بندوزندان که هستی دست درعروة الوثقی زن وصبروشکیبائی کن ودیدهٔ دلرا باین درآبدار مرصع گردان ویقین که صبروشکیبائیرا فوائد بسیاراست ،اول آن که دلرا ازمعاصی پاك می کند ، دوم آن که آدمیرا درصواب اجرصابران داخل می کند ، سوم آن که ازخواب غفلتش بیدار میسازد ، چهارم آن که شناسائی بهم رساند تاقدر نعمت داند ، پنجم آن که بسعادت توبهاش مستعد گرداند ، ششم آن که بر قامت طاعات وخیرات باعث گرداند وانتظارفرج بصبرعبادت است چنانچه فرموده «الفرج صبر عباده» چون آنمرداین رقعه راخواند آن محنت در دل اوسهل وآسان شدوحضرت جباراورا دراندك وقتی نجات داد. ذوالنون مصری گوید صبر آنست که ترك همه مخالفتها کنی و برجمله بلاهاومحنتها سکوت ورزی وباآن که فقیرودرویش باشی اظهار غنا وتوانگری کنی و هرگزشکایت پیش مردم نکنی وخودرا باوجوداندوه خندان وشادوانمائی پس دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده اند که در ایام ماضی مردی بود که اورا ابوصابر می گفتند درصبر وشکیبائی مشهور و معروف بود هرسختی که باومیرسیدپیش کسی شکایت نکردی وهرگز زاری اورا کسی نشنیدی ؛ گویند وقتی درنواحی قریهای که اومیبود شیری بهمرسیده بود که آدمی وچهارپایان که درآن حوالی بود میکشت و میخورد ومردم ازترس او بیرون نمیرفتند وکار بر ایشان تنك گردیده بود جمعی پیش ابوصابرآمدند واحوال خودرا تقریر

نمودند گفتند یا شیخ اراده داریم که برسر شیر رویم واو را دفع کنیم تو چه فرمائی ابوصابر گفت شما مرد ضعیف وناتوانید وشما را حربه نیست و همه پیاده کار شما کشت وزراعت است وبجنك رفتن شما مثل جنك گوسفند با شیر ومشت ودرفش است و (کار هر بافنده را حلاج نیست خودرا عبث بمهلکه میندازید بروید و صبر کنید که حقتعالی صابرانرا دوست میدارد واین بلارا ازسر شمادورمیکندوصبر مفتاح کارها است بفرمودهٔاوصبر کردند اتفاقا بعد از دوسه روز پادشاه آن دیار یك ماهه بشکار رفته بود گذارش در حوالی آن بیشه افتاد که شیردر آنجا بود جمعی از مقربان درگاه احوال را بعرض رسانیدند پادشاه گفت هرگاه باین لشکردفع شیر نکنم رعیت چون زندگانی کنند پس روز دیگر حسب الفرموده اطراف آن بیشه رامحاصره نموده آخر الامر او را گرفتند وکشتند روز دیگر این خبر بمردم رسید خوشحال گردیدند و پیش ابوصابر رفته وحقیقت احوال را بجهت او نقل کردند و بخاطر جمع آنها بزراعت مشغول شدند و چند روز از این مقدمه گذشت سگهای ایشان همه بیك بار بمردند مردم پیش شیخ رفته تقریر حال کردند شیخ گفت بروید صبر کنید و شکر او بجا آورید که خیر شما دراین خواهد بود روز دیگر خروسهای آنشهر بیك بار بمردند بازپیش شیخ رفته شیخ ایشانرا بصبر امر کرد شب سوم چراغها و آتشی که درخانه‌های ایشان بود همه بیك بار خاموش شد هرچند آتش زدند نگرفت بازجمله پیش شیخ آمدند وصورت حال بازگفتند ابوصابر باز ایشانرا بصبر وصیت فرمود وگفت این سررا بجز خدا کسی نمیداند و بی اذن اوحادث نمیشود وامشب هم بروید صبر کنید تا فردا چه شود پس آن مردم همه رفتند وحیران معامله بودند اتفاقا جمعی از دزدان که درسابق عداوتی بامردم آن ده داشتند قریب بصد کس اتفاق کرده بودند که برسر ایشان شبیخون کنند چون نصف شب شد نزدیك آن ده آمدند هیچ اثری از آبادی ندیدند نه آواز سگان ونه روشنائی از چراغ وآتش ونه صدای مرغان سردار ایشان گفت البته ای یاران ما راه را غلط کرده ایم پس از آنجا برگشته در یك فرسخی ده دیگری بود که بغایت بزرك وآبادان چون شب راه آمده بودند بخاطر جمع درحوالی آن قریه فرود آمدند تا نفسی تازه کنند خواب بر ایشان غلبه کرد همگی

بخواب رفتند جاسوسان خبر این را بحاکم رساندند قضا را در آنروز حاکم
را با جمعی از خصمان دیگر جنك شده بود حاکم گمان کرد که مگر
آن جماعت آنانند پس تمامی لشکر مکمل و مسلح گشته حاضر شدند ناگاه
دزدان در آنوقت با خاطر جمع بآن قریه داخل شدند لشکر حاکم در راه ایشانرا
فرو گرفتند جنك در گرفت تا آنکه روز روشن شد یکتن از دزدان نماند
این خبر بمردم آن ده که ابوصابر بود رسید همگی خوشحال گشته در پیش
ابوصابر رفته در دست و پای او افتادند وشکر حقتعالی بجای آوردند
شیخ گفت «در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست» بعد از چند روز
یکی از غلامان پادشاه برای تحصیل مال بآن ده آمده رعیت را آزار کرده دست
ظلم وتعدی دراز نمود مردم ازجور او تنك آمده جهال جمع آمده اورا
کشتند واز میان بدر رفتند روز دیگر روسا و کدخدایان نزد ابوصابر آمده
گفتند یا شیخ چنین مقدمه روی داده بیا تا پیش پادشاه رفته حقیقت احوال
را عرض نمائیم تا جرم مارا ببخشاید شیخ گفت بروید وصبر کنید که کارها
نیکو باشد آن جماعت الحاح وزاری کردند که یا شیخ اینجا جای صبر نیست
هرچند زودتر بدرگاه ملك رفته او را خبردار سازیم بهتر بود شیخ گفت
در مذهب من درهمه امور صبر لازم است پس آنمردم رفتند وصبر کردند
بعد از چندروز دیگر پادشاه خبر شده درغضب رفت ولشکری تعیین کرده
بر سر آن ده فرستاد که ایشانرا قتل و غارت کنند تا تنبیه دیگران گردد و
رعایا این خبر شنیدند باز سراسیمه پیش شیخ آمدند وقضیه را شرح دادند
و گفتند پیش از آنکه لشکر برسر ما آید بیائید که باتفاق خدمت پادشاه
رویم وخود را از کشتن نجات دهیم ابوصابر گفت من موافقت نمیکنم و صبر
مینمایم که صبر مفتاح کارها است گفتند یا شیخ این صبر تست که ده مارا
خراب و ویران ساخت وما را بهلاکت انداخت پس مرد و زن همه از بیراهه
پیش پادشاه رفتند وحال خود را عرض کردند سلطان فرمود که چرا این
مدت عرض نکردید تا حکم بقتل شما نشود عرض کردند که مارا شیخی و
پیشوائی هست اوما را منع کرده یگذاشت بعرض رسانیم پادشاه فرمود که
او را از ده بیرون کنند شیخ را بااطفال از آن ده بیرون کردند ابوصابر
بااطفال راه بیابانرا پیش گرفته میرفت وراه بجائی نمیبرد بعد از دو روز
دزدان بو برخوردند واو را برهنه وعریان کردند وفرزندان او را بردند
واو بازن خود میرفت تا آنکه بدامنهٔ کوهی رسید از دور آبادانی دید

ابوصابر زن را در آن بیابان گذارد و خود بدان ده رفت که شاید نشانی ازفرزندان بیابد وپارچه نانی بدست بیاورد ناگاه سواری بدانجارسیدزنی دیدکه در بیابان تنها نشسته باخودگفت البته این کنیزاست که ازصاحبش گریخته پس او را بگرفت آن عورت هر چند گفت که من کنیز نیستم و شوهر دارم آن مرد قبول نکرد پس زن صورت واقعه را باانگشت برزمین نوشت پس آنمرد اورا به ردیف خود نشانیده برد، ابوصابر بازآمدزنرا ندید وصورت واقعه برزمین نوشته دید بخواندوخاموش گشت شکر حقتعالی بجای آوردوصبر پیش گرفت وآه وناله وزاری نکرد وباز بهمان ده روانه شدکه شاید نشانی از آن زن پیدا کند قضا راحاکمی درآنده بود بسیار ظالم و عمارتی میساخت و غریبان را بکار میگرفت چون ابوصابررا دید اورا بکارگل واداشتند چون شب میشد دو نان اورا میدادند و اورا دربند نگاه میداشتند پس ابوصابر درآن بلاومحنت صبرمینمودواضطراب نمیکرد وهمه روزه کار میکرد وشب ها بعبادت بسرمیبرد وباخلق‌خدا خوش‌خلقی مینمود تاروزی در آن گل کاری شخصی از نردبان افتاد وپایش بشکست آن مرد ناله و زاری میکرد ابوصابر پیش‌رفته گفت ای برادرصبر کن‌تا اجری داشته باشی وشکر بافرج نزدیکست وبنیادظلم و بیداد زود برهم میخورد وخدای تعالی درد را بدوستان خود میدهد (خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد) دیگر آنکه شکر کن که تو مثل این‌حاکم ظالم نیستی که خدای تعالی فرموده « یا ایها الذین آمنوا اصبروا» یعنی در غم والم صابر باشید ودیگر فرموده «من لم یرض بقضائی ولم یشکرعلی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فیطلب ربا سوائی » یعنی هرکس راضی شود بحکم من وشکر نکند درنعمت من وصبر نکند بربلای من پس طلب کندپروردگاری غیرمن .

پس ایعزیز بدانکه جزع وفزع وبیصبری کردن بنده درمصائب اورا ازثواب ابدی محروم میگردانند بحکم (الصبرمفتاح الفرج)

(بیت)

درمصیبت هرآنکه هست صبور گنج ایمان دلش کند معمور

چون ابوصابر برای تسلی آن مرد این موعظه فرمود آن حاکم ظالم در پشت در بود این ماجرا می‌شنید ، پس هردو را طلبیده آن مرد را رخصت داده ابوصابر را فرمود که در بند وزنجیر کرده در سیاه چال

انداختند و چند کس دیگر در آنجا محبوس بودند ، ابوصابر در آن زندان اصلا جزع و فزع نمی کرد و بذکر خدا مشغول بود از قضا همان شب جمعی ازاقوام محبوسین هجوم کردند و در زندان را شکستندوچون شب تاریك بود ابوصابر را اشتباهی بیرون آوردند، بعدکه معلوم شد او کس ایشان نیست اورا رها کردند وگفتند این مردمبارکست وبازهجوم کرده در زندان ریختند ، حاکم خبر شده بیرون آمد، در آن دل شب جنك درگرفت ؛ ناگاه تیری بر سینه حاکم زدند که جان تسلیم کردو باقی محبوسین هجوم آورده خود را خلاص کردند ! پس ابوصابر شکر گویان سر بصحرا نهاده میرفت تابدامنهٔ همان کوه رسیدکه زنش رابرده بودند ، آنکوه بغایت سبز وخرم و سر بفلك کشیده بود،ابوصابر بالای کوه رفته تاصنایع پروردگار راملاحظه کند، جای خوش وآبهای روان دید، درآنجا مقام کرده بعبادت پروردگار مشغول شد؛ تاآن که بعد از مدتی باخود فکرمی کردکه پائین کوه رومو طلب عیال و اطفال کنم که گفته اند (جوینده یابنده است) پس بپائین آمد ، اتفاقا درآن بلاد بیماری بهمرسیده و قحطی و مرك فراوان بود ؛ پادشاهی که اورا از دهاخراج نموده بود بیمار شده و از قحطی وطاعون گریخته بدامنهٔ آن کوه آمده بود ، چون اولادی نداشت بامراء و وزراء وصیت کرده بود هرگاه مرا اجل فرا رسید باز سفید مرا رها کنید بر سر هر که نشیند او شاه استو متابعت او کنید ؛ پس درآن شب ملك بمرد اتفاقا درآنوقت که ابوصابر اراده کرده بود از کوه فرود آید چون بمیان کوه رسید نگاه کردلشگر بسیاری دیدکه در پائین کوه فرودآمده وخیمه وسراپرده برسرپا کردهاند پس درهمانجا بنشست که سیر کند امرا ووزراء برسر بلندی رفته وبازرا رها کردند ، باز هوا گیر شده بعد ازساعتی رو بپائین آمد وبرسرابوصابر نشست ؟ مردم همه ملاحظه مینمودند دیدند که باز برسر شخصی نشست ، چون ابوصابر مردی عاقل بود دانستکه بیحکمت نیست مطلقاحرکت نکرد تاآنکه نگهبانان رسیدند و باز را از سر او گرفتندو گفتند پادشاهی مر تورا مبارك باد ، امراء و وزراء بدست و پای او افتادند ؛ پس اورابر تخت نشانیده تاج وتخت براوقرارگرفت ؛ اکثرمردم اورا شناختند

ابوصابر شکر حقتعالی بجا آورده از وزیری پرسید ؛ سبب بیرون آمدن ملك از شهر چه بود ؟ وزیر کیفیت را از اول تاآخر عرض کرد

ابوصابر در بساط عدل‌وجود و کرم نشسته مظلومان و بیچارگان‌رافریاد رسی میکرد تا آنکه در اندك وقتی‌مشهور و معروف گشت جمعی از نویسندگان را تعیین کرده بود که مطالب ونشان دادخواهان را نوشته بعرض رسانند اتفاقا زنش را که باسیری برده بودند چون آواز عدالت او را شنید بدرگاه حاضر شد نویسندگان صورت‌واقعه‌را بعرض‌رسانیدند ابو صابر زن‌را باندرون طلبیده یکدیگر را ملاقات کردند وشکرحقتعالی را بجای آوردند زن برای فرزندان بیتابی میکرد ابوصابر او را تسلی میداد چند روزی‌که بگذشت آن دزدان که پسران او را برده بودند گفتند ایندو غلام لایق‌سرکارپادشاهند‌باید ایشان‌را پیشکش ملك کنیم‌تا مارا انعام شایسته دهد پس هردو را بدرگاه ملك برده بنظر سلطان رسانیدند چون چشم ابوصابر برفرزندان افتاد سجده شکر بجای آورد وایشان را بحرم برد ومادر بدیدن آنها خوشحال شد

« بیت »

از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید

پس فرمود تا دزدان را حاضرکردند وانعام و تشریف داد و مال بخشید‌که غنی شدند وتوبه کردند وابوصابر بزن گفت اینست‌نتیجه صبر که چنین‌میوهٔ‌بار آورده

(بیت)

کلید گنج هرمقصود صبر است دربسته اگر بگشود صبراست

ای عزیز این مثل برای آن آوردم تا بدانیکه منافع صبر بسیار واجر آن بیشمار است و این استکه هرکس قدم صبر و شکیبائی در بادیه محنت وتعب ثابت دارد وجناح و نجاح را بامید فلاح بگسترانند از انوار تجلی فراخور صبر خود در بادیه بهجت وسرور بهره مند شود چنانکه حقتعالی فرموده «فاصبر لحکم ربك»

« بیت »

زکار بسته میندیش ودل شکسته مدار

که آب‌چشمهٔ‌حیوان‌درون تاریکی است

و بمقتضای کریمه « عسی ان تحبوا شیئا فهو شر لکم »پای توکل در دامن تحمل سموم‌غمرا بمزاج‌وهاج و زلال (وماصبری‌الابالله)

تسکین داد و بموجب « فان‌مع‌العسر یسرا » رضا را بقضا سپرد در این مقام چند بیت مناسب میاوریم

(مثنوی)

صبر تسلی ده هر مبتلا است	غمخور ودلسوز بوقت‌بلاست
صبر گشاینده هرمشکل است	همدم جان‌است‌واسیردل‌است
صبر بماتم زدگان همدم است	چاره گرخسته‌ودردوغم‌است
صبر بآنکس که بود دستیـار	شاهد مقصود باو هست یار
خوشدلی اهل مصیبت‌دراوست	غمزده‌را مایهٔ‌عشرت‌دراوست
اجرمصیبت زده را حاصلست	داروی اومرهم اهل‌دل است
نیك شود عاقبت کار از او	نامه سفید است‌شب‌تار از او
مرتبه ایوب از او یافته	نور هدایت بدلش تافته
هیچ عمل نزد خدای جلیل	نیست بمقبولی صبر جمیل

پس ای مومن فکرکن که حقتعالی در کلام خود چه فرموده و چند جا انبیاء و اولیاء را بصبر دلالت کرده بزرگان دین و مشایخ‌اهل یقین در صبر چه تمثیل ها آورده وتا چه غایت صابر بوده اند هیچ‌چیز بهتر ازعافیت وایمان‌وشکر آن‌نیست

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

گویند لقمان بپسر خود گفت « یا بنی ؛ العافیة اربعة عافیةالنفس و عافیة الدین وعافیةالدنیا وعافیةالعقبی »

یعنی ای پسرك من‌عافیت چهار است عافیت نفس عافیت دین عافیت دنیا عافیت آخرت اما عافیة دین برسه نوع‌است

اول دینی که با او راه راست باشد دوم جهدی که توفیق یار او باشد سوم حذریکه ظفر یار او باشد و عافیت دنیا نیز در سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه دوم زن صالحه باعصمت

سوم ایمن بودن از دوست ودشمن پس این نعمتها را از منعم حقیقی داند وشکر آنرا گذارد

فصل - در صدقه است

این مثل مذکور شد که (صدقه رد بلاست و راه بخانه صاحب خود میبرد) ودر این باب سخن بسیار است حقتعالی در قرآن مجید فرموده (ان المصدقین و المصدقات و اقرضوا الله قرضا حسنا یضاعف لهم و لهم اجر کریم) یعنی صدقه دهندگان خدای را یعنی مال خود را برای رضای خدا بذل کنند حقتعالی مضاعف گرداند اجر ایشانرا

وحضرت رسول صم فرموده (الصدقة تردالبلاء وتزید فی العمر) یعنی صدقه رفع بلا میکندوباعث برکت عمر میشود و نیز آ حضرت فرموده (اتقواالنارولو بشق من تمرة) یعنی بپرهیزانید خود را از آتش دوزخ بصدقه اگر چه بنیم خرما باشد اصحاب عرضکردندیارسول الله نیم خرما چه وزن داشته باشدفرمود حقتعالی آن را در خزینه رحمت خود پرورش دهد تا آنکه بمقدار کوه احد شود چنانکه یکی ازشما گوسفند لاغری در خانه می بندد تا فربه شود باید در صدقه دادن منت نگذارید وعمل خود را بآن ضایع نکنید چنانکه حقتعالی فرموده است

(یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاءالناس ولا یومن بالله و الیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا)

یعنی آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند ضایع مکنید صدقات خود را بمنت نهادن و اذیت کردن مثل آنچنان کسانیکه نفقه میکنند مال خودرا بجهت ریا وایمان ندارند بخدا و روز قیامت پس او مثل سنگی است که بر روی آن قدری خاك باشد و گیاه روید پس برخورد باو باران قطره بزرك وببرد آن خاکرا و نماند مگر آن سنك خالی پس این برای آنستکه چون خواهد صدقه دهد باراول بید قبول حضرت باری تعالی رساند بعد از آن بدست سائل دهد بمضمون (الصدقة تقع اولا علی ید الرب ثم السائل) چون صدقه از دست مصدق بدست سائل رسد چهار کلمه گوید اول آنکه ای بندهٔ خدا من خوار بودم تو مرا بزرك کردی دوم آنکه من نیست بودم تو مرا هست کردی سوم آنکه نگهبان من بودی اکنون من ترا محافظت میکنم چهارم آنکه آسوده باش که از بلا نجات یافتی

تمثیل دیگر در باب صدقه بیاوریم

« تمثیل »

آورده اند که روزی عزرائیل پیش حضرت داود (ع) نشسته بود و جوانی باجمال و کمال نیز در آنجا حضور داشت حضرت داود (ع) از عزرائیل پرسید : یا اخی ، این جوان را چگونه میبینی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا این جمال او را چه سود که بعداز هفت روز جان او را قبض خواهم کرد حضرت ملول خاطر گشته گفت «الحکم لله»

چون هفت روز گذشت حضرت داود آن جوان را بسلامت دیدچون ملك الموت آمد آن حضرت احوال را پرسید عزرائیل گفت آنساعت که از نزد شما رفت برای رضای خداصدقه بدرویشی داد و درویش در حق او دعا کرد و گفت (ای جوان حقتعالی در عمر تو برکت دهد) پس دعای وی مستجاب شد وهرروز آن جوان بسالی مبدل شد تا همنشین تو باشد از برکت آن صدقه

پس ای مومن حقتعالی صدقه دهنده را وعده مغفرت داده چنانکه فرموده «صدقة المومنون ترد البلاء وتصرف عن صاحبها آفات الدنیا و عذاب الاخرة » واز حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که صدقه چهار حرف است وهر یك از آن اشارت به بشارتی است که واضح است اول صدق دوم دلیل بهشت سوم قربت چهارم هدایت باعمال صالحه پس خوشا حال کسیکه از مال فانی طلب ملك باقی نمایدپیش از آنکه ناگاه مرك فرا رسد وخورشیدعمر بر سر کوه فنا درآیدزادیو توشه ای فرستاده باشد

« نظم »

زرو نعمت اکنون بده کان تست — که بعداز توبیرون زفرمان تست
بدنیا توانی که عقبی خری — بخرجان من ورنه حسرت بری
ره نیك مردان آزاده گیر — چو استاده ای دست افتاده گیر
کسی نیك بیند بهر دو سرای — که نیکی رساند بخلق خدای

ای برادر ؛ سخن در باب صدقه و احسان زیاده از آنستکه در امثال این مختصر شرح توانیم داد

«تمثیل»

آورده اند که چون بندهٔ مومن را درگور گذارند فرشتگان عذاب از جانب پای او درآیند نماز اومانع گردیده نگذارد وچون از بالای سر او در آیند روزه نگذارد وچون از جانب راست او در آیند صدقه نگذارد وچون از جانب چپ او در آیند عفت حراست او کند و چون از پیش روی او در آیند اعمال صالحه او را حراست کنند پس فرشتگان گویند خوشا بحال زندگانی تو بنده مومن که در دنیا جای خود ردرآخرت مهیا نمودی پس دری از بهشت برروی او گشانید و مکان او را بدو نمایند پس فرشتگان رحمت فرود آیند واو را بشارتها دهند از نعمت های جاودانی بهشت

ای عزیز چون این حکایت شنیدی تا اختیار بدست تست از مال خود توشهٔ آخرت بردار و برای وارثان و حارثان مگذار که چون بآن منزل برسی چیزی نبینی پشیمانی سودی نکند وهر چه پشت دست بدندان گزی نفعی نبخشد

(بیت)

برك عیشی بگور خویش فرست　　کس نیارد زپس تو پیش فرست

(تمثیل)

آورده اند که رر زمان حضرت رسول (ص) جوانی بود از انصار که مال جمع کرده بود از حلال وقتی بیمار شد آن حضرت بعیادت او رفت راوی گوید که جمعی در خدمت آن حضرت بودیم چون ببالین او رسیدیم آن جوان گفت یا رسول‌الله گواه باش که ایمان آوردم پس کلمهٔ شهادت جاری کرد وعرض کرد یارسول‌الله وصیت میکنم که چون من از این عالم بروم مال مرا بدست خود بفقرا و مساکین قسمت کنی و تصدق نمائی آنحضرت قبول کردواز آنجا بیرون آمدیم آن جوان در آن بیماری بمرد آن حضرت فرمود تا مال او را ضبط کردند بعد از چند روز دیگر آنحضرت بخانه او آمده فرمود تاتمام اموال او را خیرات کردند من باخود گفتم خوشا حال توانگران که هم دنیا دارند هم آخرت وخوشا حال اینجوان درآخرت ماچه داریم و چه خواهیم کرد وآن حضرت در من نگریست وبنور معجزه در یافت پس بدست مبارك خود یکدانه خرما

برداشت و بمن نگاه کرد ودست مبارك خود را بلند نمود چنانکه زیر بغل مبارکش نمودار شد وفرمود این چیست که بر دست دارم گفتند فدای تو شویم یکدانه خرماست فرمود بحق آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که اگر اینجوان بدست خود یکدانه خرما درراه خدا تصدیق میکرد بهتر ازاین بود که من بنیابت او همه مال او را تصدق کردم پس معلوم برادران مؤمن باشد که حضرت رسول صلعم چنین فرموده باشد دیگر چه مقدار عذر وچه مقدار معذرت مانع است پس در این تمثیل آگاه باید شد و بعمل نیك بایدپرداخت که فردا هرکسی بحال خود گرفتار است و محبت زن وفرزند همه بغرض آمیخته است وهرکه تیشه ای برای خود میزند پس در عروة الوثقای تقوی بایدچنگ زد و بمحبت زن واهل دنیا خودرا در تهلکه نباید انداخت

(حکایت)

در بحر السعاده آورده اند که مردی بود عارف وآگاه بسیار بزرك و دانا عمر او بآخر رسید و با ایمان بود در آن دم آخرین مقام ورفیقان بهشتی اورا باو نمودند آنمرد متقی متوجه بآن طرف بود با خود عیش خوش داشت زن وفرزندان برسر بالین اوجمعیت کرده بودند و ناله و زاری میکردند آنمرد چشم بگشود ایشان راگریان دید گفت چرا گریه میکنید گفتند برای تو گفت جا ومکان من در نهایت خوبی است ایکاش زودتر از این زندان پر محنت خلاص میشدم پس روی بجانب زن کرد و گفت تو از برای چه گریه میکنی گفت چون گریه نکنم که تو مونس ومحرم وغمخوار من بودی بی توچون خواهم کرد ودر فراق تو تنها و بیکس وغریب چگونه بسر برم پس از فرزندان پرسید گفتند از برای آنکه بی پدر ویتیم میمانیم آنگاه ازخویشان استفسار نمود گفتند چون تو یار و مصاحبی ازمیان ماما میرود پس از پدر سؤال نمود گفت ای فرزند چون گریه نکنم که امید داشتم چون تو یادگار دارم نام من درجهان گم نخواهد ودتو بروی من ناتوان میمانم پس روی بمادر کردو پرسید نوحه وزاری تو ازچه راهست گفت ای نور دیده من آرزو داشتم بدست تو بخاك روم ودر سایهٔ دولت تو این پنجروزهٔ عمر را بگذرانم چون اینسخنان از ایشان شنید برخاست وتکیه کرده بنشست و گفت حیف از این عمر کوتاه که در راه شما صرف کردم وصد افسوس که شما بی دردان را دوست خود دانستم وشما همه در

غم خود بوده اید وهیچ کدام‌درغم آخرت ودین من نبوده اید که آیا برسر من چه خواهد آمد ودر عقبه‌ها واز سکرات موت وتلخی جان کندن‌چون خلاص خواهم‌گشت شب اول گور منزل تنك و تاریك وبی‌همدم وجواب منکر و نکیر را چون خواهم داد وازگور چون برخواهم خاست‌ونامه اعمال چون خواهدآمد واز صراط چون خواهم گذشت آیا دوزخ نصیب‌من خواهد بودیا بهشت‌شما همه از برای روزگار خود ناله‌میکنید برای‌حال من نفعی ندارد واین بگفت وجان بحق تسلیم کرد

ای عزیز این تمثیل شنیدی نیکو با خود فکر کن و اندیشه نما که این راه در پیش است واز حال خود غافل مشو و بتعلقات دنیا و دوستی خویشان‌واقربا فریفته نباید شد که حقتعالی‌در کلام‌خودفرمود (یوم یفر المرء من‌اخیه) و در جای دیگر فرموده (یوم لا ینفع مال ولا بنون)اینها بحال تو نفعی‌نداردالاعمل صالح که آن رفیق و مونس تست وخیرات ومبرات که کرده‌ای در آنروز دستگیر وفریاد رس تو خواهد بود وجماعتی که امروز لاف محبت میزنند از برای خودشان‌است چون از دنیا رفتی وچون بدانجا رسیدی دانی که راه‌بر گشتن نیست

«حکایت»

آورده اند که روزی حضرت عیسی (ع) بگورستانی میگذشت گفت السلام علیکم یا اهل‌القبور بدانید که ما زندگانیم وشما مردگان وما از شما بچهارکار در پیش هستیم که میتوانیم بجای آورد آوازی از گور آمد که ای پیغمبر خدا آن کدام است آن حضرت فرمود اول آنکه ما فریضه‌های حقتعالی را بجا میتوانیم آورد دوم آنکه ما فرمان واوامر الهی را پیروی میکنیم سوم آنکه‌ما سنتها واحکام حقتعالی‌را بجا می‌آوریم چهارم آنکه مادوستان‌خدا را زیارت میکنیم شما ازاینهاعاجزید آنگاه آوازی ازگور بر آمد که ای پیغمبر خدا ما نیز بچهارچیزازشما سبقت گرفته‌ایم اول‌آنکه ماتلخی جان کندن را چشیده‌ایم دوم‌آنکه شب اول قبر را گذرانیده ایم‌سوم آنکه جواب نکیرومنکر راگفته‌ایم‌چهارم آنکه ما را از خوف‌زوال‌ایمان رسته ایم دیگر یا پیغمبر خداشما راخبر دهم که هر چه پیش ازخود فرستید آن ذخیره شماست وآن‌صدقهٔ باخلاص باشدکه بدست خود تصدق کنید وما پیش از خود ذخیره فرستاده ایم‌و امروز در اینجا بکار آمده ، و حضرت رسول (ص) فرمود که صدقه بر پنج

قسم است اول آن که بکی حساب میشود و آن صدقه ایست که بفقراء و مساکین دهند که تندرست باشند دویم آن که یکی بهفتاد حساب میشود وصدقه ایست که بدرویش یا مریض علت دار دهند سوم آنکه بهفتصد حساب میشود و آنصدقه ایست که بینوا و فقیر وابسته خویش دهند چهارم آنکه بهفتهزار حساب میشود و آن صدقه‌ایست که بعالم فقیر صالح پرهیز کار دهند پنجم آنکه بهفتصد هزار حساب میشود و آن صدقه‌ایست که بقیران عیالبار وضعیفان بی کس و کار دهند که مستحق آن باشند وحقتعالی ذکر ایشان در کلام خود فرموده که « ان الصدقات للفقراء و المساکین علیه و المولفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل» وحضرت رسول صم فرموده که (ان الصدقة تردالبلاء) یعنی بدرستیکه صدقه رفع بلا میکند

« بیت »

گر تو میخواهی که بر گردد بلا باخلایق به ازاین احسان نما

(حکایت)

آورده اند که در زمان معزالدوله که در زمان ماضی بجانب موصل لشگر کشیده بود ناصرالدوله گریخته بشیر نام غلامی داشت که محرم او بود بشتر گوید که مولای من امر فرمود بخدمت معزالدوله بروم ومکتوبی نوشته بود که باو برسانم چون بوناق او رسیدم شخصی را دیدم که پیش معزالدوله آمد و گفت اگر تو فلان مبلغ دهی بروم و ناصرالدوله راهلاك سازم او قبول اینمعنی کرد و با همعهد کردند و پیمان بستند پس تشریف وانعام باوداد و آنمرد برخاست و برفت ومدتها بر در گاه ناصرالدوله سرگردان ماند وخرجها میکرد تاآنکه بایکی از خادمان حرم آشنا شد باودرقصر وعمارت ملك سیر میکرد تا آن که معبری را معلوم کردوجای خوابگاه ملك را دانست وشبی فرصت یافت که بسیار تاریك بود خود را در گوشه‌ای نزدیك بخوابگاه کشیدو ناصرالدوله را خدمتکاری بود که همیشه در بالای سر بر او میخوابید چون نصفی از شب گذشت ناگاه درویش دلریشی در کوچه‌از پای قصر میگذشت آوازداد که کجاست بیدار دلی که در این دل شب تصدقی بدهد ودل این فقیر بینوا را بدست آورد که در این شب لا علاج بیرون آمده ام وروی طلب ندارم وامشب عیالات من برفاقه بسر برند ووردوز است که چیزی نخورده اند ای بیدار دل صدقه رد بلاست چون ناصرالداله

این گفتار بشنید مرغ روحش پرواز در آمد فی‌الفور ازجای برخاست و کسی را بیدار نکرده ودرهمی چند زیر بالین داشت برگرفت و بر بالای بام آمد درویشرا طلبیده گفت دامن جامه را باز کن گفت جامه ندارم ناصرالدوله جامه از تن دور کرد و درهم هارا درآن بسته بپائین انداخت درویش جامه را برداشته گشود درهمی چند دید خوشحال گشته گفت حق تعالی بر عمرت برکت دهد و بلا از تو دور گرداند این بگفت و برفت قضا را در آنوقت که او در پشت بام بود آنمرد خود را در خانه انداخت و بالای سریر کسی را ندید در بالای سر سریر خادم راخفته دید پنداشت ناصرالدوله است پس سر او را از بدن جدا کرده از خانه بیرون آمد وخودرادرپناهی کشیده چون در را گشوده دید فرصت یافته بدر رفت ناصرالدوله از بام بزیر آمد ودرجای خودخوابید تا آنکه صبح شد خادم را کشته دید دانستکه بقصد کشتن او آمده‌اند آنمرد خودرا بمعزالدوله رسانید شهرت داد که سر ناصرالدوله است چند روزدیگر خبر رسید که ناصرالدولة صحیح و سالم است در حال فرمود تا آنمرد را بردار کشیدند چون ناصرالدوله این خبر را شنید دانست که از آن حرکت کردن و تصدق دادن نجات یافته است و نیز حضرت رسول صم فرمود که صدقه اندك نزد حقتعالی بسیار مینماید ودر کلام مجید وارد شده است «مثل ما تنفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله وتثبیتا من انفسهم کمثل حبة» حاصل کلام اینکه آنچه از برای رضای الهی تصدق کند از پاداش نیکو خالی نیست خواه کم و خواه بسیار ۰ دیگر تباه و باطل مکن صدقه های خودرا بمنت نهادن زیرا که نفقه مال خداست و مالدار در دنیا حمالی بیش نیست بلکه باید منت کشید چون مظهر خیر و اثر وجود از این کس بوجود آید شکر حقتعالی را بجای آورد و قدر نعمت باید دانست

« نظم »

هر کرا بینی بعالم روزی خود میخورد
گر زخوان تست نانش یاز خوان خویشتن
پس ترا منت از آنکس داشت باید بهتر آنك
میخورد در خوان انعام تو نان خویشتن

پس بدانکه منافع صدقه بسیار است واجر آن بیشمار وصدقه در روز بلا ومحنت دستگیر تو میشود پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم

« تمثیل »

آورده اند که در زمان قدیم در ماوراءالنهر پادشاهی بود بسیار بخیل وخسیس وحکم کرده بود که در شهر وملك او کسی خیرات نکندو منادی ندا کرده بود که هر کس پارچه نانی بدرویشی بدهد دست اورا قطع کنند واز شهر اخراج نمایندودر آنشهر هر درویش وغریب وبینوا که از گرسنگی میمیرد ریسمان درپای او کرده در گودالها میانداختند تا آنکه شبی درویشی در کوچه و بازار میگذشت و فریاد میکرد که کجاست بندهٔ خدا که از برای رضای خدا پارچه نانی تصدق کند تا در دنیا و آخرت دستگیر او شود که طفلان من دو روزاست که چیزی نخورده اندوامشب از گرسنگی خواهند مرد در آن نزدیکی عورتی بود مؤمنه که گاهی پنهان صدقه میکرد چون این صدا را شنید فی‌الفور د[illegible]ه نان برداشته ازخانه بیرون آمد یکی را بدست راست ویکی رابدس[illegible]پ بدرویش داد درویش او را دعا کرد وبرفت چند نفر پیاده که مو[illegible] کار بر[illegible]ند قضا را در آن محل رسیدند و واقف گشتندوخبر بپادشاه [illegible]یدند پادشاه در غضب شد وفرمود آنعورت را آوردند پس از روی [illegible]ر وغضب بانك بروی زد و گفت ای زن چرا از حکم وفرمان من تخلف ورزیدی واین عمل کردی آنزن صالحه گفت بحکم خدا عمل نمودم وبرضای او تصدق کردم پرسید که بکدام دست دادی آنزن گفت که بهر دو دست دادم آن ظالم فرمود تا هردو دست او را بریده از شهر بیرون کردند تا عبرت دیگران شودو آن ضعیفه طفلی داشت شیر خوار پس هردو دست او را قطع نموده وطفل را بر پشتش بسته وبیزادوتوشه از شهر بیرون کردند آن بیچاره در آن بیابان تنها وبیکس میگردید وناله وزاری میکرد وشکر خدایتعالی بجای میآوردومیگفت خداوندا توانا و بینائی که رضای تو بجای آوردم ودر بلای تو صبر کردم در این بیابان بغیر از تو دستگیری ندارم وفریاد رسی نیست ایکس بیکسان وای فریاد رس درماندگان تو بر حال من دانا وبینائی ودرهمه چیز قادر وتوانائی از تشنگی بیتاب شده وبهر طرف نگاه میکرد تا از دور آبی بنظر درآورد چون نزدیك رسید حوض آبی دید شکر حقتعالی بجای آورد وتا کمر بدرون آب رفته خم شد که آب بخورد ناگاه طفلش در آب افتاد آن بیچاره چون دست نداشت باضطراب در آمدو گفت الهی تو در اینجا دستگیر من باش ومناجات میکرد ناگاه دو جوان صاحبجمال پیش آمدند وسلام کردند چنانکه

نور از ایشان میتابید که چشم او را خیره میکرد آن ضعیفه جواب سلام را داده گفتندای عورت در این بیابانچه میکنی آن بیچارهاحوالخود را تقریر نمودآن جوانان فرزند او راصحیح وسالم بیرون آوردندآن عورت در دست و پای ایشان افتاد که شما کیستید آن جوانان گفتندکه ما تصدیق توائیم که در راهخدا بآن درویشدادی آنجوان دستبریدهٔ آن زن را بجای خود گذاشتند چنانچههیچ اثری از او نماند پس گفتندای عورتدلخوشدار کهمادر دنیاو آخرتدستگیرتوخواهیم بودواز نظرغایب شدند آن عورت سجده شکر بجای آورد وبخانه آمد

ای عزیز این تمثیل برای آنست که هرکه از روی اعتقاد درست تصدق نماید ودل دردمندی را بدست آورد خدایتعالی او را در همهجا دستگیر ودرهمهبلا یارونصیراوست پس در اینمقام بیشاز این خوض نمودن ملال مستمعان میشود

باب پانزدهم در امثال حرف ضاد

ضرب المثل روزگار شده، ضربالمثل مردانکیست ، ضربی دیده که آن سرشپیدا نیست، ضرب ضرب اولیست ضرب علی دیده است، ضربلفظش موافق افتاده است ضابطهٔ خودرا وانمود، ضیافتپایپس همدارد، ضیافت خود خوش آمد گو میباشد،ضامن دست بکیسه میباشد ضامن عمرکسی نمیباشد، ضامن مشو وامانت از کس مستان، ضامن را بدل ضامنمیگیرند؟ ضامن روزی بود روزی رسان ضبط خود کن پیش پای خود ببین، ضبطالنفس خود اگر کردی میدانم کاملی بدانکه بدترین دشمنآدمی نفس شوماست که او را بچاه ضلالت میاندازد و هر کهبمراد نفس رود وپیروی هوا وهوسکند درفیض راه حق بر او بسته گردد و حضرت رسول صم مخالفتش را جهاد اکبر نامیده وگفته اند خود بینخدا بین نشود واین معنی حجابی است میان بنده وخالق و هیچ طاعتوعبادت نزد حقتعالی بهتر از مخالفت نفس نیست وحقتعالی درکلام خود فرموده « ونهی النفس عنالهوی فانالجنة هیالمأوی » پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد

«تمثیل»

آورده‌اند که هشام ابن عبدالملك پیش یکی از تابعان مشایخ رفت که او را زیارت کند آن شیخ او را اجازت نداد گفتند ای شیخ او هم خلیفهٔ اولوا الامر است حرمت او را نگاه باید داشت شیخ گفت او مردی ستم‌کار و ظالم است روی او دیدن یمنی ندارد پس هشام تا شام درصومعه شیخ ایستاده بود تا آنکه بناچار او را اجازت داد شیخ در خلوت بود چراغ را خاموش کردی فرمود برای آن که روی ظلمانی ترا نبینم هشام گفت از چه راه این سخن میگوئی فرمود از اینکه کسانی که چراغ راخاموش کردی هشام در آمد وسلام کرد و بعد پرسید ایشیخ چراپیروی هوا وهوس کنند وبرای خواهش نفس ظلم وتعدی نمایندولقمهٔ حرام خورند و در پی مال و جاه دنیا باشند و نافرمانی حقتعالی کنند ایشان یاران شیطان میباشند پس مصاحبت و آمیزش کردن ودیدن روی ایشان نقصان دین و ایمان است وراه حق براین کس دوراست ایشانرا منکرات بسیار روی میدهد بجهة خاطر ایشان در بعضی از منهیات موافق باید بود وخوش آمد باید گفت وتأویلات باطل باید نمود وبرای دلخوشی ایشان دین خود را بباد باید داد وعذابهای دوزخ را برای خود مهیا باید ساخت وهر که برای پنج روزه دنیا باایشان مصاحبت کند از لذات جاودانی محروم و فردای قیامت با ایشان محشور خواهد شد هشام چون این فقرات بشنید بفکر فرو رفت پس از لحظه‌ای سر بر آورد و گفت یا شیخ اینها که فرمودید هیچ آیه بر آنها نازل شده فرمود بلی حقتعالی فرموده «یوم نحشر جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا این شرکائکم الذین کنتم تزعمون» هشام چون این آیه بشنید بگریست و خاموش شد بعد از لحظه ای سر بر آورد و گفت یاشیخ بزرگوار خریطهٔ زر آورده‌ام آنرا قبول کنید وبفقرا و مساکین قسمت کنید فرمود قبول میکنم بشرط آنکه بیست رطل جو که حلال است آنرا بدوش بسته بآسیاب برده وآرد کرده بیاوری هشام گفت یا شیخ من خلیفهٔ روی زمینم و پادشاهم چگونه چنین کنم فرمایم تا خادمان این خدمت را بجا آورند شیخ فرمود میخواهم تو بنفس حامل این جزئی بار من شوی و نفس را زیر دست کنی چنانچه حضرت رسول صم خود بار بر میداشت هرگاه

تو بار مرا اندك مسافتي نتواني برد چگونه من اثقال اين مال حرام‌ترا تحمل توانم کرد که بآخرت توانم‌رسانم‌واز همه عقبه ها بگذرانم پس‌توفکر کن با اينهمه مظالم از صراط چون‌ميگذری هشام چون اينکلام بشنيد بگريست و گفت يا شيخ علاج اين مرض مهلك چيست فرمود توبه و استغفار بدرگاه پروردگار ورحم بر فقرا ومساکين و گريه کردن درشب های تار تا شوی رستگار هشام گفت يا شيخ چه شود اگر از رزق‌حلال خود قدری بمن دهی شيخ قدری از آرد جو باو داد هشام آنشب از آن آرد نان پخت وخورد از برکت لقمه حلال آنشب عبدالعزيز بوجود آمد واو مردی صالح وخدا ترس و دانا وعاقل بود که تا قيامت از عدل وخوبی او باز ميگويند

پس ای عزيز اين‌تمثيل برای آنستکه بدانی بزرگترين فسادمتابعت هوی وهوس است و بهترين اعمال مخالفت او

(آنجاکه کس‌است يك‌حرف بس است)

(باب شانزدهم در امثال حرف «طاء»)

(طمع آرد بمردان‌رنگزردی   طمع‌راسر ببر گرمرد مردی)

طمع سه‌حرفست وهر سه ميان تهی‌است، طمع خام کردن ازخريست طمع روستائی بحرکت‌آمده، طبيب مهربان از ديدهٔ بيمار می‌افتد، طالع اسکندری‌دارد، طالع اگر داری‌برو بپشت بخواب طبلش دريده شد يعنی رازش‌آشکار شد، طبل در زير گليم کرده کنايه از بی‌نام و نشانی وپنهان کردن امر ظاهريست مثالش انوری گويد

(بيت)

موافقان تو برابر برده اند علم   مخالفان ترا طبل مانده زير گليم

طشت‌او از بام افتاد مثالش

« بيت »

طبل پنهان چه زنم طشت من‌ازبام‌افتاد

کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند

طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت طاقت مهمان ندارد روی پنهان میکند. طاق ابرو مینماید کنایه از نازو کرشمه باشد طاس باز است کنایه از اینستکه بمکر وحیله کارخود را از پیش میبرد، طپانچه روزگار خورده ست، طیره شده خاقانی گوید

(بیت)

دیده گر برنخاستش طیره بنشست او و دلگران بر خاست

طریق شده است یعنی کار عبث کرده ودر پیش مردم خجل و شرمنده شده

(قطعه)

طمع میبرد ازرخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم راپشیمان کنی

پس در باب طمع تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود که طمع آخرپشیمانی وافسوس آوردو شخص را در نظرها خوار وذلیل وبیمقدار گرداند

(تمثیل)

بدانکه آدمی را در دنیای فانی بکفافی خرسند بایدبود بدان قدر که دست طلب پیش کسی دراز نکند وقناعت کند وبدانچه حقتعالی قسمت او فرموده راضی باشد وهر که زیاده طلب کند دایم در تعب باشد و اگر پا از حد اعتدال بیرون گذارد بیصبری وطمع او رارسوا و ذلیل گرداند و در پیش مردم بی اعتبار شود و بالاخره در ورطه ندامت و بادیهٔ ملالت افتد وبدانکه پیش آهنك همهٔ بلاها ومقدمهٔ جمله آفتها طمع است تا مرغ بدانه طمع نکند حلقش بحلقهٔ دام بسته نشود و تا آدمی کمر طمع برمیان نبندد عزتش بذلت مبدل نگردد که از تیرگی طمع غبار خواری بر صفحهٔ رخسار عزیزان مینشیندووزن واعتبار بزرگان را طمع میکاهدو بس

(قطعه)

ای برادرطمع مکن که طمع آدمی را خراب سازدو خوار

این سخن بشنو ازمن ناصح تا شوی از حساب برخور دار

درشأن آن تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که مردی بود بسیار درویش و بینوا در همسایگی مرد توانگری خانه داشت و آن درویش از یمن مجاورت آن توانگر دایم مدارش برفاه میگذشت وآن توانگرا دایم عسل و روغن بخانه او میفرستاد و آن مرد درویش اوصاف حمیده داشت و پیوسته حب الهی در مزرعهٔ دل میکاشت وآن توانگر بر او اعتقاد کامل داشت و مایحتاج او بر ذمهٔ همت خود واجب ساخته همه چیز بخانه او میفرستاد تا روزی چند آن درویش سبوئی از عسل و روغن پر کرده بود روزی بر سبو نگریسته آنرا پر دیدطمع او بحرکت آمد باخود فکر کرد وگفت منبعد عسل وروغن جمع کرده آنرا میفروشم وسرمایه خود میکنم تامن نیز مثل او سوداگر باشم پس خواجه برای او میفرستاد وذخیره میکرد ، روزی پیش همسایه توانگر رفته وگفت ایخواجه ارادهٔ سوداگری دارم تا من نیز مثل تو بازرگان شوم خواجه بخندید و گفت ای برادر آنچه حقتعالی بتو داده بآن قناعت کن و زیاده طلبی بگذار که ازسر بدرمیآئی واین طمع خام از خیال فاسد است چون ترا فرزندی نیست و طمع تو بحرکت آمده آنچه بتو میدادم بعد از این بدیگری خواهم داد که کارتو از دو حال بیرون نیست یما اینکه مرد مسرفی هستی و مسرف برادر شیطان است یا اینکه حرص وطمع ترا باین داشته چون تو شکر نعمت الهی بجا نیاوردی وزیاده طلبی کردی برو که در چشم من خوار شدی پس آن‌مرد طماع دلگیر شده بخانه‌رفت و باخود در جنگ شد که چرا این سخن را با خواجه گفتی وآن مقرری از خود بریدی پس آن‌سبوی عسل را که جمعکرده بود بنظر در آورده باخود تصور کرد که‌این‌عسل را بده درهم میفروشم و بآن پنج گوسفند میخرم بعد از ششماه هر کدام برای‌من دو بچه میزایند در سال بیست‌رأس میشود بعد از پنج سال گله خواهد شد مرا نفع کلی از آن عاید میشود آنگاه بعضی آنها را میفروشم وخانه واسباب میخرم پس آنموقع زن صاحب جمالی ازخاندان عصمت وجای بزرك میگیرم وآن زن با جهیزیه وسامان‌بخانهٔ من آید و من با او بعیش وعشرت مشغول خواهم شد پس آن زن پسری برای من

خواهد زائید و آن پسر بزرك شود و مرا تربیت لازمست تا او را ادب بیاموزم وچون از طفولیت بایام شباب رسد و بخواهد از حکم من سرکشی کند و فرمان مرا نبرد با همین چوبی که در دست دارم ادبش کنم و چنان در بحر فکر مستغرق ودر دریای طمع شناور بود که پسر معدوم وبی ادب را در حضورخود مجسم دید وچوبی که در دست داشت از سبو قهر بالا برد و ازروی خشم فرود آورد که (چنین ادبش کنم) قضا را سری عسل وروغن که در بالای سر او در طاقچه بود چوب بسبو خورد و بشکست و روغن و عسل بر سر وروی او فرو ریخت وجامهٔ او تمام عسل آلوده شد بار دیگر از قهر چوب را بالا برد که ایجوانمرك شده سبوی عسل را شکستی من ترا زنده نخواهم گذاشت برخاست وگفت بکجا میگریزی از دست من بکجا خواهی رفت ودنبال پسر میگردید که او را پیدا کند از آنجانب بازرگان چون او را دلگیر دیده بود از راه رحم بخاطرش رسید که مبادا از من رنجیده شود بروم او را تسلی بدهم در آنوقت تمام این ماجرا را بازرگان در پس درشنید و داخل خانه شد و او رابدانحال بدید که سروجامهٔ اوعسل آلوده گشته وسراسیمه اطراف خانه میدود بازرگان متعجب شد ومدتی بآن بینوا نگریسته گفت

«بیت»

طمع میبرد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب

پس ای سفیه جاهل این چه خیال فاسد وطمع خام و حرص بیجاست که با خود تصور کردی ایبرادر در امر محال و خیال باطل و طمع بمثل این مرخرفات خوض بایدنمود ، مانند: اگر، تحمیل، چنین و چنان، یقین وگمان که همه امر محال است فریفته نبایدشد

«بیت»

(اگر) را با (مگر) چون جفت کردند
از ایشان بچه‌ای شد (کاشکی) نام
به (تحمیل) و (تحمل) (ظاهرا) گفت
(چنان) و (همچنین)است با (گمان جفت)

پس مرد بازرگان از آنجا بیرون آمد وگفت

«بیت»

طمع آرد بمردان رنك زردی طمع را سر ببر گر مرد مردی

وآن مقرری را که تا آن موقع باو میداد از آن درویش طماع قطع نمود

ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم که تا آدمی را ممکن است فهم وعقل ورشتهٔ کارخود را از دست ندهد و دل بطمع خام وخیال باطل نبندد واندیشه‌های دور و درازبکار نبرد که اینهمه وسوسهٔ شیطان است وعزت خود را نگهدارد

«بیت»

عزت ز قناعت است وخواری ز طمع
با عزت خود بسازو خواری مطلب

در اینمقام تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

آورده اند که بلبلی در باغی بالای درختی نشسته بود که کودکی در پای درخت تله خاك میکرد بلبل با آنطفل بسخن آمد و گفت چکار میکنی وچه طمع داری طفل گفت میخواهم مرغی بدام آورم

گفت کدام مرغ بی‌عقلی است که برای دانه و طمع خام خود را بدام تو اندازد گفت اگر تقدیر رفته باشد طمع ترا بحرکت در آورد وبدام من افتی بلبل خندهٔ کرد وبرفت ـ

پس کودك دام را زیر خاك پنهان کرد وخود درگوشهٔ بکمین نشست چون ساعتی بگذشت قضا راهمان بلبل در آنجا برای دانه میگشت درپای درخت کسی را ندید ودانه بسیاری دید میل بدانه کرد و فرود آمد و دانه بر میچید که ناگاه حلقهٔ دام بحلق او افتاد وهر چند حرکت کرد محکمتر شد کودك از کمین بیرون آمد واو راگرفت گفت ای بلبل مرا میشناسی دانه دیدی و دام ندیدی آخر غرور و طمع دیده و دانسته ترا بدام من گرفتار کرد بلبل گفت آری شدنی میشود ،

چون قضا برسد چشم عقل کور شود وحیله وتدبیر نفع نکند چون

حقتعالی خواهد حکم بقضا رساند دیدهٔ بصیرت را نا بینا نماید(اذاجاءالقدر عمی البصر واذا جاءالقضا ضاق القضا)

(بیت)

قضاچون ز گردون فرو ریخت پر همه عاقلان کور گردند و کر

«نظم»

قضا چیزی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی بر آرد
دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش

هرچند آن بلبل برای خلاصی خود چیزها گفت اثر نکرد کودك او را در قفس کرده ببازار برد شخصی اورا خریده و بخانه برد آن مرغ با آنمرد بزبان آمد و گفت: ای مرد مرا آزاد کن که بچگان خورد دارم و برای طعمهٔ ایشان بدام افتادم واز نگه داشتن من چه فایده اگر مرا خلاصی دهی ترا سه پند میدهم که بکار تو آید و نفعها از آن بتو رسد گفت آن کدامست بگو تا ترا خلاص کنم آن مرغ گفت پند اول را در قفس میگویم ودوم را در سر دست وسوم را پس از خلاصی آن مرد قبول کرد گفت مرا بهمان باغ ببر تا بگویم آن مرد او را بآن باغ آورد و گفت حالا بگو گفت اگر بحکم قضا و قدر چیزی از دست تو برود تأسف آنرا نخوری ومتألم نشوی که فایدهٔ ندارد و بارغصه عبث بدل خود نگذاری آنمرد گفت نیکو گفتی پند دیگر را بگو -

گفت مرا از قفس بیرون آور تا بگویم گفت میخواهی بگریزی ومرا فریب دهی بعد از آنکه پرواز نمودی دیگر ترا چگونه بدست آرم مرغ گفت حرف مردان یکیست هر دو پای مرا محکم نگاهدار تا پند دوم را بگویم پس آنمرد او را از قفس بیرون آورد گفت پند دوم آنست که اگر سخن محال از کسی بشنوی باور نکنی و بوعدهٔ محال امید وار نباشی گفت پند سوم را بگو مرغ گفت مرا رها کن تا بگویم پس او را رها کرد آن مرغ رفته بالای درختی نشست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و گفت ای جوانمرد پند سوم آنست که هرگز طمع خام نکنی که طمع خام ترا پیش ابنای جنس خوار وذلیل گرداند و بشومی آن در بلا گرفتار شوی چنانکه من از شومی طمع گرفتار شدم اما ای جوان تو در حق من لطف کردی ترا سخنی بگویم آن مرد گفت بگو

گفت تو سخت مرد نادانی بودی که مرا رها کردی پرسید بچه جهة مرغ گفت برای اینکه در شکم‌من گوهری‌است که وزن آن ۲۰مثقالست وآنرا از کف دادی آنمرد چون این سخن بشنید داش بطپش آمد و برسر خود زد که عجب‌فریبی خوردم و گنجینهٔ را باین سهلی‌ازدست‌دادم مرغ گفت‌ای مرد من حالا ترا سه نصیحت کردم‌فوراهرسه را فراموش کردی بتو نصیحت کردم هرچه از دست تو برود تأسف نخوری که بیفایده است من از دست تو بیرون رفته ام اگر هزار فریاد کنی باز بدست تو نیایم من در بند تو بودم چرا بسخن من اعتماد نموده رهایم کردی که الحال تأسف خوری‌درصورتی که افسوس توفایده ندارد

« بیت »

مرغی که خلاص گشت از دام　　منبعد بدام کی شود رام

دوم گفتم طمع خام نکنی فی‌الحال بحرف من فریفته شده و طمعت بحرکت آمده سوم گفتم سخن محال باور نکنی وبوعدهٔ بیجا خورسند نشوی جثهٔ من۲۰ مثقال نیست‌چگونه گوهر ۲۰ مثقالی در شکم من جای گیرد که امریست‌محال اول اینرا بعقل خود رجوع کن بعدافسوس ودریغ بخور

« بیت»

در بند طمع‌مباش و انجام　　گفتم سخن محال باور نکنی

آنمرد از سخنان مرغ خجل گشته گفت راست میگوئی مرغ گفت تو در حق من نیکی واحسان کردی مکافات آنهم احسان است من ترا بجهة همین‌بپای این درخت آوردم که ترا فیضی برسانم اکنون بدان که در پای ایندرخت آفتابهٔ پر از زر است آنرا بردار وخرج کن ـ

آن‌مرد خوشحال شد و پرسید ای‌مرغ بهشتی این چه سر است که گنج را دراعماق زمین میبینی امإ دام را زیر خاك نمی بینی !

« بیت »

گهی بر طارم اعلا نشینی　　گهی تا زیر پای‌خود نبینی

مرغ گفت راست میگوئی اما چون قضا برسد و طمع بحرکت آید شخص نابینا گردد ، واین عالم را اسباب است و حضرت مسبب

الأسباب هر چیزی را سبب چیزی میسازد تا بآن وسیله روزی مقدرهر کسی را باو برساند

(بیت)

بنادان آنچنان روزی رساند که صد دانا درآن حیران بماند

پس ای مومن این تمثیل برای آنستکه بدانی حقتعالی بعدازهرمحنتی راحتیدرج فرموده وقبض وبسط ایام در قبضهٔ قدرتاوست چنانکهفرموده «والله یقبض ویبسط والیه ترجعون» خدا آن کند که خود خواهدونصیب هر کس باو میرسد پس حرص و طمع عبث وباعث خواری شخص میشود چنانکه گفته اند «الذل من طمع» ودرحدیث آمده «ایاك والطمع فانه الفقر الحاضر» پس احتراز از این صفت ذمیمه واجتناب از مجالسجمعی که در ذات ایشان آثار این صفت مذلت شعار باشد لازمست تاسبب سر افرازی دارین شود

باب هفدهم - در امثال حرف ظا

ظرافت آتش افروز جدائی است ، ظریف داریم سرگردان است ، ظریف ظریف را نمیتواندید،ظاهر وباطنش موافق نیست . ظلم امروز باعث ظلم فردا است، ظالم از مظلوم باشد شکوه چی، ظلم ظالمان بنیان خود میکند ظلم بسوی عدل است، ظرفش لبریز شد، ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود، ظلمحاکم باعث ویرانی ملکش شود

پس دراینمقامتمثیلی مناسب بیاوریم تا معلوم شود که پایهٔ ظلمبسیار بیمقدار است منقولست که فردای قیامت خلایقرا بمقام حساب آورند پس منادی ندا کند « اینالظلمة و این اعوانالظلمة » کجایند ظالمان و یاوران ایشان تا همه را بجهنم برند

« تمثیل »

آورده اند که عالمی بدیوان ظالمی رفت بجهة شفاعت شخصیکه باو ظلم شده بود تارفع ظلم از آن مظلوم کند صاحب دیوان آن عالم را تعظیم کرده احوالپرسیدکه چه عجب قدم رنجه فرموده اید عالم احوال بیان نمود حاکم خواست درآن باب چیزی نویسد که آن مظلومرا رها کنند پس قلم تراشید بنحویکه میخواست تقریر نمود وحاکم نوشت

بعد از آن قلم را گرفته او را شکست و بر زمین گذاشت حاکم پرسید چرا چنین کردی فرمود از آن ترسیدم که مبادا باین قلم در باب ظلم چیزی بنویسی و من ترا یاری کرده باشم حاکم از آن سخن بترسید و از آن کارهای ناصواب توبه کرد و از اثر صحبت و همنشینی آن عالم این توفیق یافت

(تمثیل)

در این مقام تمثیلی بیاوریم

آورده اند که سلطان محمود غزنوی بشکار رفته بود آهوئی بنظر در آورد و خادمان را منع فرمود که کسی دنبال آن آهو نرود که این شکار من است و خود تنها در پی آن آهو مرکب تاخت و لشکر جدا شد تا بعد از ظهر در آن بیابان سرگردان بود و آهو از نظرش غایب شد و در وقت باز گشتن راه را گم کرده است و نمیدانست بکجا میرود و هوا بغایت گرم بود بهر طرف نظری و بهر جانب گذری میکرد ناگاه سیاه خیمه از دور بدید سلطان خود را بدانجا رسانید از اسب فرود آمد پیر زنی از خیمه بیرون آمد و سلام کرد بعد از جواب سلام گفت ایمادر مهربان مهمان میخواهی پیر زن گفت ایجوان مهمان هدیهٔ خدا است چرا دوست نداشته باشم

«بیت»

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

سر و جانم فدای مهمان است فی الحال عنان مرکب را گرفت و برمیخ خیمه بست و او را بدرون خیمه برد و آب آورده دست و روی او را بشست و ما حضری که داشت بر طبق اخلاص گذاشته پیش آورد و گفت رسیده رسیدهٔ خود خورد در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد از روی رغبت چیزی بخورد و سیر شد و بعد گفت ایمادر در این صحرا مهمانداری از که آموختی گفت از آنجا که حضرت رسول (ص) فرموده

(من اکرم ضیفه فهو معی فی الجنة) و هم فرموده (الضیف دلیل الجنة) چون سلطان آن فصاحت و بلاغت از آن پیر زن بشنید تعجب کرد ناگاه نظرش بآن آهو افتاد که در عقب خیمه آسوده بود

تعجبش بیشتر شده گفت ایمادر این آهوی وحشی چون رام تو شده
گفت هر کس بی‌آزار است وحوش باو رام میشود این آهو خانه زاد
است صبح بچرا میرود و شام میآید امروز زود آمده است گمان دارم
ظالمی از پی او تاخته است که اینچنین هراسیمه و سراسیمه آمده
شیر برنجی که الحال‌خوردی‌ازشیر همین آهو بود سلطان ازسخن‌اوحیران
مانده چون خسته بود بخواب رفت تنك شام بیدار شد و ماده گاویرا
مشاهده نمود در خیمه ایستاده پیر زن دختری داشت باو گفت برخیز باره
شیر بدوش واز برای مهمان طعامی‌مهیا کن پس دختر برخاست و آن گاو
را دوشید سلطان از دور نگاه کرد از جمال دختر حیران بماند ودید که
شیر بسیار ازآن گاو دوشید چنانکه همه ظرفها پر شد سلطان‌تعجب‌نمود
که‌از یك‌گاو چندان شیر بعمل‌آید عجب نعمتی‌است پس در دل‌خود گذرانید
که این صحرانشینان‌در دورعدل وداد من آسوده اند وبفراغت نشسته یك
دینار باج وخراج نمیدهند‌اگراین جماعت هفته ای یك‌روز بسر کارمادهند
در مال ایشان‌نقصان هم نمیرسد ودر خزانه ما توفیری بهم میرسد پس‌با
خود قرار داد که‌.زون بشهر رود برعیت حواله کند پس در اندیشه بود
تا صبح شدآن عورت تمام شب در عبادت مشغول‌شدپیر زن دختر راگفت
ایمادر برخیز وشیر دوشیده از برای مهمانان چیزی بساز دختر برخاست
و ظرفهارا پیش گاو برد وسلطان تماشا می‌کرد که‌ناگاه دختر بانك‌زد
که‌ایمادر برخیز و دست‌بدعابردارکه پادشاه‌دیشب نیت ظلم کرده‌و برعیت
ستم وجور اراده نموده‌چون سلطان این سخن از آن دختر بشنید مثال بید
برخود بلرزید واز جای برخاست سلطان دید مادرودختر رفته دست بدعا
برداشته‌رو بسوی آسمان نمود گفت الهی تو ظلم پادشاه ظالم رابخودش
باز گردان‌سلطان آن‌حال دید واین‌سخن بشنید‌بترسید باخود گفت‌سبحان‌الله
من دیشب این قصد کردم اینا ختر ازکجا دانست پس پیش پیرزن‌آمد و
وگفت ایمادر چه واقعه شده است واین سخن که میگوئی ازکجا معلوم
میشود پیر زن گفت ایفرزند تو مرد غریبی ومهمان ترا باین مقدمه چکار
سلطان‌الحاح‌بسیار کرده او را قسم‌داد که‌مرا ازاین‌مقدمه آگاه کن‌پیر زن
گفت ای برادر بدانکه این گاونه من‌شیر میدهد نه کم و نه‌زیاد‌بقدرت
باریتعالی و خاصیت این گاو اینست که‌هرگاه سلطان این دیار نیت ظلم
و اندیشهٔ‌ستم نماید که‌باج وخراج رعیت زیاد کند بقدرت خدا سه‌روزشیر

او کم میشود چون درشب پیش‌چیز دیگر حادث نشده یقین دانم که‌دیشب پادشاه نیت ظلم کرده اثر آن سرایت نموده خیر و برکت‌بر طرف‌شده که گاو مارا امروز شیر نمیدهد واز نکبت‌ظلم‌او باندك وقتی‌رحم وشفقت از میان خلق میرودودلها ملول میشود وآخر سرایت‌بملکش میکندواگر پادشاه رانیت صادق باشدحقتعالی در همه‌حال معین رياور اومیشود وعامه خلق در توسعه رزق وآسایش میباشند ایبرادر بدانکه پایهٔ ظلم بسیار بی مدار است‌که گفته اند(مصراع)(ظلم بر خود میکند هر کس‌بکس ظلمی کند) چون سلطان محمود موعظه از آن زن‌بشنید برخود پیچید گفت ایمادر مهربان آنچه‌گفتی همه راست ودرست و پسندیده است که «انماالاعمال بالنیات» ایمادر بدانکه من یکی از خادمان نزدیك اویم هرچه گویم ودهم وستانم میتوانم کرد بیا تا ترا در پیش او برم‌شاید که او را بموعظه ازبدگردانی ونیزانعامی برای‌تو بستانم‌تا دررزق‌تو‌توسعه بهمرسد ومحرم پادشاه شوید پیر زن گفت مرا سروکاری باپادشاه نیست کار من در دست کسی است که‌تغییر وتبدیل وموت و فوت در ذات‌مقدس او نیست روزی مرا ازازل آنچه مقرر نموده میرساند برای رزق‌مقدرچه سعی در کار است تاحال غم نخورده‌ام ونخواهم خورد هر کس‌غم روزی خورد از سستی اعتقاد اوخت

«بیت»

روزی تو باز نگردد ز در کار خدا کن غم روزی مخور

و حقتعالی فرموده (و ما من دابة فی‌الارض الا علی‌الله رزقها)

پس بواسطه رزق سعی و تردد پیش خلق عبث است وفایده نمیدهد وبقدر همت خود هر کس باوخواهد رسید پس‌من چرا پیش مخلوق‌روم و آنکه گفتی محرم‌پادشاه شوم العیاذ بالله من پادشاه‌وقت خویشم هرگز نخواهم که همنشین ظالمان باشم ورضاجوئی اهل دنیا کنم و فردای قیامت‌بااو محشورشوم‌این گاو که حیوانی است از شومی ظلم وجورپادشاه ماشیرش بر طرف شده‌واین‌آهو دیروزازدست‌ظالمی گریخته هنوز ملول وپژمرده است من چرا خود را درتهلکه اندازم وپیش مخلوقی رفته ازعبادت‌خالق خود باز مانم سلطان این کلام شنید رقتش زیاد شد وگفت ای مادرمرا پندی‌ده اکه بدان‌عمل کنم تا باعث رستگاری‌ونجات من‌باشد پیر زن گفت

ایبرادر کلمهٔ اول آنستکه خدای را در همه جا حاضر وناظر دانی وبر اسرار داناو بینا که حقتعالی فرموده (ولاتحسبن الله غافلاعمایعمل الظالمون وبرظالمان لعنت کرده همچنان که فرموده (الالعنة الله علی القوم الظالمین) دیگر آنکه نسل ظالمان رازود منقطع گرداند ودر آخرت ایشانرا بعذاب الیم گرفتار کند ای برادر زینهار که در دنیا هیچ دلی را نیازاری وبر زیر دستان ظلم وستم روا نداری تا بطریق مکافات جزا وسیئه بتمثیل او لاحق نگردی و تا توانی با علماء وعرفا وصلحاء وفضلا همنشینی کن که صحبت نیکان در توسرایت کند واز ظالمان و فاسقان وفاجران دوری کن که صحبت نیکان در توسرایت کند واز ظالمان وفاسقان وفاجران دوری کن و کناره گیر وکار محتاجان را بساز تا در روضهٔ « ان احسنتم احسنتم لانفسکم» گلهای مراد بباد آید

« بیت »

نیك ار کنی بجای تو نیکی کنند باز ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند

در این گفتگو بودند که اثر لشگر وسیاه نزدیك گردید چون اسب شاهرا بردر خیمه بدیدند صف کشیدند وجمعی از خاصان پیاده شده نزدیك رفته دعا و ثنای شاهرا بجای آوردند چون پیر زن آن حال بدیددانست که آنجوان پادشاه است رنك از روی او پرید پس برخاست ودردست و پای او افتاد وزبان بدعای او بگشود سلطان گفت ای نیك زن بدانکه پادشاه این دیار منم واز نصایح توازسر ظلم وبدکاری توبه کردم اکنون برمن زیاده کن پیر زن اشاره بدان لشگر کرده وگفت لشگر وخدم وحشم وملك پادشاهی رابتو داده اند وازتو باز خواهد ماند چنانکه ازدیگران بتو رسید پس از تو بدیگران خواهد رسید ودر وقت رفتن ازدنیاهیچکدام با تو همراهی نکنند تو تنها وبیکس و با دست تهی خواهی وفت وچیزی که بکارتو خواهد آمد عمل تست پس امروز که فرصت دردست داری فکر فردا را باید کرد تا در آنجا بی رفیق ومونس نباشی تا توانی عمر نیکی کن یا امیر این مال وزن واسباب فرزند ولشگر وحشم وملك هر کسی را از سر منزل دین مبین ببادیه جور وجفا خواهد رسانید وسر این آیهٔ کریمه « انما اموالکم واولادکم فتنه » بظهور خواهد رسید یا امیر بدانکه ستوده ترین صفتی و پسندیده ترین خصلتی که ملوك را بدان دلخوش باشد آنستکه رعیت ومساکین از او راضی باشند وحسن خلق ونیکوئی که آن بتو باز گردد ودیگر آنکه مال خود را آن باید دانست که در آخرت ذخیرهٔ تو

باشد ، یاامیر گفتار پسندیده و کردار حمیده مالیست که کسی از تو باز نمی گیرد و گردش روزکار در آن تصرف نتواند کرد،فایده مال جهت توشهٔ آخرت است یاامیرا گرچه دراین موعظه بی نیازی ومنافع خودرا ازخیر وشر نیکو شناسی لیکن خواستم بموجب آیهٔ کریمه « انماالمؤمنون اخوه » حقوق برادر دینی و روش مهماندار یرا اداء کنم و ترا آگاه سازم تابدانی که هر دنیا دار یرا که در نعمت او محتاجان شریك نباشند درزمرهٔ توانگران محسوب نتوان داشت وهر که حیات او درظلم و بدکرداری گذرد ازجملهٔ مردگان باشد ؛ سلطان گفت ای نیکزن دل مردهٔ مرا زنده کردی ایمادر برموعظه بیفزا تا که به گفتهٔ تو عمل نمایم ، گفت : یا امیر چون فرمودی پس تمثیلی از برای تو بیاورم و نصیحتی بگویم هر گاه بدان عمل نمائی رستکار شوی ، یاامیر صلاح حال تو در آنست که از کرده‌ها پشیمان شوی و بآب توبه وانابه خود را شستشو دهی تانامه سفید وروسفید گردی که حقتعالی فرموده « و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمةالله » وروی خودرا بآب دیده بشوئی تابموجب « سیما هم فی وجوههم من اثر السجود » آثارصلاح درجبههٔ تو پدید آید و دل خود را باز بآن آب استغفار بشوئی که حضرت رسول صم فرموده « نعم الاستظهار الاستغفار » دیگر آن که فکر خودرا برياض باقی بندی بدانی که لابدازاین محنت‌خانه بایدرفت پس حاضرالوقت خودرا بایدبود که چون پیك اجل برسدیکدمزدن امان ندهد وتوبه درآنوقت فایدهٔ ندارد و افسوس و پشیمانی سودی ندهد پس علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد و حالا دمرا غنیمت دان و این دمرا دم آخر قیاس کن تا فرصت است توشهٔ را بردار و از این حادثه غافل مباش که راه دورودراز وعقبه‌های سخت درپیش است وبدین نکته داناشو که اگرعمر تو هزارسال است درآخر چاشنی مرك باید چشید ؛ پس تمثیلی در این باب از برای تو بیاورم :

(تمثیل)

پیر زن گفت : یا امیر چنان آورده اند که جلدی پیش حضرت سلیمان (ع) آمد وسلام کرد آن‌حضرت بعد ازجواب سلام پرسید که ایجغد تو چرا اززراعت‌ها دانه نمیخوری ؟ گفت : ازبرای این که بیرون کردن آدم(ع)از بهشت ازخوردن گندم دانه بود پرسید چراترك معموره‌ها کرده‌ای گفت ازبرای این که خرابه میراث خداست و معموره نیز خراب خواهدشد

دیگر پرسید ایجغد آن صدا که درخرابه ها می‌دهی چه می گوئی گفت یا سلیمان می گویم که آه که کجا رفتند آنان که دل بمعمورهٔ دنیا بسته بودند و بهوای نفس خود میرفتند و آرزوهامی کردند الحال چه شدند که از ایشان اثری پیدا نیست دیگر پرسید که ایجغد گاهی که برسر خانه می گذری با خود چیزی می گوئی و صدائی ازتو میآید آیا آن چه معنی‌دارد گفت یا پیغمبرخدا آن وقت می گویم وای بربنی آدم چه گونه غافلند از خود که در دنیا آسایش واستراحت میجویند و در فکر خوردن و آسایش کردن میباشند واینهمه عقبه‌ها که درپیش دارند اصلا بخاطر نمیآورند که ما را بکجا باید رفت باز پرسید که ایجغد توچرا درروزها ازمکان خود بیرون نمیآئی گفت از بسیاری ظلم که مردم برخودمی کنند مراتاب دیدن‌وشنیدن نیست دیگر پرسید که مرا خبر ده در مکان خودچه صدا می‌دهی گفت در مکان خود میگویم ایغافلان بیخبر زاد وتوشهٔ خودرا بردارید برای سفری که درپیش دارید خودرا سبك بارگردانید که راه بسیاردور است غافل مباشید ؛ آنگاه سلیمان ع؛ گفت در پرندگان بینی آدم مهربانتر از توئی نیست و نصیحت کننده تر از تو ندارند و ازآن جا که سخن‌راست تلخ‌میباشد جاهلان بنی‌آدم ترا دشمن میدانند ، آنگاه پیر زن گفت یا امیر من نیز از جغدی فرا گرفته‌ام و در این ویرانه گریخته‌ام ازخلق کناره گرفته‌ام که در میان خلق بودن بجز ازغفلت نیست الحمدلله که محتاج کسی نیستم یا امیر این تمثیل از برای آن آوردم تا دلت ازدنیا دوستی آن‌سیر گردد که این غدارهٔ دون باکسی‌وفانکرده ونمی کند پس دل بآخرت‌باید بست که جا و مقام آن‌خواهد بود ودر این‌چند روزه ذخیرهٔ آن مقام پیش‌از خود باید فرستاد سلطانرا رغبت زیاده شد وگفت اینیك زن پندوموعظه زیاده کن که دلم از دنیای دون برکنده شد پیرزن گفت یاامیراین تمثیل رانیز بشنو

« تمثیل »

پیرزن گفت یا امیر آورده‌اند که شخصی را پیش حجاج بردند که زبان مرغانرا میدانست درآن اثنا دو جغد ازبالای سر قصرحجاج گذشته باهم صفیری زدند بایکدیگر چیزی می گفتند پس حجاج ازآن مردپرسید که این ها چه می گویند آن‌مرد گفت یکی از آن‌ها با دیگری می گوید که دختر خودرا بمن بده آن‌یکی گفت‌میدهم بشرط آن که چهارصدخرابه

مهر او کنی، حجاج گفت عجب‌مهر طلبیده است آنقدر قصر خرابه از کجا بهم میرسد آنمرد گفت از آنجا که بسیاری ازمسلمانانرا می کشی وخانه ایشانرا خراب‌می کنی واین قصر تو نیز خراب خواهد شد آن دوجغد باهم گفتند که یکی‌از آن قصرها قصرتست حجاج ازاین‌سخن منفعل گشته‌حکم بقتل آن‌مرد کرد . یاامیر بدان‌که دنیای دون رو بخرابی داردچون‌سلطان محمود این تمثیلات برسبیل موعظه شنید گفت سبحان‌الله این پیرزن صحرا نشین هرگاه درامور دنیا وکارآخرت این‌همه مبالغه داردپس وای برما و برحال ما که چه خواهدگذشت مردان درگاه را شنیده‌ام اما زنان‌درگاه را معاینه دیدم؛ پس گفت ای نیك‌زن ازپند و نصایح تواز‌سر بدکاری گذشتم منبعد عدل‌وداد پیشه می کنم آیاتوبهٔ من قبول فتدپیرزن گفت«لاتقنطوا من رحمةالله» ودرجای دیگر فرموده«لاییئس‌من‌روح‌الله الاالقوم‌الکافرون» یعنی نومید نیستند ازرحمت خداموٌمنان بعد از آن سلطان آن پیر زنرا وداع‌کرده بشهر آمد وازستم وجور توبه کرده بعدل‌وداد پیوست و از عدالت‌های اوتمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده‌اندکه شبی سلطان محمود در بستر خواب آسوده بودکه خوابی دید ناگاه ازخواب جست دیگر هرچندکرد اورا خواب نبرد پهلو بپهلو می‌غلطید دردلش گذشت که البته مظلومی خاکرابستر کرده‌ظلمی باو رسیده خادمی‌را فرمود که ببین بر درگاه کیست‌خادم آمدکسیراندید بعرض رسانید که کسی بردرگاه حوالی دولت سرا نیست پس‌سلطان‌سر ببالین گذاشت بازخوابش نبرد اضطراب او زیاده گشت باز کس فرستاد رفتند و خبرآوردندکه کسی‌نیست‌مرتبهٔ سیم سلطان‌خود برخاست شمشیر بسته وبیررن رفت بهرطرف نظری وبهرجانب گذری می کردکسیراندید ناگاه آواز ناله وزاری شنید باخودگفت هرچه هست اینست و باثر ناله رفت دیدکه بیچاره‌ای‌درمسجدکه‌نزدیك‌بدولت سرا بودروی برخاك‌مذلت گذاشته وآه وناله درگرفته وآب حسرت ازدیده گشوده میگوید « یامن لاتأخذه سنة ولانوم» توآن پادشاهی که دست‌سلطان خواب‌ازدامن‌جلالت کوتاه است وغنودن و آرام بعین لاتنام توآسیبی‌نرساند الهی‌تودانی که محمود در بروی مردمان بسته ودربستراستراحت خفته الهی‌او درخوابست تو بیداری واگر اورا دربسته درتو گشوده است اگرمحمود زوالی خفته

محمود بیزوال نخفته ؛ چون سلطان محمود این مناجات شنید درد بردلش پیچیده بر سر بالین او آمده گفت هان ایمرد از محمود منال که امشب همه شب در دنبال تو بود بگو چه مطلب داری تامحمود زوالی کارترا بسازد آن‌مرد درویش آب در دیده بگردانید و پرسید توکیستی که برسر بالین غمدیدگان ایستاده ای ؟ گفت من سلطان محمودم! عرض کرد : یا امیر یکی از ملازمان تو که نامش را نمیدانم دربی ناموس من‌می کوشد وشب ها که چهره ایام بنقاب ظلام پوشیده میشود آن‌ظالم خودرا بخانهٔ من می افکند وعصمت‌مرا بلوث تهمت‌میآلاید اگردست آلایش‌اورا ازدامن طهارت خاندان من دفع نکنی فردای قیامت دست از تو برندارم تا داد خود را بگیرم ! سلطانرا غیرت و حمیت بجنبید و پرسید : آن ثعبان جال برسر گنج است یا نه ؟ آن درویش گفت : شاید رفته باشد امادیگر بار میآید سلطان گفت پس تو در خانه خود برو هرگاه او بیاید مرا خبر کن‌تا آن ظالمرا بسزای خود برسانم پس او را همراه خود آورد و بدربانان گفت هر گاه این مرد بیاید خواه شب باشد خواه روز مرا خبر کنید .

پس شب دیگر آن‌ظالم مست لایعقل خود را بخانهٔ آن شخص انداخت آن مرد بسلطان خبر داد و سلطان شمشیر آبدار برداشته همراه اورفت و گفت ایمرد آن روباه نما را من بنما ، آن درویش او را بر سر آن ظالم برد ، سلطان ملاحظهٔ آن حال نموده بیك ضرب شمشیر اورا بدونیم کرد پس گفت : ایمسکین ؛ از محمود خشنود شدی و بمطلب رسیدی ؟ عرض‌کرد خدا از تو راضی باشد - آنگاه سجدهٔ شکر بجا آوردو گفت حالا از فکر وغم خلاص شدم پس بآن‌مرد گفت از خوردنی چیزی داری؟ آن بیچاره گفت ازبای‌ملخ چگونه سلیمانی را مهمان کنم ؟ آخر الامر نان خشکی که داشت بر طبق اخلاص نهاده پیش آورد - سلطان برغبت تمام تناول نمود وگفت من هرگز باین لذت طعامی نخورده‌ام ، بعد گفت ایمرد ، دیشب که غم خود را بار دل من کردی تعهد کردم تاشرآنظالم را از تو دور نکنم طعام نخورم و تا انتقام ترا باز نستانم آرام نگیرم و تادل ترا از آن دغدغه فارغ ننمایم خواب و استراحت نکنم ؛ و شکر این نعمت می کنم که درضمیر من‌گذشته بودمگر آنظالم باین جرأت‌یکی از فرزندان من باشد دلیری کرده است زیرا که این دلیری از ابنای

ملك سر میزند من تیغ کشیده بقصد جگر گوشهٔ خود آمدم وچون بیگانه دیدم شکر حقتعالی را بجای آوردم پس آنمرد را وداع کرد وبرفت و کسی از این قضیه واقف نشد شب بعد سلطان پاره‌ای زر و جواهر بر کمر بسته بخانهٔ آنمرد آمد وباو داد

در این باب عبدالله انصاری گفته :

«نظم»

مکن که آه فقیری شبی برون تازد — فغان و ناله بعرش ملایك اندازد
ز تیره آه فقیران مگر نمیترسی — که گر بکوه زند رخنه‌ای در اندازد
هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو — ز دود آه فقیران چو موم بگدازد
هزار دشنه کشیده چو تیغ زهر آلود — برای گردن آنکس که گردن افرازد
بکن که گردش ایندهر آشنای تو نیست — تو تیشه داری واو سنك صدمن اندازد
چنان بشیشه زند سنك آه مظلومی — که شیشهٔ قفست را چو توتیا سازد
روا بود که خجالت کشی زدرویشی — تو سرفرو بری از شرم واو سر افرازد
به پنجروزهٔ دنیای خویش مینازی — گدای غمزده را بین که از که مینازد
بوقت نیمشبی گر بگوید (ای الله) — هزار همچو تو از خانمان براندازد
وگر بباش در افتی وعذر خواهی — مگر بحال خرابت نظر بیندازد
وگر بحل نکند سائل ستمدیده — جزا دهنده ترا در جهنم اندازد

زجور بار خسیسان منال (عبدالله)
که گر خسی بزند کردگار بنوازد

پس ای مومن ؛ این تمثیل برای آنستکه از حال فقیران و بینوایان غافل مباشید و بداد مظلوم رسید که خیر هردو سرا در آنست

فصل در سوء ظن و بد گمانی

گویند (ظن بد برکس مبر تا بد نگردی پیش خلق

ودیگر گفته اند (ظن بد بردن بمردم محو گردد خیر تو)

ودر قرآن مجید فرموده «وظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا»

وحضرت رسول ص فرموده «ایاکم وسوء الظن والکذب» یعنی بر شما باد که ظن بد بمردم مبرید ودروغ بر دیگری مگوئید که بدترین

گناه و عظیمتر بن فجور است

پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

آورده اند که یکی از بزرگان دین گفت وقتی در گورستان بقیع نشسته بودم که جوانی آمدو بتندی‌از پیش من گذشت باخود گفتم که ببینید اینمرد از چه قرار براه میرود ؟ امثال چنین کسان وبال مردمانند

چون آنشب‌خوابیدم در واقعه دیدم که آن جوان مرد واو را در تابوت گذاشته پیش من آوردند وکاردی‌نیز بمن دادند که گوشت این مرده‌را قطعه‌قطعه کرده بخور ، من گفتم مدت مدیدی میشود که گوشت حیوانی نخورده ام الحال مردار چون خورم گفتند چرا ظن بد باو بردی وغیبت او کردی حقتعالی فرموده (ایحب‌احدکم ان‌تأکل لحم اخیه‌میتا فکرهتموه) گفتند برو حلیت از او بطلب تا حقتعالی، ترا ببخشد ـ

چون از خواب بیدار شدم سراسیمه بهمان گورستان رفتم اورا ندیدم تا مدت یکسال بعد از یکسال اورا در آن‌مکان‌دیدم براوسلام کردم او تبسم کرد پیش از آنکه من‌شروع‌بسخن کنم اوگفت ایفلان معنی«ولاتلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب» بر توظاهرگشت ، الحال چون‌توبه‌کردی برو بحال خودباش ودیگر گمان بد بکسی‌مبر و لقب زشت برمسلمانان مگذار واین مثل در آنوقت او گفت (ظن بدبردن بمردم بدبخود کردن بود) دست اورا بوسیدم واو را وداع کردم •

«حکایت»

آورده اند که عبدالله عوف گفت : شبی در مدینه با عمر شبگردی میکردیم بدرسرائی رسیدیم داخل شدیم‌شخصی را دیدم که با زنی نشسته قدحی در دست داشت ، عمر او را شناخته گفت : ای فلان در اینخانه‌چه میکنی آنمرد گفت این خانهٔ منست ، تو در این وقت شب چرا اینجا آمده ای وچه میخواهی و بی اذن ما چرا قدم در این خانه گذاشتی‌خلاف شرع کرده‌ای ! عمر گفت اینزن چه چیز تست گفت همشیرهٔ منست

عمر پرسید در این قدح چه بود گفت شربت حلال آنگاه گفت

ای عمرتوخودرا خلیفه میدانی چرا مرتکب نهی‌الهی‌شدی و بی اذن ما

داخل خانهٔ ماشدی وتجسس احوال نمودی وحقتعالی فرموده
«یاایها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوتاً غیربیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها» ودرجای دیگرفرموده «وتجسسوا ولایغتب بعضکم علی بعض» تو ظن بدبردی وتفحص نمودی وبرمثال دزدان آمدی و سلام نکردی! عمرخجل ومنفعل گشته گفت راست میگوئی من‌دراین امرخطاکردم پس عذرها خواست و دوشرمنده ازآنجا خارج شدیم .

(حکایت)

ونیز عبدالرحمن عوف روایت کند که روزی درخدمت رسولخدا ص؛ نشسته بودیم که یکی از در درآمد و سلام کرد ، لحظه‌ای بنشست و زود برخاست وبرفت زیرا اورا ضعف وسستی بود که نمیتوانست نشست جمعی گفتند این‌مرد بسیاربی‌ادب و بی‌تمیز بود که چنین آمد وچنان رفت.
حضرت فرمود شماغیبت کردید وظن بدبردید باو وگوشت‌مردهٔ‌اورا خوردید پس ازاینعمل کناره گیرید که گناه است ، وفرمود «السامع للغیبة احد من المغتابین» شنوندهٔ غیبت یکی‌ازغیبت کنندگان‌است

(حکایت)

دیگر روایتکرده‌اند ازانس‌بن مالك که‌گفت حضرت رسول‌ص؛ فرمود درشب معراج که مراباآسمان بردند بجماعتی‌رسیدم که ناخن‌وچنگال‌ایشان ازمس بود واندام خودرا میخراشیدند ازجبرئیل پرسیدم اینها چه کسانند گفت غیبت کنندگان میباشند که دردنیامسلمانانرا بلقب زشت ونام‌بدمی خواندند وظن بدبمردم می‌بردند اینست جزای ایشان

«تمثیل»

ونیز دراحوالات ابوسعید نقلست که حضرت رسول ص؛ فرمود :
غیبت‌کردن زنا کردن است بلکه از زنا بدتراست بواسطهٔ آنکه چون زانی توبه کند بدرگاه خدا توبهٔ اوقبول افتد وتوبهٔ غیبت کننده قبول نشود مادام که شخص غیبت کرده شد اورا حلال نکند ،

(باب هیجدهم - در امثال حرف «عین»)

عزت ز قناعت است و خواری زطمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب

عاقل دوباره گول نمی‌خورد ، عقل روستائی از پس میرسد ،عیسی بدین خود موسی بدین خود ، عاشقی ومفلسی هرت پرت داروغه ، عاشقی را صبر میباید نه لاف ، علت بطیعت داده ، عافیت‌را عافیت ، عاقبت‌از پس میاید بود، (عاقبت گرك زاده گرك‌شود- گرچه با آدمی بزرك‌شود)،عطای اورا بلقای او می‌توان بخشید ، عرق کرده - کنایه ازجریمه دادن باشد، عذر بدتر از گناه میباشد ،عروس که بمارسید شب کوتاه شد ، عارف‌دیده میگوید ، عرفاتش بلند است ، عمر سفر کوتاه است ، عمرش آفتاب سر کوه است .

عمر برف است وآفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

عمر دوباره کسیرا نمی‌دهند ، عالم بیخبری طرفه بهشتی بود، عمل کردی میدانی، عمل ازعمل میآید ، علی ماند و حوضش، عمراگر هزار سالست آخرمرگست ، عمرخود را صرف لایعنیٰ مکن، عمرها همچو باد میگذرد، علم بیاموزوعمل پیشه کن ، علم چون حاصل کنی آنکه عمل‌خالص شود .

« بیت »

علم سوی در اله برد نه سوی نفس و مال و جاه برد

ایعزیز : بدان که بندگی وطاعت ازعلم حاصل می‌شود عمل بی‌علم بکار نیاید و حقتعالی در کلام خود فرموده «فاعلموا انما انزل بعلم‌الله و ان‌لا اله الاهو» بدانید که آنچه اول فرموده‌اند از علم‌الله تعالی آن بیان توحید است که می‌فرماید نیست هیچ معبودی مستحق پرستش الا ذات‌الله تعالی - علم صفتی است از صفات حقتعالی و در کلام خود فرموده « والله علیم بذات الصدور»پس‌وظیفه اهل‌طلب‌آن باشد که هرکه طلب‌وجستجوی علم کند فیض‌آن باوبیشتررسد ولب تشنه ترگردد وشوق آن‌زیادترگردد ودست ازطلب بازندارد تابمطلب برسد.

«بیت»

من بتو از علم بگویم سخن علم چو آید بتوگویدچه کن

حضرت رسول ص؛ فرموده : بیاموزید مردمانرا علم اگرچه یك‌مسئله باشد که بهتر بود شمارااز دنیا وهرچه دردنیااست همچنانکه فرموده «طلب العلم فریضة علی کل‌مسلم ومسلمه» .

هر که ازتحصیل آن‌غافل شود در بادیهٔ ضلالت و جهالت سرگردان گشته درمرتبهٔ « اولئك اصحاب الجحیم» بماند و آنچه فرض است آن‌علم عبادتست تاآن که بنده کاری که کند ازروی دانش بکند تافردادستگیر باشد ورنج اوضایع نشود .

دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

(تمثیل)

آورده‌اند که درزمان خلفای بنی‌عباس مردی بود که پیروضعیف گشته وباخلیفه قرابتی‌داشت وگاهی آن‌مرد بمجلس‌درس حاضرمیشد وازمسائل عبارات میپرسید تاچندروز براین بگذشت آن‌مرد ازدنیارفت یکی‌ازمشایخ آن عصراورا درخواب دید ازاواحوال پرسید؟ گفت: ایبرادر چون مرادر حسابگاه‌حاضر کردند خطاب‌رسید بدوزخم برند بسبب مجالست ومصاحبت باخلفا! چون این خطاب شنیدم خودرا مستحق عذاب دیدم عرضکردم الهی من‌ازاستادخود شنیدم که بوسائط ازحضرت‌رسول‌ص؛ نقل کرد که هرمسلمانی که موی درمسلمانی‌سفید کرده باشد وبرای مسئله دینی‌پیش یکی از علما رودمن‌آتش‌جهنم بروی حرام گردانم خطاب آمد اورا ببرکت علم‌وصحبت علما ومجالست باایشان بخشیدم .

اینست خاصیت علم تابدانی صحبت باعلماواهل علم چقدراثردارد

(حکایت)

آورده‌اند که یکی‌ازعلمای مرتاض که ازاهل‌کشف بودبدرب مسجدی رفت وشیطان رادید که ایستاده پارا درون مسجد میگذارد وباز بیرون می آورد! گفت : ایملعون چه میکنی‌واین‌جاچه میخواهی؟ گفت: دراین مسجد جاهلی نمازمیگذاردوعالمی‌درخواب است من‌قصد نمازآن جاهل که میکنم هیبت آنعالم مانع می‌شود ونمی گذارد !

حضرت رسول‌ص؛ فرموده «نوم العالم خیرمن عبادة جاهل»

پس ای عزیز سعی باید کرد خودرا از تاریکی جهل بروشنائی علم رساند و بباید دانست که حقتعالی هریکی رابزبان مختلف فرستاده تاهرقومی بلغتی عالم و دین و آئین خود را بدانند چراکه هیچکس از مادر فاضل متولد نشده چنانکه حقتعالی فرموده « واللّه اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئا » یعنی بیرون آوردیم شما را ازشکم های مادران شمادر حالتی که هیچ نمیدانستید ، و دادیم بشما گوش‌شنوا وچشم بینا و دل دانا تا شکر این نعمت ها کنید و کتاب‌ها و پیغمبران فرستادیم وعلماء بنیابت پیغمبران نصب کردیم تا علم دین بشما رسانند چون شماتقصیری کنید در طلب علم هر آینه بازخواست ازشما خواهد بود آنگاه کرا طاقت‌وتاب عتاب باشد ــ حضرت رسول ص فرمود بروید در راه علم اگرچه از راه دریاباشد ــ و نیزفرمود هرگاه یك مسئله ازعلم یاد گیرید ازعبادت‌شصت ساله بهتراست .

پس در بیان فضیلت علم عالم و زاهد و جاهل عابد و جهل زاهد تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده‌اند که پادشاهی بودکه پیوسته پیروی علماء می‌کرد و مرید ایشان بود ، وزیری داشت که مرید مشایخ بود وگوشه نشینی‌اختیار کرده بودوهمیشه دراینباب میان او وپادشاه گفتگوبود ، پادشاه خواست بدلیل وزیر را الزام نماید شبی او را طلبید و هر دوجامهٔ درویشان پوشیدند و بدر خانهٔ یکی ازعلماء رفتند و از راه بام بخانهٔ اودرآمدند وآوازدادند بنام خودش وپدرش ، آن‌مرد طالب علم برخاست‌وبیام رفت دومرد خرقه پوش درویش دید هر دو اورا سلام کردند و گفتند ما دو فرشته‌ایم که‌از جانب حقتعالی بتو وحی آورده‌ایم که پیغمبر این عصر خواهی بودبشارت باد ترا ! آن عالم چون این سخنان بشنید برآشفت و گفت استغفراللّه شما شیطانید می خواهید مرا فریب دهید ای ملعونان جاهل مگر شما حدیث «لانبی بعدی» نشنیده اید و بگوش شما نرسیده که حضرت رسول (ص) فرموده من‌خاتم النبیینم بموجب آیهٔ شریفه (ماکان محمد اباا‌حدمن‌رجالکم ولکن رسول‌اللّه وخاتم‌النبیین)؟

ای دروغگویان از پیش من دور شوید که دیدن روی شماظلمت بار

میآورد ! این بگفت وپشت برایشان کرد و برفت، شاه بوزیر گفت نورعلم را دیدی ؟ حق تعالی علمرا ببینایان تشبیه کرده ودرقرآن فرموده :
« افمن یعلم انما انزل بعلمالله کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب»
ودرجای دیگرفرموده « ومایستوی الاعمی والبصر»
یعنی کورو بینا برابر نیستند - درجای دیگر فرموده :
« واتبعوا النورالذی انزلنا» .
وهمچنین مثل زده‌اند علماء را بزنده وجهالرا بمرده .
پس ازپشت بام فرود آمدند پادشاه باوزیر گفت بیاتابنزد زهاد و عابدان جاهل رویم آنگاه بدر خانهٔ یکی ازآن‌ها که وزیر مریدومعتقد او بود رفتند و بوسیلهٔ نردبان بپشت بام خانقاه رفتند وگفتند ایفلان بن فلان بیا تا مژدهٔ خوبی بتو بدهیم ! زاهد بالا رفت ایشان براوسلام کرده وهمان کلمات را باو گفتند ، زاهدگفت خوش آمدید صفا آوردید مدتیست که من منتظرشماواین پیغام بودم! پس‌ایشان راتواضع بسیار کرده‌خوشحال شد که پیغمبر می‌شود !
پس‌ازآنجا فرودآمدند شاه بوزیر گفت : دیدی درمیان این‌دوطایفه چقدر فرقست ؟ روز دیگر پادشاه وزیر را نزد زاهدفرستاد تاحال معلوم کند چون وزیر بخانهٔ زاهد رفت دیدکه زاهد غرور ونخوتی بهمرسانیده وحرمت‌وزیر را مثل سابق بجا نیاورد ! چون مجلس خلوت شد زاهد سر بگوش وزیر گذاشته احوالات‌خودرا گفت !وزیرخندید وازآنجابیرون آمد ودانست که اصل‌ایمان وخداشناسی بعلم‌است

(حکایت)

آورده‌اند که یکی ازعلماء پسری‌داشت ودرحق اوسعی بسیار کرد وآن پسر درجمیع علوم ماهر شده بود پس در ایام شباب یکی ازجوانان باوانس گرفته باهم دوستی‌واختلاط می‌کردندتاآنکه فسق آن فاسق باو سرایت کرده بشرب خمرافتاد ومردم هرچه اورا نصیحت نمودند اثرنکرد چون پند ونصیحت باو درگیرنشد پدرش‌را ازقضیه آگاه کردند ؛ او را طلبید وگفت چون موعظه در تو بهیچ قسم اثرنمی کند پس‌بهترآنست که از من جدا شوی و سفر اختیار کنی که من از طعن مردم بتنك آمده‌ام و تو حیا نمی‌کنی ! پس جزئی خرجی باوداد واورا ازخانه بیرون کردتا

رنج غربت ومحنت بکشد و ازخامی جوانی بدرآید وپخته وکامل گردد و ازفسق وفجور بازگشت نموده از آن جهل باز آید ، پسراز وطن بیرون رفت بعد از چند روز بشهری رسید و خرجی او تمام شده بود درآنشهر غریب وبینوا مانده تشنه وگرسنه خوابید ودرآخرشب بیدار شد وبرحال خودبسیار گریست چون روزشد از مسجد بیرون آمد دیدکه مردمآنشهر ازکوچك وبزرك عزم بیرون شهرمی‌کنند ازیکی پرسید این مردم بکجا میروند ؟ گفت در بیرون شهر زاهدی هست که صومعهٔ دارد وگوشه‌نشین است وهر ماه یکبار ازصومعه بیرون میآید و درحق مردم دعامی کندوهمهٔ مردم درآنجا جمع می‌شوند و خیرات بسیارمی کنند وآن زاهد بازبخلوت میرود تا ماه دیگر ؛ آنجوان همراه جماعت افتاد که شایددر آنجاچیزی بدستآورد چون بصومعه رسید باو نیز چیزی ازخیرات دادند ، دید عابد ازصومعه بیرون آمد ودرحق مردم دعاکرد باز بخلوت رفت، پس‌آنمردم همه رفتند و او در آن‌جا توقف نمود ، چون شب شد آن عابد از صومعه بیرون آمد دید جوانی نشسته گفت تو کیستی قاعده نیست کسی دراینجا بماند ؟گفت غریبم امروز بمنزل رسیدم و بدیدار شما مشرف شدم وکسی را دراین شهر نمی‌شناسم و راه بجائی نمیبرم اگراجازتی باشد چندروزی درخدمت شما باشم شاید ازبرکت شما درفیضی بروی‌من گشوده گردد که مردی هستم طالب علم و کار دیگر از من برنمیآید ؛ عابد چون گفتگوی اورا استماع نمود سری بخود فروبرد که آیااورا درصومعه بگذارم یانه آنجوان عابد را خاموش دید شروع کرد بآوازحزین عشری از قرآن را بخواند؛ عابد هرگز بآواز خوش قرآن نشنیده بود اورا حالتی‌دست داد پیشرفت و او را دربغل کشید وچشمش را ببوسید و اورا گرفته بدرون صومعه برد و بصحبت مشغول شدند اختلاط ایشان موافق افتاد و آنجوان دیدکه یك‌چشم خودراعابد بسته واصلا نمیگشاید ؛ احوال‌پرسید که ایشیخ چشم ترا چه رسیده ؟ گفت چون ترك دنیا و مافیها کرده‌ام زیادتی و اسراف نمی کنم هرجا کارنمیآید آنرا ترك‌کرده‌ام چون ازیکچشم کارما راست میآید چرا اسراف کنیم آنچشم دیگررا محو کرده‌ام !

جوان گفت : چگونه محو کرده‌ای ؟

گفت‌قطران چسبانیده‌ام تامحوشد جوان فهمیدکه عابد جاهلست‌وچیزی نفهمیده است تبسم‌کرده حیران شد پس باخود گفت که زاهد با این جهل

و نادانی مردمرا فریب داده ودکان برخود چیده همهٔ خلق این شهر رامرید خود کرده پس از ساعتی پرسید یاشیخ چند سال است که چنین کرده‌ای گفت شاید دهسال باشد گفت در این مدت تراجنابت روی نداده است گفت بسیار گفت که در وقت غسل کردن آن چشمرا میکشودی یا نه گفت نه گفت یاشیخ بحکم شرع در این مدت از جنابت درنیامده‌ای نماز تودرست نیست وقضای نمازهای اینمدت برتوواجب است پس بدلیل علم خاطر نشان او کرد عابد دانست که او راست میگوید پس چشم خودرا گشود و بنماز مشغول شد درهمان شب حضرت رسول(ص) را درخواب دید که فرمودیافلان حقتعالی گناهان ترا بخشید وتوبهٔ تو قبول شد از برای همین یك مسئله که بعابد آموختی اکنون بپاداش آن دردنیا از دنیا مالی بتو دادیم درحجره همین عابد فلان مکان گنج مدفون است بردار وپیش پدر خود بروکه در حق تو دعا کرد و بدرجهٔ قبول افتاد از برکت این مسئله که باین عابد آموختی دنیا و آخرت تومعمور شد چون ازخواب بیدارشد عابد راآکاه کرد عابد شکر حقتعالی بجای آورده و گنج را تسلیم آن جوان کرد و دیناری از آن تصرف ننمود پس آن جوان اورا وداع کرده وباسامان تمام پیش پدررفت.

پس ایعزیز بدان که یك مسئله ازعلم دین نتیجه دارد پس میباید که آدمی دایم طالب علم باشد اگرچه عمرش بآخررسیده باشد

باب نوزدهم=در امثال حرف غین

(غم روزی چه میخوری ای سست . که کروگان رزق جان بر تست)

غم روزی مخور توایغافل . غم خوردن سودی ندارد ، غم چندخوری بکار نا آمده پیش . غم نی که زجوی خشك باز آید آب. غم خود خورکه غم خوار نداری . غلام غیر باشد چون تو آزاد . غلام خواجه بده رسان است غربت‌زده مهربانست · غریب کورمی باشد. غیرت مردی اززن مخواه. غیرت غیرت عرب است ، غیرتش دامنگیر شده . غل بر گردن خود نهاده- کنایه اززن کردن باشد . غنی هرچند سخی باشد سفره برسرراه نمی‌اندازد. غنیمت دان دمی تا یك دمت هست . غافل مشو ز عمر که چون باد در هواست غافل زکار خویشتن مباش،غافل نشود عاقل . پس ای برادر بدان که مرد عاقل آنست که از خود غافل نشود و این چند روزه عمر عاریتی را بباد

فنا ندهد چون در مثلها گویند ، غنیمت‌دان دمی تایك دمت هست. و دیگر گفته‌اند (دم را بیاد دار و غنیمت شمار عمر، کانها که رفته‌اند خراب همین دمند) پس بدانکه درآنجا ندامت و افسوس سودی ندارد وهر چند دست بدندان گزی فایده ندهد پس مرد عاقل آنست که امروز فکر آنروز را بکند وذخیره برای خود بردارد وشرط ایمان را بجا آورد وایمان آنست که بخدای عزوجل بگروی و پناه باو بری واعتقاد بفرشتگان ورسولان وامامان وکتابهای او کنی واورا یکتاو بی‌مثل و بیمانند وبیهمتادانی و برهمه جا حاضر و ناظر دانی چنانکه درکلام خود فرموده «ونحن اقرب الیه من حبل الورید» یعنی خدایتعالی که از رك گردن بآدمی نزدیکتر است پس باید که هرکاری که بنده کند داند که او از همه حال آگاهست،

در این مقام تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

آورده اند که سید الطایفه قدس سره یکی از مریدان خود را بسیار دوست میداشت وعزت می کرد دیگرمریدان ازآنحال رشك وحسد می بردند شیخ ازعالم مکاشفه دریافت پس مریدانرا طلبیده هریك رامرغی داد وگفت بروید وهرکدام درجائی که کسی نبیند بسمل کنید مریدان همه رفتند ومرغ هارا همه ذبح کردند آن مرد که اورا دوست میداشت مرغ را زنده آورد شیخ در حضور مریدان از او پرسید که توچرامرغ زنده آوردی گفت یاشیخ هرکجا که رفتم خدایتعالی را حاضر و ناظر دیدم و هیچ جا نبود که اوحاضر وناظر نباشد پس شیخ روی بمریدان کرده گفت عزت و حرمت او همین است که ترس از خدا دارد و عقل و فهم او از شما زیادتر است ، پس غرض از این تمثیل آنستکه مؤمن خالص باید که خدای را درهمه جا حاضر و ناظر داند که خیروشر هیچ براو پوشیده نیست و بهمهٔ کارها آگاهست پس باید که از فسق وفجوروغیبت وبدگمانی دور باشد وظلم وتعدی بر کسی نکند واخلاص خودرا خالص گرداند که لباس حیات کوتاهست ونقد معامله خودرا بمعیار اخلاص کامل گرداند ودرمعرض خشم وعذاب وعقاب نیندازد، بدانکه ستمپیشه از دنیا نرود بیرون تاسزای آن نبیند وهرچه ازظلم وستم که کرده دیگری بروی مسلط بشودوعوض آنرا باو بکند چنانچه درقرآن فرموده‌است «وکذلك نولی بعض الظالمین بعضاً بماکانوا یکسبون» پس‌دراین مقام تمثیلی بیاوریم

« تمثیل »

آورده اند که روزی ظالمی سنگی بر مظلومی زد وسر او را شکست وآن مظلوم‌را مجال انتقام نبود سنگرا برداشت و باخود نگاهداشت تا وقتی که سلطان براو غضب کرد و اورادرچاه زندان انداخت آن‌درویش بیچاره همان سنگرا برداشت وبر سر چاه رفته وبرسر آن‌ظالم‌زده‌وسر او را بشکست گفت‌تو چه کسی ومرا این سنك چرا زدی گفت‌من‌فلان درویشم واین سنك همان سنك‌است که‌در فلان تاریخ برسر من‌زدی گفت دراینمدت کجا بودی گفت‌ازجاهت میاندیشیدم اکنون در چاهت‌دیدم فرصت غنیمت دانسته انتقام خود راکشیدم واین‌حاجت از خدا میخواستم‌اکنون بمقصود رسیدم

« بیت »

حذر کن ز درد درون‌های ریش که ریش درون عاقبت سر کند

آورده اند که بزرگی گفت در مسجدالحرام طواف میکردم هر گاه‌بنماز میرفتم غلامیرا میدیدم که‌بخشوع و خضوع نماز میکرد ملاحظه مینمودم باکسی‌سخن‌نمیگفت باخود گفتم از این غلام‌بوی‌آشنائی میآید پس نزدیك او رفتم و گفتم ای‌بندهٔ خدا توقف کن تا با تو سخن‌بگویم گفت اجازه ازخواجهٔ خود ندارم امشب از خواجه خود دستوری‌میخواهم فردا حدیث ترا میشنوم پس‌روز دیگر باو گفتم باینطریق که نماز بجای میآوردی میدانم که در نزد خدا قربی‌ومنزلتی داری‌هیچ حاجتی ازخدای تعالی خواسته ای که اجابت شده باشد گفت آری روزی درمناجات گفتم «الهی ارنی رجلا من اهل‌النار » یعنی‌خداوندا بمن بنما یکی‌از اهل‌عذاب را تااو را ببینم آوازی برآمد که شنیدم گفتند بفلان وادی برو ومشاهده کن چون بآنجا رسیدم‌شخصی‌را دیدم که تمام اعضای او سیاه‌شده‌وآتش درروی او افتاده ومار عظیمی براو پیچیده هر لحظه او را زخمی‌میزند بهر طرف میگردید گفتم ای بدبخت تو کیستی ودردنیا چه عمل‌داشته‌ای که باین عذاب گرفتار شده ای گفت من حجاج ابن یوسفم از برای ظلم وتعدی که بر مسلمانان کرده ام مراعذاب‌میکنند وآن بنوعی دیگراست‌و این عذاب که حالا مشاهده میکنی برای آنست که روزی عالمیرا ظلم کردم واو را رنجانیدم اواز پیش من‌آزرده رفت ومرادعای بد کرد واین مار که بر من پیچیده از دعای اوست که‌بر من گماشته‌اند هرچه کردم‌خودبا

خود کردم ؛ پس ای برادر از آه مظلومان وعالمان وصالحان بپرهیزو اندیشه کن که اینها همه در پیش است

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان جور اندیشه کن ز ناوك دلدوز در کمین

گر تیغ تو زجوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آتشین

ای عزیز ، اگر ظالمی بر تو ظلم کند صبر کن تا خدا میان تو و او حکم کند ومکافات را بحضرت او واگذار که او داد تو از ظالم بستاند و همه را بحضرت او کار خواهد افتاد « والی الله المرجع والیه المصیر »

ای عزیز ؛ این تمثیل شنیدی کمر بندگیش بر میان جان ببند و ملازم فرمان او باش تا خجالت وشرمساری نبری و بنعیم مقیم برسی ، ودیگر در مثلها گویند غیبت کسیرا مکن ودل کسیرا میازار ؛ بدانکه غیبت کردن از زنا کردن زرگتر است .

آورده اند که لقمان حکیم پسر خود را گفت : ای عزیز چهارصد پیغمبر را دیدم وخدمت ایشان کرده ام هفتصدسال حکمت آموختم چهارصد سال علم کتاب آموختم ، چهار چیز از علم اختیار کردم ، اول آنکه زبان را از غیبت ولغو و فحش و بیهوده وهرزه محافظت باید کرد که زبان وبال اینکس است (قوله تعالی) «هذا یوم لا ینطقون و لایؤذن لهم فیتذرون»

دوم آنکه ــ چشم خود را از زنان مسلمانان و حرام نگاه باید داشت (کقوله تعالی) «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم » ، سوم ــ شکم خود را ازخوردن لقمهٔ حرام نگاه باید داشت که آخر مرگست وعذاب مال حرامی که خورده ای میباید کشید و لذت آن باید چشید (کقوله تعالی) « کل نفس ذائقة الموت » ، چهارم آنکه ــ دل خود را از گمان بد بمردم نگاه باید داشت (کقوله تعالی)«و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا »و بدترین گناهان از این چهار عضو خیزد ، چون یکی از برادران مومن شما در او خصلتی باشد که از او منکر شوید آنرا بخوبی واصلاح تأویل کنید وسخن غیبت کننده را گوش مکنید تا مثل او نشوید ، حضرت رسول صا بفرمود که غمازان و بد گمانان و بدگویان حلال زاده نیستند وجای ایشان در دوزخ است پس با اینجماعت دوستی مکنید ــ واز حضرت رسول صا پرسیدند که یارسول الله ما را ازچه چیز باید ترسید آنحضرت زبان خود را در دست گرفت وفرمود اینست که آدمیرا ضرر میرساند پس محافظت اولازم است ٠

« تمثیل »

آورده اند که مالك دینار گفت ای مسلمانان هرگاه شمارا سیاهی در دل و گرانی در بدن و تنگی در رزق پدید آید بدانید که اززبان زیان کار شما است وحرف هرزه و عبث و سخن لغو صادر شده و از زبان آزار ها بشما میرسد .

ای عزیز ، آنکه گفته و کرده ای و خواهی گفت ملکین همه را خواهند نوشت اگراز دیگران شرم نمیکنی باری از آن دوشرم دار وایشان را آزار مکن که بر تو لعنت میکنند العیاذ بالله ، وهم آنحضرت فرمود که غیبت کننده و شنونده هردو بکسی مانند که منجنیق برای خود نصب کرده اند واعمال نیکو وحسنات خودرا بجانب یمین ویسار ومشرق ومغرب پراکنده میکنند ای مؤمن ، از این حدیث صحیح غافل مشو و گوش و زبان وچشم خود را نگاه دار تا فردای قیامت در ندامت در نمانی ،گویند که شخصی یکی از بزرگان دین را غیبت کرده بود وگمان بد برده بود وآن عالم بمکاشفه دریافت در ساعت کیسه زری در میان طبقی گذاشته برای او فرستاد آن شخص را بدید دانست برخاست و بخدمت آن عالم آمد و گفت یا مولانا بچه سبب مرا باین انعام سرفراز فرمودی ! گفت از:رای اینکه شنیدم ثواب بسیاری از برای من ذخیره کرده ای من در عوض خواستم که زبانترا شیرین کنم و احسان نمایم ، گفت چه کرده ام !گفت شنیده ام که غیبت کرده ای مرا وگمان بد برده ای آنمرد خجل ومنفعل گشته عذرها خواست وحلیت حاصل نمود وتوبه کرد .

دیگر آنکه از فضل ابن ایاز پرسیدند که فاسق را میتوان غیبت کرد !گفت برو وخاموش باش که بچنین حرف بیهوده ولغو چرا باید مشغول شد که ملکین در نامۀ اعمال مینویسند چرا بذکر حقتعالی مشغول نشویم پس زبان را بچیزهای بدعادت نبایدداد ، و در خبر است که شیطان لعین گفته که هرگاه من از بنی آدم سه خصلت بینم مرا کافی است واز آن خوشحالم وزیاده از آن نخواهم ، اول آنکه خود را در میان خلقان بر گزیند وبهتر ودانا وصاحب کمال شمارد وبدانش خود بنازد وغرور وتکبر بخودراه دهد ومردم را بدکردار داند این چنین کسانی ازجمله یاران وهوا داران ومتابعان منند من از ایشان راضی باشم ، دوم آنکه عمل بدمیکند واوراسهل داند وگناهان خود را فراموش کند وازآن پروا نکند اینها یاران منند ، سوم

آنکه عمل خودش بنظر خودش خوش نمایدوخود پسند باشدومردم‌راخوار وحقیر شمارد

نقلست که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که‌محافظت‌زبان‌از شرایط ایمانست دشمن‌ترین خلقان‌نزد حقتعالی کسی است که‌مردم ازز بان او بترسند ـ و در حدیث آمده که در زمان‌پیشین پیغمبری‌در مناجات گفت میخواهم که‌شیطان رابصورت خودش بمن بنمائی فرمان‌رسید که‌ازمسجد بیرون رو وملاحظه کن آن پیغمبر از مسجد بیرون آمده ابلیس‌رادید که بر در مسجد ایستاده علمی‌داشت و طبلی در گردن وتیری‌درمیان‌فرو برده گفت ای ملعون چرا ایستاده ای و اینها چیست که داری گفت یا پیغمبر خدامن هر وز بدین صفت بدرمساجد میروم ویکی از یاران خودرابدرون میفرستم تا چون‌مردم سلام‌نماز دهند وسوسه‌در دل ایشان بیفکنم‌ومن‌دوال بر طبل زنم وسه مرتبه بآواز بلندنداردهم‌ندای اول‌این بود که(الطمع الطمع) چون‌این ندا بگوش جمعی رسد که‌از خلق طمع دارندد‌رساعت روی ازنمازبگردانند ودر دل بگذرانند که اگر اینجا توقف کنیم‌ازفلان کار و فلان معامله باز میمانیم پس بوسوسه من زود بیرون آمده‌وبزیر علم من جمع شوند چون بدم مرك رسند ازاین تیر زهر آلودبر جگر ایشان‌زنم تادروقت بیماری‌درشك‌وشبهه‌افتند و بی‌ایمان وتوبه‌ازدنیا بروند از حضرت رسول صم منقولست که «من تواضع الغنی لاجل‌غنائه‌ذهب ثلث دینه » یعنی هر که تواضع‌و فروتنی کند بیش‌توانگران ازطمع‌مال‌دنیا میرود از او ثلث دین او یعنی بهره از دین ندارد محققان گفته اند که‌دو بهره از دین‌او را برای‌آن‌برودزیرا که آدمی را سه چیزاست‌دردل‌وزبان و کالبد اگر دل بروی‌یار گرددتمام دینش برود وباز شیطان‌لعین گفت چون آواز دویم در من بر آید آنست که (الحرص الحرص) پس هر که در دل حرص‌دنیا داشته‌باشد این ندا بشنود وبا خود گویداگر توقف کنم دیگران بیع وشری کنند ونفعها و فایده ها برند ومن‌محروم‌بمانم پس‌زود ازمسجدبیرون‌آمده‌درزیرعلم‌من جمع‌وحاضر شوندآوازسیم آنست که (المنع المنع) چون این صدا بگوش خلقان رود بخیلان‌در دل‌خود بگذرانند که‌اگرد‌راینجا درنك‌نمائیم مبادا در این‌مسجد فقیری‌یادرویشی در آید واز ما چیزی‌بخواهد پس زود تر از مسجدباید بیرون‌رفت پس‌از آن وسوسه زودترازجای نماز برخاسته در زیر علم من در آیندتبعه‌من

باایشان گویند خوش آمدید شما از خیل وحشم مائید و آنها که در جای نماز بنشینند وعقیب بجای آورند واورادخود راتمام کنند اگر خدا رادوست تر از مال دنیا دانند از بندگان خاص باشند که حقتعالی فرموده «لاعبادك منهم المخلصین» ای مؤمنان بشنوید که چه گذشت پس شاکر و ذاکر حق باشید وبعد از نماز از روی اخلاص وجمعیت خاطر بنشینید واز مسجد زود بیرون نروید وفریب شیطان مخورید وفرمان او نبرید وخلاف فرمان خدا مکنید که دنیا با کسی وفا نکرده وبی اعتباری آن برهمه کس ظاهر است

« قطعه »

ترا دنیا همی گوید شب روز ... که هان ازصحبتم پرهیز پرهیز
مده برخودفریب رنك وبویم ... که هست این خندهٔ من گریه آمیز

حضرت رسول صم فرموده که «حب الدنیا رأس کل خطیئة» یعنی دوستی دنیا سرهمه گناهانست زیراکه دنیا سرای بلاعنان است و نیکبخت ترین مردم آنستکه از دنیا گریزان باشد ودایم در پی حرص وطمع وجمع کردن مال دنیا نباشد - پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم که برسرت چه خواهد گذشت .

«تمثیل»

انس ابن مالك روایت کرده که روزی حضرت رسول صم نشسته بود فرمود : که در اینساعت برادرم جبرئیل مرا خبر داد که جریر بن عطای جریح از دنیا بیرون رفت وجان او را بآسمان بردند بهشت ودوزخ راباو نمودند وهمه عقبه هارامشاهده نمود عجایب وغرایب بسیار دید بازش بدنیا فرستادند او رابطلب واز اوبپرس تا از آن احوال ترا خبر دهدوایشان بدانند که چه در پیش است پس او را طلب نمود وفرمود که احوال خود را باز گو جریر گفت : یا رسول الله ، دردکان نشسته بودم که تنم ناخوش گردید و اعضایم درد گرفت و برخاستم وبخانه رفتم زبانم از کار افتادو بربستر بیماری خوابیدم چون دو روز گذشت حال من پریشان شدواز خود خبر نداشتم درآن حالت قومیرادیدم مثال گرگان در بالین من ایستاده اندزمانی دیگر جمعیرا دیدم که بصورت خوکان آمدند وبر جانب راست من ایستادندوزمان دیگر گروهی را دیدم بصورت شیران آمده برجانب چپ من ایستاده‌اندمن درایشان نگاه میکردم وزبانم بند شده بود دیگر نمیتوانستم سخن کردپس ایشان بگرد من آمدندوسر تاپای مرا بو کردند و گفتند«لااله الاالله محمدرسول الله

پس روی بآن قوم کردند که رویهای ایشان چون روی خوك و سك بود گفتند شما باز گردید که بغلط آمده‌اید واین مرد از جمله اهل توحیداست پس آنها که در پهلوی راست من بودند گفتند بسم‌الله جانش بستانید پس جانم بهمواری برداشتند ، یا رسول‌الله اگر خواهم که دراین عمراز تلخی جان کندن و دیدار ملك‌الموت‌وسکرات بگویم یکی از هزار صفت‌نتوان کرد پس حریری آوردند وجان مرا در آن حریر پیچیدند و بآن‌جماعت‌دادند که بصورت سکان وخوکان بودند و بآسمان بردند وآنها را بصورت گرگان بودند از عقب آمدند ومرا از هفت آسمان گذرانیدند پس زنانیه‌های دوزخ را دیدم که هریك مثل کوهی تازیانه های آتش در دست گرفته پیش من آمدند وقصد من کردند که بر من زنند آنهائی که مرا بردند گفتند که باز گردید که این از جمله اهل توحید است آنگاه مرا پیش مالك دوزخ بردند من او را بخلقی دیدم که جز خدا بزرگی او را کسی نداند پس کرسی دیدم از آتش که او در آنجا نشسته بود وروی او مانند روی اسب و پیری در پیش روی او بود که پیراهنی از آتش در او پوشیده بود پس سر او را در آنجا نگاه داشتند تا دیدم چهل پیراهن در او پوشانیدند من از بیم بر خود میلرزیدم آنگاه غلهای آتشین آوردند ودر گردنش نهادند و یکی ازخادمان دوزخ او را بگرفت ودر دوزخ انداخت من بسیار ترسیدم و پرسیدم این کیست که بدین هولناکی بر این کرسی نشسته است گفتند مالك دوزخ است آنگاه مرا پیش بردند از من پرسید چه نام داری ؛ گفتم جریر گفت پدرت گفتم عطای جریح، گفت از کجائی ؟ گفتم از مدینه رسول خدا ص پس دفتری آوردند در آنجا نگاه کرد سری حرکت داد ، گفت معبود تو کیست ؟ گفتم خدای عزوجل گفت پیغمبر تو کیست؟ گفتم محمد ص گفت در زندگی اقرار تو چه بود گفتم «کلمهٔ طیبه لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله » پس بآنهائیکه موکل من بودند گفت بحکم الهی هنوز این بنده را اجل نرسیده وحق تعالی در این بنده مرا هیچ فرمان نداده شما پیش ملك‌الموت روید و بگوئید که تو اشتباه کردی که جان این بنده را برداشته‌ای فرمان نیست پس مالك بمن گفت که ای مرد باز میگردی یا در اینجا میمانی تا قدرت الهی وعجایب و غرایب آن مشاهده کنی و خبر از برای زندگان غافل ببری که خدای تعالی ترا از روی حکمت برای دیدن اهل عذاب باینجا فرستاده چون این مژده را شنیدم خاطرجمع گردیده گستاخ

شدم و گفتم می‌مانم پس گفت ملك‌الموت جان بندگان را بغلط هم میگیرد؟
گفت استغفرالله چنین مگو که هرگز بروی غلط نرفته وهرچه جان‌میکند
بفرمان خدا می کند هیچ امت را این کرامت نبوده که یکی‌ازایشان بمیرد
وباز اورا زنده کنند تا احوال عقبی‌را بمردم دنیاباز گوید لیکن‌این‌شرف
برای امت پیغمبر که محمد ص) است باشد که پیش ازاین‌چنین‌حالی هرگز
بکسی نداده و این سر مخفی برکسی‌معلوم نشده ونخواهدشد پس‌آنگاه
نامه‌ای بدست من‌داد چون نگاه کردم سیصدوشصت نیکی وبرابرآن بدی
دیدم‌ترسیدم که مستوجب‌دوزخ شوم، نامهٔ دیگر بدست‌من دادند چون درآن
نگریستم نیکی‌های بسیاردیدم گفتم این‌هارا‌نکرده‌ام این‌همه نیکی‌ازکجا
است! گفتند ای‌بندهٔ خدا وامت محمد ص) : خدایتعالی اعمال نیك را یکی
بده زیاده میگرداند همچنان که در کلام خود فرموده «من‌جاء بالحسنة‌فله
عشر امثالها» پس یك‌نیکی با بدی برابرباشد ونه دیگراز برای تو ذخیره
کرده است آنگاه من ایمن شدم پس مرا گفتند الحال بیا وحال دوزخیان
را ببین پس مالك یکی از خازنان را طلبید وگفت فرمان چنین است‌این
بنده را بی‌آسیب همراه ببری تا اهل‌عذاب را ببیند و قدرت باریتعالی‌را
مشاهده نماید تاچون باز گردد امتان محمدص)را خبردهد که چه درپیش
است و باید که با او رفق و مدارا کنی که از امت آن‌حضرت‌است‌پس
مرا بدوزخ بردند ؛ یا رسول‌الله چون داخل دوزخ شدم هیچ آسیبی بمن
نرسید دیدم که گروهی ازغیبت‌کنندگان سنك‌های آتشین در دهان داشتند
وفرو میبردند واز راه دیگر بیرون میآمد هرباری که آن سنك ها رافرو
میبردند فریاد می کردند که اگر اهل دنیامی‌شنیدند هرآینه هلاك میشدند
یارسول‌الله چون از آنجا گذشتیم جمعی را دیدم که زبان‌های ایشان‌ازکام
گسسته می‌شددرهرساعت که ملائکه‌های عذاب عمودهای‌آتشین برسرایشان
میزدند پرسیدم که این قوم چه کرده‌اند؟ گفتند اینهادردنیا بمساجد ازروی
ریا میرفتند و درآنجا غیبت میکردند سزای ایشان این‌است؛ یاپیغمبر خدا
چون از آنجا گذشتم گروهی دیدم که چرك و خون گندیده ازفرج‌ایشان
مانند جوی روان بود همهٔ مردم دوزخ از بوی گند ایشان فریاد می کردند
پرسیدم که این جماعت چه کرده‌اند ؟ گفتند این‌ها زناکارانند که بی‌توبه‌از
دنیا بیرون آمده‌اند ؛ یارسول الله چون ازآنجا گذشتم گروهی را دیدم
که بردارهای آتشین سرنگون آویخته بودند وهریك‌راز نجیرآتشین بسته

بعضی راقدح وبرخی راسبوو گروهی‌را خیکها بر گردن بسته جمعیراطنبور وفرقه‌ایرا بربط و نای آتشین برو بسته هریکیرا دو زبانیه موکل بودند وبدست هریك قدحی وپیالهٔ چرك وریم بایشان میخورانیدندهمه گوشت و پوست روی‌ایشان درپیاله میریخت فریاد و ناله وزاری میکردند من گفتم ایشان چه کرده باشند ؟ گفتند این‌ها خمرخورانند که بی‌توبه مرده‌اند ؛ یا رسول‌الله از آنجا گذشتیم مرا پیشتر بردند چیزهادیدم که ذکر آنها نتوانم کرد ودیگر تاب وطاقت آنها را نیاوردم گفتم مرا بازگردانید پس مرا پیش ملك دوزخ بردند دیدم که شخصی که مرا بعوض‌او آورده بودند پیراهنی از آتش براو پوشانیدند و در دوزخ انداختند مالك‌مرا گفت که اگر نه آن بودی که رحمت خدای برتو بود این پیراهن آتش‌را برتومیپوشانیدند پس گفت ای بندهٔ خدا میخواهی که بهشت را واهل او را مشاهده نمائی؟ گفتم آری ؛ پس یکی ازفرشتگان را فرمود که این شخص راپیش‌رضوان برید و از من سلام برسانید اورا که این مردیکی ازامتان محمد ص‌است که شربت مرك چشیده واهل دوزخ را دیده وحساب اوشده واینك نیکی او زیاده از بدی آمده است اورا ببهشت بر تابهشت راببیندوخبراز برای اهل دنیا ببرد که چه درپیش است ؛ چون مرا پیش رضوان بردند جوان خوش‌رو خوش خوی خوش لقائی را دیدم که مثل او هرگز کسیرا ندیده بودم در روی من چون گل بشکفت و بخندید پس‌مرا گفت :ای بندهٔ خدا اقرار تو چیست ؛ گفتم : اقرار من‌آنستکه خدا یکیست و او را شریکی نیست وحضرت رسول(ص) فرستادهٔ اوست و پیغمبر برحق‌است وهمهٔ اوصیای او برحقند پس فرشتگان نیکو صورت رافرمود تادر بهشت را بگشودندو مرا ببهشت بردند ، اولا کوشکی دیدم بغایت رفیع و عالی که شرح آن بگفتن راست‌نیاید ؛ پرسیدم که قصر ازآن کیست؛ گفتند از آن‌خیرالبشر است ؛ باز پرسیدم که مرا هیچ جائی هست ؛گفتند آری ؛ هرکه از اهل توحید استاورا دربهشت جاومقام خواهد بود؛ یارسول الله چندان‌عجایب‌و نعمتها دیدم که وصف آنها بزبان راست نیاید، ومرا بهمه جابردند و همه رامشاهده نمودم بازمرا پیش‌مالك دوزخ بردند همه اهل عذاب در دوزخ افتاده بودند چنانکه گوئیامرده‌اند هیچکس‌را عذاب نمیکردندپس برمالك سلام‌کردم جواب مرا بازداد ودر روی من‌نگریست چنانکه از او ترسیدم آنگاه گفت: جریر بهشت رادیدی ؟ گفتم آری؛ بعدازآن‌پرسیدم که یامالك

سبب چیست که از این دوزخیان هیچ آوازی نمیآید مگر که مرده‌اند گفت یا جریر اینجا جای مرك نیست اما چون روز پنجشنبه وجمعه میشود خدای تعالی عذاب را از دوزخیان برمیدارد پس مرا گفت که هیچ میدانی که از عمر تو چند سال مانده است گفتم نمیدانم پس یکی از موکلانرا گفت که این مرد را پیش موکل جهان برید و بگوئید که او را خبردهد آنگاه مرا پیش او بردند از من پرسید که نام توچیست گفتم جریر گفت از کجائی گفتم از مدینه رسول صم دفتری پیش داشت پس آنرا بگشود نگاه کرد هیچ جا نام مرا ندید دیگر باره از سر گرفت و نگاه کرد گفت نام تودر پیش من نیست باز پرسید که شاید نام دیگر هم داشته باشی پدر من مردی بود غازی ودرجنك کشته شد مادر مرا عبدالحمید نام کرد باز بدفتر نگریست گفت اینست اسم تو پس گفت از عمر تو بیست سال ویکماه دیگر مانده اکنون برو وباقی عمر خود رابعبادت و بندگی خدایتعالی صرف کن پس مرا پیش مالك آوردند مالك آواز داد بآن جمعی که بصورت گرگان بودند حاضر شدند فرمود که اینمرد را ببرید وجان اورا درکالبدش رسانید پس موکلان مرا باز آوردند در آنوقت اقوام من مرا غسل داده کفن کرده برمن نماز گذارده بودند اما هنوز بقبر نسپرده بودند بفرمان خدایتعالی جان مرا باز آوردند برخاستم و نشستم یارسول‌الله اینهمه در یك لحظه برمن گذشت حقیقت حال آنچه مشاهده کردم بعرض رسانیدم پس آنحضرت فرمود که جبرئیل بفرمان ملك جلیل مرا خبر داد چنانکه تو بیانکردی بیان واقعست خلافی ندارد پس روی مبارك باصحاب کرده فرمود که این امریست که هرگز روی نداده وکسیرا بغیر از تو روی نخواهد داد تا روز قیامت و سبب این قضیه آن بود که چون حضرت رسول صم را بمعراج بردند منافقان با هم میگفتند که این قصه اگر راست میبود پس چرا او را ازمکهٔ معظمه بمدینه نمیبرند که خود میرفت پس اینواقعه بر جریر بن عطای جریح واقع شد که ازاو راستگوتر وفاضلتر وصاحب جاه تر وصالحتر درمیان قوم نبود حقتعالی از روی حکمت اینواقعه را بر جریر بن عطای جریح نمود که معاینه ومشاهده کند ودر میان آنقوم خبردهد پس هرگاه آنحضرت از معراج و بهشت ودوزخ و مالك رضوان وحورو قصور بیان میفرمود ومنافقان شك میکردند جریر تصدیق مینمود آنحضرترا آن طایفه قبول میکردند وبسخن آنحضرت شبه از دلها بیرون میکرد

پس ای عزیز این تمثیل بدلیل برای آن آوردم تا مومنان و موالیان از کارهای ناشایسته بازایستند و توبه کنند چنانکه حقتعالی در کلام خود خبر داده که ازعصیان دور باشید ومتابعت شیطان مکنید وفریب او مخورید ودل بدنیای غدار مبندید آنجا که فرمود « یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان انه یأمر بالفحشاء والمنکر » پس برشما باد که فریفته مشوید ومتابعت اومکنید وفریب او مخورید که تابع ومتبوع هر دو در دوزخ خواهند بود پس علاج این گریختن از دنیا وترک مجالست اهل دنیا است هرگاه چنین کردی بتحقیق که دری از درهای رحمت بروی تو گشاده خواهد شد

باب بیستم ـ در امثال حرف فاء

فال نیکوترین بهر کاری ، فال نیکو شکون مردانست ، فال بد بر زبان بد باشد هر مردرا ؛ فخر و دانش هر دو در خاموشی است . فتنه در خوابست بیدارش مکن ؛ فردا را کسی ندید ، فردات کند خراب اکنون مستی . فردا فرداتو چند گوئی . فرداچو رسد تو فکرفردامیکن، فردی گردی چو گرد مردی مردی ، فلک زده شده یعنی اسباب دنیائی که داشت از دستش بیرون رفت ؛ فلک نواز است ـ کنایه از مردانی باشد که بدولت رسیده باشند وچند روزی کامرانی کنندوزود برطرف شود ، فراخ آستین است ـ کنایه از مردم باکرم وسخی باشد که فیض او بهمه کس ازاهل دنیا برسد ، فراخ پیشانیست ، فراخ رو ست ؛ فرو کش کرده ، فروداشت نمود ـ یعنی سخن را تمام وختم کرد مثالش انوری گوید

(بیت)

چون نوای طرب اینجا بفرو داشت رسید
هرچه خواهی که شود آن تو نه آن خواهد شد

فریاد سگان کم نکند رزق گدارا ؛ فرومایه است ـ کنایه از بدی ونا اهلی باشد مثالش شیخ سعدی گوید

« بیت »

با فرو مایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

فریاد شغال وبال شغالست ،فراخور شلغم سماق نمیباید کرد ، فارغ گردی چو ایمنی پیشه کنی ؛ فکر کن تا اندیشه خلاصی یابی ، فکرمایهٔ

عقل است ، فکر درکارها نیکو میباشد ، فکر در شکم صبر است ، بی‌فکر مباش تا توانی یکدم

ای عزیز بدانکه در فکر خاصیت بسیار است « قال‌رسول‌الله صم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة » یعنی فکر یکساعت بهتر از عبادت یکساله است زیرا که فکرفاعل خالی از دو وجه نیست که‌آن‌یاطاعت یا معصیت است اگر در طاعت فکر کند معصیت را ترک‌خواهد کرد

ای مؤمن فکر کن‌وعبرت گیر بآنچه از عمر توگذشته وقیاس کن که‌عمر مثال آبستکه از جوی میگذرد وهر چه گذشت باز نیابد

حضرت رسول صم فرموده (کفی بالموت اعتبارا وبالفعل دلیلاو بالتقی زادا وبالعبادة شغلاو بالله لسانأ و بالقرآن بیانا)

پس ایعزیز ، کسیکه میل بدنیا کند ودل بدنیا بندد و در آن آرام گیرد و عمر خود رابضایع کند ودین از دست بدهد وعاقبت شربت مرك بچشد حال او چون خواهد بود و آخر کار بکجا خواهد کشید ؟

بدانکه حقتعالی پرستیده نمیشود بچیزی نیکوتر از تفکرو باکسی که مجالست و مواصلت اوسبب‌پراکندگی خاطر وباعث فراموشی از یاد وفکر او باشد باید قطع کند زیراکه آنجماعت ازجمله یاران شیطانند پس با این قوم صحبت و آمیزش مکن و ترك دوستی با آنها نما «فان ذلك هوالخسران‌المبین »

« بیت »

زینهار از قرین بد زنهار	و قنا ربنا عذاب‌النار

پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم

« تمثیل »

آورده اند که جابر انصاری گفت روزی حضرت رسول صم باصحاب فرمود میخواهید شما را آگاه کنم بچیزیکه خیر دنیا وآخرت شما در آن باشد ؟ عرضکردند بلی یا رسول‌الله ، آن حضرت فرمود : بر شما باد که هرگاه بجامه خواب روید وپهلو ببستر استراحت گذارید باخود فکر قیامت کنید وآخرت‌ومرك را یادآرید که‌آن فکر نفعها بشما بخشد واگر غافل گردید وعمر خود را در لهو ولعب وزینت دنیا ضایع کنید حجت وعذر در قیامت پیش حقتعالی در نگیرد . ای اصحاب من در اینجا

فکر کنید و اندیشه نمائید که حقتعالی قبل از آفرینش آسمانها هفت فرشته آفرید هر یکیرا بدربانی یکی از آسمانها موکل کرده چون کرام الکاتبین که نویسندهٔ اعمال بندگانند از صبح تا شام اعمال را نوشته بآسمان اول برند فرشته موکل آسمان اول گوید من فرشتهٔ غیبتم چون عامل این عمل غیبت کننده باشد این حسنات را بر روی صاحبش زنید ، پس آن عمل را رد کنند وچون حسنات او از لوث غیبت پاك باشد راه دهند و تعظیم وتکریم او را بجای آورند چون بآسمان دوم و سوم رسد آن موکلان گویند این عمل را بر روی صاحبش زنید که من فرشتهٔ تکبرم وصاحب این عمل در دنیافخر برمسلمانان کرده واگر از این کدورت مصفا باشد باحسن وجه بگذرانند ؛ چون بآسمان چهارم رسد موکل آن گوید که این عمل را برگردانید که من فرشتهٔ عجبم این بنده هیچ طاعتی نکرده که در آن عجب وریائی نباشد واگر آن حسنات خالی از عجب باشد رد کنندو با عزت و احترام بگذرانند ، چون بآسمان پنجم رسد موکل آن گوید این عمل را برگردانید و بروی صاحبش زنید که من فرشته حسدم وفاعل این اعمال حسود است ، اگر از این عیب عاری باشد بنیکوئی بگذرانند ؛ وچون بآسمان ششم رسد موکل آن گوید من فرشتهٔ رحمم وصاحب این عمل هرگز رحم ودستگیری بر بیچارگان نکرده عملش را بر سرش زنند هرگاه از این نقصان پاك و بری باشد سی هزار فرشته مشایعت میکنند واورا بگذرانند چون بآسمان هفتم رسد موکل آن گوید از این عمل بوی ریا میآید اورا برگردانید و بروی صاحبش زنید ؛ هرگاه اعمال بنده از این قبایح خالی ومحض برای رضای الهی بوده همه آسمانها از نور او منور شود وهمه فرشتگان از عقب اورفته از حجابها بگذرانند و بحقتعالی رسانند وگواهی دهند که آن عمل خالی از عیوب است آنگاه حقتعالی خطاب فرماید که ای فرشتگان شما از ظاهر آگاه شدید واز باطن خبر ندارید من بردل بنده خود مطلع بودم که عمل او محض برای من بوده ورضای مرا بجای آورده پس فرمان شود او را بیحساب ببهشت برند . چون اصحاب آن حدیث از آنحضرت شنیدند بگریستند وگفتند یا رسول الله تو پیغمبر مائی و ما اصحاب توئیم ، پس ما چه عملی بجای آوریم که پیش قدرت اوقدری داشته باشد و از دست ما چه بر آید که شایستهٔ حضرت او باشد ؟ آنحضرت

فرمود شما بمن اقتداء کنید که پیغمبر شمایم چون عمر شما کوتاه است پس زبان خود را ازغیبت و بدگفتن نگاه دارید ودل خود را پاك دارید واز گناهان خود پشیمان شوید و بامردم غرور وکتبر مکنید و بعمل خودمنازید و خودرا از دیگران بهتر مدانید و برمردمان حسد مبرید و از خوردن حرام حذر کنید وطهارت یقین‌را نگاه دارید وازپلیدی ونجاست احتراز نمائید وخالص از برای خدا باشید و بدانید که اصل بدیها همه از دوستی دنیا خیزد و دنیا مزرعه آخرت است پس دراین پنج روزه توشهٔ خود را بردارید تارستگار شوید.

(مثنوی)

عمل را پسندد خداوند ما که خالص بود آن زعجب وریا
هم از غیبت وهم زکبروحسد بباید گذشت از عمل های بد

مرد سالك موحد آستکه در امور باخود فکر کند واندیشه نماید که عاقبت کارها بکجا خواهد رسید واحوال چون خواهد شد و هر محنت و مصیبتی روی دهد بدانید که بی‌اذن حقتعالی نخواهد بود چنانکه فرموده «ما اصاب من مصیبة الا باذن الله» (درپس پرده بسی‌حادثه‌ها پنهانست) پس هرچه شود جز بتقدیر الهی نخواهد بود.

پس ایمؤمن ؛ ترا بسی حادثه ها در پیش است و تو بی‌خبری چون بآن جا برسی بینی آنگاه بدانی که حسرت و پشیمانی فردا نفعی ندارد پس باید توشهٔ آخرت را امروز مهیا کنی و بدانی که مال ومنال و زیب وزینت و اولاد ویار ومصاحب هیچکدام باتو نخواهند بود الا عمل نیك و کارخیر که رضای خدا درآن باشد خوشا حال کسیکه ازمال‌فانی‌تحصیل ملك باقی کند و قبل از موت و فنا برای خود چیزی فرستد پس فکر و اندیشه کند

ایعزیزان ؛ آنگاه گل اقبال و شکوفهٔ مراد در چمن عزت و باغ دولت شگفته بینید که در دنیا دستگیری بیچارگان کنید و این نعمت را دست آویز عظیم دانید ، پس آنچه می‌فرستی از آن تست و آنچه از تو میماند وبال تست ــ بزرگی گفته : بخور تا ازتو بوارثان نماند و بده که ذخیرهٔ آن جهان‌تو باشد.

« قطعه »

بسی بدیدهٔ حسرت ز پس نگاه کند　　کسیکه برک قناعت ز پیش نفرستاد

بسوخت درغم حسرت که جمع کرد و نخورد

ببرد گوی سعادت که خیر کرد و بداد

ای عزیز ؛ در باب تفکر و عمل خیر سخن بسیار است ، پس تو با خود فکر کن که عمل تو چیست و چکار کرده‌ای ودرچه کاری وچه میکنی واز کجا آمده‌ای و بکجا میروی و بچه کاری ترا فرستاده‌اند و چه عمل از تو خواسته‌اند ؟

بدانکه ، قبرصندوق عمل است وحضرت رسول ص فرموده :
اذا مات الرجل انقطع عنه ماله واهله وبقی معه عمله» و در ترجمه این حدیث گفته :

«قطعه»

چو رو بخانهٔ ظلمت نهی زحوزهٔ دنیا

موافقت نبود آنکه او شفیق تو باشد

درآن مقام نه مالت بود رفیق نه فرزند

مگرعمل که بهرصورتی رفیق تو باشد

پس ایمؤمن ، دراینجا فکر کن که چه گذشت و حقتعالی در قرآن مجید فرموده « اولم یتفکروا فی‌انفسهم ماخلق‌الله السموات والارض وما بینهما الا باالحق »

ای عزیز ؛ تفکر درصنایع پروردگار باعث حصول معرفت‌است‌پس باید که مؤمن بهر ذره‌ای ازذرات کائنات نظر کند حتی پشه ومگس و مور ضعیفی و اندیشه نماید که هریك از حیوانات برنگی خاص وصوری مختلف و اشکال متنوعه هستند وهمه از خوان احسان پروردگار بوضعی روزی میخورند وهمه را فهم ودانائی داده و راه نموده ، هریك از آنها بذکر حقتعالی مشغول میباشند (قوله‌تعالی) « وان من‌شیء الایسبح بحمده ولکن لایفقهون‌تسبیحهم»ودر جای دیگرفرموده « وما من دابة فی‌الارض الا علی الله رزقها » و دیگر فکر کنید در عسل ومگس چه حکمت‌هادر آن بکاربرده

دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

(تمثیل)

آورده اند که پادشاهی بود خواست تا بداند که مگسان چگونه عسل را حاصل میکنند ؟ فرمود موضعی از آینه ساختند ومگسان را آنجا جای دادند ودر برابر خود گذاشت ، چون موسم رسید اول آن مکانرا از اندودن بچیز سیاهی اندود کردند تاریك شد تا کسی بر اسرار ایشان مطلع نشود ، پس الله تعالی الهام داد ایشانرا خانه های مثلث ومسدس برهم بگذارند تا میان خانه‌ها خالی ماند ودیوانخانه بنا کنند تا روشنائی اهل معرفت وزینت اهل عقل باشد و رزق ایشانرا ازشکوفه و گیاه مقرر فرمود تا زهر آن بردارند وازآن حرارتی در ایشان پدید آید پس الهام کردتا صلوات برحضرت محمد مصطفی صم بفرستند تا از برکت آن صلوات زهر دراندرون ایشان مصفی گردد و چنانچه فرمود « فیه شفاء للناس» پس بقدرت خود نوشرا با نیش همنشین و قرین ساخته وگفته مثال عسل چون آدم وفرزندان او آمده

ای عزیز ، با خود فکر کن که چه بزرك عبادتی است فکر که يك ساعت آن برابر هفتاد سال عبادت باشد، پس باین بشارت بایدهیچوقت بی فکر نباشد ، دیگر آنکه فکر کنید در آمدن برف وباران و تگرك که یکی از عجایب قدرت اوست و از این عجیب تر آنکه قطره های باران در دریا نازل شود تا در دهان صدف رسد، مروارید شاهوارشودو بآب شور آمیخته نشود خنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است :
« یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان » تاهر صاحب نظری شکرآنرا بجای آورد . دیگر فکر کنید بقطره های باران که بزمین فرومیرود و از هر خاری گلی واز هر زمینی گیاهی بروید که خاصیتها ومنفعتها در آن باشد تا صاحبان بصیرت مشاهده نمایند

« بیت »

برك درختان سبز در نظر هوشیار　　　هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

دیگر آنکه فکر کنید وبدانید که درختان صحرا همه دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته یارب یا رب میگویند و همه او را میخوانندوهمه او را میجویند

«نظم»

کوه وصحرا و بیابان همه در تسبیحند
قدر افهام خلایق نبود این اسرار

دیگر نظر کنید در آسمانها که همه در رکوعند و کوهها درقعودند و درختان که در سجودند وهر چیزی را برای حکمت آفریده

دیگر فکر کنید در چرندگان و پرندگان وحشرات‌الارض

ایعزیز . در اینها فکر کن وچشم عقل بگشا و مثل حیوانات همت را در خوردن وآشامیدن وخوابیدن صرف منما که گفته اند درباب این قسم کسان « مصراع ـ خری زاد وخری زید وخری مرد »

بدانکه اگر تمام‌عالم نظر بمصنوعات الهی کنند وفکرواندیشه‌نمایند وهر یك کتابها نویسند از هزاریکی نتوانند بیانکرد اما اشارت است اهل بصیرت را تا بقدر فهم در بحر فکرغواصی نموده واز این تمثیلات پند گیرند وتخمی برای آخرت خود بپاشند وفرصت غنیمت دانسته ازخواب غفلت بیدار شوند .

(بیت)

ای بی خبر دل از دو جهان بر خدای بند
امروز تخم کار که فردا مجال نیست

«مثنوی»

برای آن فرستادت باینجا — که توامروز سازی کار فردا
اگر بیرون‌روی ناکشته‌دانه — توخواهی گشت‌رسوای زمانه

نقل است از حضرت رسول صم که بهترین خلقان از مومنان آنانند که باخود فکرکنند که همیشه‌عمر خود را در معرفت خدا ومتابعت‌شریعت بسر برند ـ پس‌ای مومن ، جهد نما تا تونیز از آن طایفه باشی‌تافردای قیامت حسرت نبری .

« بیت »

خود را نفسی زفکر خاموش مکن
تو حلقه ذکر غیر در گوش مکن

(حکایت)

آورده اند که در بغداد مردی بود صالح وتیر عشق زنی راخورده بود ، در میان ایشان مدتی صحبت ومعاشقت بود اما صلت دست بهم نمیداد وهمیشه در آرزوی هم بآه و زاری بودند ، و در امثال آمده ؛ «عبدالشهوة اذل من عبدالرق » یعنی بندهٔ شهوت از بندهٔ خریده بدتر است - تا اینکه در ماه شعبان در شب برات بهم رسیدند ؛ مرد برخاست تا با آن دختر کاری بکند ؛ دختر گفت ! ای مرد امشب شب برات است وبرات عمر و رزق و خیر و شر در این شب مجدد میشود ، بیگانگان در این شب بدرگاه او آشنا میشوند ، ما که آشنائیم چرا بیگانه شویم آن جوانمرد فکر کرد و حال دریافت و پای بر نفس کافر کیش گذاشت ؛ پس هر دو دست ازمطلب کشیدند ویکدیگر را وداع کردهاز هم جدا شدند . چون بوثاقخود رسیدند هر دو روی بدرگاه حق آورده و آن شب تا صبح بعبادت مشغول بودند . چون صبح شد پدر دختر چادر بسرآندختر کرده ودست او را گرفته بخانهٔ آنمرد برد وآنمرد راطلبیده و او رادرآغوش کشیده گفت : ای جوان رحمت خدای برتوباد ؛ بدانکه من دوش حضرت رسول ص) را در خواب دیدم که مرا فرمود ، ایفلان دختر خود را بخانهٔ فلان کس بر و عقد کرده باو بده پس آنمرد وآن دختر هر دو بمقصود رسیدند ودر آخرت بهشت بر ایشان کرامت شد

چنانکه حقتعالی فرموده« واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی »

پس ایعزیز هر که رضای حقتعالی جوید حقتعالی رضا جوئی او نماید (کقوله تعالی) «رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه »

مثل سلمان فارسی وابوذر غفاری و بلال حبشی وامثال ایشان رضای حق جستند وترك خانمان کردند ودنیا را ترك نمودند وکمرخدمتگذاری بر میان بستند لاجرم در دنیا سلام فرستاد بر ایشان (کقوله تعالی) « و اذا جائك الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة» ودر آخرت نیز سلام خواهدفرستاد « سلام قولا من رب رحیم »

« قطعه »

بگویمت سخنی از سر یقین بشنو — بکوش تا که خلاف هوی توانی کرد
ز منزلات هوا گر برون نهی کامی — نزول در حرم کبریا توانی کرد

وگر بفیض توکل بپروری تن خود　　همه کدورت دل راصفا توانی کرد
وگر زهستی خود بگذری یقین میدان　　که عرش وفرش همه زیر پا توانی کرد
ولیك اینصفت ره روان چالاکست　　تو نازنین جوانی کجا توانی کرد

پس ای مسکین مستمع باش ودر این تمثیلات فکر کن و پند گیر که هر که قدم در راه خدا گذارد وترك هوا وهوس کند چه قدر ومنزلت خواهد یافت «روی عن النبی (ص) قال من انقطع الدنیا وتوجه الی الله کفاه الله مونته و رزقه من حیث لا یحتسب » یعنی حضرت رسول ص فرموده که هر بندهٔ که پشت بدنیا کرد وروی بآخرت آورد حقتعالی در جمیع اموراورا کفایت کند پس در این مقام تمثیلی بیاوریم از این بهتر تا معلوم شود یاران را که خود را باو واگذشتن چه نتیجه دارد .

(تمثیل)

آورده اند که در مدینه مردی بود صالح وعیالمند که هیچ هنری نداشت تا آنکه فقرو فاقهٔ او از حد گذشت روزی زنش گفت : ایمرد ما بینوائیم برو جائی مزدوری بستان کن مزدی که ما از گرسنگی هلاك شدیم پس آن مرد درویش وضو ساخت وقرآن برداشت و بمسجد رفت ودر پیش محراب نشست ودست بدعا برداشت و گفت بار خدایا بجز در تو در دیگری را نمیدانم که رفته مزدوری کنم پس بنماز مشغول شد تاوقت خفتن بعد ازفراغ بر خاست وبا دست خالی بخانه رفت عیالش پرسید چه آورده ای کجا کارمیکردی گفت کار وخدمت بزرگی میکردم وفردا نیز میروم مزد دو روزه میگیرم پس روز دیگر بهمان دستور بعد از شام دست خالی مراجعت کرد زنش احوال پرسید گفت ای زن آن عزیزیکه از برای او کارمیکنم بسیار کریم است فرمود که فردا نیز کار کن مزد سه روزه بگیر آن روزهم صبر کرد روز سوم بمسجد رفت وبعبادت مشغول شد بعد ازفریضه عشاء دست برداشت و گفت الهی تو دانائی وبینائی وبر همه چیز قادر وتوانائی امشب این بنده حقیر را در پیش عیال شرمنده مکن این بگفت وبعبادت مشغول شد تا نصفی از شب بگذشت حقتعالی ملکی را فرمود که یك خروار برنج وچند گوسفند بدرخانهٔ آنمرد برد وبعیال او تسلیم کرد وگفت این مزد سه روزهٔ شوهر تست چون باز آید بگو که آن عزیزی که تو کار او میکردی ترا سلام میرساند ومیفرماید که تو کارمارا زیاده کن تا ما نیزمزد ترا زیاده کنیم ، بعداز

نصف شب آن مرد درویش بخانه خود رفت وشرم داشت که با دست تهی داخل خانهٔ خود شود بر درخانه بنشست و بمناجات مشغول شد چون زن انتظار شوهر میکشید بیرون آمد دید که شوهرش بر در خانه نشسته گفت چرا بخانه نمیآئی ؟ گفت انتظار آن خداوندگار میکشم که مزد سه روزهٔ مرا بفرستد ؟ گفت آن خداوندگار بسیار کریم است ورحیم و مزد سه روزهٔ ترا چیز بسیار فرستاده است مرد خوشحال گشت داخل خانه شد زن گفت ای شوهر صاحب کار تو کیست ؟ گفت آن عزیز پادشاه بزرگوار است که نکرده کار مزد میدهد وروزی میدهد پس کار کرده را چون ندهد ازخزانهٔ کرم او چه کم میشود آنگاه این آیه کریمه را خواند که « ولقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم » وحال و قصه را با زن باز گفت آن نیکزن بدست و پای شوهر افتاده گفت الحمدلله که ترا نزد پروردگار قربی هست خوشا حال من که چون توشوهری دارم الحال بیا تا از برای آخرت خود دعا کنیم که دنیا را و بقاو وفائی نیست پس مرد و زن هردو از روی اخلاص روی بدرگاه خدا آورده بعبادت مشغول شدند وازخوبان جهان گردیدند

ای عزیز چون این تمثیل شنیدی رجوع بپروردگار خود کن وامور خود را باو واگذار ودل بکرم او بند واز شهوات و لذات دنیا دست بکش که وفائی ندارد وفریب شیطان مخور وبفضل و کرم خدا نظر کن که ترا راه نموده وازهمه موجودات برگزیده چنانکه در کلام خود فرموده « ولقد کرمنا بنی آدم » پس از ذکر وفکر او غافل مباش وشکر نعمتهای او را بجای آور وعبادت کن تا از بندخلاص شوی ، دیگر در مثلها گویند فقر و فاقه زینت مردان است ، دیگر گویند فاقه زنك ازدل برد وهم روی را نورانی کند ، ودیگر گفته اند فاقه باشد منتهای سالکان وذکر انبیاء واولیاء وفقراء ووصف ایشان در قرآن مجید آمده « الا ان اولیاءالله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون » وحضرت رسول ص فرموده که حضرت باریتعالی را بندگانی هست در کنج عزلت متواری ودر وادی غیرت مخفی که بعضی انبیاء را بر حال ایشان غبطت آید گرچه ایشان جامهٔ نبوت نپوشیده اند ایشان سالکان صاحب قدمند که ساخت خانهٔ دل را ازخس و خاشاك غیر پرداخته و حضرت امیر (ع) در بارهٔ ایشان فرموده « اولئك هم العاقلون الواعظ ون وخلفاءالله فی ارضه والدعاء الی دینه » یعنی ایشان جماعتی اند که بدام دنیا

در نیایند و بدانهٔ عقبی سر درنیارند نه لباس آسایش دنیا بپوشندو نه‌قدح نوش عقبی نوشند که «الدنیا حرام علی اهل‌الاخرة والاخرة حرام علی اهل‌الدنیا وهما حرامان علی‌الله» و نه از آتش دوزخ در دل ایشان تابی نه از جویبار بهشت طلب آبی .

پس ای عزیز بچشم حقارت بر کسی نظر مکن اگر چه‌لباس گلیم پوشیده باشد اما خلعت (یحبهم ویحبونه) برقدو بالای ایشان‌راست‌میاید وحضرت رسول ص‌فرموده حدیثی که معنی آن اینست : بسیار ژولیده‌موی وجامه کهنه که از اوحساب هیچ نگیرند واو هر چه از خدا بخواهداجابت شودو فقرو فاقه بخشنودی دل اختیار کند ؛ زنهار که بدلق کهنه وجامهٔ ژنده ننگرید ومرد پا برهنه‌را خوار وحقیر مشمارید ودلهای شکسته را مرنجانید که دل ایشان خزانهٔ خداست ونقد محبت را در ایشان بودیعت نهاده است و این ندا درعالم در داده اند که «اناعندالمنکسرةقلوبهم»

پس در هر پیرهنی دستی‌ودرهرژنده زنده‌ای ودرهر گلیمی‌انیسی است ملای رومی در این معنی گفته :

« مثنوی »

پیش هر چشمی که بازوره‌بر است هر گلیمی را انیسی در بر است
گر ترا باز است آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
چونکه رنجی هست در عالم مرنج هیچ ویران را مدان خالی‌ز گنج

پس ای عزیز دین را از درویشان وفقیران خراب‌دل‌طلبید که‌پادشاهان گنج را در ویرانه‌ها گذارندومعرفت از جگر سوختگان ژنده‌پوش‌جوئید که تاجران گوهر را درخرقه های کهنه مخفی کنند

ای بسا آن کهنه و خلق کریم کز معانی جامهٔ جانش‌نو است
آنکه‌در چشمت گدای مفلس است پیش دانا بر جهانی خسرو است

(باب بیست ویکم- درامثال حرف «قاف»)

قلم رفته را گریزی نیست ؛ قلم عفو در کشید ؛ قلم اینجا رسید سر بشکست ، قول مردان جان دارد ، قول قول اولست ، قول داده گرو میخواهد ، قضا خورده (بازی خورده) ، قفا گرفت (آگاه کرد) ،

قفاگیر است ـ کنایه از ستم بمظلومان باشد ـ مثالش :

«بیت»

بمحشر از قفاگیران بترسید　　　ز سوز آه مظلومان بترسید

قفا داده (گریخته) . قلندر دیده گوید ، قلندر را گفتند کوچ است تخته پوست بدوش افکند ، قلندر را چه دوش چه مقام • قدر نان گرسنه میداند قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری • قدر لوزینه کجا خر داند قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود • قطره زنست کنایه از هرزه گو باشد • قبول حق بود در خلایق • قاتق نان بهم رساند (یعنی با کسب حلال چیزی پیدا کند) • قاضی ابلهان شد • قاضی هم از اهل بخیه است قرض دو خانه آبادان دارد • قرض شوهر مرد است • قرض که نداری برو بپشت بخواب • قهر کازر بزیر جامه میباشد • قاشق ندارد که آش بخورد قاشق نگاه بدم میکند ـ قزقانش سر نگون گردید (سامانش بهم خورد) قفل بزبانش زده (با رشوه زبانش را بسته) ـ قفل رومی بر دلش زده کنایه از نغمه وغنا باشد (قفل رومی یکی از آهنگهای موسیقی باشد) مثالش نظامی گوید :

(بیت)

چو قفل رومی آوردی ز آهنك　　　گشادی قفل چنگی از دل سنك

قافیه تنك شده «در کاری در مانده شده » قاپور یافته است کنایه از فرصت یافتن و انتقام کشیدن باشد . قنطرش بسرش زده یعنی فتنه و شوری که داشت او را بزبان خاموش کرد و کینه از دلش بیرون برد . قالب تهی کرد یعنی حرف بدی در باب خود شنید وواهمه کرد . قلیه برای خر میکنند . قضا وقدر کار خود میکنند . قناعت بکن تا شوی رستگار

قناعت توانگر کند مرد را قناعت هر که کرد آخر غنی شد

فصل - در باب قناعت است

ای عزیز بدانکه قناعت را فضلیت بسیار است واجرش بیشمار .
ودر حدیث آمده « القناعة کنز لا یفنی » پس چگونه آدمی قناعت نکنند و بآنچه در ازل قسمت او شده راضی نگردد ؟ ونیز حضرت رسول (ص) فرمود « خیر امتی قانعهم وشرهم طامعهم » یعنی بهترین امت من قانعانند و بدترین ایشان طامعان - اصل همه گناهان طمع است صاحب اینحال از جهنم نجات نمی‌یابد مگر وقتیکه توبه کندزیرا که طمع‌خمر شیطان است که بدست خود متابعان‌خود را میچشاندتاآنکه لذت آنرا در یابند ومست آنشوند وهرکه از آن خمر مست شود هرگزهشیار وخبردار نگردد تا وقتی‌که در دریای عذاب بهمسایگی خود گرفتار وهمجوار باشد .
پس دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده اند که یعقوب لیث بیمار شده بود هرچند اطباء معالجه کردندفایده ای ندارد ، بالاخره‌اسباء گفتند آنچه ما دانستیم کردیم‌فایده نداد حال تقرب جوی بانفاس درویشان وفقرا وگوشه نشینان و علما و صلحا شاید بدعای ایشان حق سبحانه وتعالی صحت دهد ، پس سهل‌بن عبدالله دربیرون شهر صومعه‌ای‌داشت ، کس پیش او فرستاد و او راطلبید شیخ گفت من مرد درویشم وگرفتار نفس خویش‌وبخود در مانده ام تا ترا از ضلالت بت‌پرستی در آرم ؛ من فقیر و بینوا وضعیف دراین گوشه صحرا پا بدامن قناعت پیچیده و خوراك وپوشاك بکشکینه و پشمینه راضی شده ودل از هست‌و نیست جهان برداشته ام دیگر مرا با بزرگان چه آمیزش وبا اهل دولت و ثروت چکار است ؟ قاصدچون اینجواب از شیخ شنید برفت و صورت حال را بگفت - شاه بوزیر گفت تو بروو آمدن او را التماس کن - چون وزیر بخدمت شیخ رسید پیغام‌را گذرانید و عرضکرد بیا تا برایت انعامی بستانم ؛ شیخ فرمود مرا بانعام ملك احتیاج نیست ، چرا بندگی خالق را بگذارم وبخدمت مخلوق روم
هرچند وزیر التماس کرد فایده نداد ؛ پس وزیر در قهرشد وبکنایه

گفت : مستوری بی بی از بیچادری است ، اگر تو خدمت ملوك را می‌توانستی کرد همچون حیوانات گیاه نمیخوردی !؟ شیخ تبسم کرده فرمود اگر تو میدانستی گیاه‌خوردخالق را نمیگذاشتی وخدمت مخلوق نمیکردی و گوشه نشینی و عزلت وقناعت کردن کار همه کس نیست واین بار را همه کس نتواند کشید :

(بیت)

کار هر بافندهٔ حلاج نیست — ازکمان سست تیر انداختن
عزلتی بگزید هرکو عاقلست — زانکه‌درخلوت‌صفاهای‌دلست
(ظلمت از ظلمت گریزد — عاقل‌ازغوغای خلق)

و حقتعالی در قرآن مجید فرموده « ولا تحسبن‌الذین کفروا انما نملی خیرلانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثمسا ولهم عذاب مهین » یعنی هر که دنیا طلب کند و دنیا خواهد او را دنیا بدهم و در آخرت او را نصیبی نیست که‌دنیا و آخرت یکجا جمع نشود ومرد عاقل آنستکه از دنیا واهل آن گریزان باشد وبوی التفات نکند تا از مکر وحیله وفریب‌شیطان نجات یابد چنانکه انبیاء کرده اند ، پس از این‌عمر کوتاه‌توشه برگیر که عقبه های سخت درپیش است

چون وزیر این موعظه بشنید خوف عظیم بر او غلبه کرد و بعذرخواهی در آمد وبدست‌و پای شیخ افتادواز گفته خود پشیمان شد ، پس شیخ‌را وداع کرده بخدمت شاه رفت وحقیقت حال را عرض کرد - ملك خود عزم دیدن شیخ کرد ، پس‌محفلی ترتیب داده شاه را درآن نشانیدندوپیش عابد بردند ، ملك باعابد ملاقات کرد وحال باز گفت وآن شب‌درخدمت شیخ ماند وصحبت داشت ، روز دیگر عابد برخاست و وضو ساخته و نماز را ادا کرده ودست بدعا برداشت وسر بسوی آسمان نموده عرض کرد « اللهم قد اریته ذل معصیته فاره عز طاعته » یعنی بارالها ذل معصیت باو نمودی اکنون عز طاعت باو بنما - در ساعت بدعای عابد و قدرت حقتعالی کوفت ومرض دروی مطلقا نماند پس ملك دست او را بوسیده وفرمود تا هزار دینار پیش عابد آوردند ، شیخ التفات ننمود یعقوب لیث التماس کرد که یا شیخ بفرماتا مریدان این زر را میان‌خود قسمت کنند ، شیخ فرمود : یا امیر ،از برکت قناعت غنیم و مریدان من

هم بدان احتیاج ندارند . یا امیر . تا امروز من از کسی طمع و توقع نکرده‌ام واز مخلوق چیزی نگرفته ام و آبرو پیش کسی نریخته ام و بانچه حضرت باریتعالی روزی نموده قناعت کردم . وهر که از مخلوق طمع کند خوار شود هر چند یعقوب لیث الحاح کرد وشیخ راضی نشدو فرمود :
یا امیر . هر که توکل کند حق تعالی کفیل و نگهدار او باشد و دلش ساکن گردد چنانکه در قرآن مجید فرموده (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه) من عادت بگرفتن نکرده ام :

(مثنوی)

گرفتن برد از رخ مرد آب	سیه‌روی شد تا گرفت آفتاب
زخورشید تانور گیرد هلال	خلاصی ندارد زقید زوال
گرفتن زدستم چنان کرد رم	که انگشتهایم نیاید بهم
گرفتن چنان شد مرا باردل	که باشم ز ناخن گرفتن خجل
گرفتن بیکجای خو بست و بس	که‌در وقت‌خواهش بگیرد نفس

چون یعقوب لیث این بیان بشنید بفکرفرو رفت‌و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت یاشیخ بزرگوار آنچه فرمودی همه حق است و اعتقاد من در آیهٔ کریمه «و من یتوکل علی الله فهو حسبه) زیاد تر از آن است که فرمودید اما تمثیلی در این باب بخاطرم رسیده اگر اجازت باشد بیان کنم ؟ شیخ گفت بفرمائید :

«تمثیل»

ملك گفت : آورده اند که درویشی دلریش روزی در بیشهٔ اندیشه سیر میکرد تا آنکه بپای درختی رسید که آب روان و سبزو خرم بود در سایهٔ آن درخت ساعتی بنشست ودرصانع و بدایع الهی وقدرت نامتناهی نظر میکرد وغرائب و عجائب را تأمل مینمود دید شهبازی تیز پرواز قدری گوشت درمنقار داشت ودر بالای آن درخت پروازمیکردو پروانه وار میگشت . درویش متعجب شد که آیا در اینچه حکمت است ؟ سری در اینکار خواهد بود . ناگاه کلاغی بی‌پرو بال رادید که کورمادرزاد است سر از آشیانه بیرون کرده درویش نگاه میکرد دید که آن باز فرود آمد وآن گوشت که در منقار داشت پاره پاره کرده و بدهان آن کلاغ گذاشت تا آنکه سیر شد درویش گفت سبحان‌الله لطف و

مرحمت الهی را ببین که کلاغ بی‌پر و بال کور مادر زاد را که در این صحرا قوت طیران ندارد ، بیروزی نمی گذارد ، پس ما در طلب روزی مقدر خود از پا نمی‌نشینیم و سر در بیابان و صحرای حرص نهاده ایم و بهزار حیله نان بدست میآوریم ، پس در هر جا که باشیم این رزق مقدر ما بماميرسد :

« بیت »

رزق‌را روزی رسان پر می‌دهد بی‌مگس هرگز نماند عنکبوت

بهتر آنست که سرفراغت درگریبان عزلت کشم و پای بدامن‌توکل پیچم ودر مثلها گویند « ضامن روزی بود روزی رسان » من بعد سعی و تردد برای روزی مقدر نخواهم کرد- پس‌درویش دست از سبب و اسباب دنیا برداشته و درگوشهٔ قناعت نشست و دل بلطف حق تعالی بست تاسه شبانه روز در کنج عزلت بود و از هیچ ممر فتوحی باو رو نداد تااین که از ادای مراسم عبادت بازماند و قوت او بضعف مبدل شد پس‌حقتعالی یکی ازپیغمبران آن‌زمان را نزد او فرستاد باعتاب و خطاب تمام فرمود ای‌بندهٔ من؛ من مدار عالمرا باسباب وواسطه نهاده‌ام وحکمت ما اقتضای آن کرده‌است،پس اگرسبب‌فایدهٔ دیگری توانی‌شد بهترآنست که دیگران بتو نفع رسانند

(نظم)

چو باز باش که صیدی کنی ولقمه خور

طفیل خوار مشو چون کلاغ بی‌پروبال

هر که دل بندهٔ بدست آردوکارمسلمانی بسازد باعبادت‌شصت‌ساله برابراست

چون درویش این پیغام شنید برخاسته بطلب‌روزی خود رفت - اکنون تو هم باید سبب فیض‌دیگران شوی.

چون شیخ این تمثیل از پادشاه بشنید آنزر را برداشته وبفقرا تقسیم نمود- پس‌پادشاه عرض‌کرد اگراجازت باشد تمثیل دیگر بگویم ؟ شیخ گفت: بفرمائید.

(تمثیل)

پادشاه گفت :آورده‌اندکه روزی مادرحضرت عیسی (ع) بصحرا

رفته بود گرسنه شد ازحقتعالی روزی طلبید ، فی الحال خطاب آمدکه پیش آن درخت خرمای خشك که در این بیابان است برو ودعا کن؛ پس مریم ع آن‌جا رفته دعا کرد ، بقدرت حقتعالی آن درخت سبز شد وبارور گردید و بمریم امرشد که درخت راحرکت دهد تاخرما بزمین افتدآنگاه بردار و بخور. پس قادریکه از درخت خشك خرما پدید آورد بیحرکت هم ممکن بود که خرما پیش‌اوحاضر کند تابی‌تعب تناول نماید لیکن می خواست که روزی بسعی‌حاصل شود.

پس شیخ گفته‌های اوراپسندید و یعقوب لیث شیخ را وداع کرده‌بشهر آمد وبرجای خودقرار گرفت.

پس ایعزیز این تمثیل برای آنست که آدمی بداند هر چیزی سبب چیزی میشود - ودر مثلها گویند « کسب کن تاکاهل نشوی وروزی از خدا طلب کن تاکافر نشوی » ودر حدیث آمده که کاهلی وتن پروری و خود بینی آدمی را از آدمیت بدر میبرد - بزرگی گفته : اگر میخواهی در میان خلق تعب نکشی برتعب ورنج خود راضی‌باش چون آدمی‌بکاهلی عادت کرد راحت دوست شود، وقتی اورا کاری افتد زندگی براو مشکل شود لهذا حقتعالی درآدمی وحیوانات قوت وحرکت آفرید تابآن وسیله رزق بدست‌آرند

(حکایت)

آورده اندکه با یزید بسطامی در کشتی نشسته بود وقتی که از فرایض عبادت فارغ می‌شد کلاه نمدی داشت ترك های آن‌را میدوخت و باز میشکافت ! مریدان گفتند : یاشیخ عجب ازشما که کارعبث کنید؟ شیخ گفت : در دل بذکر الهی مشغولم و تن خود را بکار میدارم تا بکاهلی عادت نکنم وچون ازکشتی بدرآیم بکسب وکار مشغول شوم که گفته‌اند «الکاسب حبیب‌الله»

فصل - درقضا وقدر

این مثل مذکور شد که قضا وقدر کارخود را میکند :
درشان آن تمثیلی بیاوریم:

« تمثیل »

آورده‌اند که در بنی‌اسرائیل مردی بود بغایت خدا ترس و عیالمند که هیزم کشی مینمود؛ هر روز از صحرا پشتهٔ می آورد ومیفروخت و نفقهٔ عیال خود میکرد ؛ تاروزی هیمه را فروخته بود بیکدرهم مردی را دید که میگفت « و اقرضوا الله قرضاً حسناً » کجاست مردی که در راه خدا قرض نیکو دهد و دستگیری کند مرا که محتاجم تادستگیری کند او را خدای تبارك و تعالی ؟چون آن مرد این سخن بشنید باخود گفت هیچ بهتر ازاین نیست که این درهم را در راه خدا باین مرد قرض بدهم ویکی را ده از خدایتعالی بیابم پس از روی اخلاص وصدق آن درهم را بقرض‌الحسنه داد آن‌مرد او را دعا کرده گفت خدایتعالی دنیا وآخرت‌ترا معمور گرداند پس آن‌مرد بادست‌تهی بخانه آمد زنش احوال‌پرسید گذشته را نقل کرد پس زن آنشب‌را گرسنه خوابید روز دیگر مرد برخاسته‌روانه صحرا گردید وپشتهٔ هیمه‌ای فراهم آورده بشهرروانه گردید و آن را نیز بیکدرهم فروخت درراه که می آمد دید که شخصی مرغی بانقش‌ونگاردر دست دارد ومیفروشد وآن‌مرغ بغایت قطیف وخوش‌آواز بود گفت‌این‌مرغ بچند میفروشی گفت‌بدو درهم آخر بیك درهم خرید وآن مرغ را بخانه برد و در قفس جای داد زنش گفت که امشب دوشب است که ماگرسنه‌ایم تو رفته و این مرغ‌را خریدهٔ پس روزی ما از کجا میرسد آن مردبیرون رفت و از کسی چیزی قرض کرد و بخانه آورد وبازن‌صرف نمود بعداز مدتی آن‌مرغ آوازبرآورد وآن‌مرد گفت‌البته تشنه خواهد بود برخاست وپیش‌رفت که آب ودانه بمرغ دهد دیدکه روشنی‌است نگاه کرد بدرون قفس دیدکه بجای بیضه گوهر شب چراغ گذاردهاست برداشت وپیش‌زن آورد گفت تاچند دلتنگی می کنی اینك آنچه در راه خدا دادم عوض بما رسیده است دیگر هرگز پریشانی نخواهیم‌دید پس روز دیگر آن گوهر اپیش جواهری فرستاد و ۵ هزار دینار فروخت وبخانه آورد پس ترك هیمه‌کشی کرد و بعبادت مشغول‌شد وعمارت عالی‌ساخته وموافق آن‌فروش‌و ظروف خریده وآن مرغ را میپرورید وهرسال در همان وقت بجای بیضه گوهرشب‌چراغ‌می گذاشت تابعد ازسه سال اوراخدای تعالی پسری کرامت فرمود آن مردمستطیع شد زن راگفت که من بزیارت میروم‌وهمهٔ چیزها مهیا است امابایدکه ازمرغ وفرزندان غافل نشوی پس‌غلامان وخادمانرا

یکیك طلبیده سفارش نمود و از برای فرزند دایه تعیین کرده وروانه شد چند روزی از این مقدمه بگذشت روزی آن زن بحمام رفت و مرد فاسقی روی او را دید تیر عشق او بر سینهٔ آن مرد آمد ازعقب او روان شدتا بدرخانهٔ او آمد و احوال خود را باز گفت زن بسخن او ملتفت نشده بدرون خانه رفت آن فاسق خانه را نشان کرده برگشت پیرزنیرا بهمرسانیدوراز دل خودرا با او درمیان نهاد او را بخانه آنزن فرستاد آن پیرزن غداره حقیقت عشق و بیتابی آن مرد جوان را باا و بگفت زن گفت من شوهردارم بحج رفته هرگزاینکار نکنم آن گنده پیرمکاره چند روزی آمدوشد میکرد و گفتگو مینمود تااورا ازراه بدربرد .

ایعزیز ازاین تمثیل پندگیر و بدان که پیرزالی راکه ندیده و نشناسی بخانه راه مده واعتقادمکن چنان که بزرگی بپسران خود نصیحت کرده گفت

(مثنوی)

جانان پدر ز پیر زن داد　　از شعبده شان هزار فریاد
هرخانه که پیرزن نهد گام　　ابلیس شود در آنسرا رام
از فتنهٔ پیر زن بپرهیز　　چون پنبهٔ نرم از آتش تیز
اول نفس او دمد بیانو　　حیف از تو که باشدت چنین شو

القصه آن پیرزن مکاره ایشان رابهم رسانید و بدام یکدیگرانداخت مدتی دراین عمل زشت بسرمیبرد تاآنکه آن مرغ صدائی کرد زن برخاست تااورا آب ودانه دهد آن نا کس گفت چرا برخاستی و بکجارفتی زن گفت مارا مرغی در خانه هست بجای بیضه گوهری میدهد واین سامان و سرانجام که شوهرم بهمرسانیده ازدولت این مرغ است مرد گفت آن مرغ راشوهرت چند خریده است؟ گفت بیك درهم که شوهرم درراه خدا داده بودهمانشب خدایتعالی در عوض این مرغ را بما داد آن ناجوان مرد چون این سخن را شنید خاموش شد واین را در دل گرفت چون روزدیگر شد پیش علمای بنی اسرائیل رفت و گفت هیچ درتورات دیده اید کسی یك درهم براه خدای تعالی بدهد درعوض مرغی بیابد ؟ گفت بلی دیده ایم چنین است وخاصیت این مرغ بمرتبه ای است که اگر کسی گوشت آن مرغرا بخورد خداوند اورا پادشاه رویزمین گرداند آن نامرد چون این سخن بشنید شب و روز در این فکر بود که چگونه کند گوشت آن مرغ را بخورد پس بآن زن مهربانی تمام کرد تا چند روزی بگذشت چون دانست که آن زن فریفتهٔ

او شد پای از خانهٔ او کشیدزن همان گنده پیر را پیش او فرستاد که‌ای ناجوانمرد چرا بخانهٔ من نمیآئی آن ناپاك گفت که‌سوگند خورده ام که دیگر پای در خانهٔ تو نگذارم تاآن‌که آن مرغ را بکشی‌تا من بخورم آن گنده پیر چون اینپیغام شنید بنزد زن آمد وباو گفت زن گفت این مرغ هرساله بما گوهری میدهد نعوذ بالله هرگز اینکار نکنم آن مکاره گفت ای جان مادر دنیا پنج روز است تو نوجوانی و هنوز یك از صد گل‌تو نشکفته است‌عمر خود را بعیش‌بگذران ودل جوانیرا از خود مرنجان‌مرغ چیز است که‌دل باو بسته‌ای‌دل آن جوان را بدست آور که دل بتو بسته ودیگر سخنان فتنه انگیز وچاپلوسی آغاز کردتا اینکه زنرا بازفریفتهٔ او گردانیده وازراه بدر برد وراضی‌شد گفت برو بگو تابیایدکه‌امشب آن مرغ را میکشم پیر زن آن خبر را بناپاك رسانیدوخود پیشتراز نماز شام بخانهٔ آن زن آمدوبعد از مهربانی بسیار آن مرغ را بریان کرده‌در طبقی گذاشته پیش او آورد آن ناپاك گفت من قسم خورده ام که این مرغرا تنها بخورم گفت چنین باشد پس آن ناپاك بخوردن آن‌مشغول‌شد آن‌کودك در پیش او گریه‌میکرد که‌من از این گوشت میخواهم آن‌نامرد سر آن مرغرا جدا کرده پیش آن‌کودك انداخت کودك سرآن مرغرا بخوردآن فاسق نیزبخوردن‌او مشغول شد بخیال اینکه پادشاه خواهدشد وبا زن بصحبت مشغول گردید چون روز دیگر شد اثری از پادشاه‌ندید بفکر افتاد که عبث سر آن‌مرغ را بکودك دادم مبادا آن خاصیت‌درسر آن مرغ باشدپس‌پیش‌همان‌عالم رفت واحوال‌پرسید آن‌مرد گفت که‌خاصیت در سر آن مرغ‌است‌آن شقی چون این سخن‌بشنید انگشت‌بدندان گزیده با خود گفت دیدی که‌قضا وقدر چه‌میکندافسوس وحسرت میخورد بازپرسید که یا مولانا کسی که سرآن مرغرا خورده باشد اورا چه بایدکرد که آن پادشاهی برگردد وگفت اگر کسی جگرخورده‌را بخورد پادشاه‌شود مرد دیگر باره آن مکاره غداره را طلبید ودر پیش او فرستاد گفت برو بگو مادامیکه جگر پسرت راکباب نکنی که من بخورم بخانهٔ‌تو نخواهم آمد پیر زن‌این پیغام را بازن گفت زن برآشفت وگفت این چه سخن‌است که او میگویدمن‌فرزند خودرابکشم پیر زن گفت اگر خاطراورامیخواهی اینکار سهل است‌باید کرد وتوجوان واو جوان‌بازفرزندبهم میرسدچندان مکر وحیله کردتا او رااز راه بدر برد وراضی کرد چون بی‌قرار وآرام

او بود گفت برو او را بگو تا امشب بیاید تارضای اورا حاصل کنم پس
چون شب بر سر آمد آن ناکس بخانه آن زن نابکار رفت پیر زن مکاره
بدایه گفت امشب پسر را بجائی خواهم فرستاد سر و تن او را بشوی
وجامه لطیف وپاکیزه اورا بپوشان واز بوی خوش او را معطر گردان
وآن دایه زنی عاقله بود وبدکاری آنزنرا میدانست باخود فکر کرد آیااین
کودك را بکجا خواهد فرستاد من هرگز این طفلرا از خود جدا نکنم
پس بجای خلوتی رفته دست بدعا برداشت و گفت الهی تودانا و بینائی این کودکرا
از فتن این زن نگاهدار واز شر این بدکاره محافظت نما درمناجات بود
که ناگاه شنید که ای زن الحال برخیز واین کودکرا ازاین خانه بیرون
برو بدامنهٔ فلان کوه برسان قدرت حقتعالی را ببین که مادر این طفل ارادهٔ
کشتن او را دارد پسراورا در آنجا برسان ودرآنجا تخته سنگی هست پسر
را در آنجا بنشان وقدرت حقتعالی را مشاهده کن دایه چون این صدا
بشنید سجدهٔ شکر بجای آورد ودر ساعت پسر را برداشت واز خانه بیرون
رفت وهیچکس او راندید تابدامنه کوه رسید پسر را چنانکه گفته بودند
در بالای آن سنك بنشاند تا نفسی تازه کند بقدرت باریتعالی آن سنك
شکافته شد دایه دید که ثقبه‌ای در جوف سنك مینماید باز آوازی شنیدای
عورت پسر را در میان سنك گذاشته بفرمان حقتعالی در دم آن سنك بهم
آورد که اصلا شکاف از آن پیدانبود از اینجا آن مرد انتظار میکشید
چون دیر شد بطلب پسر رفت او را نیافت پس مردو زن هردو بوثاق دایه
آمدند کسی را ندیدند چون روز دیگر شد ناگاه در آن بیابان دایه آواز
دهل ونقاره شنید که از دروازهٔ شهر میآمد بعد از ساعتی دید که لشگری
عظیم و خلقی انبوه از سواره وپیاده می آمدند چون بدانجا رسیدند دور آن
سنگرا گرفتند دایه بترسید پیش یکی از مردم رفته احوال پرسید آنمرد
گفت که دراین دامنه کوه نشان کودکی داده اند اینجماعت او رامیخواهند
دایه گفت کسی نیست آن مرد گفت که ما خود سرانه اینجا نیامده ایم
ما را بحکم فرستاده اندتو از اوخبر داری ودایهٔ اوئی حقتعالی اورا پادشاه
دیارما کرده وتقدیر چنین است دایه چون این سخن بشنید سجدهٔ شکر بجا
آورد پس جمعی از امراءووزراء پیاده شدند وبنزد دایه آمدند واحوال

پسر را پرسیدند دایه ایشان‌را نشان داد پس‌اعیان لشکر گرداگرد آنسنك را گرفتند تا قدرت خدایتعالی را مشاهده‌نمایند ناگاه بقدرت کاملهٔ الهی آن سنك از هم جداشدچنانکه همه خلایق دیدند پس آن کودك‌را از میان سنك بیرون آوردند ومردمان‌فوج فوج بپای‌بوس‌او مشرف‌میگردیدند واو را در بالای تخت‌دولت نشانیدندوشرایط تعظیم بجا آوردند ومحفهٔ زرنگاری آورده‌دایه را در آنجانشانده پادشاه را بادایه بشهرداخل کردند پس‌دایه از وزیر پرسید که‌شمارا باینمکان که نشان داد وزیر عرض کرد که‌پادشاه ما دیشب جامه گذاشته برحمت حق‌پیوست وصیت‌نامه‌ای بامرا وزراء باین مضمون نوشت و نشان داد وصدائی نیز از آسمان آمدچنانکه اهل شهر همه شنیدند که ای بندگان‌مملکت بنی‌اسرائیل فلان کودك‌پسر فلان که در فلان کوه در میان‌سنك‌است‌پادشاه شماست ما بفرمان حق‌باینجا آمدیم وقدرت باریتعالی را مشاهده‌کردیم پس دایه بنیابت پسر امور مملکت‌را میرسید وعدل‌و داد میکردآنگاه دایه چند کس فرستاد تا آنشقی‌را بامادر پسر بدست آورد وبدرگاه ملك حاضر ساختند دایه فرمود تا هردوراجدا در حبس کردند تا بعدازیك‌سال که اهل حاج آمدند دایه با پسر و تمامی لشکر تا دوفرسنك‌باستقبال رفتند پدر پادشاه لشکر بینهایتی‌دید که بسوی قافله میآمدند از یکی‌پرسید که‌این لشکر بکجا میروند گفت‌پادشاه‌اینددیار است که باستقبال پدرش که‌درقافله است میرود وجمعی پدرش‌رامیشناختند او را از حقیقت حال‌خبر دادند چون پادشاه نزدیك رسیددایه پسررا گفت الحال فرود آی وپدرترا پیاده دریاب پس دایه وپسر هردو فرودآمدند پیش رفتند و درپای پدر افتادند پدر چون پسر خود را بآن جاه و جلال‌دید بسجدهٔ شکرافتاد وروی‌بر خاك مالید وفرزند را دربغل گرفته جبینش رابیوسید بعد از لحظه‌ای ارکان دولت بپابوس پدرشاه‌رسیدند پس پدر وپسر را دریك‌محفل جا داده بشهر آوردند پسر دست پدررا گرفته بر تخت نشانید و جمیع امور مملکت را باو واگذاشت پس‌دایه‌احوالات گذاشته‌رابتمامی عرض کردآن‌مرد امر نمود زنشراسنگسار کردندوآنمرد رابردار کشیدندتا عبرت‌دیگران شود و پادشاه برعیت پروری‌وسخاگستری مشغول شد پس فرمود تا تاج مرصعی ساختند و بر آن این آیه کریمه را نصب کردند«واقرضوا الله قرضاً حسناً» وشرح حال خودرا تمام بردور تاج نوشت که هرکس از روی عقیدت‌واخلاص قرض دهد خدایتعالی اورا

باینمرتبه رساند وچندان نعمت او را ارزانی فرماید که آنرا حساب نداند القصه پادشاهی بنی اسرائیل بایشان ماندواز نسل ایشان منقطع نگردید

پس ای عزیز بدان وآگاه باش که قضا وقدر کار خود میکند وهیچ تدبیر وتصرفی باو نرسد پس ای مومن برضا و فرمان او باش ودل بکرم او بند که در کلام خودمثل زده «انظر کیف ضربوا لك الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا»

ای عزیز این مثل برای آن آوردم تا یقین بدانیکه هرکه کار از برای رضای الهی کند مثل آن هیمه فروش این فایده کند وزن از خاندان عفاف بخواه تا در ملامت آن درنمانی که از همه زنی وفانیایدٔاما هر زنی نیز بزنی نشاید - دیگر آنکه پیر زنانرا بخانه راه مده - وهرکه بدی میکند باخود میکند مثل آن مرد بدکار وزن بدکار

ودیگر آنکه هر مادری که شیر بفرزند خود ندهداورا بآن فرزند مهر وشفقت نباشد . دیگر آنکه هر چه تقدیر باشد همان میشود چنانکه قضا آن کودك را نجات و بسلطنت رساند . دیگر آنکه اگر عمر تو هزار سالست آخر شربت مرگ باید چشید واز مال وزن وفرزند جدا باید شد و بی رفیق و مونس در زیر خاك وجای تنك و تاریك خواهی بود پس امروز عمل نیکو کن وصالح ومتقی باش که فردا رفیق ودستگیر تو باشد .

«قطعه»

تو نیك وبد خویش ازخود بپرس چرا بایدت دیگری محتسب
ز بد دور باش وبنیکی بکوش مکن عمر ضایع بلهو و لعب

« ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب »

پس هیچ مخلوقی در امرقضا وقدر دخلی ندارد وهیچ آفریده را بتدبیر وحیله از آن رهائی نیست .

ای عزیز مهم خود رابخدا واگذار که درکلام خود فرموده :

«افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد » هرکه کار خود رابا و واگذارد درهردوسرا بهره مندو کامیاب گردد وهرکه یقین اوضعیف باشدو کاراو بسته شود میباید که سعی و تردددر تحصیل روزی حلال نموده مانع و معطی راخدادانددر کسب معیشت از حد شرع تجاوز نکندودرهیچ امری ترك فریضه وسنتی ننماند واز طریق توکل در نگذردتا گرفتار حرص نشودو

اگر رعایت آداب ننماید ازهالکان گردد چنانکه حقتعالی فرموده (فیکون من‌النادمین) •

پس سالك موحد آنست که درهمهٔ امورفکر کند واندیشه نماید که هرمحنتی ومصیبتی روودهد درآن صبر وتحمل نماید ویقین داند که بی‌اذن باریتعالی نخواهدبود •

(درپس پرده‌بسی حادثه هاپنهان است) «یحدث بعد ذلك امراً»

دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده‌اند که لقمان حکیم باپسرش اختیارسفری کرده وقصد لقمان آن بود که بریسررنج ومحنت سفروراحت حضررا معلوم کند ؛

درازگوشی داشتند که بنوبت سوارمیشدند؛ دوسه روزی که راه‌رفتند درازگوش ایشان لنك شد چنانکه گام ازگام برنمیداشت ! پسرمانده شد وبجزع‌وفزع درآمده اضطراب میکرد ! لقمان گفت ایفرزند دلتنك‌مباش که خیر وصلاح مادراینست؛ پسر گفت ایپدر دراین‌چه خیر و صلاح خواهد بود که مادراین بیابان پیاده مانده‌ایم وبراه نتوانیم رفت وخرمالنك‌شده فرمود ایپسر حالا بیصبری هیچ فایده‌ای ندارد وازثواب نیزمحروم میمانی پسر گفت‌کاش زودتربآبادانی‌میرسیدیم لقمان فرمودآنچه خدامیکندخوبست پس‌خررا آنجاگذاشته وپیاده روی براه نهاده‌میرفتند •

پسرمانده شده بودلنك‌لنگان همی‌رفت تاآنکه شام‌شد، ناگاه‌ازدور سیاهی نمودار شد پسر بازبیصبری می کرد که ایپدر سعی کن زودترخود را باین ده رسانیم وآسوده شویم! فرمود ، ایپسرچرانگفتی (انشاءالله) اگراین‌کلمه میگفتی ممکن بودزودتر برسیم اما حالااین بیصبری توسودی ندارد پس باخدا باش هرجا که باشی نگاهدارنده است ، بی‌اذن او نفع و ضرری بکسی نمیرسد و رسیدن بآن ده بدست خداست وهرچه تقدیر شده همان میشود وباقضاوقدر کسی برنمیاید (مصراع)

(کردگار آن کند که خود خواهد) در این سخن بودند که ناگاه در آن شب تاریك پای پسر بگودالی رفت و پیچ خورده از جا بدر رفت چنان‌که قدم از قدم نمیتوانست برداشت ! در همانجا بنشست و بپای خود

چسپید و باضطراب وزاری درآمد و می گفت : حال ماچون خواهد شد ؟ پدر گفت : آنچه خدا خواهد همان خواهدشد ودراین امرصبرو شکر باید کرد، البته خیرما دراین‌است « عسی‌ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم» ای پسرغم واندوه بردل راه مده وصبرپیش گیر که‌قضاءوقدر کارخودرامیکندو آخر کارنیکو خواهد شد.

«درطریقت‌هرچه پیش سالك‌آید خیراوست» (قوله تعالی) «سیجعل‌الله بعد عسریسراً» ـ القصه ؛ آنشب درآن صحرا گرسنه وتشنه ماندند ؛پسر بیقراری می کردو پدر اورا امر بصبر کرده میفرمود: «الصبر مفتاح‌الفرج» تااین‌که روزدیگرشد ! شخصیرا دیدند که برددرازگوش ایشان سوارشده میآمد وهیچ آثار لنگی براو ظاهرنبود پسر نیز ازآن آزارصحت یافته‌بود بنزد آن‌مرد رفته گفت: این چهارپا ازمااست تو بکجا میروی ؟ آن مرد گفت: من‌دراین‌صحرامی گردیدم‌این‌رایافتم گمان کردم‌ازمردم این‌ده‌خواهد بودآوردم‌که بصاحبش برسانم چون مال شمااست تصرف کنید! پسرسوار ولقمان پیاده‌آمدند تابدان ده رسیدند؛ ده راخراب وویران دیدند!نزدیك رفته‌مردم‌بسیار کشته وافتاده دیدند ؛ ازیکی‌احوال پرسیدند که‌مردم‌این‌ده را که قتل وغارت کرده ؟ آنشخص گفت : من‌هم اهل‌این ده هستم جمعی ازدشمنان نصف شب برماشبیخون آوردند وهمه راکشتند و اموال مارا غارت کردند ! لقمان بپسرفرمود : ای‌عزیز ؛ مشاهده نمودی که حکیم علی الاطلاق آنچه خیر وصلاح بنده درآن‌است میکند ، اگر لنگیدن الاغ و آزار پای تو روی نمیداد ماهم کشته میشدیم ؛ آنچه واقع‌شده خیروصلاح ما بود وتو بیصبری مینمودی ـ پس‌معلوم میشود هرچه از حادثات جهان واقع شود باذن حقتعالی است وصلاح بنده درآنست .

ایفرزند ؛ بدان‌که کسانی‌که بقوت وشوکت وعقل وفهم و دانش آراسته باشند باتقدیر الهی نتوانند کوشید وبکنه قضاوقدر نتوانندرسید

ای فرزند؛ مطلب‌من دراین سفرآن بود که بعضی‌چیزهابتومعلوم‌شود

ای پسر ؛ مرد عاقل آنست که رضا بقضاء داده و هرچه پیش آید بحکم او راضی شود و در رنج و الم و اندوه و غم ومصیبات صبر نماید که‌همه تقدیراوست .

(رباعی)

روزی که دل تو از بلا خسته شود باید که در آن خروشت آهسته بود
در دام بلا بسی مثلها زده اند شاید که در آن مصلحتی بسته بود

بدانکه هیچ مخلوقی را در امر قضا وقدر دخلی نیست و راضی گردیدن بقدر چنانست که بدانی که هرچه از خیرو شرت روی دهد جمله مقدر است اما بشرط رضا که فرموده « لا یرضی لعباده الکفر »
وقضای او تغییر نماید بحکم رضا که « یمحوا الله ما یشاء و یثبت »
مقادیر خلق ووجود ایشان بظهور پیوست که (کتب الله المقادیر قبل ان یخلق السموات بخمسین الف سنة) پس هیچ موجودی از قضاوقدر حذر نتواند کرد ۰ در هرجا که رود آنچه مقدر است چون سایه ملازم او خواهد بود قضا یکی از کارگران کارخانهٔ خداست که محول احوال عالم میشود ؛ پس بی آرام شدن نفعی ندارد
حکیم انوری در این باب گفته :

«نظم»

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیك و بد عنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیر خلق جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد
که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو از این اختیار کاری نیست
بعیش ناخوش وخوش گر رضا دهیم رواست

پس بدانکه قاضی است بظهور ومقتضی وقدر رساننده است بمقتضی علیه وبنده بقدر نگرد تا چه آرد وبقضا نگرد تا چگونه فرماید و قدر بمشیت نگرد تا چه گوید مشیت از سرا پرده علم قبض میکند و بقدر می‌سپارد واراده از خزانه قدرمیگیرد وبقضاء تسلیم میکند ببنده میرساند ونه درقدر غفلت ونه در قضاسهو جایز است ونه در علم خطاروا است
پس بنده باین تمثیلات ایمان آورد تا بدرجات جنان برسد
پس در باب قضا وقدر تمثیل دیگر بیاوریم :

(تمثیل)

آورده اند که روزی حضرت سلیمان«ع» درصحرا میگشت دید کودکان جمع شده بازی میکنند ومیخواهند که دامی در خاك كنند حضرت ایستاده تماشای ایشان میکرد • درختی در آن مکان بود ومرغی بالای آن درخت نشسته بکودکان مینگریست و میخندید ! سلیمان «ع» نزدیك آن درخت رفت و گفت : ای مرغ چرا میخندی ؟ عرض کرد : یا نبی‌الله از بی‌عقلی این کودکان میخندم که در پای این درخت دام برای من میگذارند ومن معاینه می‌بینم • ومدتی است این طفلها میخواهند مرا فریب داده بگیرند • اگر بی‌عقل نباشند این اراده نمیکنند ! حضرت سلیمان فرمود ایمرغ • بسیار بدانش خود مغرور مشو وبلند پروازی مکن •اگر تقدیر شده باشد در دام افتی ! این بگفت و بگذشت زمانی سیر میکرد و باز گشت وبپای آن درخت رسید دید کودکان آن مرغرا گرفته در قفس کرده اند ! حضرت فرمود : ایمرغ زیرك دانا ! چه شد که گرفتار شدی عرض کرد : یا نبی‌الله از گفتار خود در دام ایشان و بند بلا و قفس افتاد که گفته‌اند :

« بیت »

بوقت قضا و بوقت قدر همه‌زیرکان کور گردند و کر

یا نبی‌الله هر که بعقل و دانش خود مغرور شود سزای او اینست چون تو از پیش من رفتی ناگاه دیدم جهان در نظرم تیره وتار و سیاه شد وگفتگوئی که با تو کردم‌از خاطرم محو شد ودانهٔ بسیاری درپای ایندرخت ریخته بود و کودکان پیدانبودند ! حرص‌وطمع مرا بر آن‌داشت که فرود آیم ودانه برچینم •غفلتاً حلقهٔ دام بحلقم‌افتاد ! حضرت سلیمان«ع» فرمود حالا دانستی که عاقلترین مرغان توئی که دیده‌ودانسته خود رابهلاکت انداختی • اکنون بحال خود گریه کن از غرور وخود بینی این بلا بر سر خود آوردی که گفته‌اند «اذا جاءالقدر عمی‌البصر»
ودر جای دیگر واقع است «ماشاءالله کان‌وما لم یشاءلم‌یکن»

پس دراین‌مقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

دیگر گفته اند ! پرویز را منجمی بود که در علم نجوم مهارتی نام

داشت ، روزی بخدمت پرویز آمد عرض کرد یا امیر در طالع خوددیده‌ام
که در این هفته خطری در راه من هست شخصی قصد دارد که مرا هلاك
کند اگر فرمان باشد یکهفته مرا درقصر جای دهند تا اعدا جرأت هجوم
نکنند - ملك حکم کرد تا او را در قصر خود که خوابگاه او بودجادادند
وآن منجم تا یکهفته در آنجا بسر برد تاشبی چنان افتاد که جمعی
از خصمان ملك که قصد او را داشتند خوابگاه اورامعلوم کرده بودنددر
زیر قصر نقبی‌زدند قضاسر از آنجا که منجم خوابیده بود بیرون‌آوردند
واو را کشتند ! ملك از این مقدمه بیدار شد وتأسف‌بسیار خورددانست
که آنچه در روز اول مقدر شده رد نمیشود وقضا وقدر کار خود میکنند
پس معلوم شدعلم نجوم شریف است وخطا نشود ورفع تیر بلای‌قضاوقدر
هیچ سپری نتواند کرد

(حکایت)

آورده اندکه پادشاهی بود که در علم نجوم اعتقاد تمامی داشت
وآنرا پسری کرامت شده بود ؛ منجمانرا فرمود تا طالع آن پسر
را ملاحظه نموده هرکدام پنهانی احوال را عرض کنند یکی از منجمان
گفت : اینپسر را درسن ۱۵ سالگی ماری خواهد زد وهلاك میشود !

منجم دیگر عرض‌کرد : اینپسر در سن ۱۵ سالگی در آب‌غرق‌میشود

منجم‌سوم عرض‌کرد : اینپسر درسن پانزده‌سالگی ازجائی بیفتدوهلاك
شود : وهرکدام بر طبق گفتهٔ خود التزام نوشته بپادشاه سپرده بودند
چنانکه هیچکدام ازقول یکدیگر اطلاع نداشتند ، ملك در تعجب ماند
که هر سه بخلاف هم حکم کرده اند ؟ قضا را در آنروز که‌منجمان گفته
بودند پسر در باغچه حرم میگردید ودر آن باغچه درختی بود که‌درکنار
حوض آب واقع شده بود ومرغی بالای آن آشیان کرده‌وبچهٔ‌چند داشت
پسر بالای آندرخت رفت ودر آنوقت کسی حاضر نبود ، چون دست برد
بچه‌های مرغ را بردارد ماری بر در آشیان بود فی‌الحال زخمی بر دست
آن‌پسر زد از بالای درخت درآن حوض افتاد هلاك شد

ناگاه نگهبانان رسیده پسر را مرده ازآب بیرون آوردند این خبر
بپادشاه رسید دانستکه علم نجوم را وثوقی هست پس منجمانرا انعام داد
که هر سه‌درست گفته بودند .

(بیت)

چون رفت قضا بودنیها همه بود   برجستن وفریاد تو کی دارد سود

از حضرت امیرالمؤمنین (ع) سئوال کردند چه میفرمائی در باب علم نجوم ؟ آن حضرت فرمود دانستن هر علم خالی از فایده نیست اما هرچه آفریدگار تقدیر کرده هر آینه واقع خواهد شد ودست هیچ زبر دستی قدرت دست آن ندارد وتدبیر وحیله و کوشش وسعی در رفع قضا و قدر نتوان کرد ؛ چنانکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده

« ذلك تقدیر العزیز الحکیم »

باب بیست و دوم در امثال حرف کاف و گاف

کارها کار میفرماید ؛ کار نیکو کردن از پر کردن است ، کارها نیکو شود اما بصبر، کار ازگازر رومی باید آموخت ، کار ناکرده را مزد نمیباشد ، کار دل را دست نمیکند ؛ کلوخ انداز را پاداش سنك است ؛ کلوخ خشك بر لبت مالید ، کنایه از پنهان داشتن راز باشد مثالش ملای جامی گوید

(بیت)

لبش تر بود از می‌خوردن شب   کلوخ خشك را مالید برلب

کلوخ اندازی میکند ، کلوخ را در آب افکنده کنایه از جنك و فتنه باشد که در میان جمعی بهم رسانند ، گوساله بروزگار گاوی گردد گوساله بزور میخ میجهد ؛ گوساله بنردبان و اشتر بقفس - گاوش گاو است ، گاوش زائیده است . کنایه از شخصی باشد که از طرف زن مالی باو رسد مثالش

« بیت »

بهندوستان شخصی از خر فتاد   پدر مرده‌ای‌را چنین‌گاوزاد

گو خوش علف است ؛ یعنی از حلال وحرام باك نداردو پاك و نجس را از هم فرق نمیکنند ، گاو را دم بدست دارد، گاوراپوست کنده بدم رسیده گاو نه من شیر است . گاو که فربه شد خاك بر سر میکند . گاو تنها چراست ، گاودر خرمنش بسته . گاو چه گیر است . کنایه

از مرد عیار باشد . کبوتر باز است ، گرک ومیش باهم آب میخورند.
کنایه ازعدل وداد سلاطین‌است ، گرك که بگله افتادوای بر آنکس
که یکی دارد، گرك آشتی کرده ـ کنایه ازصلح بنفاق باشد ، گربه در
انبان کرده ـ مثالش انوری گوید

« بیت »

چون گربه در انبان فروشد که بخل‌امروز باسك درجوالست

گربه شیراست درگرفتن موش :

(بیت)

گربه شیراست‌درگرفتن موش لیك موش‌است درمصاف پلنك

گربه دنبه دیده است ، گرد آسیا خورده است ـ کنایه از مرد مفتخور
باشد ، گرد آلود شده ، گوشت خر دندان سك ، گره بباد میزند،کاسه
همسایه دو پا دارد ، کاسه گرمتر از آش است ؟ کس نگوید که دوغ
من ترش است ،کور دگر میزند ـ یعنی سخن نفهمیده میگوید ، گربه‌هم
دل خوش میخواهد ، گدا رویش سیاه است اما توبره‌اش پراست ، گدا
بگدا رحمت بخداه

دراین مقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده اند که در ایام قدیم در شهر نیشابور در سر چهار سوق
جمعی از سوداگران نشسته بودند و از هرجا نقلی وحکایتی میکردند که
ناکاه دختری آمد چون ماه شب چهارده درنهایت خوبی وملاحت وغایت
حسن‌وصباحت

(بیت)

روئی ، چگونه روئی ؟ روئی چوآفتابی
موئی‌ه ؛ چگونه موئی‌هرحلقه پیچ وتابی

جامهٔ مندرس پوشیده بودچنانکه اندامش از شکاف جامه پیدا بود هرچند
میخواست که بدن خودرا بپوشد از هرطرف چون آفتاب اززیرابر نمایان
بود آن دختر عقب سر جوانی ایستاده همه از جمال او حیران بودند که
دختری با این وجاهت چرا گدائی میکنند ؟ دختر گفت ای ارباب غنا رحم
کنید براصحاب غنا که از کثرت کمی نعمت بقلت‌ومحنت افتاده‌ایم و مرا
چندان چیزی دهیدکه سرخودرا بپوشم وامشب سکم‌خودرا سیر کنم درمیان

بازرگانان جوانی بود که تیر عشق اورا خورده باخود گفت که دختر با
این وجاهت چرا باید گدائی کند آخرهریك چنددرهمی باودادندو آندختر
برفت آن جوان بیقرار گردید و برخاست وسردرعقب او نهادچون باورسید
سر برآورد گفت ایسرو روان و ای خورشید تابان ای آرام جان بیقرار
بدین حسن و جمال که تراست چرا گدائی می کنی و بشوهر نمیروی تااز
این محنت گدائی خلاصی یابی ؟ دختر گفت :بینوایان و گدایانرا که بخواهد
ورغبت کند؟ گفت ایجان جهان اینك من مال بینهایتی دارم اگر قبول کنی
من همه را درراه تو فدا میکنم دختر گفت منت دارم اگر پدرم اجازت دهد
گفت پدرت کجاست ؟گفت همراه من بیاتا بتو بنمایم پس آنجوان حیران
وواله همراه او رفت تاازدروازهٔ شهر بیرون رفتند و بدامنهٔ کوهی رسیدند
عمارتی عالی دید دختر گفت تو اینجاباش تامن بروم ودستوری حاصل کنم
اما ایجوان اگرمیخواهی باید پدرم هرچه بگوید قبول کنی آنجوان گفت
پدرت چکاره است؟ گفت پدرم مردی جهاندیده خوش طبع و لطیف و بهمه جا
رسیده و بهمه سخن آشنا اما هنر وصنعتش گدائی است واورا عباس دوس
میگویند این بگفت وبدرون خانه رفت و بعد از زمانی چون طاوس مست
بیرون آمده لباس جواهر پوشیده و خودرا بدر وجواهر آراسته بازیب
زینت تمام چون خورشید تابان بهمه چیز پیراسته چون آنجوان او را بدید
عشق او یکی دو صد شد پس دختراورا بدرون خانه برد بازرگان عمارت
عالی دید بافرش آراسته و پیر نورانی بالباس ملوکانه نشسته چون سلام کرد
پیرازجای برخاسته وجواب سلام اورا باحسن وجهی باز داد واورادر بغل
گرفت و نوازش بسیار کرد و درپهلوی خود جای داد و گرمی بسیار نمود
گفت ای جوان خوش آمدی و صفا آوردی پس اشارت بدختر کرد ودختر
آمده در پهلوی او نشست و کنیزان خوب صورت بخدمت ایستاده پس در
ساعت شربت آوردند باهم خورده بصحبت مشغول شدند جوان بازرگان مرد
ظریف طبع لطیفه گوئی دید بعد ازساعتی ماحضری آوردند وتکلیف بسیار
کرده که کسیرا چنین نعمتی میسر نگردد جوانرا عجب آمد ازآن اسباب
وتکلفات وسامان خانه پس ازلحظه ای شراب آوردند دختر ساقی شد و باهم
شراب خوردند و بصحبت مشغول شدند چون سر گرم شدند کنیزان مغنیه
آمدند وشروع بخوانندگی نمودند آن جوان محو جمال ان نازنین شده از
آن تکلفات حیرت اودم بدم زیاده شد چنین مردسنجیدهٔ وفهمیدهٔ سخندانی

با این‌دولت دختر خود را چرا بگدائی میفرستد پس بازرگان سرگرم عشق
وشراب شده آن نازنین‌را در پهلوی خود نشسته دید حجاب‌ازاو برخاسته
پس گفت یا شیخ اگر اجازت باشدسخنی بعرض رسانم گفت‌هرچه‌خواهی
بگو گفت من حالت عجیبی از تو مشاهده میکنم که بااینهمه‌شأن دختر
خودرا بگدائی‌میفرستی اینکار هیچ موافقت بحال تو نداردوسراین مقدمه
چیست شیخ عیار گفت بدان وآگاه باش که‌من مردیم که‌صنعت من گدائی
وعیاری‌است‌ومرا عباس دوس میگویندو باینکارعادت کرده‌ام اگرمال‌عالم
را بمن دهند از عادت‌خود دست برنمیدارم‌وطلب میکنم در هرجاکه باشدو
از هرچه‌باشد ومیخواهم‌از هرکه باشد که‌گفته اند «اندك‌اندك‌جمع گردد
وانگهی دریا شود» با وجود اینهمه نعمت و اسباب‌که مشاهده کردی تا
شب چیزی از گدائی در سفره نباشد مرا خواب نمیبرد ودیگر مرابااین
دختر مقاطعه‌است که‌هرروزیك‌دینار نشابوری‌از برای من بیاوردوزن همینقدر
دخل میآورد وهمهٔ اخراجات من از این ممر است کار ما این استو همین
کاره ایم امروزگدائی‌دختر رادیدی وفرداگدائی مرا ببین‌بشهر بیاوتماشا
کن تا روش گدائی بیاموزی القصه آن شب بعیش‌و عشرت مشغول‌شده و
همه مست گردیده‌وشیخ‌خود بنغمه آهنك در آمد وصورت خوش‌درگوش
آن‌بازرگان‌میکشیدوهر دم‌تحیر او زیاد میشد بعد از ساعتی دختر برخاست
برقص‌درآمده اصول‌وکجور در کار میکرد نازو غمزه‌و کرشمه‌وعشوهٔ
خود را باو مینمود که زهره ومشری براو رشك میبردند بازرگان بیقرار
آرام گردید وتمام شب بعیش‌و خوشی گذرانید چون روزشد شیخ بآن
جوان گفت وضو بساز ومسجد رو تاشمه‌ای از هنر مرا ببینی‌وازروش کار
آگاه‌شوی پس جوان برخاست وبآن مسجد رفت وشیخ نیز وضو ساخته
بهمان مسجدرفته‌جمع کثیری درآنجا بودند نماز گذارد بعدازنماز برخاست
حمد وثنای باریتعالی‌را بزبان فصیح سنجیده آغاز کرد و گفت ایهاالناس
بدانید وآگاه باشید که من فقیرم و گوشه نشین وعیال‌مند و بنان‌خشکی
محتاج اگر چه رزاق باری‌تعالی است و مرا باو توکل هستومیدانم که
روز رزق بندگان‌میرسدلیکن‌اینعالم عالم اسباب‌است‌وهرچیزسبب‌اسباب
روزی میشود وبزرگان گفته اند (کسب کن تا کاهل‌نشوی وروزی‌ازخدا
بخواه تا کافر نشوی) من خواستم از ثواب « الکاسب‌حبیب‌الله » محروم
نمانم همه‌متوجه‌او شدند گوش‌باو داشتندواز گفتکوی اودل‌های‌همهٔ‌مردمان

نرم شد آنگاه شیخ گفت ای‌مسلمانان بشنوید که در این طلوع صبح که
می‌آمدم ناگاه در آن تاریکی پایم بچیز سنگینی خورد گمان کردم که گندم
بریان است و با حساس دست معلوم گردید دیدم که جواهر و خلخال است پشیمان
شدم که در گردن من حق‌الناس بماند خواستم که آنرا بیندازم باز گفتم
که مبادا بدست مرد بی‌دیانتی افتد دراینصورت من ضامن باشم که بدست
صاحبش رسانم همچنان سربمهر آورده ام من مرد فقیر گوشه نشینم ورزق
هرروزه بتازه میرسد پس چرا زیر بار گران باشم چون جمعی ازمسلمانان
خدا ترس در این مسجد هستنداکنون در حضور قاضی واهل‌علوم این امانت
را بامینی میسپارم تا هر که نشان این امانت را دهد مال‌خودرا بگیرد
که‌من ضعیف فردای قیامت بحساب‌وعذاب آن‌در نمانم ومواخذ نباشم؛ خلق
مسجد براو آفرین کردند وتحسین نمودند که این مرد بسیار خداترس و
باامانت ودیانت است پس‌حضار سر آن خریطه را گشودند بعدازملاحظه باز
مهر کرده بامینی سپردند مردم همه گفتند این عجب‌مرد صالح متقی است
که ازچندین زروجواهر هیچ تصرف نکرده ، وجوداینمرد غنیمت است بعد از
آن شیخ بنماز ایستاد بخضوع‌وتأنی میکوشید وآواز درگلو باریك میکرد
گریه کنان قرائت مینمود چون از نماز فارغ شد سجدهٔ شکر بجای آورده
با چشم پرآب رو بمردان کرده گفت : ای‌مسلمانان این‌عمرعاریتی‌را بقائی
و مال‌دنیا را وفائی نیست ایمومنان این دنیا مزرعهٔ آخرتست وآنچه‌ازمال
دنیا پیشتر از خود فرستید ذخیرهٔ شما میشود

«بیت»

برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست

پس حالا که فرصت دارید وقت از دست مگذارید که هیچکس نداند
که فردا چه خواهد شد وخدای‌تعالی در کلام خود فرموده «وما تدری نفس
ماذا تکسب غدا» پس ای متقیان هر یك بقدر همت خود چیزی بمن
دهید که‌امشب وفردا قوت عیال من شود من بدر توکل نشسته ام وعیالمندم
وهیچ ندارم ! پس همه اهل مسجد از روی رغبت هر کدام چند درهمی باو
دادند پس مبلغ کلی از اینراه بدست آورد چون بازرگان همه‌را دید و
شنید بهمراه شیخ بخانهٔ او رفت واز عشق دختر بیقرار وآرام بود چون
داخل شد دید که دختر بحمام رفته خود را بزینت آراسته آمده پهلوی‌او
نشست شیخ گفت ! ای‌جوان مشاهده هنر ما نمودی که بیرنج‌وتعب اینهمه زر

بدست آوردم وآن خریطهٔزر از دختر من است فردا بمسجدبیا وشمه ای
از گدائی زن ببین پس لحظه‌ای دختر از روی نازو کرشمه بجوان نگاه
میکرد وعشوه درکاراو مینمودآن جوان میدید که ازگوشه‌چشم عروسان
دهررا جلوه گری‌میآموزد واز تاب‌عذارش آفتاب عالمیان را درآتش‌غیرت
میسوزد وتیر غمزه‌اش سینهٔ دل راچون هدف بلا رخنه میسازد و لب جان
بخشش بر شکر حلاوت میبخشد .

«بیت»

خرامنده ماهی چوسرو بلند مسلسل دو گیسوی مشکین کمند

پس آن‌سرو ناز خود را باو رام نمود ودلشرا ربود وهر ساعت‌بگوشهٔ
چشمی بجانب او نگاه میکرد جوان در حالت عشق میگفت :

«بیت»

از هر نگهت حال‌دل زارتباه است قربان نگاه توشوم این چه نگاهست
تاتو نگاه‌میکنی کارمن‌آه کردنست مردم‌ازاین‌نگاه‌تواین‌چه نگاه کردنست

پس دختر با چشم وگوشهٔ ابرو بآن جوان آهسته خاطر نشان مینمود
که اگر وصال من میخواهی وخریدار منی آنچه پدرم میگوید بایدقبول
نمائی تا بحکم تو سردرآورم او درجواب میگفت بجان منت‌دارم .القصه
آنشب را هم بعیش و عشرت گذرانید روز دیگر گردید شیخ با آن
جوان بدر مسجد رفته هرکدام درگوشه‌ای بنماز ایستادند بعداز نمازدید
که زنی‌پا برهنه موکنان مویه کنان بمسجد در آمد وبر سر و روی
خود میزند یکی پرسید که ای‌عورت ترا چه میشود پس‌آنعورت‌در برابر
قاضی آمده زبان بدعاوثنای قاضی گشود وگفت ای مسلمانان‌عورتی‌هستم
مشاطه ودرهمسایگی من مردی‌دخترخود را بشوهر میداد بمن‌التماس کرد
که ایخواهر از برای خدا امشب پاره‌ای زرینه از جائی برسم‌امانت‌بستان
و دختر مرا زینت کن که تا بخانهٔ شوهر رود آن‌وقت واپس‌دهم‌چون‌من
در پیش زنان اهل عصمت اعتباری‌داشتم پارهٔ آلات خلخال زرینه گرفته
دیشب از دراین مسجد گذشتم‌آن خریطه از دست من افتاده‌هرچند جستم
نیافتم چون جمعی مومنان در اینجا حاضرید اگرخبری از آن‌داشته‌باشید
از برای رضای خدا بامن بگوئید که صاحب آن خیال چنان است که‌من
دروغ گفته ام وطمع در آن‌کرده ام پس قاضی او را پیش طلبیدو گفت
ای عورت‌اینهمه‌جزع وفزع مکن که آن امانت بدست مرد صالحی‌افتاده و

مترس که حاضر است ونشانش رابگوی وامانت خود را بستان آن عورت
چون این سخن را شنید فی الحال بسجده افتاده وشکر حقتعالی بجای آورد
آنگاه نشان امانت گفت پس آن خریطه را تسلیم کردند بعد از دعا وثنا
آن عورت گفت ای مومنان در راه خدا بمن چیزی دهید که دوك و چرخ
وقدری پنبه خریده بعد از این خود ودختر خوردسال خود را بپنبه ریسی
مدار بگذرانم که طفلان خورد چند دیگر دارم ازیمن توجه شما از گرسنگی
شاید نمیرند پس مردم را براو رحم آمد چیزی باو دادند آن زن زرهارا
جمع نموده از پی کار خود برفت ، آن جوان باشیخ از مسجد بخانه آمدند
دختر آمده پهلوی او نشست وزن شیخ آمده آن زرها را نزد اوریخت شیخ گفت
ای جوان حرفت و هنر ما دیدی وصنعت ما را مشاهده نمودی این شمه ای
بود از هفتادو دو نوع گدائی اگر بهمباشرت دختر من میل داری اورا بتو میدهم
واز دامادی تو فخر دارم واز تو بهتر کجا بهمرسانم اما شرط کرده ام
که دختر خود را بکسی دهم که چیزی از گدائی بهمرسانده ودست مرا
بتخته بندد وسر آمد امثال واقران خود گردد وترا این صنعت میباید آموخت
واین هنر راپیشه باید نمود تا دختر در آغوش تو در آید آن جوان گفت
یا شیخ اگر مطلب تو مال است مرا مال بسیار ومن ازمعارف تجارم ومرا
همه سوداگران میشناسند گدائی وطلب چگونه کنم شرم وحیا مانعست شیخ
گفت تو چون اینکار نکرده ای حق باتست اما گفته اند که گدائی پیر آموزی
است من ترا باندك زمانی تعلیم کنم و ارشاد دهم ، اول باید که چند
روز در خانهٔ من باشی وبا دخترمن صحبت داری بعد از آنکه پیش یاران
خود روی خود را دلگیروغمگین بایشان وانمائی البته یکی ازدوستان تو
از احوال تو سئوال خواهد کرد که چرا ملولی بایکی از آنها که دوست
خالص تو باشد از روی اضطراب بگوای برادر هیچ ازحال من خبرداری
او مبالغه درپرسش خواهد کرد که چرا دلگیری ؟ پس تو آهی ازدل بکش
و آواز باریك کن و گریه در گلو بیاور چون این اداها بکاربری بعد از
آن بگو که در اینجا سری هست که نمیتوانم گفت و گل طرفهٔ مرا شکفته
است در آن وقت این شعر بخوان :

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد
اگر دم درکشم ترسم که مغز استخوان سوزد

اکنون این لطیفه را از من نگاه دار که فراموش نکنی که در جاها بکار تو آید ای جوان کار از کار آزموده باید آموخت که من داروئی ساخته ام که چون آستین خود را تر کنند و بچشم بمالند فی الحال گریه آورد و قدری بتو دهم تا در وقت احتیاج بکار بری فی الفور بگریه آئی چون اینها بجا آوردی آن یار عزیز مجد میشود که ترا چه واقع شده تو در گفتن قدری مضایقه بکن بعد از آن بگو :

چه گویم که ناگفتنم بهتر است زبان در دهان پاسبان سر است

مرا بحال خود گذار تا بآتش دل خود بسوزم پس ایشان مجد میشوند آن زمان بگو که مدتهاست که از مردم زر برسم مضاربه گرفته ام از وطن خود بیرون آمده ام در تجارت مرا نقصان عظیم رسیده من از غیرت دندان بر جگر فشرده ام وخون در دل میخورم ودر میان همسران بطپانچه روی خود را سرخ میداشتم تا اینکه کاردم باستخوان رسید و بخیه از روی کار افتاده در آنوقت این بیت را بخوان •

(بیت)

کی زنم بسنك ملامت سبوی خویش دارم من از طپانچه چنین سرخ روی خویش

بعد از آن بگو که آنچه مال مردم بود همه اورا پس دادم و شما را محرم خود دانسته از آن آگاه کردم تا بدانید که بنان شب محتاجم و هر لحظه سر آستین بر چشم بمال تا اشك فرو ریزد «مصراع »(در گدائی گریه هم در کار هست) آنگاه ایشان رحم کرده چیزی بتو خواهند داد چون جوان بازرگان این فقره بشنید بر خود بپیچید منفعل شده وسر بگریبان رو برده دربحر فکر غوطه ور گردید ، باز شیخ گفت ایجوان اگر دختر میخواهی همین است که با تو پوست کنده گفتم چون آن مرد بازرگان از عشق دختر بی آرام بود لاعلاج قبول نمود وچند روز در خانه شیخ بماند شبها با دختر صحبت میداشت وعشق او زیاده میشد و باهم شراب میخوردند عیش میکردند اما دیگر رخصت نبود تا آنکه از کسب گدائی چیزی آورد پس روز دیگر برخاست وبشهر رفت ومصاحبان ورفیقان او همه جمع شده گفتند در این چند روز در کجا بودی وچه میکردی چون پرده درمیان بود شرم داشت که تعلیم شیخ را بگوید واز کسی چیزی طلب کند اما از عشق دختر ملول وپژمرده خاطر بود آنشب با یاران بسر برده مطلب نشد روز دیگر مبلغی زر که در صندوق داشت برداشت وبخانه شیخ رفت

و پیش او گذاشت و گفت این زر گدائیست که از یاران گرفته ام شیخ یك نگاهی ببازرگان کرده اصلا متوجه زر نشد و گفت ای جوان تو مرا بازی میدهی من هفتاد سالست که دراین سازمان نان گدائی میخورم واین کار راورزیده ام فریب ترا نمیخورم‌از رل‌پیشانی تو معلوم‌است که هرگز اینکار نکرده ولذت گدائی رانیافته‌ای و از این هنر بهره‌ای نداری‌سخن یکیست شوهر دختر من‌آن کس است که گدائی میکند والاسرخودگیر شتر دیدی ندیدی وبهمان رنج‌ومشقت گرفتار باش ای‌جوان بدان که‌مرا عباس دوس میگویند که رموز علم گدائی را از کاردیده‌های این عصر آموخته ام ودراین فن سرآمد همه شده ام و کسی بگرد من نرسیده‌تومرا فریب نمیتوانی‌داد دختر نیز باشارهٔ شیخ از پیش برخاست وبرفت‌بازرگان دست پاچه شده خریطهٔ زر را برداشت واز جا برخاست و گفت‌این مرتبه رفتم که ازگدائی‌چیزی‌بیاورم شیخ گفت هرگاه آوردی‌اینه‌دختر باتمامی اسباب واموال این خانه تعلق بتو دارد پس آن جوان بیرون آمده بمکان خود رفت‌واز عشق دختر آه‌وناله‌وفغان میکرد یکی از دوستان پرسید که برادر دراین سه‌چهار روز در کجابودی واین آه وناله‌تو ازبهرچیست واین سوز تو از دست کیست ؟ او جواب نداد ، پس از غلامان اوپرسید که خواجه‌شما را چه واقع‌شده واو را چه رسیده است ! گفتندمااز‌حال او خبر نداریم ؛ آن‌دوست بازپیش‌آن جوان‌آمده احوال پرسید ومبالغه‌نمود و او راتعلیم‌شیخ بخاطر رسید‌آهی از دل برکشیدو بصدآب‌وتاب‌شرح‌داده سرآستین برچشم‌مالیدبهایهای بگریه درآمدآن شخص گفت‌ایبرادر(مصراع) یار کار افتاده را یاری هم‌ازیاران رسد ـ آنجوان بازشروع‌دوفغان نمود آن دوست آنرا بدانحال دیدحیران برخاست ونزد مصاحبان ورفیقان آمده و احوال باز گفت‌وخودبگریه درآمده همه بازرگانان نزدآن‌جوان‌آمده تحقیق احوال او نمودند اوتعلیم شیخ راتکرار میکرد وسر آستین برچشم میمالید و گریه بی‌اختیار میآمد همگیرا دل بسوز آمده هر کدام بخانه خود رفته چند درهم برای او فرستادند ومبلغ کلی بدست او آمدوروز دیگر آن زرهارا برداشته روبخانهٔ شیخ روان گردید چون‌شیخ عباس‌بر روی‌او نگاه کردفی‌الحال‌از جای‌برخاست واو را مانند جان دربغل گرفت وپیشانیشرا بوسه داده گفت : تو الحال فرزند منی واین دختر با تمامی ... المال که دراین‌خانه‌است تعلق بتو دارد حال پردهٔ حجاب‌دریده‌شده‌وسر

رشته بدست آوردی و لذت گدائیرا یافتی هرگز ترك این کار نخواهی کرد بعد از این بنشین و فراغت کن دیدی که باین لطیفه چندین زر بدست آمد بیزحمت و مشقت که گفته‌اند (بی پیر مرو تو درخرابات) چون از پیر استاد خود این هنر آموختی درسفره توهمیشه نان هست وکم نمیشود واحتیاج بتعلیم دیگر نداری پس دست دختر بگرفت وبدست بازرگان داده گفت اکنون برو بکوب که مال تست پس آن بازرگان بوصال محبوجهٔ خود رسید پس ازآن بمکان خودرفته هرچه داشت بخانهٔ شیخ آورد همه را در زیر خاك پنهان کرده ذخیره نمود تا که برسرش بماند ودیگران بخورند وبخل وامساك پیش گرفت چنان که آب ازدستش نمیچکید و بنان گدائی عادت کرده ازخیرات وعبادت بازماند وهمیشه افسوس وحسرت میخورد که حیف ازآن اوقات که در سفر برو بحرصرف کردم ودرمشقت ورنج سر بردمو محنت عبث می کشیدم باو گفتند که این ندامت‌وافسوس چیست گفت این غم وغصه ازاین عمراست که بیحاصل گذرانیدم وچندین تجارت برو بحر کردم وهر ساله مایهٔ من ده‌دوازده نمیشد وافسوس آن‌می‌خورم که چرا زودتر گدا نشدم مثل حالا وچرا زودتر این‌حرفت‌نیافتم که کاری آسان و بی‌تعب بوده‌است ، نقل‌است که بازرگان ازتعلیم استاد خود کار بمرتبهٔ اعلارسانید وخست طبع او بجائی رسید که ازگدایان طمع‌احسان داشتی‌ودست گدائی پیش هر کسی‌درازنمودی وچشم حریص‌اوهرگز سیر نشدی و بمحال امیدوار بودی گویند روزی بحمام‌رفت وبداروخانهٔ قدم‌نهاده دیدکه شخصی‌درغرفهٔ داروخانه دارومی‌کشد طمع شومش بحرکت‌آمده اورا برآن‌داشت که‌از آن مرد چیزی بخواهد پس دست درازکرده گفت یاعزیزالله من بیچاره‌ام ومستحق چیزی از برای خدا بمن ده آن‌مرد گفت ای ابله حمام و گدائی آنجوان گفت هرجا باشد آن‌مرد گفت ای نادان من عباس دوسم بازرگان استهزا پنداشت گفت هر که باشی گفت از موی‌خایه ودارو اگرمیخواهی بدهم گفت‌هرچه باشد دست رد برسینهٔ من مگذار ومرا محروم‌مگردان‌از قضا آن‌مرد عباس دوس بود باخودخیال کرد که آیا این‌مرد که باشد که گفته‌اند دست‌بالای دست‌بسیاراست‌ایکاش‌مرا پسری‌مثل او بود پس‌اشتیاق ملاقات او درضمیر دنائت تخمیرش غلبه کرده از حمام بیرون آمده برسر جامه کن انتظارش می کشید ناگاه دید که دامادش از داروخانه بدرآمد برخاست و روی اورا ببوسید گفت ای فرزند اگراجل مرافرارسد دیگر

آرزوئی دردل ندارم که تو بهمه جهت گدائی‌ازمن بهترشده‌ای وچراغ‌مرا روشن میکنی‌حالاخاطرمن بالکلیه ازطرف بازماندگان جمع‌شد

ایعزیز- این تمثیل رابرای آن آوردم تابدانی طلب از مردم گدیه است وگدائی کاهل میسازد آدمرا وبدبخت میکنند وازبندگی بازمیدارد ودرهردو جهان سیه‌رو وشرمسار میگردد ودرنظرها خواروبی‌اعتبار وهم نشینی بادونان ولئیمان این نتیجه دارد پس‌برشما بادکه ازمردم دون‌همت طامع گدای خسیس‌الطبع دوری کنید وبااین‌طایفه آمیزش‌مکنید وصحبت مداریدکه درطبیعت شمااثرمی کند

«نظم»

هر که بادونان نشیند عاقبت او دون شود
با خردمندان تو بنشین تا خرد افزون شود
گر ببندی اسب تازیرا زمانی پیش خر
رنکشان همگون نگرددطبعشان‌همگون‌شود

بافرومایه هرکه یارشود حقیرشود ودرحدیث آمد که« من خالط الارازل فقد حقر» پس‌مردعاقل‌آنست که بداند باچه‌کسان‌صحبت بایدداشت وباچه‌گروه آمیزش بایدکردوازاحوال‌جوان بازرکان پندگیروازمصاحبت این قسم جماعت چون ازافعی گریزان باش.

ودیگر درمثلها گویند « گزی بگوزی » شان نزول این مثل را تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که ملك مهدی در بغداد روزی در بالای منبرموعظه می‌کرد وخود را بعلم و حلم می‌ستود و صدارت سیر خودرا مینمود مردی ازاهالی عجم بواسطهٔ مالی که گماشتهٔ ملك مهدی بظلم وتعدی‌از او گرفته بود در مجلس وعظ او حاضر بودشنید که ملك تعریف عدل‌و داد خود میکرد ومی گفت ایها الناس « السلطان ظل الله فی الارض » ای مردمان بدانید که عمرحاکم که یکساعت درعدل ورعیت پروری‌صرف شود برابر ٦٠سال عبادت باشد، اکنون در امارت من ظلم وتعدی جای خود را بعدل و داد سپرده و گرك و میش باهم دریکجا آب میخورند ! پس قدر این نعمت را بدانید که من خلیفهٔ شما شده‌ام وشکر آنرا بجای آوریدکه گفته‌اند.

(بیت)

جهان گشته از عدل آراسته   از آن رسم بیداد برخاسته

چون آنمرد ستمدیده شنید که ملك سخنان نالایق در شأن خود میگوید وطول وعرضی بر خود قرار داده است ودستگاهی بر خود چیده درد بر دلش پیچید وگفت خلیفه در بالای منبر کاه کهنه ببادمیدهد این سخنان گزی بگوزی نیر زد ! پس بر سبیل استهزاء دست پیش‌دهان‌خود برده شیشکی برخلیفه بند کرد که صدای گوزی‌از او ظاهر شد !

جمعی که در پهلوی او بودند این صدا شنیدند ، چون خلیفه ازمنبرفرود آمد ملازمان‌ملك اورا گرفته وبحضور آوردند واحوال را بعرض‌رسانیدند خلیفه غضبناك شد وگفت : ای خیره سر ، چرا چنین کردی ؟ امروز من خلیفهٔ عصرم وبجای رسول خدا ص) نشسته ام ترا چه حدو یاری آنستکه این بی‌ادبی کردی، بفرمایم تا ترابسوزانند که باعث عبرت دیگران شود آن مرد عراقی گفت : یا امیر ، هر که دست از جان بشوید هر چه بدل دارد بگوید ؛ ظلم وستمی که بمن رسیده است بی اختیار این عمل کردم خلیفه پرسید : ترا چه واقع شده ؟الحمدلله‌در ایام خلافت من‌خلق‌درآسایشند امروز بهترین روزها است واین آیه کریمه‌رابرخواند :

(ذلکم فسق‌الیوم بئس‌الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم واخشون)

پس آن مرد بگریست ؟ خلیفه فرمود : ای مرد ترا چه رسیده‌است ؟ حال خود را بگو آنچه بر تو وارد آمده ! عرضکرد : یا امیر آنچه در بالای منبرحمدوثنای الهی ونعت حضرت رسالت پناهی(ص)میفرمودی بدل وجان اصغا کردم وآن چه در باب خود شرح دادی حسب و نسب خلیفه بر عالمیان ظاهر است ، واز اینکه خود را امیر المومنین خواندی وگفتی من عادلم ، پا از دایرهٔ خود بیرون نهادی و خلاف حکم خدا و رسول کردی ، از اینکلام درد بر دلم پیچید ؛ بی‌اختیار بادی رها کردم زیرا که لاف‌وگزاف وسخنان‌نالایق در جای بزرگان وپاکان‌زشت‌باشد خلیفه فرمود : از کجا بر تو ظاهرشد که من خلاف حکم خدا و رسول کردم وبجای راستان خیانت نمودم ؟ عرض کرد : ای امیر من در عراق کسب وکاری داشتم وبشغل خود بودم گماشتهٔ تو بظلم وتعدی‌مبلغی از آن گرفت وتو خود را عادل میدانی ...

کرده اهل وعیال خود را گذاشته باین‌شهر آمده ام ، چند مرتبه‌حال‌خود را عرض کرده ام وتوبحال من نپرداختی وبداد من نرسیدی ، چون‌امروز تعریف خود را میکردی این‌عمل از من‌صادر شده گفتم (اینسخنان گزی بگوزی نیرزد !) ملك مهدی از شنیدن اینسخنان خجل شد چون خود را بحلم‌ستوده بود نتوانست سخن خود را برگرداند پس‌بخندیدوحلم‌بکار برده بطریق استهزاء گفت : ای عجم من امروز خلیفه‌ام بجای رسول‌خدا نشسته‌ام وقبض وبسط مسلمانان بدست من است ، هرچه گویم و کنم همه محض صواب است ! مرد عراقی گفت : یا امیر قول شما بی‌شك خلاف است که گفته اند :

«قطعه»

دو سوراخ است در ترکیب انسان که میآید صدا ازهر دو بیرون
خلاف قول خود کردی تو بی‌شك صدااز کاف وازواواست واز نون

ای امیر این جای راستان است اگر آنچه در منبر گفتی بعمل آوردی قول راست شود ومن خلاف گفته ترا دیده بودم یك گوز بر من فرض شد که دادم ؛ واینکه گفتی من خلیفه رسول خدایم و قبض وبسط مسلمانان بدست من است‌آنچه خواهم کنم وخود را امیرالمومنین‌خواندی واین امر محال است ونفس‌الامر محض کفر است ، پس دو گوز واجب شد ؛ الحال آن دیگر نیز ادا میکنم - این بگفت ودست پیش دهان برده صدای گوزی از آن برآمد ؛ ملك گفت : ای عجم چه بود اینکه کردی گفت : در مثلها این گوزرا دست افشار گویند ، یعنی کسی‌حرفی‌بگوید وبگفته خود عمل نکند سخنش بگوزی‌بسته است وحرفش چون‌بادی‌است که از شکم خارج شود ، ملك بخندید و گفت : ای‌عجم تو مرد خوش طبع وندیم بوده ای‌خدمت ما باش ترا هروز تکلیف واحسان میکنم

عرض کردیاامیر درعجم مثل زنندوگویند «نه شیر شتر نه دیدارعرب» ملك فرمود در عرب نیز این مثل هست « العرب سادات‌العجم » عراقی گفت یا امیر درولایت ما این‌مثل هست«الاعرب‌اشد کفراً ونفاقا »جماعت اعراب چها که با رسول خدا صم نکردند ؟ ملك فرمود : ای عجم تو مرد لطیفه‌گو بودهٔ که در برابر حرفهای ما جوابهای مناسب میگوئی

عرضکرد در میان اعوام این مثل مشهور است

« بیت »

کلوخ انداز راپاداش سنك است　　جواب است ایبرادر این نه جنگست

ملك مهدی از گفتگوی او شگفته خاطر شده فرمود نوشتند که آنچه گماشتهٔ او گرفته بود پس بدهد وخود نیز معزول باشد - و آنشب با او صحبت بداشت روز دیگرخلعتی نیکو واسبی گرانمایه بآنمرد تکلیف کرده فرمود ای عجم ترا بر من حق بسیار است که مرا ببعضی چیز ها واقف کردی ، پس بعزت تمام او را روانه عراق کرد و فرمود هر چند وقت یکبار پیش ما بیا - چون آن مرد از آنجا بیرون آمد خاصان امیر او را گفتند ای رافضی تو برای خلیفه چه آوردی که اینهمه انعام و احسان یافتی ؟ جواب داد گزی بگوزی دادم و سخن را پوست کنده گفتم و راستی آوردم که راستی زوال ندارد وراستگو همیشه رستگار است ودر نزد خلق محترم .

« بیت »

رستگار آمد سگی کوبود با اصحاب کهف
من سك آل علی (ع) ام چون نباشم رستگار

دیگر در میان عوام گویند کارش بگوزی گره افتاده گوزی از کونی کم - دیگر گویند گوز بپا گاه دادی ؛

پس در شأن نزول این مثل حکایتی بیاوریم :

(حکایت)

آورده اند که در خراسان در شهر باخزر مردی بود که تجارت و چاروا داری میکرد از باخزربجاف واز جاف ببلخ رفتی ، وقتی در راه خرش افتاد ومرد ، آن مرد با خزری نعره میزدوفریاد میکرد چون دید فایده ندارد وخر زنده نمیشود پوست خر را کنده بر دوش خود انداخت وراه درپیش گرفت ، هر کسی را میدید میپرسید خبر مردن خر من بشهر رسیده یا نه ؟ در جواب آنکه ابله میگفتند نه ؟ میگفت الهی دروغ باشد ودر راه این بیت را میخواند

«بیت»

خر برفتوخر برفتوخر برفت　　عمر من همراه خر یکسر برفت

چون قدری راه طی کرد ناگاه دو سه نفر از آشنایان باو رسیدند

از ایشان پرسید آنها با آن ابله گفتند ای یار عزیز اینچه نغمه‌است که بآن مترنم شده‌ئی ؟ آن مرد گفت مگر شما نشنیده اید که خر من گوز بیاگاه داده واز پوست بدررفته !؟ آن مردمان چون برحال او مطلع بودند که ابله واحمق است گفتند اینچه سخن است میگوئی خر سیاه تو بجاست ! او میگفت خدایا دروغ باشد ، منهم راضی نیستم ، آن مردم گفتند اگر این‌سخن راست میبود ما در شهر میشنیدیم لیکن خر تو از تو قهر کرده واز پوست بیرون رفته ترا پیش قاضی باید رفت تا باخرت صلح دهد ، این بگفتند واز هم جدا شدند ــ مرد با خزری راه‌شهر پیش گرفته رفت تا شام بدروازه رسید وپوست خر را جائی مخفی کرد و سر شب بخانهٔ خودرفت ، دربزد ؟ زنش بعقب در آمده پرسید کیست!

گفت : من شوهر تو ام احمدك جولا صاحب خر سیاه شوهر پارینه‌و یار دیرینهٔ تو ، زن گفت شناختم و در را بگشود ومرد ایستاده‌بود بخانهٔ نمیرفت ، پرسید چرا بخانه نمیآئی ؟ گفت : نیامده ام که آمده باشم بلکه آمده ام خبری بپرسم ، زن گفت چه خبر میخواهی ؟ گفت ای زن مگر نشنیده ای ؟ گفت نه بگو تا بشنوم ، گفت : خر سیاه گوز بیاگاه داده از پوست خود بدر رفته ای زن مگر تو ازمردن‌خرخبر نداری گفت نه گفت ناگاه‌مرده دشمنان او بمیرندزبان خود را بکن که افسار او در خانه است ودر گلوی‌میخ‌آویخته است تو دیوانه شده‌ای که‌چنین‌دروغگوئی خر ما نمرده است الا آنکه از پوست بدر رفته ترا پیش قاضی بایدرفت تا خر سیاه پس آوری آنگاه پسر خود را طلبیده‌وهمراه برده پوست‌خر را باونمود گفت ایفرزند از خاف تا باخزرآمده ام وازهیچکس‌نشنیده ام که‌خر ما مرده است‌یقینست که غلط خواهد بود تو نیز این‌سررا باکسی اظهار مکن‌پسر گفت‌خرماپوست‌گذاشته خودش بکجا رفته است‌پدر گفت من نیزحیرانم‌وچون خر در گل‌مانده ام اکنون ما را در پیش قاضی باید رفت تا حال معلوم‌گردد پس آن هردو در صحرا برسر پوست خرماتم داشتند‌چون روزشد پدر پوست‌رابردوش گرفته‌آورد ودر نزد قاضی بر زمین‌گذاشت و گفت‌یا حضرت قاضی سه‌روز شدکه خرماگوزبیاگاه داده واز پوست خود بدر رفته الحال‌حکم‌کن تا خرسیاه‌من بپوست‌خود بیاید قاضی چون اینسخن‌بشنید دانست که او ابله و نادانست پس بخندید و گفت گوزی از کونی کم وگفت تو اول نام‌ونشان‌خود را بازگو که‌از کدام

شهری وصنعت توچیست گفت من از باخزر عزوجلم احمدك جولا خداوند
خر سیاه شوهرخندان گل‌دلخواه دخترخواجه محمد شاه که ازسك‌مشهورتر
است که همهٔ عالم اورامیشناسند بلکه دوسه دفعه هرروزی روح اوراشاد
میکنند پیشهٔ من جولائیست وهنر من چارواداریست قاضی بخندید وگفت
خودرا شناسانیدی الحال حرف خرترا بگو گفت یاحضرت قاضی‌خرمگو
یك برادربگوچنان که قاضی تربیت پسرخودمیکند من تربیت آنخرمیکردم
تاآن که همچون قاضی‌سربراه شده بود بزرگان درمثلها گویندکه خرسر
براه به از آدم بیراه ، خری کمخوری آهسته روی خاموشی خوش‌آوازی
خوشروئی باوجودعلف باپوست‌درخت قناعت کردی و در رفتار چنان بود
که دروقت رفتن بصحرا ازبرای چرا ازصبح تاشام رفتی تابمرتع رسیدی

« بیت »

هر نیم شبی که میزدی عر   غم از دل من ببردی آنخر

وسلوك من بااوچنان بودکه هرگاه بصحرا جهت‌هیمه آوردن‌میرفتم
هیمه جمع کرده برپشت خودمیبستم و بپشت او سوار میشدم تا آنکه آزار
او کمتر باشد تا این غایت رعایت اومیکردم ، قاضی‌بخندید وگفت خرتو
باینخانه آمده وشکایت ترا می کرد که تعدی وستم باو میکردی گفت‌من
میدانم که قاضی بخران ازراه جنسیت مهربانست وخرمن پیش‌توآمده‌خود
اقرار کردی اکنون خرمرا واپس ده قاضی گفت چرا باخرت بدکرده‌ای
او از تو خشم کرده است گفت معلوم شدکه تو باخران خوب زندکانی
منکنی خوی ایشانرا میدانی‌وطبیعت خرانرا داری باشماشرط‌میکنم‌رعایت
اورا چنان که خاطرخواه توباشد برخود واجب گردانم قاضیرا از کلام او
خنده آمد باخزری گفت یاحضرت قاضی چرا نخندیکه خر مفتی دوچارت
شده خرمرا بازده تا سرخود گیرم وبرخر خود سوار شوم جمعی گفتند که
ای احمق خر را باقاضی برابر میکنی ؟ گفت چرا نکنم خریکه از خری
وامانده یال ودمش را باید برید بهر راهی که قاضی میرودمن نیز بهمان
راه میروم شما در مثلها نشنیده‌اید که ، خرپیشین‌به ازخرپسین است پس
مرا پیروی‌کردن او لازمست پس روی بقاضی کرد وگفت شمافرموده‌اید
که چرا باخر خود چنین رفتار کردهٔ که ازتو خشم کند واز پوست‌خود
بدر رود یاحضرت قاضی گوش خرترا درازکرده بشنوآنچه میگویم‌اینك
میان من وخر حکم باش و تمیز کن گناه ازکیست یاقاضی‌فرض‌کنیم تو

بمثل خری باشی ومن تعهد خدمت تو کرده و تاشام تیمار وغمخواری تو نمایم و از گلوی خود بریده اول کاه و جو ازبرای تو مهیا کنم توکاه و جو گذاشته از خریت سرگین خر دیگران را بو کنی مرا که غیرت مردی بحرکت آمده بواسطهٔ ادب چهار دوالی چند برتوزنم ازمن خشم کنی و ازپوست خود بدرروی و شکایت مرا پیش قاضی آری این چه بی انصافی است ؛ توقاضی مائی طرف مگیر وبگو گناه از کیست ،قاضی پیش حضار خجل شده وگفت گناه ازمنست که چون تو خریرا بمجلس راه داده با چون تو سخن میکنم باخزری گفت یا قاضی تو راه به گناه خود بردی حال بفرما که خر سیاه ما بجای خود بیاید جمعی که درآنجا بودند گفتند ای احمق خر برخیز بیرون رو و اگرنه سزای خود را خواهی دید گفت ایستمکاران شمانیزمثل خرسیاه بمن ظلم میکنید همه شنیدید که قاضی بزبان خوداقرارکرد که خرتو پیش من آمده تاخر خودرا از قاضی نگیرم از این جا نمیروم ،گفتند ای ابله چرا بی ادبانه حرف میزنی گفت شماچه میدانید قاضی میداند که رنداست واهل بخیه است وپیرکرده است شمادرمیان ما خودرا داخل نکنید (مصراع ـ سك داند وکفشگر که در انبان چیست) چون قاضی مدتهاست که براه رفته وخران باایشان زندگی کرده وراه و روش خرانرا خوب میداند (مصراع ـ اگر خر نمیبود قاضی نمیشد) پس قاضی برآشفت وگفت خری از پاکاه بیاورید وباین خزری سر دهید که از سرما برود باو گفتند که خر سیاه توبرجاست برخیز وازاین جابیرون رو آن نامرد برخاست وبیرون محکمه آمددید که باخرش ایستاده گفت خر همان خر است اما پالانش عوض شده قاضی خلعتش داد پس خررا بدرون محکمه آورد مردم گفتند ای احمق این جا جای خر بستن نیست گفت قاضی لطف نموده خرمرا بجایخود آورده اوراوداع میکنم وبر خرخود سوار میشوم وبراه خود میروم ، دیگر استر ماده بقاضی نفروخته ام ، پس نزد قاضی آمد ودست او را بوسید و برسر و رویخود مالید ودست خودرا برسر وروی او کشید و رویخودبررویقاضی نهاد ! مردم گفتندای بی ادب اینچه عملیست ؟ گفت ایباران شما نمیدانید این را دراصطلاح خر خواری میگویند ! بالاخره قاضیرا وداع نمود وگفت کمی ماکرم شما! وبیرون آمد وخرمفتی صاحب شد

پس ایعزیز این تمثیل برای آن آوردم تامردعاقل پند گیرد و بامردم ابله ونادان ودون واحمق وجاهل وبداصل همصحبت نشود وبا اینقوم بیباك همسخن نگردد وبااینطایفهٔ دنی هزل واستهزاء نکنند و همزبان نشودتا بزیان ونقصان نیفتدو خوارو بیمقدار نشود که آخر پشیمان شود

(بیت)

هر که را پیشه هزل ومسخرگی‌است   حاصل او زیادت سبکی است

عاقل خردمند باید که اوقات شریف خود را بصحبت این قوم ضایع نکرده و ازاینطایفه فرسنکها بگریزد ودرپناه عقلا و فضلا درآید تادل اوروشن وازظلمت جهل ونادانی بیرون آید   (مصراع)

(حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن)

باب بیست وسوم - در امثال حرف لام

لاف مردی مزن که مردی نیست ، لاف کار اجلاف است ، لاف‌در غربت گزاف درآسیااست ، لایق هرخر نباشد افسری ، لقای خلیل شفای علیل‌است(یعنی دیداردوست شفای بیماراست) ، لگد ببخت خودزده(یعنی قدرعاقبت رانداشت وخطاکرد بعد پشیمان شد)، لوزینه بگاو دادن(یعنی چیزیرا بکسی باید داد که قدرنعمت وشکرآن بداند) که گفته‌اند «لایق‌هر خرنباشد زعفران » ، لگام ریز کرده است «کنایه ازشتاب در رفتن‌باشد» مثالش امیر خسرو گوید :

« بیت »

میریخت از لگام براقش چو برق نور

زینسان لگام ریز شد آن در شهر در

لطفش برمزید ، لطفش سرشار است (این دومثل ازعین توجه و مهربانی‌شد) ، لقمه لقمه است (یعنی بارشوه زبان بدگو را بست) ،لوث خوار است (یعنی شکم پرست است)

(باب بیست وهشتم - درامثال حرف «میم»)

(مردی کن که مردمی کردن مردم آزار را کند بنده)
مردی تانامردی یکقدم است ، مرد باش یادرقدم مرد باش ، مردی از مردمان بدآموخت ، مرددرزیرسخن پنهان است ، مردان نزنندلاف‌مردی
مردیت بیازمای وانگه زن کن دختر منشان بخانه وشیون کن
مردخودبین خدابین نخواهدبود، مردخشك ریش‌است ـ کنایه از بیعقل‌است مثالش‌امیرخسرو گوید :

« بیت »

ازقبل خشك‌ریش باهمه کس درخصومت بروز وشب جدلست
مدبر نشود مقبل و ناقص نشود کامل ، موش بانبان نمیکاود انبان بموش میکاود ؛ موشك میدواند ـ کنایه از مردمان سخنچین باشد که در میان جمعی فتنه بهم میرسانند ، موش اینجا بعصا راه میرود (یعنی مکان‌پرخوف وخطراست) ، موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست ،موش وگربه که باهم ساختند حساب بقال پاکست ، میان عاشق ومعشوق رمزیست‌بسیار است، مار گزیده از ریسمان سیاه وسفید میترسد، مار دارد مهره ودراصل خود بدگوهر است ، مار تاراست نشود بسوراخ نمیرود ، مار بدست دیگران میگیرد ، مهرهٔ مار همه ماری ندارد ، مار سرکوفته به ، مار پوست‌خود را گذارده ، مار خویخود را نمی‌گذارد ، ما نیزازاین نمد کلاهی‌داریم، مرا باگازران ری چکار است ، مرده هرچند عزیزباشد نگاه نتوان‌داشت مبارك مرده آزادمیکند، ماهی بخوری دمش گیر ، مهره درطاس‌انداخت ماوگرفتاری روزکار ، مال دنیا وبال آخرت است، مارا نه ازآنخمیری ونه ازاین فطیری ، مگس میپراند ـ کنایه ازکسادی ، مگس‌چیزی‌نیست اما دل بهم میزند ، مهتاب‌گیر میکند ـ یعنی مردبیگانه است ، معده‌اش پرشده (یعنی عمرش بآخررسیده) ، من از آسیا می‌آیم اومیگویدنوبت منست ، میخش قایم است ، میخ بدیوارش زده ، میخ ببالای دامن خود زده است، مشت ودرفش ، مشت مالی کرده است، میمون که ته اش بزمین

سوخت بچه خود را بزیر ته گرفت ؛ میمون باز است (یعنی کذاب است)
مهمان عزیز است تا سه روز ؛ مهمان هر که باشد درخانه هرچه باشد
ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل ، ملا که یتیم شد بلا شد ، میان
بلا باشی بهتر که در کنار بلا باشی ، میانجی میخورد اندر میان مشت ، محتسب
در بازار است ، میراث شغال بکرك میرسد ؛ موئی بریسمان مداست ،
موئی در میان نمیباشد ؛ مو را هفت بخش میکند ، موئی در میان ایشان
نمیگنجد ، مو در بدنش راست شد ، مثالش :

(بیت)

حمیت آنچنان دروی اثر کرد   که از پیراهنش مو سر بدر کرد

مواز بدنش برآمد (یعنی هرچند نصیحت کرده مؤثر نشد) مورا از ماست
میکشد ؛ محنت زده را از هرطرف سنك آید ، مردم اهل جهان چون
مگسان عسلند ، مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید ؛ مکر از زنان
تلبیس از شیطان - مکر زن راخر نکشد .

فصل در مکر زنان

در این مقام تمثیلی بیاوریم

« تمثیل »

آورده اند که مردی بود پیوسته تفتیش مکر زنان میکرد و او مردی
فاضل ودانشمند وجامع علوم بود وهمیشه احتیاط از مکر زنان میکرد
وایشان را محل اعتماد ندانستی واعتماد برقول ایشان ننمودی و گفتی
زن چه وجود دارد که مکرش چه باشد ؟ وزنان ناقص عقلند .
کتابی تمام کرده بوداز مکر زنان وآنرا «حیلة النساء» نام کرده بود
هرکجا از مکر زنان دیده یا شنیده بود درآن جمع نموده بود و همیشه
در جستجوی حیلهٔ زنان بود وقتی در اثنای سفر بقبیلهٔ بنی اسد رسید
وچون شب بود نزدیك آن قبیله فرودآمد وبر در خانهٔ یکی از آنهارفت
که صاحبخانه در خانه نبود ، ناگاه زنی از آنخانه بیرون آمد درغایت
حسن وجمال ونهایت غنج ودلال که از روی زیبای او خورشید رشك
میبرد . آن زن دید جوانی غریب بر در خانه او فرودآمده

پیش رفت و سلام کرد • آن مرد جواب سلام باز داد و مرحبا گفت و چون زنرا مثال گل شکفته دید گفت : ایزن مهمان دوست داری ؟
گفت مهمان هدیهٔ خداست • چرا دوست ندارم ؟ شفقت کن و بدرون خانه در آری • پس او را بخانه برد وماحضری که داشت برطبق اخلاص نهاده گفت رسیده رسیدهٔ خود خورد پس از خوردن پرسید ای عورت مهمان داری از که آموختی ؟ گفت از آنجا که حضرت رسول صم فرمود :
(من اکرم ضیفه فهو معی ومع ابراهیم فی الجنة) مهمان دلیل بهشتست آنمرد تعجب نمود که زنی بهمه جهة آراسته بود پس آن عورت بکارخود مشغول شد وآنمرد هم بمطالعه کتاب مشغول گردید • زن پرسید اینچه کتاب است که بجد تمام مطالعه میکنی ؟ آنمرد بمیل تمام نگاهی بزن کرد وخندید گفت نام اینکتاب «حلیة النساء» است که جمع کرده ام
چون زن این سخن بشنید خندیدو گفت : ایمرد عجب کاری کرده ای مثل تو مثل آنمرد است که آب دریا را بغربال پیمانه میکرد ؟ اگر مشتی از آب دریا برداری از آن چه کم میشود ؟ ایبرادر از مکر زنان شیطان عاجز است ؟ عبث خود را رنجه مدار ودر عوض اوقات خود را بطاعت و عبادت صرف کن

(بیت)

باز گرد ای نسیم صحرا گرد چون بگردش نمیرسی واگرد

چون اینسخن بشنید بفکر فرو رفت وحیران جمال وکمال آنزن شده بود که ناگاه آنزن برخاست و باطاق دیگر رفت وجائی معین کرد تا آنشب بخوابد ، روزدیگر زن پیش مهمان آمد وبشیرین سخنی گفت : ایخواجه میخواهی شمهٔ ازمکر زنان بتو نمایم تا برتو معلوم شود از عهدهٔ اینکار برنمیآئی و کتاب را بشوئی ؟ گفت ای نازنین هرچه بگوئی از شمامیآید پس زن برخاست باطاق دیگر رفت و خود را بیاراست و مانند کبك خرامان بیامد وبرابر او نشست وناز وکرشمه آغاز کرد وبعشوه و غمزه تیر ناز بکمان نیاز نهاده بهدف سینهٔ مهمان راست کرده وشعرهای مناسب حال میخواندچندانکه دل اورا در بند کمند خود دید دانست که تیر بشانه خورده • پس هنگامهٔ نازونیاز با او گرم کرد . آنمرد عاشق و بیقرار و بیتاب گشته باخود گفت من غلط کرده بودم که اعتماد بقول فعل وزنان نمیکردم

زن باین‌خوبی ولطافت و نزاکت وزیبائی درجهان بوده‌است و من از این معنی غافل وازاین‌فیض بی‌بهره بوده‌ام ؛ پس‌محوجمال اوشد وگفت ایجان جهان وایسرو روان وای‌گلرخ پسته دهان ومونس دل‌وجان

(بیت)

ندانمت بحقیقت که در جهان بکه مانی؟
جهان وهرچه دراوهست‌صورتندوتوجانی

ایخورشید تابان وایشکرلب شیرین زبان :

(بیت)

مرا دل بجا نیست بردی تو دل ببردی دل و من بماندم خجل
بگومرا چه بایدکرد وسرانجام کارمن چون خواهد بود؟

زن گفت: ایخواجه ترا چه واقعشده ؟ تومرد عاقل ودانشمندی و صاحب کتاب حیلة‌النساء چرا سراسیمه شده‌ای ؟ گفت :

«بیت»

پیش از این گر اختیاری داشتم ایجان من
چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت

پس بعجز وزاری درآمده اظهارعشق کرد ، دراین‌سخن بودند که کنیزی درآمد وگفت ای بی‌بی چه نشسته‌ایکه خواجه رسید ؟!

زن مضطرب شده‌ازجای برجست‌وآرایش خودرا بهمزد وبکناری کشید آن‌مرد چون اینحال بدید عشق ازسرش بیرون رفت وگفت ایجان من چه واقعشده‌که مضطرب شدی ؟ گفت شوهرم سه روز بود بشکار رفته بود و الحال آمده هرگاه مارا دریکجا ببیند البته هلاك خواهد کرد ، چون‌این بشنید بترسید وگفت مراچه بایدکرد؟

زن گفت : برخیز و در این صندوق رو و یك لحظه قرار گیر تا ببینم چه میشود ، آن‌مرد میان صندوق رفت وزن درصندوق راقفل کردو شوهرش رسید .

زن جلو شوهررفت ودست اورا گرفته خندان باطاق آمدند ، زن و شوهر پشت بصندوق پهلوی هم نشستند وازهرجا سخن میرفت یکمرتبه زن حرکتی بصندوق دادواین بیت بخواند:

(بیت)

مزن در وادی مکر و حیل گام　　که ازمکر زنان افتی تو دردام

شوهر گفت چه واقع شده؟ گفت: بدان که دیشب جوان غریبی بر در خانهٔ ما فرود آمده بود من اورا تکلیف کرده بخانه آوردم و آنچه مقدور بود ازطعام برای او بردم و اورا مرد دانا وفاضلی دیدم که کتابی مطالعه مینمود ، از نام کتاب پرسیدم ؟ گفت حیلة النساء است که خودجمع کرده ام من چون این سخن شنیدم غیرتم بحرکت آمد گفتم توکی از عهدهٔ این کار بیرون میآئی؟ او تبسم کرد ! من گفتم میخواهی شمهٔ ازمکرزنان بتو نمایم پس باطاق دیگر رفتم و آرایش کرده آمدم در پهلوی او نشستم (آنمرددر میان صندوق همه را میشنید و دلش بطپش آمده بود) شوهر گفت راست می گوئی یاشوخی می کنی گفت درغگو دشمن خداست شوهر گفت پس آن مردچه شد گفت چون اورا دیدم بعلم خود مغرور است خواستم باو بنمایم که مکر زنان بکتابها راست نیاید با او خلوت کردم ودلشرا بناز وعشوه بردم هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش اورا منغص کردی و اورا از ترس تو در صندوق کردم ! (آن بیچاره درمیان صندوق شنید آه از نهادش بر آمد ومثل بید برخودمیلرزید نزدیك بود رشتهٔ حیاتش قطع شود باخود گفت الحال پاره پاره ام می کند وشهادتین بزبان جاری کرد!)

چون شوهراین سخن بشنید بجوش وخروش افتاد و گفت کجاست آن نمك بحرام که سزای اورا بدهم و بسیار غضبناك شده ! زن گفت اضطراب مکن جای دوری نرفته درهمین جا حاضراست ! شوهرشمشیر کشید وازسر غضب برخاست وبزن گفت زودتر نشان بده تااورا قطعه قطعه کنم ! (آن بیچاره درصندوق قالب تهی کرده بود!)

زن گفت درصندق است بگیر کلید را ودر آن بگشاو ببین !

(اتفاقاً زن وشوهر مدتی بود باهم جناق کشیده بودند وهیچکدام از دیگری نمیبردند)

چون مرد در قهر بودجهان بچشمش تاریك شده ومطلقا بیاد جناق نبود و از روی غضب کلید را از دست زن گرفت که در صندوق را بگشاید ، زن فوراً گفت : مرا یاد ترا فراموش ! جناق را باختی ؛ چون مرد این سخن را شنید کلید بینداخت و گفت لعنت خدای برزن که شیطان صد سال

در مکر زن نمیرسد بارك‌الله ایمکاره چه قسم مرا بر غضب آوردی باید شیطان شاگردی تو کند و از سر آن مقدمه گذشت گمان کرد که آن گفتگو برای گرو بندی بوده وخاموش شد زن برسرداداری آمده برروی شوهر چون گل بشگفتن آمده ونقل دیگر درمیان آورد روغن غازی ره ریش شوهر مالید که تامقدمهٔ مهمان از خاطراو بدررفت وبعد از آن طعام آورده باهم خوردند چون لحظه‌ای گذشت بصحبت مشغول‌شدند و شوهر را بحمام فرستاد وقفل‌صندوقرا بگشود وآن نیم‌مرده را از تابوت بیرون آورده پاره‌ای شربت در گلویش ریخت گفت ایبرادرهرچند تومرد عاقل وکاملی و مصنف کتاب حیلة النساء باشی که بیش ازمن تتبع نتوانی کرد این شمه را دیدی اکنون بدانش‌خود منازو بعقل خودمغرورمباش وتوزنان را در نظر نمیآوری که ناقص عقلند دیده و دانسته خودرا در مکر زنان گرفتار کردی دیدی چگونه ترا در جوال کردم مرد گفت حقا که شیطان شاگردی ترا نتوان کرد زن گفت دیدی آنچه میان من و تو گذشته بود همه را بشوهر خود گفتم و ترا باز ازمرك خلاص کردم پس بدانکه هیچ مردی زن را محافظت نتواند کرد اگر ازترس خدانباشد هرچه خواهند کنند ، ایبرادر مکر زنان از حد و حصر بیرون است وخدایتعالی در کلام خود فرموده « ان کید الشیطان کان ضعیفا» یعنی از مکر شیطان مترسید که در پیش مکرزنان ضعیف است امید که حقتعالی بندگانرا ازشرشیطان نگاهدارد اما زنان نیك وپارسا و باعصمت نیز بسیاراست که ازترس خدا دایم برضای شوهر باشند ودربلا ومحنت وفقر وفاقهٔ شوهرصبر کنندالحال ایبرادر رنج عبث مبر واوقات خود ضایع مگردان وعمرخودرا درعبادت صرف کن که فردای قیامت بکارتو آید اگرچه زنان ناقص‌عقلند اماهمه زن برابر نیست ازجمع کردن مکر زنان تراچه فایده بغیر از آن که وبال ازبرای خودحاصل میکنی وهمین مثل ترا کافیست (مکر زن ابلیس دید برزمین بینی کشید) اکنون بسلامت برو که جان مفتی بدر بردی پس آن مرد ازآنجا بیرون آمد وکتاب‌را باب شست وازپی تحصیل علوم شرعی رفت، تمثیل دیگر بیاوریم

(حکایت)

آورده اند که در زمان بنی اسرائیل یکی ازپیغمبران بگورستانی می‌گذشت جماعتی گفتند یاپیغمبرخدا از باریتعالی در خواه که یکی از

اهل قبور زنده شده از مرك و احوالات جان کندن وسؤال نکیرومنکرما را خبر دهد ؛ آن پیغمبر دست بدعا برداشت واز دعای اوشخصی که تمام اعضای او سیاه بود ازقبر بیرون آمد و بآواز فصیح گفت (یااهل الدنیا انا مت تسعین سنة فما ذهب مرارة الموت من حلقی) یعنی ای اهل دنیا نود سالست من مرده‌ام هنوز تلخی جان کندن ازکامم بیرون نرفته‌است! پس شما که در قید حیات هستید واختیار دارید ازحال خودغافل مشوید واز حلال وحرام اجتناب نمائید ، حق و باطل را بدانید و نیك و بدرا تمیز کنید که آنجا پشیمانی سودی ندارد واکنون بغفلت سرمکنید وروز وشب درکار آخرت باشید وذخیرهٔ آنجا رامهیا کنید که کسی ازعقب شما نیاورد و بدانید که شربت مرك‌را همه میبایدچشید ـ آن پیغمبر گفت ایمرد ترا دردنیاچه‌عمل بود عرض کرد من‌دنیارا دوست میداشتم وهمیشه درجمع مال حریص بودم ومیدانستم که درآخرت این‌همه عذاب‌ها هست اماشیطان ملعون مرا ازراه بدر برد و دنیا را درنظرمن شیرین کرد ولی‌عاقبت‌همه را بوارثان گذاشتم وبادست تهی باینجا آمدم وآن مالهاوبال من شد الحال وارثان‌میخورند هیچ یادمن‌نمیکنند پس شما که امروزفرصت داریدازاین‌مقدمه غافل‌مباشید که اینکارسهل نیست‌وازگناهان توبه کنید ودل ازحسب وجاه این غدار بردارید‌که آنجا افسوس وپشیمانی‌سودی ندارد هرگاه ملك الموت جان بندهٔ‌که دنیارا دوست‌میدارد قبض کنند چنان‌ازبدن اوبیرون کشدکه‌رگهای اعضای او درهم گسسته شود وهفت‌اندام او درآن سکرات بدردآیدگوید توبه‌کردم ! جواب بشنود : حال‌توبهٔ تو سودی ندارد وفایده نخواهدکرد پس آن بندهٔ عاصی آهی ازته دل ازمیان جان برکشد وگوید «یاحسرتا علی ما فرطت فی‌جنب‌الله »ایوای که تقصیر کردم درراه خدا چرا عمل‌نکردم ونامهٔ عمل‌را سیاه وعمرخودرا تباه کردم؟ آه که دردنیا چرا درپی نام‌وکام وخواهش نفس‌بودم وباظالمان هم‌نشینی کردم؟

«بیت»

آه وردرد وآه وحسرت آه ازاین عصیان من
آه از این جرم وگناه و کار بی سامان من

حضرت رسول‌ص فرموده که دنیاحرام است براهل‌آخرت و آخرت

حرام است براهل دنیا وهردو حرامند براهل‌الله یعنی جمعی که‌همت‌ایشان همین دنیا باشد وعمل آخرت‌نکنندایشانرا در آخرت نصیبی نباشدوآنانی که عمل از خوف دوزخ وطمع بهشت کنند از اهل آخرتند و طایفه‌ای که سر ببهشت فرود نیاورند و از خوف دوزخ نیز عبادت نکنند بلکه برای این که‌او سزاوارپرستش‌است کمرعبودیت بر میان جان بندندآنها مقربان حضرت الهیند که بتأیید حق منصوررو برحمت اومسرور باشند

ایعزیز چون این مقال بر سبیل تمثیل شنیدی پس چشم ازدنیابردار وتخم‌نیکوئی بکار وزاد راه‌عقبی‌مهیا کن وبمال وجمال عاریتی‌دنیامغرور مشو وفریب مخور واز حال آخرت‌خود غافل مباش ودست از دنیابکش پیش از آنکه بیخبر از تو بکشند

(بیت)

تاکی بجمال ومال خود مینازی آمد وقتی که‌کار عقبی‌سازی

وحضرت رسول صم فرمود که«واذکرواهادم اللذات» یعنی بیادآورید شکننده و خراب کننده مبانی لذتهای دنیا که مرگست پس هر که یاد مرك بسیار کند حب دنیا از دل او برود وباندك چیزی‌قانع‌گردد .

ایعزیز دوستی دنیا سر همه گناهانست پس ایعاقلان و ای غافلان‌از عقبی بترسید واز خدا بیندیشید وآتش دوزخ را فراموش مکنید بر خود رحم کنید وخود راگرفتار مسازید وعذاب روزقیامت‌را یادآوریدچنان که حقتعالی در کلام مجید خود فرموده « من کان یرید حرث الاخرة نزدله‌فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی‌الاخرة من نصیب » حضرت رسول صم فرموده که ایمؤمنان وموحدان از حرث دنیا برگردید که فانیست ودل بعقبی ببندید که باقیست و ترس خدا و آثار صلاح و تقوی را شعار خود سازیدتا در دنیا وآخرت رستگار واز عذاب هاسالم وبرکنار باشید

پس ایعزیز امروز هرچه ممکن است توشه آخرت بردار و کار دنیا را سهل انکارو بوخودآسان شمار وترك زیادتیها کن‌که‌آنچه‌زیاده بر قسمت است‌بتوندهند واز برای آسایش‌نفس خود چیزی از پیش‌فرست که مال توآنست که‌از پیش فرستاده باشی وآنچه از تو بماند مال‌وارث است‌آورده اند که چون فردای قیامت شود سر از گور بردارند « و اذا القبور بعثرت»در آنوقت کسی را قدرت آن نباشدکه قدم بردارد تا

که از عهدهٔ آن چهار سؤال بیرون آید ، اول آن که «عمرها فیما افناه» یعنی عمر عزیز خودرا در چه صرف نمودی چون از عهده آن سؤال بیرون آمد از او سؤال کنند (جسدها فیما ابلاه) یعنی قد سرو آسارا که چون گمان کرده وموی سیاه را سفیدساخته ای در کجا ودر چه کار صرفنمودی چون ازعهده این سؤال بیرون آیند پرسند « علمها فیما علمه» یعنی از آنچه دانستی وشنیدی عمل کردی ومتابعت حضرت رسول صم نمودی بعداز آن پرسند « مالها این اکتسبت وفیما صرفت » یعنی ای بنده مال از کجا کسب کردی و بچه صرف کردی .

ای مؤمن از این تمثیل پند گیر وهشیار باش واز خواب غفلت بیدار شو و بر خود رحم کن وظلم وستم برخود روا مدار ودین خود رااز برای دنیا تباه مکن وآبروی خود را مریز وبا روزی مقدر بساز ودانسته خود را در عذاب میندازه ودیگر آنکه حقتعالی در کلام خود خبر داده (قوله تعالی ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیراً » و هر که بحکم خدا وفرمان رسول صم عمل نکرد جای او در درك اسفل است وحق سبحانه وتعالی دوزخ را ازخشم و غضب خود آفریده وآن راهفت طبقه گردانیده وهرطبقه را برای قومی مهیا کرده چنانکه فرموده «لها سبعة ابواب لکل باب منهاجزء مقسوم » ایمؤمن اگر آیاترا باور نداری پس کافری واگر داری و بخواهی که از آتش دوزخ نجات یابی امروز که فرصت اختیار داری بسوی آنچه خدا و رسول منع فرموده باز گرد وتوبه کن وبحضرت غفورپناه ببرواز کردههای زشت پشیمان باش و در خلوت قطره چند از دیده بزیروکارخودرا باصلاح آور تا فردا در آنجاوانمانی که اشك چشم غضب وآتس خشم الهی را فرو می نشاند و آبروی آدمیزاد از آب چشم است وحضرت رسول صم فرمود (بالعز نسطفی غضب ربی) وبزرگان گفته اند که آب دوناست یکی آب چشم ویکی آب چشمه یکی شستن جامه رابکار آید و دیگری شستن نامه را شاید هرچشمی که از خوف خداقطرهاشکی بارد آتش دوزخ باو کار نکند چنانکه حضرت رسول صم فرموده که «عینان لا تمسهماالنار عین بکت فی جوف اللیل من خشیةالله وعین غضب من المحارم فی سبیل الله »

آورده اند که چون آدم «ع» را از بهشت بیرون کردند و بر کوه سر اندیب قرار گرفت چندان از سحاب حسرت اشك ندامت از دیده بارید

از آب چشم او جوی روان گردید چنانکه مرغان هوا از چشمهٔ چشم او آب میخوردند با یکدیگر میگفتند که در این مدت آبی بهتر از این و شیرین تر از این نخورده ایم چون حضرت آدم ع این کلمات بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و بحضرت عزت بنالید و گفت الهی چنان شد که مرغان هوا بآب چشم من سخریت میکنند خطاب آمد که ای آدم دلخوش دار که مرغان راست میگویند که ما هیچ آبی بهتر از آب چشم بندگان نیافریده‌ایم

ای عزیز آب چشم نشان زندگی دل است و جمود چشم علامت غفلت وسیاهی دلست که فرموده «جمود العین من قسوة القلب و کثرت الذنوب و نسیان الموت من طول من الامل حب الدنیا و حب الدنیا رأس کل خطیئة

« مثنوی »

چون خدا خواهد که غفاری کند	میل بنده جانب زاری کند
ایخوشا چشمی که او گریان اوست	ایخوشا طبعی که او بریان اوست
آخر هر گریه صد خنده است	مرد آخر بین مبارك بنده است

(باب بیست و پنجم - در امثال حرف نون)

نیکی کن و هم بنیکی اندیش ؛ تا آن نیکی ترا رسد پیش ، نیکی ار کنی بجای تو نیکی کنند باز ، ور بد کنی بجای تو از بد بدتر کنند نام نیکو گر تو خواهی نان بده ؛ نان خود در سفرهٔ مردان مخور ، نان بناخن میخورد ، نانش بگلو فرو نمیرود ، این هردو مثل کنایه از بخل و امساك باشد ، نان بده تا نان بر آری ، نان مرد درشکم نامرد نماند ، نانش افتاد ، نان در انبان گذاشت کنایه از مسافر شدن باشد مثالش انوری گوید

(بیت)

میهمان ربع مسکون ز آبروی عدل تو   فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته

نان کور است ، نمك یك انگشت است ، نمك میخورد و نمکدان میشکند ، نمك در آتش فکنده ـ کنایه از شور و فتنه باشد ، نمك در دستش نیست : نانش نمك ندارد ، نانش نمك دارد ، نه بآن شوری و نه باین بینمکی ، نقش او نقش است ، نقاش آخر بهتر کشید زاول ، نان خورده یعنی است نصیب کسیرا کسی نمیخورد ، نقل از خر مرده میکنند ، نعل در آتش دارد ـ یعنی بیقرار و آرام است ، نعل واژگون بسته است کنایه

از حرف مزخرف باشد که کسی راه بدان نبرد، نعلبندی کرده است یعنی چیزی بخوشی و ناخوشی گرفته ، نه مال دارد که دیوان ببرد ، نه دین دارد که شیطان ببرد ، نه از آن خمیری نه از این فطیری ، نامش برزبان نمیتوان آورد ، نامش هست و نشانش نیست ،نه شیر شتر نه دیدار عرب ، نردبان به راه انداخت ، نگاه درویش عین سئوالست، نوش خواهی نیش میباید چشید ناخن تیز کرد ـ کنایه از طمع خام و حرف بیجا باشد ، ناخن خود میخارد کنایه از رزالت باشد ، ناخن بند کرده است ـ یعنی دخل در کاری کرده است که نسبت باو نداشت واز پیش ببرد ، ناخن ندارد که پشت خود را بخارد ناخن بر هم میزند ـ کنایه از جنك و فتنه باشد که در میان دو کس بهم رسانند، نامرد زند همیشه لاف مردی، نامزدن نامردی یکقدم است، نرم کردنست یعنی مطیع و فرمان بردار است، نرم گوش است ـ ناله آب از نا هموارى زمین است ناله از جگر خیزد ، نگهدار گاید زمانی بکار ـ اگرچه بود در جهان رأس مار ، شأن نزول این خواهد آمد ، ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت ـ نابرده رنج گنج میسر نمیشود

پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

آورده اند که در زمان نوشیروان دو مرد در یکمرتبه در مجلس او حاضر شدند یکی بآواز بلند این بیت بخواند

«بیت»

نیکی کن وهم بنیکی اندیش تا آن نیکی ترا رسد پیش

آن دیگر این بیت را بخواند

(بیت)

تو بد مکن وز بد بیندیش تا آنکه بدی نیایدت پیش

چون امیر عادل این دو شعر بشنید پسند خاطرش افتاد تحسین کرده فرمود تا مرد اول را هزار درهم انعام دادند یکی از بزرگان پرسید یا امیر کلام ایشان یك معنی داشت تفاوت از چه راه است ؟ امیر فرمود در گفتن تفاوت بسیار است، کلام مرد اول همه بلفظ نیکی و ثانی ببدی بوده اگر چه هر دو یك معنی داشت

مشهور است که حرف از زبان بد بد باشد ، هر که نیکو کار است همه نیکی از زبانش بر آید (الکلام صفت المتکلم) .

(بیت)

کاسهٔ چینی که صدا میکند　　خود صفت خویش ادا میکند
تو نیکی میکنی دردجله انداز　　که ایزد در بیابانت دهد باز

پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم :

«تمثیل»

آورده اند که ابوالعلای زیدی روایت کرده که در اول جوانی باعدهٔ عیار پیشه دزدی وراهزنی می کردم ، وقتی جاسوسان خبر دادند قافله ای از مصر بزیارت بیت‌الله‌الحرام میروند و مال ومتاع بسیار دارند وشخصی در آن‌قافله کنیزکی همراه داردکه خورشید تابان از جمال اورشك‌میبرد وصاحب او بسیار شجاع وزبر دست است که باصدکس برابری میکندو آن جوان جواهر بسیار دارد. چون این خبر را شنیدم با پنجاه نفر برسر راه آن قافله کمین کردیم‌تا قافله رسید وآن جوانان‌با کنیزك در کجاوه پیشاپیش‌قافله می‌آمدند چون‌شب بود عیاران شتراو را از قطار جداو از بیراهه بردند وبیست نفرعیارغفلتا بر سر او هجوم آوردند ودست‌وپای اورابستند واورابا کنیزك‌بدرختی بستند وبعدبرسر قافله رفتیم و باایشان جنك کردیم وغلامان آنجوان قریب ده تن ازما را بضرب تیر ازپای در آوردند وبالاخره ما فاتح شدیم وچند تن از آنها کشته شد وبقیه رو بگریز نهادند .

چون صبح شدمالهارا جمع کردیم.

آن جوان با دست بسته در پای درخت نشسته بود وباخود می‌اندیشید که من بادست بسته چکارتوانم کرد باری زبانرا باید بکار انداخت

(بیت)

چون بقوت حریف‌خصم‌نه‌ای　　حیله‌و مکر را ز دست مده

پس با دست بسته برخاست ونزد من آمد سلام کرد من جواب سلام اورا دادم ، گفت ای شیر دل بدانکه ازمردی تا نامردی یکقدم استو مردی از مردان آید میخواهم که مانند مردان غریب نوازی کنی‌ودر حق ما گرفتاران ودرماندگان لطفی نمائی واحسان بجای آوری تا بمکافات (ان احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها) برسی ، هرکه نیکی کند باخود کرده است ، پس بدانکه من درمانده ام وپناه بتو آورده ام

ای جوان مرده بدست زنده است یکبارگی آخر ترا فراموش نباید کرد واز بازخواست روز قیامت یاد باید آورد من چون اینکلماترا شنیدم رقتی مرا دست داددرساعت دست او را گشوده پیش خود نشاندم وگفتم چه مطلب داری بیان کن گفت یا امیر خبر بشما رسیده که من مال بسیار دارم من سوداگرم وهزار فرسخ طی کرده ام وارادهٔ خانه خدا دارم بر تو که امیر وسر کردهٔ این طایفه‌ای حجت تمام میکنم فردای قیامت جواب خدارا چه خواهی داد ودر مثلها گویند (راه‌بزن راه خداهم ببین) و بدان که من بکدام راه میروم وبازخواست آنروز را ملاحظه کن اکنون تو سنك راه من مشو حجت بر تو تمام گردید دیگر تومیدانی ، من چون این کلام شنیدم مرا رقتی داد وحالتی روی نمود گفتم جوانمرد چه باید کرد ؟ گفت ای امیر من تاجرم وطاقت پیاده رفتن را ندارم جوانمردی کرده اسب مرا بمن باز ده که از اینراه ناامید نشوم وبزیارت خانه خدا بروم شما این اسب را نادیده انگارید که در حق من مروت بجا آورده باشی واین تمثیل را بگفت

« بیت »

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیانت دهد باز

من چون تمثیل از او شنیدم برخاستم واو را در بغل گرفتم وپیشانیش رابیوسیدم واز من برای او این نقل گذرانیدم که بر سرم گذشته بود ، گفتم ای جوان بدان که من دراول جوانی باعیاران خود در کنار دجله برقافله زدیم اهل آن قافله برما غالب آمدند وسردار قافله را کشتند ومرا زخمی عظیم رسیده بود درمیان کشته گان افتاده بودم هنوز رمقی در تن من بود که مردی باتیغ برهنه برسر من آمد ومرا زنده دید خواست که کارم را تمام کند و سرم را از بدن جدا سازد که پیر نورانی از طرف دیگر آمد و او منع کرد وگفت از این جوان نیم مرده چه میخواهی او را مکش که دل بر این جوان نوخط بسیار میسوزد پس بر بالین من بنشست وزخمهای مرا بست لحظه‌ای که چشم گشودم آن پیر را بدیدم مرا گریه دست داد آن پیر گفت ای جوان مترس که من این نیکی را برای خدا میکنم وترا از شر این طایفه نگاه میدارم اگرچه نگهدارنده خداست امامن سبب می شوم چنانکه گفتی مرده بدست زنده است من آنروز باآن پیر این سخن را گفتم آن پیر گفت باك مدار وخاطرجمع دار که من از برای خدا این نیکی را بتو میکنم که اگر بمن نرسد بفرزندان من خواهد رسید و این که گفتی که

نیکی میکن ودر دجله انداز آنروز آن پیر از برای من بخواند پس مرا برداشت و بخیمه خود برد آنشب مرا نگاه‌داشت روز دوم نیز قافله درآنجا توقف نمودند روز سوم درازگوشی وخرجی راهی بمن داد ورخصت کرد وگفت مرا از دعا فراموش مکن از او نام و نشان پرسیدم گفت نام من احمد بصری وخانه من در بصره در محل قصابانست اگر ببصره رسی مرا مکان بپرس که خانه‌از آن‌تست پس از آنجا بسلامت بوطن خود رفتم اکنون در اینوقت مثل من بخاطر رسید پس امروز در حق تو نیکی میکنم، چون آن جوان را مردی لطیف وخندان و بهمه سخن آشنا دیدم از او پرسیدم که چه نام داری وپسر کیستی واز کجائی گفت یا امیر مرا پسر احمد بصری گویند وخانه ما در بصره در محله قصابانست چون اینمقام شنیدم برجستم او را در بغل گرفتم و بگریه افتادم پس گفتم ای‌جوان من زنده کردهٔ پدر توام واو را برمن حقی‌عظیم است پدرت‌میگفت که‌نیکی پیش‌فرزندان من خواهد آمد اکنون هرچه فرمان تو باشد بجان منت دارم پس اسب و سلاح او را دادم ورفقای من در جمع آوردن مال مشغول بودند آن‌جوان سلاح‌در پوشید و بر اسب خودسوار شد ناگاه پیر تجربه‌کاری‌درمیان‌ما بود پیش من دوید‌و گفت ای‌ابوالعلا خوب نکردی بتضرع دشمن‌التفات کرده اورا گشودی واو راحقیرو بیچاره شمردی بعد از منازعه بسیار پیش‌عیاران دیگر رفته گفت سردار ما غلطی بزرك کرده بیائید اورا منع کنیم پس جمعیت کرده آنجوان را بکشیم که از زندگی اوهزار مفسده بهم میرسد پس همگی نزد من‌آمده‌شروع بملامت‌و سرزنش کردند‌من بسخن‌ایشان‌التفات‌ننمودم گفتم اگر سر مرابردار زنند ازسخنم دست برنمیدارم من‌درراه‌خدا اسب وسلاح او را داده ام پس عیاران با من جنك میکردند که‌جوان واقف گشته باشارت من‌اسب‌وسلاح ترتیب‌داده اسب درمیدان جهانید پس‌عیاران گفتند که ای ابوالعلا همچنانکه او را خلاص کرده‌ای اکنون بمیدان رفته با او محاربه کن واورا بدست‌آر تاهمه جان بسلامت بریم‌من گفتم‌ای یاران این جوان براه مکه میرود وپدر او مرا از کشتن نجات داده من‌هرگز بمیدان او نخواهم رفت واز گفتهٔ خود نخواهم برگشت پس آن مردمرا دشنام داد عیادان گفتند ما اول‌او را علاج کنیم بعد از آن دانیم باتوچه کرد چون دانستم که‌عیاران‌قصد کشتن من نیز دارند‌با آنجوان گفتم که‌چون کار باینجا رسیده‌مردانه باش که جای مددکاریست آنجوان‌همچنان‌سواره

پیش آمد ترکش و کمان برخودراست کرد واسب را بجولان درآورده یك تیر پرتاب‌دور تر رفته کمان‌را چله کرد و برگشت پیش‌من‌آمد و همت طلبیده روی بایشان آوردوآن پیر با چند تن عیار تیغها کشیده بسوی من دویدند و گفتند اول ترا هلاك کنیم تا نوبت باو رسد ، من نیز برخاستم وشمشیر کشیده بر ایشان حمله کردم ، چون جوان آن حال بدیدسر راه بر آنها گرفت و گفت ای بدکاران بجای خود باشید که یکتن‌ازشما زنده نگذارم آن پیر باده‌تن تیغها کشیده براوحمله کردند آنجوان تیری بسینهٔ آن‌پیر انداخت که از پشت اوگذر کرد و بر سینه عیار دیگر که‌درعقب‌او بودآمد واز پشتش سر بیرون آورد واز ضرب دست آن‌دلاور هردوهلاك شدند من چون آن‌ضرب‌دست را مشاهده نمودم‌برزور بازوی‌آن آنجوان‌آفرین کردم ، پس‌روی بعیاران دیگر آورد و نیك‌تیر دو نفر دیگر را بینداخت تا ده کس‌ایشانرا هلاك کردوباقی رو بگریز نهادند آنجوان شمشیر کشید وعقب ایشان تاخت وبهریك میرسید دوپاره میکرد تااینکه‌ده تن دیگر را بکشت وجمعی که مانده بودند هرکه دور بود بتیر هرکه نزدیك بود بتیغ هلاك میکرد پس بعجز والتماس در آمده امان خواستند و همه را مانند گوسفند پیش انداخته بنزد من آورد وفرمود تا یکدیگر رامحکم بستند ؛ من برآن‌جوان آفرین کردم‌و گفتم

(بیت)

عاقبت گرك زاده گرك شود گر چه با آدمی بزرك شود

پدر تو نیز با اینجماعت برما غالب آمد پس او را در بغل گرفتم و نوازش کردم ـ

آنگاه گفت ای ابوالعلا تو نیکی بسیار درحق من کردهٔ اکنون اینهمه مال وجواهر بتو تعلق دارد جز این کنیزك که مدخولهٔ منست‌واین اسب که‌جان مرا نگاهداشت ـ

من هیچ چیز را قبول نکردم

آنروز وآنشب‌دربیابان صحبت داشتیم وبعضی‌ازسوداگران که گریخته بودند چون خبر این‌فتح را شنیدند آمدند ومال خود را صاحب‌شدندوهر یك از مال خود چیزی بمن‌دادند و یکدیگر را وداع کرده از هم جدا شدیم من بدست آن جوان توبه کردم و همراه او بطرف خانهٔ

کعبه رفتم واز برکت نیکی که بآن کردم توفیق دنیا وآخرت یافتم .

« بیت »

هر چه کنی بخود کنی گر همه نیك وبد کنی
کس نکند بجای تو آنچه تو خود بخود کنی

وحقتعالی فرموده است : «ان احسنتم احسنتم لانفسکم »

«رباعی»

خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش   تا بتوانی بدی مکن از کم وبیش
چون نیك وبد تو برتو بر میگردد   بنگر که چه میکنی تو هم با تن خویش

«قوله تعالی » (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الامثلها » یعنی هر که نیکی با کسی کند بیابد ده برابر وهر که بدی کند با کسی همان بدی باو میرسد وهر که در گرو عمل خود است (قوله تعالی) « کل امرء بما کسب رهین »

پس ایمؤمن ، تا توانی نیکی کن اگر چه یکذره باشد چنانکه در کلام ملك علام است « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» یعنی خدایتعالی فرموده که خیر وشر بقدر ذره‌ای درحساب خواهد آمد وحقتعالی فرماید که یاد کنید آنروزیکه زمین را بجنبانند و همه جهان خراب شود وزمین بیرون میاندازد از شکم خود آنچه ازخیرو شر که در روی آن کرده باشند پس آشکارا شود وگواهی دهد هرمکان بآنچه در او واقع شده منافقان گویند که چیست زمین را که چنین متزلزل است مؤمنان گویند (هذاما وعدالرحمن و صدق المرسلون) پس از این روز اندیشه نمائید که پشیمانی سودی ندارد ،

«تمثیل»

آورده اند عبدالرحمن صعصعه گفت من در خانه ابوسعید خدری بودم او مرا گفت یااباصعصعه وصیت میکنم تراکه اگر در بیابان وصحرا باشی بانك نماز بلند بگوی که در آنمکان از جن وانس وشجر و حجر و فرشته‌ها همه درآنروز گواهی دهند از هرعملی که از بنده بفعل آیدو هم روایت کرده که ابوامیه را دیدم در مسجدالحرام درهرسر زمینی دو رکعت نماز میکرد من گفتم چرا بیك مکان قرار نگیری گفت برای آنکه در روزقیامت درهرمکان هر عملی که درپشت او کرده شوداز خیروشر فردای قیامت در حق آنکس گواهی میدهد واین آیه کریمه برخوانند که مذکور شد

چون این آیه نازل شد اصحاب گفتند یا رسول‌الله این امر عظیمی است که بهر مثقال ذره از ما حساب خواهند کشید اکنون ما را مخبر گردان که آن چگونه خواهد بود آن‌حضرت فرمود که هر گاه غم والم ورنج و بیماری بشما رسد در برابر مثقال ذره نیکی ذخیره شما باشد ودر قیامت ده حسنه بشما دهند •

(تمثیل)

آورده اند که چون سعد وقاص این آیه را بشنید اورا در دل گرفت واز آنجا بیرون رفت وسائلی از او سئوال کرد خرمائی بآن سائل داد آنرا رد کرد سعدوقاص گفت « ویحك هذا » حق سبحانه تعالی از ما مثقال ذره قبول میکند تو دو خرمای ما را قبول نمیکنی سائل چون اینسخن بشنید خجل شد وآن دوخرما را قبول کرد وشکر آنرا بجای آورد .

آورده‌اند که روزی حضرت رسول (ص) این آیه را برخواند اعرابی در آنجا بود پس برخاست وگفت واویلاه وواحسرتاه ووادردا پس حال ما چگونه خواهد بود ؟ آن حضرت فرمود که ذره را هیچ وزنی نباشد وذره آنست که شعاع آفتاب در روزنه خانه درافتد آن‌ذره را‌توان‌دید آن ذره از خیرو شر که از کسی سرزند بآن کس میرسد هر که گناه کرد وتوبه نمود احتمال دارد که او را بدان گناه‌مؤاخذه‌ننمایند و اگر توبه نکند آن ذره گناه را درنامهٔ عمل او نویسد پس هر که هرچه کند جزای آن بیند نیکی‌را نیکی ده بیاید وبدی برابر است •

فصل ـ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

در اینمقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل »

آورده اند که مردی بود که او را حکیم قاسم میگفتند واو همیشه تتبع احوال زنان کردی واخلاق ایشان را تحقیق مینمودی ، روزی بشهر یمن رسید وآب وهوای آنجا او را خوش آمد ودر آنجا فروکش کرده چند روزی توقف نمود ؛ روزی در بازار سیر مینمود ودر کوچه ها می گشت ناگاه دختری باحسن‌و جمال ولطافت دید که در کوچهٔ تنگی باو رسید ، حکیم با او بگفتگو در آمد ؟ جواب مناسب شنید و سخن

وحرکات او حکیم را خوش آمد و مایل او شد ـ و آن دختررا مادری بود مغنیه ، پس تفحص احوال کرده پیرزنی در میان انداخت و بجهة تسکین دل آن دختر را بعقد در آورد ، حکیم از احوال مادرش خبر نداشت و با دختر خوش بر آمد ـ روزی حکیم بیرون رفته دختر بعادت خود آواز خوش سروده وغنا می نمود واز کسی روی پنهان نمیکرد ، گاهی بدر خانه و گاهی بر بام خانه میرفت وخود را بمردم مینمود که ناگاه در آن حالت حکیم رسید و آن هنگامه را مشاهده نمود و آنرا بدید نپسندید دلگیر و آزرده بخانه آمد و بدختر تعرض کرد ودر غضب شد ؟ دختر بتضرع در آمده توبه کرد ، باز مرتکب آن افعال میشد :

(نظم)

درختی که تلخ است وی‌را سرشت   گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی شهد ناب
سر انجام کو بر ببار آورد   همان میوهٔ تلخ بار آورد

تا آخر حکیم معلوم کرد مادر او مغنیه است ! از خواستن او پشیمان شد وچون بسیار او را دوست میداشت نمیتوانست که ترك آن یار عزیز بگوید وهمیشه در اصلاح او میکوشید و نصیحتش میکرد مطلقاً فایده ای نمیکرد بلکه زیادتر میشد ؟ تا آنکه روزی حکیم را رأی بر آن قرار گرفت که سفری کند ؛ شتری چند بکرایه گرفت ودختر را در میان کجاوه نشانید وخود برشتر سوار شده روانه شد ، گاهی پیش رفته و گاهی در عقب میماند ـ روزی برعقب شتران میآمد دید که زن پرده کجاوه را برداشته بمردم نگاه میکند و سرود میخواند حکیم که آنحال رادید با خود گفت

« بیت »

با سیه‌دل چه‌سود خواندن وعظ   نرود میخ آهنین بر سنك

وبزرگان گفته اند « کهنه را بندوقحبه را پند فایده نکند) با خود گفت صبر باید کرد تا بجائی برسم آنگاه فکری در این باب بکنم ، روز دیگر برسر پلی رسید آن شتر که پیش آهنك بود قدم از قدم بر نمیداشت ، هرچندمیراند ومیکشید نمیرفت ،آنزن پردهٔ کجاوه‌را برداشت وسر بیرون کرد و گفت : شتری که در وسط قطار است پیش آهنك کنید

و بکشید، اشتران دیگر از پی او بروند ؛ قضا را حکیم‌درعقب کجاوه بود این کلمات بشنید ، پس ساربان آن شتر را پیش آهنك نمودوشتران از پی او روانه شدند ، و همه حیران ماندند که این‌زن ازکجا دانست که چنین باید کرد ؟ چون بمنزل فرود آمدند شوهر پرسید : ازکجادانستی آن شتر پیش آهنك میشود واز پل میگذرد ؟ جواب داد : هرحیوانی که هست از جنس اصل مادر خود بیرون نمیرود ؛ مادر آن شتر فلان است که همیشه پیش‌آهنك بوده یقین‌دانستم که باصل خود رجوع میکند که گفته اند : «مار پوست‌خود را میگذارد اما خوی خود را نمیگذارد » وچون حکیم این سخن بشنید گفت : آری بخدا که چنین است آنچه گفتی این محقق شده دانستم و قبول کردم)کل شیء یرجع الی اصله) و در مثلها گویند « مصراع » (از کوزه برون همان تراودکه در اوست) وحقتعالی در قرآن‌مجید فرموده (کل شیء یعمل علی‌شاکلته)

پس حکیم گفت : تو خود گفتی که هیچ چیز از ذات مادرخودبیرون نمیرود وتربیت نااهل را نمیباید چنانکه شیخ سعدی فرموده :

(تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبد است)

پس ای‌زن من‌بگفتۀ توباتو رفتار میکنم ؛ بر اصل خود رجوع کرده‌ای وبزی مادر خودرفته‌ای وترا تربیت سودی نخواهد کرد ، پس درهمانجا او را طلاق داد واهل قافله جمع شده هرچند شفاعت ودرخواست کردند که او را طلاق نگوید سودی نبخشید : و این مثل که (ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس) در آنجا گفته شد ، پس حکیم روی بیاران کرده گفت هرچند او را نصیحت کردند فایده نداد :

« نظم »

بداصل را چگونه توان داد تربیت	کس در درون‌خانه‌چرامار پرورد
حنظل بتربیت نشود طعم نیشکر	گل بر نچیند‌آنکه‌همه‌خار بدرود

پس بموجب حدیث نبوی‌ص‌ا (کل جنس یمیل الی جنسه) آخرجنس بجنس خود میرود وبداصل باصل خود میکشد

«قطعه»

آنکه اصلش ندانی ازبدونیك	بهتر از فعل او مجوی دلیل
فعل نیکو نیاید از بد اصل	فعل بد هم مجو زمرد اصیل

ای مردم بدانید که پلید بدطینت وبد اصل خبیث باشد و اگر او را بسوزانند وخاکسترش را بآب پاك بسر چشمه سلسبیل وشراب طهورخمیر کنند وجود ناپاکش از سیرت واصل برنگردد وخبث ضمیر واوث عقیدت بآب زمزم پاك نشود :

«بیت»

زبد اصل نیکی مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید

شما دست از دور برآتش دارید واز اصل مقدمه خبر ندارید ، مثل من با اینزن مثل آن زاهد وموش است ! حاضران التماس کردند که بفرما تا آن دستورالعمل باشد حکیم فرمود

(حکایت)

آورده اند که در زمان بنی‌اسرائیل زاهدی مستجاب‌الدعوه بود و در بلاد عدن در دامنه کوهی مکان داشت . در کنار چشمهٔ نشسته وبآب قناعت دست از تعلقات دنیا شسته ودل بر توکل حقتعالی بسته و بعبادت مشغول گشته . اتفاقاً روزی کلاغی پروازکنان بآنجا رسید . موشی در منقار داشت وخواست از بالای سر شیخ بگذرد ناگاه موش از چنگال کلاغ خلاص گشته بدامن زاهد افتاد . زاهد آن رابرداشت و بکف خود گرفته دست بر پشت او کشیدو بر خرقه پیچیده واز راه ترحم گفت :ای موش از چنك خصم خلاص شدی و بدامن من افتادی پس دخیل من شده ای ومحافظت تو بر من لازم است . او را برداشته بصومعه برد وباخود گفت اگر این موش راچنین نگاهدارم گربه دشمن اوست مبادا غافل کرده اورا برباید وبخورد . مردی گفت یاشیخ دعا کن حقتعالی او را دختری کند چون زاهد دختر نداشت گفت نیکو گفتی . آنگاه دست بدعا برداشت و درخواست نمود ـ حقتعالی دعای او را مستجاب نمود مشاطه قدرت اورا بصورت دختری بیاراست بغایت زیبا وراست قامت وروشن روی و آشفته موی وزاهد او را بفرزندی قبول کرد وبرای خدمت اوخادمی تعیین کرد تا او را ادب بیاموزدپس آن مرد بفرمودهٔ زاهد در تربیت دختراحکام دین باو آموخت واهتمام و نهایت سعی بجا آورد تا آنکه دختر بحد بلوغ رسید ـ زاهد گفت : ایفرزند الحال لازمست که گوهر پاك ترا برشته ازدواج کشم واین مهم موقوف برضای تست هر که ازآدمیان وجنیان ومخلوقات

علوی و سفلی اختیار کنی ترا باو دهم ، آندختر گفت : ای پدر چون چنین فرمودی من شوهر از انسان نمیخواهم لیکن مرا بشوهری باید داد که توانا وانواع قوت وقدرت داشته باشد ودر بزرگی بدرجهٔ رفیع و مرتبه بدیع مخصوص باشد ! زاهد گفت این اوصاف مگر در خورشید باشد ؟
دختر گفت آری چنانست که او مغلوب کسی نیست مرا باو عقد کن ؟
پس روز دیگر که بفرمان فالق الاصباح آفتاب از افق مشرق طالع شد زاهد صورت حال را با او درمیان آورد و گفت ایندختر بسیار نیکوسیرت وخوب صورت است وترا اختیار کرده بجهة اینکه او از من شوهری با قوت وتوانا خواسته واز تو تواناتر چیزی نیست ، چون آفتاب اینکلام بشنید بر افروخته گردید وگفت : یا شیخ ترا از خود بهتر نشان دهم که آن ابر است واو بر من غالب است ونور مرا میپوشاند چنانکه گفته اند

« بیت »

آفتابی بدین بلندی را ذره‌ای ابر ناپدید کند

زاهد این معنی را با دختران بیان کرد ، دختر گفت راست میگوید پس زاهد با ابر این سخن بیان کرد . ابراز شرم این تکلیف درآب غرق افتاد گفت : یا شیخ مرا از روی غالبیت اختیار میکنی . من ترا از خود بهتر نشان بدهم . بدانکه باد بر من غالبست بهرطرف که خواهد مرا میدواند وباطراف وجوانب پراکنده میکند - زاهد این نکته را مسلم داشته پیش باد رفت وحکایت بیان کرد - باد از انفعال این تکلیف بخود بپیچید وگفت من همه جا سیر میکنم ومیگردم وقتیکه بکوه میرسم از خجالت برمیگردم و پراکنده میشوم

« بیت »

باد اگر ابر را بجنباند چون بکوهی رسد فرو ماند

زاهد گفت راست گفتی . پس از آنجا بنزد کوه آمد و حقیقت حال بیان کرد . کوه از شر اینسخن صدائی از دل بر آورد و گفت یا شیخ اگر چه من پا برجایم واز مکان خود حرکت نمینمایم وباد با آن شوکت وتوانائی چون بمن رسد سر فرود آورد باوجود این موش با این حقارت برمن غالبست بجهة اینکه اطراف و جوانب مرا میکاود وشکم مرا میشکافد وسوراخها در دل من میکنند ومن علاج او را نتوانم کرد ! زاهد قضیه

را بجهة دختر نقل کرد • گفت شوهر من‌موش است. زاهد با خود گفت سبحان‌الله هیچ مخلوقی نیست که‌مغلوب چیز دیگر نباشد گربه‌موش‌می‌خورد لیکن برای جنسیت خود دختر بموش رغبت نمود . پس زاهد موشراطلبید وحال‌را بگفت وموش راضی شد وگفت مدتی بود که در بند دلارامی بودم که مونس وحبیب من باشد ؟ شیخ گفت حقیقت اینست که جنس از جنس متأذی نیست

« بیت »

کبور با کبوتر باز با باز   کند همجنس با همجنس پرواز

چون طرفین را راضی دید عقد بست . موش گفت : یا شیخ رختر بصورت آدمی است با من سر در نیاورد که جفت من شود ، فورا دختر گفت اینکار سهل است ، شیخ دعامیکند تا من‌نیز موش می‌شوم‌وبا‌تودست در آغوش‌میکنم ! شیخ‌گفت : سبحان‌الله باید اصل با اصل دست‌درآغوش بکشد پس زاهدست بدعا برداشت بقدرت الهی مانند اول بصورت‌موش شد ! شیخ گفت : هر چه در روز اول تقدیر شده برنگردد و (کل شیء یرجع الی اصله) بظهور پیوست .

پس ایعزیز . این تمثیل برای آنست که بدانی آنچه در روزاول مقدر شده بمقتضای طینت از اصل‌خود برنگردد وهرچه در عوارض‌دیگر او را عارض گردد بالاخره رجوع باصل‌خود نماید هرچند کوشش کند فایده‌ندهد .

(قطعه)

بگوش‌هوش‌مرا هاتف‌این‌ندادر داد   زحضرت‌احدی لا اله الا الله
که ایعزیز کسیرا که‌خواریست‌نصیب   حقیقة که نیاید بروز عزت وجاه
بآب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد   گلیم بخت کسی‌را که‌بافتندسیاه

وحکیم فردوسی فرماید :

«مثنوی»

درختی که تلخست ویرا سرشت   گرش برنشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب   ببیخ انگبین ریزی‌وشهدناب
سر انجام کوبر ببار آورد   همان میوهٔ تلخ بار آورد

پس ایعزیز پندگیر و آگاه باش و همنشینی با نیکان کن

واز بدان وناجنسان اجتناب کن واز مجالست لئیمان وخسیسان بگریز که از این طایفه ضرر دین ودنیا بتو میرسد

«بیت»

جان من هر چیز راباشد باصل خود رجوع
چون که دانستی چنین است خومده بد اصل را

پس ایعزیز با خلق خدا نیکی کن تا همان بتو رسد و با کسی بدی مکن تا بدی نبینی وبدان آدمیرا در حیز وجود از صحبت ابنای جنس خود گریز نیست که حکمت الهی در سلسله قرب یك دیگر بسته است پس صحبت علما و نیکان گرد وغبار حرص و ریاء وزنك نفاق از آئینه دل زایل گرداند :

(مثنوی)

زانهمه آداب نکو کاری است	پایهٔ اول زادب یاری است
زان که ز آداب ز برنا و پیر	هیچ کس از یار ندارد گریز

چون معلوم شد که از یار ومصاحب گریزی نیست پس جهد کنید تا در همه عمر همنشین پرهیزکاری بدست آورید وبا نیکان صحبت بدارید که اثر صحبت ایشان شما را نیکوکار کندواز مجالست ناجنس واوباش دور باشید تا در بلا نیفتید

(نظم)

بپرهیز ای برادر از لئیمان	بنا کن خانه در کوی کریمان
زدونان دون شوی واز بدان خس	ز نیکان نیك گردی و ز کسان کس
اگر دانا بود خصم تو بهتر	که با نادان شوی یار و برادر

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در باب دوستی میفرماید : « اذا بالمرء لم یحفظ ثلاثا معه ولم یکف من مارد دعاء الصدیق و بذل مال و کتمان السرائری فی الفؤاد) معنی این گفتار اینست !

یاری که سه خصلتش نباشددر کیش	بفروش بخاکش که نیرزد زان بیش
آئین وفا داری و افشاندن مال	پوشیدن اسرار تو درسینه خویش

ایعزیز ، بدان که صحبت ظاهر محبت باطن است یعنی از دلی

بدلی تا روزنی گشوده نشود میان دو کس بهیچوجه پیوند نباشد چنانکه در مثلها گویند (القلب یهدی الی القلب ـ دل بدل راه دارد) یعنی تادو روح بهم متمسك نشوندودوشخص باهم مصاحبت ننمایند از آنکه اشخاص تابع ارواحند وقوالب پرتو قلوبند چون دو روح باهم اتصال یابند از برکت مواصلت ایشان ظل صحبت برسرشان افتد وعارف احوال یك دیگر شوند واین صحبت حقیقی باشد ـ

پیر معنوی در خزانهٔ مثنوی جواهری چند در بارهٔ صحبت پاکان برشته نظم کشیده ونقل آن بی فایده نباشد :

«مثنوی»

مهر نیکان را میان جان نشان ‌‌‌ دل منه بر صحبت جنس بدان
باد خندان باغ را خندان کند ‌‌‌ صحبت نیکانت از نیکان کند
گر تو سنك صخرهٔ مرمر شوی ‌‌‌ چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
ایخوشا مردیکه از خود رسته شد ‌‌‌ رفت با نیکان زدل پیوسته شد
وای آن زنده که بامرده نشست ‌‌‌ مرده گشت وزندگی ازوی بجست
هیزم تیره حریف نار شد ‌‌‌ تیرگی رفت و همه انوار شد
نام مرده چون قرین جان شود ‌‌‌ زنده گردد نام عین آن شود
سیل چون آمد بدریا بحر گشت ‌‌‌ دانه افشاندی بمزرع بذر گشت

سایهٔ شاهان طلب هردم صواب
تاشوی زان سایه بهتر زآفتاب

پس ایمؤمن دولت وقتی میسر شود که شاه روح از مرکب حدوث پیاده شود وخوف را میل نایافت در دیده کشد وحواس را از عمل وعقل معطل سازد وخرد فضول بمقراض تنزل سر زبان اعتراض بریده و نفس دغا را در بازار عزت وتوحید بر سر چهارسوی (ونهی النفس عن الهوی) سر مراد بردار ولشکر هوی وشهوت را که جند شیطانند (الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون) بصدقه عشق شکند ودل را که دارالملك حقست بعبادت عبودیت بگذارد وخانه طبع که مملو از اخلاق بشری است بطوفان نیستی خراب کند و بی احتمال حدوث در عالم بقاقدم زند . چون از ازدحام خلقیت بیاساید خود را دردریای نیستی افکند تااز خود فانی شود پس از بحر لقای ابدی سر بر آورد :

(بیت)

حق را بحق‌شناس که در مذهب عقول
در میکشد نهنك تحیر بدم ترا

در این باب سخن بسیار است اما خاموشی بهتراست .

(بیت)

عاشقان را زهرهٔ گفتار نیست زانکه هر دل محرم‌اسرار نیست

ای عزیز بدانکه دنیا بازار آخرتست که امروز در این بازار خرید وفروش کنی وعمل نیك بجا آوری تا در آخرت یکی راده‌عوض بیابی:

«مثنوی»

آنکه ترا توشهٔ ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد
گر بدهی خرمن‌این هفت‌ده منت کاهی بسر کس منه

دوست میگوید : ای بندهٔ من یکی بده وده بستان « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها »ودر حدیث است که هیچ بامدادی نباشد که دوفرشته بحق تعالی ندا کنند «اللهم عوض منفقاً خلفاً ضعفاً واعط ممسکامالا تلفاً» یعنی بارالها نفقه‌کنندگان‌رایکی‌ده‌بده و بخیلان راعطاکن مال‌تلف شونده در این باب عارف معنوی درگنجینهٔ مثنوی این معنی‌را بیان میکنند :

(مثنوی)

گفت پیغمبر که دایم بهر پند دو فرشته خوش ندائی میکنند
بارالها منفقان را دوست دار یکدرم شانرا عوض‌ده‌صدهزار
باالها ممسکان را در جهان تو مده الا زیان اندر زیان

پس اگر خواهی در زیان‌نیفتی‌ازدوست‌خودسؤالی کن وسودها بردار ومالت را از برکت نفقه وصدقه‌از تاراج حوادث روزگار در امان بدار

«نظم»

زان پیش‌که دست ساقی دهر در جام مرادت افکند زهر
از دست ده این کلاه و دستار جهدی بکن ودلی بدست آر
کاین رأس همیشه باکله نیست وین روی همیشه‌همچومه‌نیست
گر خیر کنی مراد یابی اندر دو جهان گشاده یابی

احسان کن و بهر توشهٔ خویش
زادی بفرست از خودت پیش

ایعزیز یا بخور تا نماند یا بده تا بماند. نه در اینجهان بخوری و نه بآن جهان ببری؟ پس‌مال برای‌چه جمع میکنی بزحمت‌و نگاه میداری بشدت و وا گذاری بحسرت تا وارث بخورد وعیش وعشرت کند و فاتحهٔ برای تو نخواند؟! پس ایبرادر عزیز وای مومن با تمیز. از این‌مستی، هشیار و از اینخواب بیدار شو که وقت تنك ومرکب عمل لنك و راه دور ودراز در پیش بدان‌که در باب نیکی و احسان سخن بسیار است پس بدین رباعی اختصار میشود:

«رباعی»

جز درگه لطف دوست‌درهاهیچ‌است
وین ملکت‌ومال سیم‌وزرهاهیچ است
هر چند بروی کارها مینگری
نیك است که نیکست‌ودگرهاهیچ‌است

فصل ـ ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت

در اینمقام تمثیلی بیاوریم:

(تمثیل)

آورده اند که یکی از توانگران عراق بمکه معظمه رفته بود بعداز طواف وفراغ از اعمال حج چنان که رسم تجارت است در بازار منی‌مال واسباب خود را گشوده بخرید وفروش‌مشغول بود که ناگاه فقیر بی‌سر وپائی که‌زحمت گرسنگی کشیده بود ونانرا جز در سفرهٔ دیگران ندیده از آنجا بگذشت وآن سوداگر را با آن همه جمعیت دید رشك حسرت بر او برد. ایستاد وزبان طعن را براوگشاده گفت: ای دنیادار بی‌رحم وای سخت دل از خدا دور. فردای قیامت مکافات من و تو یکسان چون خواهد بود؟ که تو با اینهمه سامان ونعمت از عراق ومن با اینهمه رنج ومحنت از بلاد هندوستان‌آمده بینوا وبی چیز باشم؟!

بازرگان چون‌این فقره راشنید گفت: حاشا مکافات ما یك‌سان‌باشد؟! ای گدای فضول وای طامع بی‌اصول. طرز درویش وفقیری چنین نمی

باشد که رشك وحسد بر اموال مسلمانان برند ؟ مطلب تواز هندوستان آمدن باینجا گدائی وطلب است نه طواف خانه کعبه ، اگر میدانستم فردای‌قیامت جزای‌ما یکسان خواهد بود کجا روی باین‌راه‌میآوردم ، گدا گفت ای‌دنیادار این سخن‌رااز کجا غلط کردی بازرگان گفت«استغفر الله» من آنچه حق بود گفتم من‌بفرمان خدا آمده‌ام آنجا که فرموده«واذن‌فی الناس بالحج یأتوك رجالا »خطاب با ابراهیم (ع) شده که‌مردمان‌را باین خانه بخوان وکسانیرا که قدرت واستطاعت داشته باشند نداردده‌و بطلب تا بیایند پس‌چون‌مرا حکم شدبفرمان آمده‌ام وتو بی‌طلب ناخوانده‌آمده فضولی کردی واین مثل را گفت(ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت)ای‌گدا ترا نخوانده وحقتعالی فرموده « ولا تلقوا بایدیکم الی‌التهلکه »وتوخود را در تهلکه انداخته‌ای که چنین راهی را بی‌اذن و بیزادوراحله باهزار محنت‌بجهت گدائی وسؤال وطمع‌وطلب آمده‌ای گدای هرزه درای‌جواب تو همین خواهد بود که بگوئی‌من طفلی ام واین خودظاهر است که‌عزت وحرمت مهمان وطفیلی یکسان نبود آنچه حقتعالی فرموده از روی‌لطف وکرم بمن داده‌است‌شکر او رابجای آورم وآنچه موافق حکم‌الهی برمن واجب شده باشد از زکوةوخمس وصلة رحم همه رامیگذارم‌وازحق‌الناس احتراز میکنم وتو فقیری ودعوی درویشی میکنی وحرص‌وطمع‌توازهمه زیاد تر است وتو از قناعت وتوکل‌بهره نداری و «خسرالدنیا والاخرة» شدی ومرتبهٔ فقیری ودرویشی لباس انبیاست که هر بی‌سروپائی‌را لایق نیست تو درویشی‌را شنیده ای واما چاشنی اورانچشیده‌ای‌پس آندرویش خجل ومنفعل گشت‌وجماعتی که‌درآنجا حاضر بودندبکلمات‌بازرگان آفرین وتحسین کردند واین مثل ازآن بازرگان مانده است که (ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان وفت)پس‌بازرگان چیزی‌بآن درویش داده‌وازخودخشنود کرد

باب بیست وششم در امثال حرف واو

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

وقتی که‌میآید بده ، وقتیکه‌نمی‌آید بده ، واقف دم باش که‌دم‌یکدم است ، واقف کشتهٔ خود باش که پائی نخوری ؛ واقف‌وقت‌خویش‌میباید بود ، وقت شادی در میان وقت جنك اندر کنار ؛ وای‌برجان گرفتاریکه بندش بر دلست ؛وفا را نگهدارسر را بده . وفاداری ازسك بایدآموخت

وفا از زن مخواه ، وانگیر ازتو که وانگیرد ، واله نگردی چومفلس پیش آید ، ورقرا برگردانید ، ورق ناشسته می‌خواند، ورشکسته است - یعنی هرچه داشت در سودا نقصان کرد ، ورسنگزده است - کنایه از گریختن باشد مثالش نظامی گوید :

سر خویش از غصه ورسنگزد زخجلت پس آنگاه برلنگزد

ورمالیده - یعنی خطا کرد ورسوا شد وازشرم بدررفت، ورق درآستین دارد • کنایه ازمردبداصل ونجس وشوم باشدمثالش :

دگر آن فتنه چون آهنك کین کرد ورق در آستین زیر زمین کرد

واماندهٔ خر بگاو می‌باید داد، ور رسد کاربجان از سرجان برخیزم ورزیدهٔ این‌کار است ، وابه خود برداشت • حاجتش روا شد ، وابهٔخود رسید • یعنی مرادش برآمد ، وسنی شد • یعنی دو زن که در عقد یك شوهر باشند وهمیشه بایکدیگر جنك‌ودشمنی کنند آنراوسنی گویندمثالش حکیم سنائی:

دوستانم همه مانند وسنی‌شده‌اند همه‌آنستکه بامن‌نه درم مانده نه‌سیم

وجود عنقادارد • یعنی چیزنایابست وعنقارابفارسی سیمرغ گویند وگویند عنقا جانوری‌است معروف‌الاسم‌مجهول‌الجسم که درمیان مردم بمثلها گویند نامش‌هست ونشانش‌نیست :

منسوخ شد مروت ومعدوم شدوفا زین هردونام‌ماندچوسیمرغ‌وکیمیا

در تفسیر چنین آورده‌اند که در زمان اصحاب الرس پیغمبری بود که صفوان نام داشت و در دیار او کوهی بود بسیار بلند ونام‌آن‌کوه رونج بود گاهی مرغ بزرگی میآمد وبرسرآن‌کوه می‌نشست وآن مرغ هیأتی داشت بسیارعجیب وغریب و گردنی داشت دراز وپرو بال طولانی ورنك رنك وطیور آن‌کوه‌را بسیار صید می‌کردواکثر اوقات بپائین‌کوه آمده هرآدمی وجانوری که میپافت میربود وهلاك می‌ساخت‌مردم آن‌دیار پیش پیغمبر خود رفتند و ازآن شکایت می‌کردند آن پیغمبر بحضرت عزت دعا کرد وبدعای اوحقتعالی آتشی فرستادآن مرغرا بسوخت چنانچه اثری ازاونماند وخلق ازآن بلانجات یافتند ،وگویند عنقاهمان بوده‌است.

ودر کتاب ربیع الابرار زمخشری آورده‌اند که در زمان حضرت موسی (ع) حقتعالی مرغی فرستاده بود که او را عنقا می‌گفتند چهارپاو چهار رو و صورت انسان داشت دررعایت حسن وجمال و اورا جفتی بود

مثل خودش حقتعالی بموسی وحی فرستاد که مرغی از برای تو آفریدم که ترا با او انس باشد و آن مرغ بر گرد بیت المقدس می گشت چون آنحضرت بعالم بقا خرامید آن مرغ نقل مکان کرده بزمین حجاز رفت وچون هوا در آن ولایت بسیار باعتدال بود آنجارا مسکن ساخته پیوسته چهارپایان وکودکان ایشانرا ربودی وچون خالدبن سنان بنبوت رسید قوم از آنمرغ شکایت کردند واودعا کرد بدعای آنحضرت نسل او منقطع گردید نام او بماند و نشانش نماند ودراینزمان که یافت نشودچیزی گویند وجود عنقادارد

(باب بیست وهفتم -درامثال حرف «هاء»)

هر که بدی کرد ببد یار شد ، هم ببد خویش گرفتار شد ، هرچه کنی بخود کنی گرهمه نیك وبدکنی ، هر که نکونام شدازاثر نیکی است هرچه کاری بدروی ، هر نشیبی‌را فرازی درپی است، هر فرازی‌را نشیبی درعقب ، همنشین وهمدم دانا گزین ، همنشین توازتو به باید ، تاترا عقل ودین بیفزاید ، هر بزی را بپای خود آویزند ؛ هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش ، هرچه ازدوست میرسد خوبست، هرجا که کمانگریست پیکان گرهست ، هرجاکه پری‌وشی‌است دیوی بااوست، هرجا که گلیست خاریش درپهلوست ، هرچه آنخسرو کند شیرین بود، هرجا که نمك‌خوری نمکدان مشکن ،هر که بامش بیش برفش بیشتر ؛ هر که میل گنج دارد رنج میباید کشید ، هرکرا طاوس باید جورهندوستان کشد ، هر که را محبوب باید کنده و زندان کشد ، هر که تهی کیسه دارد آسوده تر ،هرجاچاه هست یوسفی دروی هست ؛ هر بیشه گمان مبر که خالی است ، شاید که پلنك‌خفته باشد ، هرچه دربغداداست ازخلیفه‌است ، هرچه در دیك است بچمچه آید هر که کاوش بعسل کند انگشت خود لیسد ، هر دوپا را دریك کفش کرد هر اریرا بازاری ، هر عیب که سلطان بپسندد هنراست ، هر سخن جائی وهر نکته مکانی دارد ، هرچه از دزد بماند رمال ببرد،هرروز گاو نخواهد مرد که کوفته ارزان شود ، هیزم ترمیفروشد ،هیزم سنگین است بام‌فرش همین مرده‌همین گورستان ، همه چاه و همه ریسمان ،هر که پی بانك کلاغ رود بخرابی افتد ، هزار بیت و غزل پیش‌کرده حیرانست ، هزار کلاغرا یك کلوخ بس است ، همسایه ازحال همسایه آگاه است ؛ همسایه بد مباد کسرا ؛ همسایهٔ نیك درجهان فضل خداست ؛ هرجا راکه میبری خون در

میآید ؛ هلاك خنجر مفتند غازیان قجر ؛ همدان دور است گردو بجاست هنرمندان بمیرند بی‌هنران جای ایشان بگیرند ؛ هردو بتو کی دهند توخود قاضی خودباش ، هزاردوست کمست یك دشمن بسیاراست ، هرتیرکه در ترکش‌داشت بما انداخت، هراز برفرق نکرده؛ هرگز نمیرد آنکه‌دلش‌زنده شد بعشق ؛ همراه کسی باش که همراه تو باشد:

پس‌دراین باب تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده‌اند که در بلاد یمن حکیمی بود که او را فضل ودانش در کمال بود و بهمهٔ علوم آراسته وشرط کرده بود که زنی بعقد خوددرآورد که در کمال مثل‌خودش باشدهرچند سعی کردنیافت تاروزی درسفر بشخصی رفیق شد و آن مرد عرب بود حکیم گفت ای اعرابی اگر رفیق شفیقی درست‌پیمان باش‌آن‌مرد گفت‌ای‌عجم نردبان دراینراه‌از کجا بهمرسانیم‌حکیم دانست که آن مرد مجهولست پس‌پارهٔ راه‌که رفتند حکیم گفت ای برادر اول تو برمن‌می نشینی یامن برتو نشینم آن‌مرد گفت ای عزیز من بار عمامه ترا نتوانم‌کشید تونیز چگونه میتوانی‌کشیدچون حکیم نیزجواب‌نامناسب شنید خاموش‌شد پاره‌ای راه‌رفتند بکشت‌زاری رسیدند سبز و خرم حکیم گفت آیا این زراعت را خورده‌اند یا خواهند خورد ،عرب گفت ای‌عجم توعجب مرد نادان بوده‌ای این زراعت هنوزخوشه نبسته است‌ودانه‌نکرده است تومی‌پرسی این‌زراعترا خورده‌اند یاخواهند خورد، حکیم دانست که مرد ابلهی است وهر از بر فرق نکرده‌است دیگرحرف نزدتااین که‌روز دیگر بقبیلهٔ رسیدند که مردی فوت شده بودایشان بنماز جنازه حاضرشدند بعد از نماز حکیم گفت که آیا این مرده باشد یازنده آنعرب گفت هیچ کس چنین نامعقولی نمیگوید ای‌عجم همچون دیوانگان سخن میگوئی‌من طاقت آن ندارم که این‌حرفها را بشنوم مگر توعقل نداری این مرد را میبرند که در خاك دفن کنند تو باز می‌پرسی که مرده‌است یازنده حکیم تبسمی کرد وخاموش‌شد تاآنکه بمکان آنعرب‌رسیدند حکیم چون غریب بود و راه بجائی نداشت آن عرب او را بخانه برده مهمان کرد آن عرب دختری داشت چون ماه تابان وخورشید درخشان در غایت لطافت‌ونهایت فراست‌وکمال معرفت وعادت دخترآن بود که هروقت پدرش ازسفرمیآمد

میپرسید که در این سفر باکه همراه بودی وچه دیدی بطریق عادت از پدر پرسید آن عرب گفت ای فرزند در این سفر مجهولی همراه من بود که هرگز ندیده بودم چون دیوانگان سخن می کرد ومرا بجان آورده بود دختر پرسید که چه گفتگو می کرد اعرابی از اول تا بآخر نقل کرد بعداز آن گفت ای دختر جواب ابلهان خاموشی بود من جوابش نگفتم چون او مرد غریب بود بخانه آوردم آندختر گفت ای پدر او مجهول نیست تو نفهمیده‌ای از سئوالهای او معلوم است که او مرد فاضل ودانشمند میباشد وتو ندانسته‌ای واوخواسته که ترا بیازماید پس دستر گفت ، همنشین مردم دانا گزین الحال ضرب المثل شده ، اول آن که گفت نردبانی براه بیندازیم این مثل مشهور است یعنی نقل وحکایتی درمیان آوریم و بسخن مشغول شویم تازودقطع راه شودواینکه گفته است که تو برمن نشینی یا من برتو نشینم یعنی اول من بسخن شروع کنم یا توشروع می کنی تا رنج پیادەرفتن برما نماند وچون مسافر بسفر رود اول رفیق طریق بدست آورد تا برسخن برود تا گوینده و شنونده بآن مشغول میشوند وراه طی میکنند ، واین که گفته حاصل این زراعت را خورده‌اند یا خواهند خورد اشاره باینست که آیا صاحب این زراعت قرض دارد یا پریشان میباشد که تنخواه قرض دهد یانه ، واین که پرسیده که این مرد مرده باشد یا زنده یعنی از این مرد فرزندی مانده باشد یا کتابی تصنیف کرده باشد یامساجد ومدارس وپل ورباط ساخته یانه اگر یکی از اینها را بوجود آورده پس زنده خواهد بود که بعداز مرگ نام او بنیکوئی برند یا این که ابله ونادان ودنیاپرست بود که نامش در میان گویا نشود ای پدر تو غلط کرده‌ای بخدمت آن مرد برو وُ عذر بخواه و تفسیر سخنان او بکن تا حمل برحماقت وسفاهت تو نکند که خدمت علما کردن خوبست ولحظه‌ای سخنان ایشان راغنیمت باید شمرد پس پدر دختر بخدمت حکیم رفت و از او عذرها خواست وتفسیر سخنان او کرد وگفت در راه خاطر من مشوش بود اکنون جواب حرفهای ترا گفتم تا بدانی که برمعانی اطلاع داشتم حکیم گفت این جوابها از تو نیست راست بگو که از که آموخته‌ای پس الحاح کرد آن مرد گفت دختری دارم در نهایت فصاحت وبلاغت که برمردمان روزگار میخندد وعلامه این زمان را دربله کیاست هیچ نمیشمارد واومرا تعلیم نمود چون حکیم این سخنان را بشنید بغایت خوشحال شد آنگاه ازپدر دختر اجازت خواست تا دختر را ملاقات کند پدر اجازت داد حکیم بادختر تکلم

نمود و همه آداب اورا پسندید و ازطرفین رغبت شد حکیم او را از پدر
خواستگاری نمود پدر نیزراضی شده دختررا بعقدخود درآوردو باهم خوش
درآمدند حکیم شکر الهی بجاآورده گفت سالها درطلب چنین زنی بودم
ومعوق باین وقت بودکه گفته‌اند ، جوینده یابنده‌است، دختر گفت آری
چنین است وحقتعالی‌درکلام خود فرموده است«والذین جاهدوافینالنهدینهم
سبلنا » حکیم گفت «هذا من‌فضل ربی» پس مدتی باهم زندگانی کردند
و اینمثل‌ازآن‌حکایت بماند، همنشین وهمدم دانا گزین ، و در مثلها گویند
همسایه نیك درجهان‌فضل‌خداست ـ و دیگر گویند همسایه بد مبادکس را
پس در باب همسایه وحق همسایگی تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

بدانکه در عرب مثل زنند «الجار ثم‌الدار» پس همسایه برسه نوع
است، اول آنکه اورا برهمسایه سه حق است ، دوم آنکه اورا برهمسایه
دو دوحق است ؛ سیم آنکه اورا برهمسایه‌یك‌حق است، اول همسایه‌خویش
مومن صالحست حق قرابت وایمان و همسایگی دارد ، دوم همسایهٔ مومن
است که حق‌ایمان وهمسایگی‌دارد وحضرت رسول (ص) فرموده که هرکه
همسایه را برنجاند چنان استکه مرا رنجانیده باشد وهرکه مرا برنجاند
خدا را رنجانیده باشد و نیز آنحضرت فرمود که « من کان یومن بالله و
الیوم الاخر فلیکرم جاره» یعنی هرکه ایمان دارد بخدا وروزقیامت باید
که همسایه راگرامی دارد ونیز فرمود که حضرت جبرئیل (ع) مرا وصیت
کرد درحق همسایه تا بحدیکه گمان کردم که میراث باو میرسد

پس ای عزیز از خود غافل مباش آنچهٔ توانی از نیکی در حق
همسایه تقصیرمکن که شفقت ومرحمت کردن‌با همسایه موجب ثواب بینهایتی
استوازحضرت رسول‌ص پرسیدند که حق همسایه چیست فرمود آنکه قرض
بخواهدبدهید چون‌شما رابخواند اجابت کنید وچون بیمارشود بعیادت‌ایشان
بروید وچون یاری خواهد دریغ ندارید وچون بمیرند بجنازه‌ایشان حاضر
شوید . و بتجربه رسیده که رنجانیدن همسایه بفال و شگون خوب نیست
و حضرت رسول ص فرموده « من اذی جاره ورثه الله داره » ـ پس از
همسایه درویش باخبرباشید وآنقدر که مقدور باشد با او بسازید وازمال
خود اورابنوازید واین ازایمان دوراست که تودرشب‌طعامهای لذیذبخوری
وهمسایه تو برخوردن فقر وفاقه خون جگرخورد

پس در باب همسایه تمثیلی بیاوریم .

(تمثیل)

آورده‌اند که مردی بود درویش و بینوا که پرده حجاب براحوال خویش انداخته بود و برای نام وننك دندان صبر برجگر نهاده و بدرتوکل نشسته ، هر گز اظهار پریشانی بکسی نمیکرد و بطپانچه روی خود را سرخ میداشت واو را همسایهٔ توانگری بود ، روزی کودك آن توانگر بخانه آن درویش آمد دید طعامی از بار برداشته وطعام را کشیده بدرون خانه بردند وایشان کودك را ندیده بخوردن آن مشغول شدندآن کودك ازشکاف در بایشان مینگریست و آن درویش ملتفت او نشد ، چون طعام خورده شد طفل غمگین بخانه رفت وگریه آغاز کرد وبا پدر ومادر احوال بگفت، ایشان طعامها پیش آوردند هرچند اورا تسلی میدادند گریه میکرد که ازآن طعام همسایه میخواهم ، پس آن مرد بخانه آن همسایه رفت و بمرد همسایه گفت : ای بیرحم چرا ازهمسایگی شما رنج وآزار بمن میرسد آن درویش گفت : استغفرالله حاشا که از من آزار بکسی برسد - مرد توانگر گفت : شما طعام داشته‌اید و صرف کرده‌اید کودك مرا ندیده و نداده‌اید بخانه آمده گریه میکند و طعام شما را میخواهد ! آن درویش زمانی بفکر فرو رفت بعد ازلحظه‌ای سر برآورده گفت : اگر خواهی بر حال ما واقف شوی بیان کنم که گفته‌اند همسایه بر همسایه خود آگاه است وتوازحال‌من غافلی و بدنیای خود درمانده‌ای اما اولی نگفتن‌است آن مرد اورا بخدا قسم داد که حال خود راباز گوی؛ گفت ای خواجه بدان و آگاه باش که آنچه ما خورده‌ایم برما حلال بود و بر دیگران حرام !
گفت بچه جهت؟ درویش گفت تو این کلام نشنیدهٔ که در قرآن مجیداست « من اضطر فی مخمصة غیرمتجانف لاثم» آن مردار بود که برما حلال بود وبرشما حرام وحال ما باینجا رسیده ودر مثلها گویند که سیران را چه پروای گرسنگان .

«قطعه»

ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خرخارکش افتاده باین آب و گل است
آتش از خانهٔ همسایه درویش مخواه
کانچه از روزن او میگذرد دود دل است

چون آن توانگر ازحال آن درویش واقف شد آب در چشم بگردانید وگفت ای برادر بحق آن خدائیکه جان بید قدرت اوست که دراین مدت از واقعهٔ تو خبردار نبودم و همیشه ترا شکفته و خندان میدیدم الحال که اطلاع یافتم بخدای عزوجل سوگند که دست ازتو برندارم تا آنچه ازمال دنیائی دارم نصف آنرا بدهم و این نتیجه صبر و تحمل استکه در فقر و فاقه کرده‌ای پس بالتماس تمام دست آن درویش را گرفته بخانه برد و برادرانه تقسیم کرده عذرها خواست، و درهمان شب حضرت رسول (ص) را در خواب دید که فرمود . یا فلان تو برای خدا آن همسایه درویش را خوشنود نمودی ومرحمت کردی و حق همسایه بجا آوردی مژده باد که فردای قیامت با من و اهلبیت من ترا محشور خواهند کرد وحقتعالی ترا آمرزید و از گناهان پاك شدی .

پس ای عزیز و حق همسایه را نگهدار - نقل است که حضرت رسول ص فرموده . فردای قیامت فرشته‌ای ندا کند « این جار الله » یعنی کجایند همسایگان خدا برخیزید و بیحساب ببهشت روید ، پس جماعتی برخیزند و رو ببهشت آورند ، فرشتگان پیش آیند و گویند «من انتم» شما کیستید ؟ گویند ما بندگان همسایگان خدائیم ، پرسند شما در دنیا چه کرده‌اید؟ گویند همسایه را متوجه شده‌ایم ، فرشته گویند : «هنیئا لکم الجنة » یعنی گوارا باد شما را بهشت.

پس در این مقام حکایتی بیاوریم

(حکایت)

آوردند که مرد مؤمنی بود که هزار درهم قرض داشت قرضخواه گریبان اورا گرفته خواری بسیار برسر او میآورد که حق مرا بده وآن مسکین از او مهلت میخواست که روز دیگر حق ترا اداء میکنم مردم در میان افتاده قرضخواه دست ازاو برنداشت، وآن مرد درویش همسایه‌داشت یهودی او را آزرده و دلگیر دید پرسید ای برادر ترا غمگین می بینم بحق دین محمد ص که مرا از حال خود آگاه گردان ، آن بی چاره احوالات خودرا بیان کرد - آن یهودی دست اورا گرفته بخانه برد وهزار درهم بیرون آورد و گفت بردار وقرض خودرا بده ، هر چند از دین بیگانه‌ایم اما همسایه‌ایم روا نباشد که مرا سیم وزر باشد وتو بقرض گرفتار

باشی ومن از علمای خود شنیدم که رعایت حق همسایه واجب است - آن مرد با خود گفت که روی ازدرگاه حقتعالی نگردانم و بریهودی تملق نکنم که دشمن دین است !. پس گفت ؟ ای یهودی بآن‌خدائی که دین محمد ص درحکم وفرمان اوست که دراینحالت پریشانی‌این زر ازتو قبول نکنم تا اینکه ایمان بدین آنحضرت نیاوری - یهودی گفت من درکتاب تورات قدر ومرتبهٔ آنحضرت‌راخوانده‌ام ورعایت حق همسایگی درتورات بسیار دیده‌ام هردو رابجا میآورم تو این زر را قبول کن وکلمهٔ شهادت را بگوی تا از برکت همسایگی توبدین آنحضرت در آیم - آن مردمؤمن کلمهٔ شهادت را عرضکرد ویهودی مسلمان شد ، آنگاه آن زر رابرداشته پیش قرض‌خواه رفت وگفت حق خود را بگیر و سند مرا بده - آن مرد گفت تو بدین پریشانی در این یکشب این زر را ازکجا آوردی ؟ تا راست نگوئی از توقبول نکنم - آنمرد درویش گفت تو را بدین حرفها چکار است ؟ مرد خدائی بمن داده است ، آنمرد قسم داد که حقیقت را بیان کن - پس آن‌مرد حال بازگفت که فلان یهودی که همسایهٔ من است این زررا بمن داده - آنمرد قرضخواه گفت : ای برادر عزیز، من‌ازیهودی کمتر نیستم پس برخاست وبدرون خانه رفت وسند او را آورد و گفت سند خود را بستان که وجه آنرابتو بخشیدم - هرچند آنمرد گفت زرخود را بردار، اوقبول نکرد و عذرها خواست - پس آنمرد مومن خوشحال و خرم شده او را دعا کرد و بخانه خودرفت - در همان شب آن مرد قرضخواه دید که قیامت برپاشده وحشر ونشر روزحساب است و نامه‌های اعمال پران گشته بعضی را بدست راست و بعضی بدست چپ دادند ، نامه عمل او وآن یهودی را بدست راستشان دادند وگفتند ای بندگان خدابی حساب ببهشت درآئید ، ایشان گفتند ما بکدام عمل‌بی‌حساب بهشت رویم؟ فرشتگان گفتند: بآن یهودی که مسلمان شده وحق همسایگی بجا آورده است و توکه سند این درویش را دادی ، ما نیز بکریمی خود بهشت را بشما عطا کردیم.

پس ای عزیز - بدانکه هر که نیکی میکند با خود میکند پس در این مقام تمثیلی بیاوریم

« تمثیل »

در مفتاح الدعوات آورده اند که یحیی بن خالد را همسایه ای بود هزار درهم قرض داشت و آن همسایه در ادای دین عاجز بودوممکن نبود ادا نماید ، پس بخدمت حضرت امام جعفر صادق «ع» آمد و گفت: یا بن رسول‌الله از یحیی فلان مبلغ برذمهٔ من‌است ودر این‌صورت ادای آن ممکن نیست ، پنابآستانهٔ تو آورده‌ام - آن حضرت به یحیی نوشت باین مضمون که « ان الله فی ظل عرشه لاتسکنه الا من نفس عن اخیه المؤمن کربته و اعانه علی نفسه و حامل الرقعه اخوك وجارك والسلام علی من اتبع الهدی) یعنی حقتعالی را درسایهٔ عرش منزل‌ها است که ساکن نخواهد شد آنجا مگر کسی که از دل برادر خود محنتی دور کند واعانت نماید برنفس خود او را قربة الی الله این مرد برادر وهمسایهٔ تست ورحمت بر کسی که تابع راه حق گردد - پس آن‌مرد آنرقعه را درخانهٔ یحیی بردو اورا خبردادند که رسول حضرت صادق «ع» آمده ترا میخواهد - یحیی از شوق این خبر سر وپای برهنه بیرون دوید واورا در بغل گرفته‌رویش بوسید پس رقعه را گرفته زیارت نمود و گفت ایبرادر مرا از آتش دوزخ‌نجات دادی اکنون حاجتی داری بفرما که بجان منت دارم - گفت ای یحیی هزار درهم‌که طلب داری التماس دارم‌که چند روزی مهلت‌دهی تادست و پا کرده دین ترا بدهم - یحیی گفت ایبرادر نزد همت‌من‌چیزی نیست آن‌چه هم دارم فدای تومی کنم بعد دست‌اورا گرفته بخانهٔ‌خود برد وهرچه از مال دنیا داشت دوحصه نمود نصف آنرا باوهبه کرد و نصف دیگر را برای فرزندان خود نگاهداشت وگفت ایبرادر از من راضی شدی ؟ گفت والله که مرا خشنود کردی در خجالت افکندی ومن هیچ ندارم که در عوض بتو بدهم اما پنج حج کرده‌ام ثواب آنهارا بتودادم پس اورا وداع کرده بخدمت حضرت‌صادق (ع) آمد وآثار فرح وخرمی در چهرهٔ مبارك آن حضرت دید پس پایمبارك آن حضرت ببوسید و احول یحیی را عرض‌کرد وگفت یابن رسول‌الله از یحیی خوشحال شدید؟ فرمود یحیی‌خوشحال ساخت مرا و جد مرا وحضرت حق سبحانه او رااز گناهان پاك ساخت.

پس‌ای عزیز ؛ چون‌این تمثیل شنیدی و بکنه‌سخن‌رسیدی

پس فکری بکن که نیکی باهمسایهٔ خود کردن وادخال سرور دردل مؤمن موجب خرمی حضرت رسول «ص» و سبب خوشنودی حقتعالی میشود- این حدیث برچند چیز دلالت کند: اول آن که دوستی برادر مؤمن سبب خرمی ورضای حقتعالی است . دوم آن که امداد برادر مؤمن بقدرمقدور برهمه کس واجب است . سوم آن که درمهمات پناه برخدا وائمهٔ هدی ع باید بردودر گرفتاری طلب خلاص ازایشان باید نمود.

«قطعه»

چو هست قدرت نیکی و رتبه خیرات
بجوی ملك ابد را ز نعمت فانی
بگیر دست فرومایگان چو نانی هست
که زود دست تو گیرد خدا چو درمانی

(حکایت)

آورده‌اند که در جوار و همسایگی یکی از اهل صلاح شخصی فاسق و فاجر بود که همیشه شراب و خمر خوردی و ساز نواختی و آن متقی تمام‌شب بعبادت مشغول بودی وپیوسته خاطر اورا در اندیشه اعمال و افعال همسایه مشوش داشتی و گاهی بر سبیل نصیحت پند و موعظه میدادی وآن همسایه قبول نمی کرد ، تاآن که سه شب آواز ساز از خانه او بگوش آن مرد صالح نرسید ؛ باخود گفت‌شاید توبه کرده باشد یا این که بسفر رفته باشد یا بیماری باو عارض شده باشد ؛ چون رحیم‌دل بود و حق همسایگی را منظور میداشت بدر خانهٔ او رفت واحوال‌پرسید گفتند چند روزاست که در بازار باشخصی جنك کرده وحاکم اورا گرفته است ؛ آن مرد پرهیزکار با خود گفت حق همسایگی امری عظیم است شاید که در بند توبه‌کرده باشد واز عمل بد برگشته باشد؛پس برخاست و رو بخانه حاکم رفته برای همسایه شفاعت کرد حاکم بالتماس‌او آن مرد را از حبس برآورد و آزاد نمود - چون بیرون‌آمد و حقیقت معلوم کرد بپای آن مرد افتاد و گفت با من عاصی این لطف واحسان‌ازچه ممر است ؟ گفت برای حق همسایگی و حق سلام که گاهی مرامیدیدی ودر سلام سبقت میگرفتی، آن حقوق ازگردن خود اداء نمودم ومراغرض دیگر نبود - آن شخص از فسق و فجور توبه کرد واز برکت آن مرد

متقی یکی از صلحای عصر شد و باقی عمر خود را در اطاعت و عبادت پروردگار گذرانید

ایعزیز؛ بر تو باد که همیشه در طلب نیکان و نیکوکاران باشی تا رستگار دنیا و آخرت گردی وحشر تو باایشان باشد واز بدکاران اجتناب نمائی که گفته‌اند: «هر که بارسوا نشیند عاقبت رسوا شود» و حضرت رسول صع فرموده «فروا من الناس کفر ارکم من الاسد» یعنی بگریزید از مردم بد کردار مانند گریختن از شیر.

پس درباب احوال روزقیامت تمثیل بیاوریم تا برادران مؤمن بشنوند وبخاطر نگاهدارند.

(تمثیل)

روایت است که چون روز قیامت نامه‌های اعمال پران شوند فرمان آید از مصدر جلال الهی که ای بندگان عاصی نامه های اعمال خود را بخوانید ؛ وهر بندهٔ که اعمال‌خودرا بخواند وخواهد که منکر شوداعضای اوشهادت بدهند چنانچه حقتعالی درقرآن مجید فرموده:

«الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون» ــ آه آه از آن روزیکه نامه‌ها پران شوند و بدست چپ آیند؟ ایمومن چه تدبیر ساخته‌ای؟! و ای مسکین چه اندیشه در کاری نموده‌ای؟! بیندیش از آن روزی که گویندت بیا برخوان نامه اعمال خودرا؛ درصورتی که سرتاپا خطا باشد؟ چنان که حقتعالی درقرآن مجید فرمود: «اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا»

پس ایبرادر؛ یادکن و اندیشه نما که چه در پیش است بعضی باشند که گویند نامهٔ اعمال خودرا آهسته بخوان تا کسی دیگر نشنودو برحال تو اطلاع نیابد؛ پس او چون نظر در نامه عمل خود کند همه گناه بیبیند پس گوید خداوندا بعضی کارها برضای تو کرده‌ام آنهارادر این نامه نمی‌بینم؛ گویند آن طرف دیگر را ببین که نوشته شده یانه؟ چون نگاه کند سر درپیش اندازد؛ پس فرمان حضرت عزت در رسد که ای بندهٔ مومن ترا آفریده‌ام برای‌دوستی‌اهلبیت (ع) ونیکوئی‌ودستگیری همسایه کردن وصلهٔ رحم بجا آوردن وتو برای رضای ماهمه را بجای

آوردی ، اکنون نامه‌اترا بر گردان و برخلقان بخوان که از برکت این اعمال ازعذاب نجات یافتی .

ای عزیز ؛ اگر میخواهی از روزی که در شان او نازل شده « یوماً کان شره مستطیراً » کار های سخت بر تو آسان شودو محنت براحت مبدل گردد پس دردنیا حاجت درماندگان وزیردستان وهمسایگان خود را برآر و با صلحا و نیکان آمیزش کن و از صحبت بد کاران اجتناب نما تادر آن روزپرشر وشورددستگیر توباشد ـ پس‌این باب‌تمثیل دیگر بیاوریم

(تمثیل)

روایت کرده‌اند از معروف کرخی که گفت : وقتی بخدمت‌حضرت امام جعفرصادق علیه السلام رفتم و عرض کردم یابن رسول الله مراپندی ده که موجب رستگاری من باشد ، آن حضرت فرمود که بپرهیزازبدان از حضرت موسی « ع » مرویست که آن حضرت نهی فرموده ازمجالست با بدان و اهل ضلالت و بدکاران پس شخصی گفت پدر ومادرم فدای تو باد مارا چه لازم آید هرگاه آنچه ایشان میکنند ما راضی بآن نبوده و باعتقاد خود ثابت قدم باشیم آن حضرت فرمود « اما ان تخاف ان تنزل به نقمة فتصیبکم‌جمیعا» یعنی نمیترسی که ازشومی افعال وکردار ایشان عذاب نازل شده شمارا نیز بشومی مصاحبت ومجاورت ایشان فروگیرد آنگاه توبه وپشیمانی سودی ندارد .

(بیت)

زینهار از قرین بد زینهار　　　و قنا ربنا عذاب النار

دراین مقام همینقدر کافیست (آنجاکه کس است یکحرف بس است)

فصل - هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

پس دراین باب تمثیلی بیاوریم

تمثیل

آورده‌اند دربحر السعاده که درزمان قدیم بازرگانی بود بشیرنام مال او با گنج قارون برابری کردی و بمرتبه‌ای مستغرق دنیای دون‌شده بودکه‌نه‌شب خواب داشت و نه روز آرام از ترس آن که مبادا مالش

تمام‌شود یاچیزی از آن کم‌شودهرگز نمیخورد مبادا قصوری‌درآن پدید آید وبجای طعام غم‌وغصه میخورد پس‌با اینحال باقادرذوالجلال‌مناجات میکرد ومیگفت الهی تو بدلها آگاهی وبرهمه چیز قادر وتوانائی بار خدایا حرص از دلم بردار یامرا در دنیا نگهدار که‌دل ازاین‌مال‌ومنال برکندن وآخر بدیگران گذاشتن بسیار مشکلست - تا اینکه شبی بهمین فکر بخواب رفت شخصی باو گفت ای بشیر بشارت باد تراکه‌اگرخواهی زنده وجاوید بمانی ترا بکوه سرانديب باید رفت که‌درآنجا کوهی است آنرا (رهون) گویندودرآن کوه گیاهیست که هرکس ازآن‌بخوردهرگز نمیرد ! چون بشیر از خواب بیدار شد خوشحال گردید غلامی معتمدداشت او را طلبیدوبا او نقل‌کرد ، غلام ازسفر هندوستان بسیار بتنك‌آمده‌بود گفت ایخواجه زینهارکه‌اینواقعه راباکس نگوئی که‌باعث‌مضحکه میشوی مردم حمل بردیوانگی‌تو میکنند هیچ عاقل این‌سخن‌را باورنکند که‌آدمی نمیرد وجاویدبماند زیراکه‌بشر تخم مرك است ! خواجه بشیرکه‌اینجواب را از غلام بشنید خاموش‌شد ؛ پس غلام‌گفت ای خواجه درعیش بر خود بگشا وگرهٔ غم از دل بازکن که‌گفته‌اند دنیا پنج‌روز است بسیروصحرا وتماشای‌گشت وشکار برو ، گویا که‌مال عالم‌را جمع‌کردی‌آخر همه را بازگذاری که مال دنیا باکسی وفا نکند -

روز دیگر غلام اسباب‌عیش‌وطرب مهیا وخواجه‌را بصحبت سازتحریص مینمود ! خواجه همان مناجات‌را شبها میکرد و مینالید ؛ پس شب دیگر بازهمان‌خواب‌را دید وبازخوابرا بغلام‌گفت آنغلام باز زبان طعن وملامت گشود گفت‌ای‌خواجه مال وسودای جاه دنیا بر مزاجت غالب شده اینچه سخن است که می‌گوئی آدمی شده است که نمیرد؛ چنین مگو ، مردم میشنوند ومیگویند بشیر از حب دنیا دیوانه شده است ؛ خواجه‌چون این تقریر بشنید ملول خاطر گردید ، شب سوم باز همان‌خوابرا دید که باوی گفتند ای بشیر تو ازحضرت حق سبحانه و تعالی حاجت خواستی و مناجات کردی ترك این سفر مکن وسخن غلام را که غول راه‌تست قبول منما وبطلب حاجت خود برو تا بمقصود برسی -

از این بشارت ازخواب برخاست وسجدهٔ شکر بجا آورد وباخود گفت این راز را باکسی نباید گفت که‌سر مکتوم است پس تایکهفته اسباب‌سفر مهیاکرد وبا غلامی‌معیار نام روانه‌هندوستان گردید ، میرفت‌تابسرانديب

رسید کوهی دید سبز و خرم و شاداب و فرحناك شد و گفت این همان کوه است که نشان داده اند مصلحت براینست که خود تنها بر سر این کوه بروم پس اسباب را بغلام سپرد و خود بالای کوه رفت مکانی دید بسیار فرح بخش وسبز وخرم وانواع ریاحین و گل شکفته وهزاران رنك گیاه ازهرطرف آراسته وآب روان وسه بر که دید ، باخود گفت آیا گیاهیکه متضمن حیات جاودانی است کدام میباشند ؟ بهرجانب نظری و بهرطرف گذری میکرد ناگاه چشمش بر شعبی از شعب افتاد که نوری ازوی میتافت چون آنجا رسید پیر نورانی دید که تنها در غاری نشسته بشیر باخود گفت هرچه هست این پیر میداند ، پیش رفت وسلام کرد آن پیر جواب سلام اورا داد و گفت ای خواجه بشیر خوش آمدی خوابی که دیده ای باز گو ! بشیر حیران شد با خود گفت این پیر نام ومطلب من از کجا دانست ؟ پس گفت آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست ، ای شیخ بزرگوار وای پیر عالی مقدار درخواب بمن نمودند که دراینکوه گیاهی هست که هر که از آن بخورد جاوید بماند من بهوس آن گیاه از راه دور آمده ام ورنج ومحنت بسیار کشیده ام ، شیخ گفت

« بیت »

نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان که کار کرد

اگر چه رنج بسیار کشیدهٔ اما بسر گنج مقصود رسیده ، پس شیخ این مثل رابخواند(هرگز نمیرود آنکه دلش زنده شد بعشق) هر که بعین عشق نرسید آب حیات نچشید وهر که بقاف عشق نرسید سیمرغ را نشناخت پس دل عشق هرگز نمیرد

« بیت »

عشق است حیات جاودانی بی عشق مباش تا توانی

یا بشیر بدانکه آدمی بی عشق تن بیجان است و تن با عشق زنده و جاویدان است

« بیت »

گوهر زندگی بعشق طلب مقصد زندگی ز عشق طلب

یا بشیر آن گیاهی که تو بعشق آن اینجا آمده ای وطالب آن شده ای آن عشق از عشقه است چنانکه عشقه بهردرختی که بپیچد آنرا تازه واز آفت خزان نگه میدارد پس تخم ایمان در زمین دل میباید کاشت و دل از

حب دنیا باید برداشت وجهانی راندیده باید انگاشت تا آن دل زنده و جاوید بماند وهرگز نمیرد ، ای بشیر باید بخدا پیوست ودل بکرم ولطف او باید بست چنانکه‌در کلام خود حقتعالی فرموده (فاذا عزمت فتوکل علی‌الله ان‌الله یحب‌المتوکلین) پس‌هرکه پناه برد بخدا واعتماد نماید‌باو وتوکل بلطف وکرم او کند وبدان استوار باشد هرگز دلش‌نمیردوزنده وجاوید بماند پس پیر گفت یا بشیر در اینمقام حکایتی تقریر کنم :

(حکایت)

آن پیر روشن ضمیر گفت : ای بشیر روزی در این‌کوهها میگردیدم جوانی نیکوروئی ژولیده موئی خرقه پوشی‌را دیدم که سروپای برهنه میگردید او برمن‌سلام کردوگفت یا پیر لحظه‌ای واقف حال من‌باش‌تا غسل کنم وباحضرت بی‌نیاز نیاز وزاری نمایم وجان عاریتی‌را وداع‌کنم پس با او بکنار آب رفتیم واو غسل‌کرد ودو رکعت نماز بجای‌آورد و سر بسجده گذاشت وجان بحق تسلیم کرد من‌او را غسل دادم و کفن همراه خود داشت‌اورا کفن کرده‌درلحد گذاشتم‌او را درقبر خندان‌وشکفته دیدم گفتم خدایا‌باین جوان غریب وبیکس رحم‌کن آوازی ازگورشنیدم که‌کس بیکسان ومونس غریبان خداست اگر چه‌در نظرها خوارم‌پیش‌او عزیزم ، گفتم ای‌مرحوم‌بعدازمردن هم سخن میگوئی ؟! بازآوازی شنیدم که‌گفت (هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق) دوستان خدا هرگز نمیرد لیکن از این‌سرای فانی نقل‌کنند بسرای باقی ودر ریاض‌جنت‌انس گیرند ودر خلوت‌خانه لحد راز گویند :

بی عشق مباش تاتوانی　　　　باعشق بمیر تاتوانی

ای بشیر آن روزتا حال‌دل ازدنیا‌برداشتم واز دنیا وصحبت خلق دوری نمودم و انتظار میکشم آخرهمه را این راه درپیش‌است که‌فرمود «فاذاجاء اجلهم لایستأخرون‌ساعة ولا یستقدمون » ؛ چون بشیر این‌تمثیل از آن پیر شنید از غرور مستی هشیار واز خواب غفلت بیدار شد و پای شیخ را ببوسید وگفت یاشیخ پند ونصیت زیاده گردان تا دل‌مردهٔ من زنده شود ، فرمود : ای بشیر چون دنیای دون رو بتو آورد بدان که بگناهت تعجیل کرده هیچ عقوبتی بعقوبت دل مردگی وپراکندگی خاطر بجهة مال دنیا نیست که (حب‌الدنیا رأس‌کل خطیئة) ای بشیر جهد کن

تا خود بصلاح و تقوی وحسن طاعت وکثرت عبادت ورغبت بآخرت آراسته گردانی وخود راشایسته رحمت الهی سازی دل‌مرده خودرا بآب رحمت او زنده نمائی و بنوازی وکارامروز بفردا نیندازی و بحال آخرت خود پردازی واز کیش نفس کافر کیش بیرون آئی تا فردای قیامت درسایه رحمت الهی درآئی ، ای بشیر بدانکه بهترین دلها دل خموش است وخراب ترین دلها دل پرگوکه کلام لغو و بیهوده وخنده وقهقهه دل صاف وزنده رامرده گرداند وسیاه وتیره وتاریك کند پس دل را بیاد الهی وذکراو زنده دار وهمیشه بیاد حق باش ومهرسکوت بریاقوت دل بگذار واز فکر مال وجاه بازآی که این اسباب وخانمان رابتوخواهند گذاشت ودل از این مهمان سیر کن که بهیچکس وفا نکرده ونکند ، یا بشیر میدانی که حیات پاینده وعیش گوارنده کدامست ؟ گفت نه ؛ شیخ گفت : یا بشیر چشم بصنایع وبدایع پروردگار بینا کن وگوش را بآیات بینات شنوا ساز که حقتعالی در کلام خود فرموده «انظر کیف ضربوالك الامثال فضلو افلایستطیعون سبیلا» همینست زندگی پاینده وعیش گوارنده که خود را بخدا واگذاری ، چون بشیر این موعظه از آن شیخ با تدبیر شنید دلش نرم شد ورقت کرده بگریه درآمد گفت یا شیخ من مرد بدکردارم و بسیار گناهکارم ودایم ازحرص در پی مال دنیا بودم آیا آن بار گناه را بچه قسم از دوش خود سبك توانم نمود ؟ شیخ گفت بسه چیز اول پشیمانی وتوبه (التائب الذنب کمن لاذنب له) دوم در مقام عذر واستغفار برآی سوم از حرص وتکبر گذشتن و بعبادت وفرمان قیام نمودن ؛ بشیر پرسید که از حرص وحسد دورشدن بچه چیز میسر شود گفت بدو چیز اول صحبت وهمنشینی با علماء وفضلا و صلحا واهل تقوی دوم با درویشان وفقیران آمیزش کردن واز اهل دنیا وفساق دوری وکناره کردن که صحبت علما دل مرده رازنده میکند ومجالست ایشان از حرص وحسد اینکس رارهائی دهد ، بشیر گفت یا شیخ تأسف وحسرت از برای چه چیز بایدخورد ؟ گفت از برای عمریکه صرف لهو ولعب شده و بمعصیت گذشته باشد پرسید که خرابی دل وایمان از چه چیز بهم میرسد؟ گفت یا بشیر دو قومند که دل ایشان مرده است وخبر از خود ندارند یکی آنکه فخر برمال دنیا کند و بمال وجاه خود بنازد ودیگر آنکه درویشان ومسکینان رادر نظر خوار و بی‌مقدار شمارد واز ایشان کناره گیرد واین طایفه دل‌مرده‌اند واز آخرت هیچ یاد نکنند، بشیر گفت یا شیخ میل بآخرت ازچه چیز حاصل

میشود گفت که دل خود را بیاد حق مشغول داشتن تاشیطان بدان راه نیابد ودایم پیروی شرع کنی ودراوامر و نواهی منقاد باشی و قول و فعل تو مطابق وموافق فرموده آنحضرت باشد امروزاگر آنچه فرموده بفعل نیاوری فردا گوئی« فارجعنا نعمل صالحا» پس درجواب او گویند ای کور باطن نادان توخود از آنجا میآئی وآیات بینا ترا شنیده بودی چرا عمل نکردی یا بشیر الحال که دانستی که چه عقبه ها در پیش است، پس در فکر آخرت خود باش وتن بمرك ده که آخرین منزل تو گور خواهد بودوزن وفرزند ودوست ومصاحب وخویش وپیوندت تا لب گور آمده وترا در آنجا تنها گذارند وتو بیکس وتنها خواهی ماند وازمال دنیا بجز کفن نخواهی برد

(نظم)

زن وفرزندواخوان وزرو زور همه هستند با تو تالب گور
بزندان خانهٔ گورت سپارند نه تنهادر دل خاکت گذارند

پس امروز که فرصت داری کارفردا بساز وذخیره پیش از خود بفرست تا در آنجا بکار آید بدان که سعادت قرب پروردگار و شقاوت بعد از رحمت پروردگار است بشیر گفت قرب از چه توان حاصل کرد گفت از تربیت نفس و کسب حلال وصلاح وتقوی وحسن خلق با خلق خدا پرسید که شقی را ازچه توان شناخت گفت آن که خود را از لو ولعب وبغض وکینه و حسد بازنتوان داشت بااینطایفه دوستی کند وباعلما و صلحا بد باشدوازصحبت ایشان محفوظ نشود بلکه با ایشان دشمن باشد وسخن ایشانرا نشنود و هرزه با علما گوید تا مردم بخندند پس چنین شخصی شقی وازرحمت خدا دور است بشیر گفت یا شیخ استعداد قبول که نتیجهٔ آن سعادت وعافیت است از چه چیز حاصل میشود گفت بآنکه نفس خود را از آنچه نهی شده بازدارد وازپی آرزوها نرود که هر که را امروز معرفتی در دنیا حاصل نشود فردا در آخرت بفرمان راه نبرد وحقتعالی فرموده (و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی) یا بشیر تو نفس خود را بشناس بدانکه او با تو دشمن است وبهوای او مرو که هر بلائی که برسر آدمی میآید از نفس کافر کیش است پس بشیر این موعظه شنید گفت ای خضر مبارك نهادوای عارف کشور داد بیانی بغایت فصیح ولسانی بینهایت ملیح داری واین همان داروئی است که درخواب مرا نشان داده اند که زبان معجز بیان تو باشد بجهت آنکه زبان زاویه نشینان کوی محبت وارادتست کلید معرفت حضرت حق ، لهذا

ثقل غفلت وزنك ظلمت از دل سیاه مردهٔ من برداشتی، وتخم محبت الهی در زمین دلم کاشتی ودارویی که دل مرده مرا زنده میکند بردلم مالیدی و زنده کردی

« بیت »

مرده بودم زنده گشتم از غمت   صدهزاران جان فدای مقدمت

ای پیر دستگیر وای مرشد روشن ضمیر ، منبعد نصایح تورا دستورالعمل خود کرده بکار خواهم داشت وبامر آخرت خواهم پرداخت وحب دنیا و مال دنیا را ازدل خود دور خواهم ساخت

(بیت)

بود ما را دلی چو پژمرده   تا ترا دیده‌ام شدم زنده

ای شیخ بزرگوار نصیحت زیاده کن پیر گفت : ای بشیر بدان که دو واعظ اند که همیشه برمنبر دل آدمی موعظه میکنند : یکی ناطق و دیگری صامت ناطق آیات بینات قرآنی است که (فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون) چون پیك اجل فرا رسد یك دم امان ندهد و آن که صامت است مرك دوستان و همسایگان است که آدمی را آگاه میکند

(بیت)

وعظ کس گر شنیدنت هوس است   مرك همسایه واعظ تو بس است

پس بر تو باد که بدنیا واهل دنیا دل نبندی وفریب شیطان نخوری که چون میل بدنیا کنی وفریفته او شوی شیطان بر تو دست یابد وتو را بکلی تابع خود گرداند واز لشکر او باشی وروز محشر تابع ومتبوع هردو را بدوزخ برند . وشیطان دشمن خداست که حقتعالی از متابعت او نهی فرموده چنان که در کلام مجید فرموده (یا ایها الذین آمنوا لاتتبعوا خطوات الشیطان ومن یتبع خطوات الشیطان فانه یامر بالفحشاء و المنکر) پس علاج ترك این دنیا گریختن از اهل آنست و دائم در فکر آخرت وذکر خدا وطاعت بندگی کردن است و صبر و تحمل بر جفای خلق کردن واز مصاحبت بدان کناره گرفتن ، که هرگاه چنین باشی بتحقیق که ابواب رحمت ومغفرت برروی تو گشوده شود ، حقتعالی در قرآن مجید فرموده « ان رحمة الله قریب من المحسنین »

وازجریده غافلان بدر روی واز کسانی شو یکه خاصان ومعتمدان درگاهند ومرد آگاه آنست که دنیارا دوست نداشته باشد واختلاط بااهل دنیاوفسق وفجور نکند وهمهٔ علم او بعمل موافق شرع باشد و زبان زیان‌کار را از فحش‌وهرزه ودروغ نگهداردو برقول وفعل‌خود صادق باشد.

ای بشیر، قناعترا برحرص غالب گردان تااز کسب‌فضائل‌محروم نمانی وصدق قولرا برخودلازم سازکه قوام اموربراستی وصدق‌است که(الصدق میزان السموات والارض) ـ ودیگر نفس سرکشرا خوار وذلیل‌و گرسنه نگهدار تادر معصیت دلیر نشود، قلبت صافی و عقلت وافی باشدکه جمیع انبیاء و اولیاء بالباس جوع جواهرحکمت سفته اند و جوعرا طعام انبیاء گفته‌اند :

(قطعه)

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی

ودیگر آن‌که خانهٔ دلرا ازشهوت جسمانی بالکلیه خراب‌کردن تا بفضائل روحانی‌معمورگردد وبافقروفاقه صبرکردن تاعند الخالق بی‌آبرو نشوی زیراکه صبر برمحنت وذل فقر ازذل سؤال آسان تراست و نکتهٔ «الفقر فخری » دلالت برآن می‌کند، زنهارکه گوهرفقررا خریداریاش وازآخرت خبردار وازخواهش نفس‌خود بیزار شووازحال‌غافل‌مباش، ای بشیراگرچه نصیحت‌کردن آسان‌است امادشواری است درقبول ، درپیروی صوفیان جاهل‌مباش وباعوام ونادان وکاهل وبداصل منشین تاگمراه‌نشوی وانکاراهل علم‌صوفیان متشرع مکن تابیراه‌نشوی بجهت‌آن‌که آنهاهستند که نفس‌مرده ودل‌زنده دارند وگفتاروکردارایشان موافق‌شرعست پس با ایشان آمیزش‌کن وازحال ایشان غافل‌مباش .

(بیت)

کسانی که یزدان پرستی کنند بآواز دولاب مستی کنند

برتو بادکه ملازم خلوت باشی که تنهائی و خاموشی دلرا روشن‌و طبعرا صاف‌گرداند.

« بیت »

ای دل بخیال دوست صاحبدل باش   خاموش نشین وفارغ از عالم باش

ای بشیر؛ برتو باد بنماز وروزه ومجاهدهٔ نفس که حقتعالی فرموده «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» ودائم درخوف ورجا باش ومرك را آماده شو وبسیار یاد کن ؛ ودر دنیا چنان زی که گویا غریبی که صحبت با اهل دنیا نداشتن نوری در باطن تو بهمرساند وبیناشوی وراه راست بدانی وازظاهر وباطن خود آگاه شوی

ای بشیر ؛ داروئی کـه ترا راه نموده‌اند همین است . بشیر چون این نصایح شنید دلش بچراغ معرفت روشن گردید وباطنش بنوریقین صفا یافت ! ناگاه نعرهٔ مستانه بزد وازخود بیخود شد پس از لحظه‌ای که بخود آمد درپای شیخ افتاد وببوسید. شیخ پرسید که حال خودرا چگونه میبینی؟ عرض کرد : یاشیخ باخود نیستم :

« بیت »

هر که از خود میرود از محنت فارغ است

میروم از خود که سیر عالم بالا کنم

ای شیخ ،از کرده‌ها پشیمان شدم ؟ حب دنیا ازدل بدر کردم والحال مالی که دارم همه را درراه خدا میدهم. شیخ گفت بسیارخوب میکنی،هرچه امروز بدست خود بدهی فرداذخیره تو باشد .

بشیر گفت: دراین کنج غارودراین مغار پرمور ومار بی‌مونس ویارهمدم وغمگسار تنها وبیرفیق وبیزاد چون بسر میبری؟

شیخ گفت : ای بشیر بدان که در خلوتخانهٔ قرب حق مشغله نااهلان برنتابند و هر که از مردم دنیا دور شد و بخدا پیوست بحکم آیه کریمه « و نحن اقرب الیه من حبل الورید » خدا با اوست ودرهمه جا حاضر و ناظر و از او دور نیست . بشیر گفت : یاشیخ تا نفس من خود را نشناخته بود ازخوردن وآشامیدن چاره نداشت وباصبر و توکل نمیساخت وتامعبود خودرا شناخت بالکلیه از دنیا و مخالطت اهل دنیا بپرداخت وبا عزلت و تنهائی ساخت ، چندان لذت از مشاهده معرفت بدوراه یافت که ازعروس نازیبای دنیا وصحبت آن نارعنای بیپروای شوهر کس پر دغا روی برتافت :

« بیت »

چنان مستغرقم‌درعشق جانان　　که‌هیچم‌یاد نایداز دل‌و جان

پس پای شیخ را ببوسید واو را وداع کرده مجنون وار باسر وپای برهنه روی بصحرا و بیابان نهاد وچون بوطن خود رسید باندك وقتی‌همه مال واموال خود را در راه خدابفقرا ومساکین داد و گوشه عزلت‌اختیار نموده بوظائف‌طاعت‌و مراسم عبادت‌بروجه احسن‌قیام نمود وصفای‌صفتش اثر کدورت علایق را زایل ساخت و دیگرشکم سیر نخورد ویك چشم خواب ویك‌لحظه آسایش نداشت تا بجوار رحمت حق پیوست .

ای عزیز ، این تمثیل‌برای آنست‌که‌بدانی مال ومنال دنیا وبال مومن است وبا کسی وفا نکرده اکنون که میتوانی وفرصت داری اهمال درکار آخرت مکن که پشیمانی سودی ندارد وپیش از آنکه بچنك اجل گرفتار شوی ذخیرهٔ برای خود بفرست که حساب امروز را از خیروشر فردا از تو خواهند پرسید (از من خبرت که بینوا خواهی رفت) پس‌اگر غفلت نمائی زهی نادانی- (قوله تعالی) «ان‌السمع والبصر و الفواد اولئك كان عنه مسئولا »

ای عزیز ، از این آیه کریمه پند گیر وازاین دیدن و شنیدن که حقتعالی نهی فرموده خود را نگهدار ودل بدنیا مبند .

«مثنوی»

ای خداوندان نطق وطمطراق　　صحبت دنیا نیرزد جز نفاق

اندك اندك خانمان آراستن　　پس بیك‌باراز سرش برخاستن

نقل است سلمان فارسی«ص» از حضرت رسول ص» پرسید بهترین بندگان خدا در روی‌زمین کدامند ؟ فرمود : (ازهدکم فی‌الدنیا وارغبکم فی‌الاخرة » یعنی آنهائی که روی از دنیا بگردانند و به عقبی راغب شوند - (قال رسول‌الله ص») «الدنیا فی‌جنب‌الاخرة کما یجعل احدکم الاصابع فی الیم فلینظر بم یرجع » یعنی حضرت رسول ص» فرمود : دنیا در جنب‌آخرت چنانست که یکی از شما انگشتی بدریافرو برد ، ازآن دریا انگشت وی چقدر آب بردارد ؟ مثل دنیا وآخرت چنانست درابنمقام تمثیلی بیاوریم :

(تمثیل)

آورده اند که مالك انس گفت حضرت رسول صم بر بالای حصیر خفته بود واثر آن بر پهلوی مبارکش نقش گرفته بود ، یکی از اصحاب آنرا مشاهده کرد و گریست وعرضکرد : یا رسول‌الله ، قیصر و کسری بالای دیبا خفته اند وتو که رسول خدائی بر بالای بوریا میخوابی که اثر آن در بدن شمانمایان است ؟ فرمود مگر نمیدانی ایشانرا دنیا است وما را آخرت ، پس آخرت باقی از دنیای فانی بهتر است که «والاخره خیر لك من الاولی »•

پس ای عزیز ، برجان خود رحم کن و ببین که چه در پیش است و کجا باید رفت ؟

(بیت)

هرحیاتی رامماتی در پی است　　　هر وصالی را فراقی در عقب

اگر قدم در راه طاعت میگذارید (ان الابرار لفی نعیم) و اگردر راه معصیت مینهید (ان الفجار لفی جحیم) - ای مومنان ، در بهارستان دنیا چون بلبلان مست غافل مباشید ، در مزرعهٔ زندگی تخم طاعت بپاشید که ناگاه صرصرخزان موت در آید . وکاری که بشما رجوع شده از آن بیکار مباشید که فرداچون شاهباز (اذا وقعت الواقعة) پرواز کند وپرو بال «لیس لوقعتها کاذبة » باز کند ، و کوس «القارعة ماالقارعة » بجنباند که از طبلش آفتاب قیامت مغربی بجنبش آید واز هیبت (و نفخ فی الصور) دلها در خروش آید وتو معذور باشی وپشت دست را بدندان تحیر نگزی ! پس در این دوسه‌روزی که مهلت داری کار آخرت خود رابساز وکارامروز بفردا مینداز که در آنجا پشیمانی سودی ندارد •

(بیت)

کسی گوی نیکی زدنیا برد　　　که باخود نصیبی بعقبی برد

حقتعالی فرموده «ولقد انزلنا الیك آیات بینات والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) برتو باد که راستی پیش گیری وتن بعبادت دهی ودل بطاعت نهی واز خط فرمان بیرون نروی

(رباعی)

بیدارجهان باش که‌درگور نهٔ　　　رفتند بسی بگور وتو در گور نهٔ

گیرم که بمال همچو قارون باشی　　جز طعمهٔ مور و مار در گورنهٔ

« تمثیل »

آورده‌اند که چون روح از بدن جدا شود بعد از یك هفتهٔ دیگر باز روح دستوری یابد و بتن در آید و ببیند گوش و چشم گشاده و تن در میان خاك و خون خفته و غرقه گشته ، غمگین شود، چون هفته دیگر بیاید تمام اعضارا ببیند که کرم در او افتاده ، دهان پرمار و مور گشته ! بنوحه در آید و گوید: کجاست عیال مهربانت ؟! چه شدند یاران و دوستانت که اوقات شریف و عمر عزیز خودرا صرف ایشان می کردی ! واز حلال و حرام بهزار تعب جمع کردی و ذخیره برای ایشان نهادی ، الحال همه ترا فراموش کردند و همه بمال تو دلخوش کرده بعیش و عشرت مشغولند ! و اگر عمل صالح بجامیآوردی امروز مونس و دستگیر تومی بود و در این گور تنك و تاریك بفریاد تومیرسید افسوس که عمر خودرا بیهوده صرف کردی ! دریغا که برخود ستم کردی ! دریغا که برخود ستم کردی ! من ترا باین حال نمی توانم دید وعده ما و تو روز قیامت آن وقت بتو میرسم.

(تمثیل)

آورده‌اند که روزی حضرت عیسی(ع) بگورستانی می گذشت پیرزنیرا دید برسر گوری میگریست، حضرت از او پرسید : صاحب قبر چه چیز تست ؟ عرض کرد : یا نبی‌الله ، پسر منست! فرمود : ایزن می‌خواهی زنده شود که یکبار دیگر اورا ببینی؟ عرضکرد بلی -

پس حضرت عیسی(ع) دعا کرد ، ناگاه شخصی از آنقبر بیرون آمد با موی سفید و رو یزرد و پشتی خمیده ! آن زن عرض کرد : این پسر من نیست ، پسر من جوان بود ، روی او همچون ماه و موی سیاه و بالای چون سرو داشت ! آن شخص گفت : این زردی رویمن از هول تاریکی قبر است ! و این خمیدگی پشت من از تنگی قبر است! و این سفیدی موی من از هول نکیر و منکر است ! آه آه و افسوس! اگر مرا عمل صالح میبودی و تقوی و پرهیزکاری میداشتم این مصیبتها را نمیدیدم ! دردا و دریغا ! که عمر خودرا در دنیا عبث صرف کردم آه آه ، که این منزل اولین من است از منازل آخرت !- پس حضرت عیسی (ع) دعا کرد و پیر زن پسر را بحالت اول جوان دید پس شکر کرد و آن پسر باز بگور خود رفت و بمرد

«تمثیل»

آورده‌اند که پیرزنی بخدمت حضرت رسول(ص) آمد وعرضکرد یارسول‌الله احوال‌ما درقبرچون خواهد بود واز کثرت گناه چون خواهیم کرد ؟ فرمود توبه وباز گشت کنید که حقتعالی شمارا بیامرزد که در کلام خود فرموده «ومن تاب وآمن وعمل صالحاً فانه یتوب الی‌الله متاباً »

پیرزن عرضکرد یارسول‌الله چکنم که معاصی‌در نامهٔ عمل‌من نوشته‌اند وثبت شده ؟ فرمود « یمحوا الله مایشاء ویثبت » بعد از توبهٔ معاصی محو شود اگرخداخواهد - عرضکرد یارسول‌الله مکانیکه درآن معصیت کرده‌ام فردای قیامت درحق من گواهی خواهد داد آن راچکنم؟ حضرت فرمود : آنزمین را بدل کنند قوله تعالی « یبدل الارض غیر الارض» - عرضکرد چکنم آسمانیرا که برسرم سایه افکنده که فردا درحق من شهادت دهد ؟ فرمود فردای قیامت آسمانرا درنوردند - قوله تعالی «یوم نطوی السمآء کطی السجل للکتب» - پیره زن عرضکرد باشرم وحیائیکه در نفس من باشدچکنم ازعهدهٔ آن نتوانم برآمد؟حضرت اینسخن بشنید بگریست‌فرمود «الحیاء من‌الله احیاء »- پیره زن بگریست وعرضکرد :

(رباعی)

باخود همه روزدرنبردم چکنم — از کردهٔ خویشتن بدردم چکنم

گیرم که‌ز کرده‌های من‌درگذری — وین‌شرم که پیش‌دیده کردم‌چکنم

پس ایعزیز ازپیره زنی کمتر نتوان بود، آگاه شوو ببین ازرسول‌خدا(ص) چه سؤالها کرد وچه جوابها شنید همین‌را سرمشق خود کن

باب بیست ونهم = درامثال حرف «یا»

یار کار افتاده رایاری هم ازیاران رسد ، یاران‌را یاران فروشند، یار نیك را درروز بد باید شناخت ، یاری یاری است حساب حساب است، یار قدیمی اسب‌را زین کرده است ، یار باقی صحبت باقی ، یار بد بدتر بود از ماربد ، یارومی روم باش یازنگی زنك ، یا مرد باش یا در قدم

یا دکان برچین و عطاری مکن　　یا علاج درد بیماری بکن
یا بتشویش و غصه راضی شو　　یا جگر بند پیش داغ بنه

یا سه کرده است ؛ کنایه از غم‌دوری ومهجوری و اشتیاق دوست باشد یك خانه دو مهمان نگنجد ، یکیرا بگیر دیگری را دعوی کن یك خانه که دو کدبانو باشد خاکروبه تازانو باشد ؛ یك کار از دوکار باید کرد ، یك لحظه بخرآن‌چه فروشی همه‌سال ؛ یك کلوخ‌را صد کلاغ بس‌است ، یك مویز وچهل قلندر ؛ یك قاب وصد بشقاب ؛ یك دست ودو هندوانه ؛ یکده آباد به از صد شهر خراب - یك‌بزگر گلهٔ را گرین کند یك‌جامك وصد هزار سوراخ ، یك نهصد هزار راحت ؛ یك بام و دو هوا ، یکدر و دوسرا ،یك کوچه باغ‌همه‌کس میتواند گذشت، یکی ازبام افتاده‌دیگری را گردن شکست ، یك‌دست هرگز صدا ندهد ، یك‌در بسته صد در باز کرده ؛ یك شکم ودو منت . یك صبر کن‌و هزار افسوس مخور

دراین مقام تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که در زمان کسری مردی بود فاضل ودانشمند که‌وزیر کسری بود واو را چهار پسر بود که بهمهٔ علوم آراسته بودند وبهمه‌چیز پیراسته ، شبی وزیر بخدمت پادشاه عرض کرد عمر پادشاه را بقاباد‌عمر داعی بآخر رسیده وپیر وضعیف وشکسته شده ام که در مثلها گویند «پیری وهزار عیب» مبادا که دراین آخر عمر خطائی از من‌صادر شود که خدمت چندین ساله بباد رود :

«رباعی»

انسان که چو پیرو مبتلا میگردد　　آمادهٔ رنج‌و صد بلا میگردد
دندان حواس ظاهرو باطن او　　هر روزه‌از اوجدا جدا میگردد

اگر فرمان عالی باشد در اینوقت پیری درگوشه عبادت بنشینم و بکار آخرت مشغول شوم ، چهار پسر عاقل وکامل دارم که همه‌جوانی‌کار آمد ولایق بندگی درگاه جهان‌پناه را دارند ، هرگاه مقرر فرمایند در خدمت‌آیند . ملك فرمود : آن جوانان حاضر شده وزبان بحمد و ثنای ملك برگشادند ، ملك اوصاف ایشانرا خوش آمد وآنهارا تشریف

وانعام بخشید ودر سلك خاصان خود در آورد - شبی پدر فرزندان را طلبید و گفت : ای جانان پدر ؛ آنچه در این مدت عمر تجربه ها کردم با شما بیان میکنم بشنوید و بخاطر نگهدارید که بکار شما خواهد آمد اول آن که حقتعالی را درهمه جا حاضر وناظر بدانید که هرچه ازخیروشر میکنید او آگاه است - دوم آن که هرگز بدروغ وخیانت عادت مکنید راستی ودرستی را پیشه کنید ؛ از صحبت بدان و بدکاران اجتناب و با علما وصلحا وفقرا همنشینی نمائید ؛ راز پادشاهانرا افشا میکنند ، و در وقت خشموغضب پادشاه درحضوراو مجادله منمائید و در کارهای پرخوف وخطرناك شتاب واضطراب مکنید ، در امر محال بعقلخود رجوع نمائید وفکر کنید و براهنمائی عقل بدان مهم رجوع نمائید ودر آن امرصبر پیش گیرید ؛ سرخود راباهر کس در میان مگذارید وهمه کس را محرم خود مدارید ؛ زبان خود را محافظت کنید که از زبان زبانکاران هزار بلا برسر آدمی میآید «خواهی سرت بجای بود سرنگاهدار» دیگر آن که عهد ووفا را نیکو نگاهدارید وخلاف وعده وقول منمائید و ازقول خود بر مگردید که باعث رسوائی است و بدانید که وفا بعهد کنید ارادت وتوشهٔ آخرت است «قوله تعالی» : (اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) عهد وقول مانند کیمیاست که خاك تیره را زر کند و توتیائی است که دیده را روشن گرداند : وفا ازهمه کس نیاید وعهد کس رانشاید :

«بیت»

وفا مجوی زناأهل این مثل بشنو — بهرزه طالب سیمرغ و کیمیاتومباش

ای فرزند : زنهار از صحبت مردم بد حذر کنید خصوص از عوام وجاهل و کذاب وفاسق ولئیم که همنشینی با اینطائفه ضرر دین ودنیاست واز آمیزش این قوم کناره گیرید :

(قطعه)

بهر کس که خواهی شوی آشنا — به نیك و بد او نظر کن تمام

اگر خوب خلقست وپاکیزه رای — باو بگذرد یك دو روزی بکام

اگر ناپسند است افعال او — سلام علیکم علیك السلام

ای فرزندان ؛ آن چه رحم وشفقت و مهر پدری بود بجای

آوردم و هر چه گفتنی بود گفتم اکنون برشماست که قدر یکدیگر را بدانید و با هم رحم و شفقت نمائید و در کار ها شتاب و تعجیل منمائید که در شتاب ضرر بسیار است ناکرده را میتوان کرد و ناگفته رامیتوان گفت اما کرده و گفته را باصلاح نتوان آورد که صبر و تأمل درهمهٔ امور نفعها دارد یك صبر کن وهزار افسوس مخور، بعد از آن پسرانرا رخصت داد وخود درگوشهٔ عزلت قرار گرفت و بعبادت مشغولشد؛ القصه ملك آنچهار پسررا داخل خاصان خود گردانید وچنین حکم کرد که هرشب یکی از آن جوانان در خلوتخانه خاص بنوبت پاس ملك بدارند؛ چون مدتی از این مقدمه گذشت ایشان سرگرم خدمت ومحرم حریم حرمت شدند تاآنکه ملك شبی دربالای تخت خفته بود یکی ازآنجوانان که نوبت پاس او بود پاس میداشت دید که مار عظیمی از باغچهٔ حرم درآمد وقصد پادشاه کردچون نزدیك سریرشد بواسطه آنکه حرم نزدیك بود نمیتوانست آنمار نزدیك تخت رفت وقصد ملك کرد چون لاعلاج گردید تیغ کشیده قدم پیش گذاشت و نزدیك شد بیك ضرب سرآن مار را جدا کرده در زیر تخت پنهان نموداز ضرب دست آنجوان وصدای پای اوملك هراسان ازخواب بیدارشد وقت برگشتن آن جوان بود دید که باتیغ برهنه ازدر حرمسرامیگذردوپادشاه را واهمه روبداد ودرخشم شد وهیچ دم نزد ودر فکر فرو رفت و بگمان غلط افتاد که آیا چه مطلب باشد وهمانا گمان من میرسد که این جوان قصد کشتن من داشت پس وسوسه شیطانی کردودیگرخوابش نبردتاآنکه روز شد و این راز را باکسی درمیان ننهاد و اظهار نکرد تاشب دیگر که نوبت پاس برادر دیگر شد ملك اورا در پیش خواند و گفت ایجوان فرمان مرا اطاعت میکنی و حق نمك را رعایت می نمائی؟ پسر گفت فرمان تراست، گفت میباید که سر برادرت را حاضر کنی که خائن است آنجوان چون اینسخن را شنید وملكرا برسرخشم وغضب دید بسیاردرهم شدودر فکر رفت و نصیحت پدر را بخاطر آورد که دروقت غضب پادشاهانرا در برابر مکالمه ومجادله نباید کرد پس دعای ملك را بجای آورده عرضکرد که پادشاه را عمرباقی باد هرچه فرمان عالی باشد بجان منتدارموروانه شد که سر برادر برداشته بخدمت پادشاه بیاورد چون بمکان برادر آمداورا درخواب دیدخواست که سراورا ازبدن جدا کند باز باخود فکر کرد که پدر مرا وصیت کرده یك صبر کن وهزار افسوس مخور پس درچنین کار

خوفناك وخطرناك اضطراب نباید کرد که مبادا برادرم بیگناه باشد و آخر پشیمانی سودی ندارد اگرخیانتی میکرد چنین آسوده درخواب نمیرفت

« بیت »

میتوان کشت زنده را لیکن کشته را زندگی توان کرد

پس برادر را بیدار نکرد و زود برگشت و بخدمت پادشاه حاضر شد پرسید که چه کردی ؟ جوان زبانرا بحمد و ثنای پادشاه گشود عرض کرد

(بیت)

زهی ضمیر تو از حد کن فکان آگاه خوشا بیان تو اسرارغیبرا واقف

کسی که درامضای امر عظیم تعجیل وشتاب ورزد هرآینه ازفواید تدبیر واندیشه غافل ماند وعاقبت کار بندامت و پشیمانی کشد وچون تخم شتاب وتعجیل در مزرعه عمل بکارد آخر تأسف وحسرت رود هد وهرکه بنای کار برصبر وسکون وثبات گذارد ومهم خود را بوقار بنا نهد عواقب اعمالش بندامت وخاتمه احوالش بوخامت نکشد .

«بیت»

بردباری نشانهٔ مرد است هرکرا صبر نیست نامرد است

در این امور صبر وثبات لازم باشد زندگانی پادشاه را بقا باد بنده را مثلی است از پدر بخاطر اگرفرمان باشد بعرض رسانم بعداز آن فرمان بجا آورم :

(رباعی)

هرحکم که سلطان جهان فرماید از بعد تأمل فراوان باید
ور زانکه تأملی در او ننماید بیشك که ازاو بسی خللها زاید

ملك فرمود بگو ، پسر زمین خدمت ببوسید و گفت ، یا امیر وصیت اول پدر ما این بود که « یك صبر کن وهزار افسوس مخور » دیگر آنکه در کارهای خطرناك شتاب مکن که ناکرده را میتوان کرد و کرده را علاج نتوان کرد و پشیمانی سودی ندارد ودر کارهای عظیم رجوع بعقل خود کرده فکر نماید چون این خانه زاد بمکان برادر رفتم او را در خواب دیدم خواستم که سرش را بردارم باخود فکر واندیشه کردم که اگر این برادر من خیانتی و گناهی میداشت چنین آسوده خاطر بخواب نمیرفت واگر امر باشد در این باب تمثیلی بیاورم با دلیل تا معلوم شود ملك گفت بیان کن تا بشنوم

«تمثیل»

پسر گفت یا امیر در زمان قدیم پادشاهی بود که بسیار بشکار مایل بود ورغبتی تمام بشکار کردن داشت واورا بازی سفید بود که اورادوست میداشت وهیچ مرغی درهوا از چنك او رهائی نداشت روزی درشکارگاه آهوئی بنظر ملك در آمد آن باز را بهوا انداخت وخود در عقب تاخت ومنع کرد که دیگری ازعقب اونرود. پس در آن صحرا ملك از نظرها غایب شد ودر برگشتن راه‌را غلط کرده برجای دیگر افتاد خادمان باو نرسیدند وهوا بسیار گرم بود پادشاه بغایت تشنه شد ازدور درختی دید که در پیش کوهی رسته بود خودرا بآنجا رسانید دید که‌در کمر کوه از پای آن درخت آب صافی چون چشم بخیلان قطره قطره میچکید‌ملك جام ازفتراك بیرون آورد وهمچنان سواره باز برسردست جام را پیش داشت تابانداك وقتی آب جمع شده وپیش لب برد که بنوشد آن باز بپرواز آمد وازحرکت باز جام از دست ملك بیفتاد؛ ملك درقهر شده چون بسیار تشنه بود بازجام‌را برداشته پیش آب برد تاپرشدوخواست که بنوشد باز آن باز بحرکت آمدجام‌از دست ملك بیفتاد ملك‌راقهر مستولی شد واز روی خشم وغضب بازرا بزور وقوت تمام برسرتخته سنگی زد چنانکه مغزش پریشان گشت وهلاك‌شد پادشاه پیاده شد که آب بردارد در آنوقت خادمان رسیدند ومطهره آب حاضر ساختند تاملك آب بخورد بازدار از ملك احوال پرسید ملك‌چنانکه گذشته بود نقل کرد بازدار آهی‌از دل برکشید وبالای آن کوه رفته‌دید که درختی از دل سنك بیرون آمده ومارعظیمی بر آن‌درخت پیچیده‌وکلنگان ومرغان هوا هجوم آورده چشم مار را بیرون آورده زخم‌بسیاری او را زده اند وازشدت گرمی هوا گنده شده؛ وزهر آن‌مارقطره‌قطره میچکد بازدار که اینحال بدید فریاد برکشید وسر برخود زد و گفت آه آه که این بازرا بیگناه کشته وبی‌صبری نمودهٔ ببین که این پادشاه‌را از چه بلا نگاهداشته حیف هزار حیف ازاین باز که‌بناحق کشته‌شده‌واین‌زهرمار است که از بالا میچکد ملك بالای کمر کوه رفت وآنرا مشاهده نمود پشت دست بدندان گزیدو بفکرفرو رفت وازکرده خود پشیمان شدودیگر صید نکرد وآزرده وغمگین بشهر مراجعت نمود وآنشب طعام نخورد تا یکهفته از خانه‌بیرون نیامد وباخود درجنك بود که چکار بود که کردم وازشومی تعجیل و شئامت بیصبری در ورطه ندامت و ملامت افتاد و

بزرگی در این معنی گفته :

(قطعه)

زمام بد بکف صبر نه گرت باید　　　که گوی عشق بچوگان صبر بر بائی
شتاب درخطرات افکندا گر صد سال　　　تو دست و بازنی از آنخطر برون نائی

پس آن جوان بعداز تعلیل گفت که اگر ملکرا یقین حاصل باشد ودر آخر پشیمان نخواهد شد سر برادر خود را حاضر کنم چون پادشاه تقریر بشنید بفکر فرو رفت ودیگر هیچ نگفت شب سوم که نوبت برادر سوم شد ملك اورا پیش خود طلبید و گفت فرمان چنین است که بروی سر برادرت را بیاوری که خائن است خواست که جرم برادر را پرسد چون پادشاه رامتغیر دید نصیحت پدر را بخاطر آورد پس زمین خدمت ببوسید وروانه گردید و بمکان برادررسید او را خواب دید بالای سر او نشست و با خودفکر واندیشه کرد که اگر این برادر خیانت وخطائی داشت چنین آسوده با خاطرجمع نخوابیدی یقین که هیچ گناهی نخواهد داشت وبجرم برادر خود ضایع کردن خوب نیست البته شاه بگمان غلط افتاده خواهد بود و نصیحت پدر را بخاطر آورد که صبردرکارها لازمست بعداز آن که گناه ثابت شود آسانست واگر بی تقصیر باشد کاریکه از دست رفت پشیمانی و فریاد چه سود پس برادر را بیدار نکرده برخاست و بخدمت ملك رفت شاه پرسید که چه کردی گفت شاها بقای عمر تو بادا هزارسال هر که بنای کار خود را برصبر وسکون نگذارد هر آینه مهم از دست برود وعواقب امورش بندامت و پشیمانی کند :

(بیت)

هر که بیفکر و تأمل عملی گیرد پیش　　　آخرالامراز آن کرده پشیمان باشد

با امیر شتاب وتعجیل بارباب دانش نسبتی ندارد ومردعاقل کامل را نپسندد واز وساوس شیطان شمرده اند که بزرگان گفته اند (التأنی من الرحمن والتعجیل من الشیطان) .

«تمثیل»

مکر شیطانست وتعجیل و شتاب　　　لطف رحمن است صبرواجتناب
باتأنی گشت موجود از خدا　　　تا بشش روزاین زمین و چرخها
ورنه قادر بود کزیك کاف و نون　　　صد زمین وچرخ آوودی برون
این تأنی از پی تعلیم تواست　　　صبر کن تا کار دیر آید درست

پس هر که در کارهای ایام زمام اختیار بدست تعجیل دهد هرآینه بسر درآید و پشیمان گردد پس عاقل باید که دل خود را بصبر و تأمل دهد چنانکه حقتعالی فرموده «فاصبر لحکم ربك» دیگر آن که پدر بر سبیل تمثیل گفت یك صبر کن وهزار افسوس مخور پس در اینمقام تمثیلی از پدر بخاطر رسیده است اگر فرمان باشد بعرض رسانم ملك فرمود بگوتا بشنوم پس آن جوان زمین خدمت ببوسید و گفت

«تمثیل»

آورده اند که در بلاد خراسان پادشاهی بود فرزندی نداشت پیوسته از حضرت قاضی الحاجات ازروی تضرع وزاری طلب فرزند مینمود تا آنکه در آخرهای عمر حقتعالی ویرا پسری کرامت فرمود پادشاه شکر حقتعالی بجای آورد واز برای فرزند دایهٔ چند ترتیب کرد وچون فرزندرا بسیار دوست میداشت گهواره اورا نزدیك سریرخود جای داده بود وراسوئی داشت که انواع بازی باو تعلیم کرده بودند پادشاهرا بآن میمون الفتی ومیلی تمام بود تا وقتی ماری از باغچه حرم وپنجرهٔ خانه خود را بخانه فکنده از بالای گهواره سوی طفل میرفت از آنجا که میان مارومیمون دشمنی است برجست وآن مار را بدندان گرفته پائین کشید سراو را از بدن جدا کرده بخورد وچادر سفیدی که در بالای سر آن طفل بود بخون آغشته گردید از حرکت راسو یکی از دایگان بیدار گشت دید که راسو از بالای گهواره بزیر آمد با دهان خون آلوده دایه بیصبری وشتاب کرده شیون وفریاد بر آورد که راسو طفل را کشت مادر طفل ودایگان وکنیزان همه سراسیمه از خواب بیدار شده وشور وفریاد برآوردند پادشاه نیزاز خواب بیدار شد ودهان راسو را خون آلود دید راسو بروش عادت پیش آمد ودامن پادشاهرا گرفته بدندان بازی میکرد وپادشاه که آنحال بدید گفت که البته راسو پسر را کشته است ازروی خشم وغضب راسورا برداشته چنان برزمین زد که مغزش پریشان شد پس گریه کنان پیش گهواره رفت واول چادر رابرداشت چون نیکو ملاحظه نمود پسر را صحیح وسالم دید حقیقت حال معلوم شد پس پادشاه انگشت تحیر بدندان گرفت ودست بردست زد که درعوض نیکی بدی کردم وخود را در حیرت انداختم واین جانور مشفق ومهربان که انیس من بود وجان فرزند مرا از بلانگاهداشت اورا بیگناه کشتم این چه عمل زشت وناخوش بود که تحقیق واقعه ننمودم و

بی‌صبری کردم وخود را در حیرت ندامت انداختم اگر اندك تأمل‌میکردم اینعمل از من صادر نمیشد دریغا که این‌حادثه جانسوز را بآب حسرت و اعتراض تسکین نتوان داد

(بیت)

گر خون خورم زخجلت این‌غصه درخور است
ور جان دهم زناخوشی این عمل رواست

چون آن جوان این تمثیل را بیان کرد گفت یا امیر ازآن میترسم که‌آخر بیگناهی برادرم ظاهر شود آخرپشیمانی نفعی ندهد پادشاه چون این تقریرشنید خاموش شدتا این که نوبت برادرچهارم شدملك‌اوراطلبیده گفت فرمان مرا متابعت میکنی جوان گفت بهرچه حکم شود فرمانبردارم ملك فرمودآن دوبرادرترا بامری مأمور کردم‌کاری نساختند وعذرآوردند پسر گفت البته خیروصلاح ملك در آن بوده که صبروسکون ورزیده‌اند پادشاه گفت فلان برادر ترا دیدم باتیغ برهنه در حرم گذشت‌در این چه مطلب بود که ازجائی که‌مقررشده بود که آنجا ایستاده باشددرگذشته داخل حرمسرا شده وبغیر این خیانت که کرده چیز دیگری نخواهد بود که باید رعایت حق نمك نموده سراو را بیاورید گفت پادشاهرا بقاباد

« بیت »

مملکت از عقل شود پایدار
کار تو از عقل توگیرد قرار

کمترین از پدر خود وصیة دارم اگرفرمان باشد عرض‌کنم‌فرمود ایپسر وصیت پدر خود راعرض‌کن تا بشنوم گفت وصیت پدرم آن که‌اول درکارهای پرخوف وخطرناك‌شتاب‌نباید‌کرد که ناکرده‌را میتوان کرد وکرده را علاج نتوان‌کرد در این امر صبر واحتیاط لازمست که‌درآخر پشیمانی ببار آورد وآن‌وقت‌علاج پذیر نباشد وتاگوهر مراد دردست‌این کس است در محافظت‌میباید کوشید

« بیت »

نباید بکف تیرجسته زشصت
وگر صد بدندان گزی پشت‌دست

در اینکار عنان اختیار از دست نباید داد وآئین حکم وحوصله پیش باید‌گرفت‌زندگانی ملك باقی‌باد یك امشب صبر باید‌کرد وشکیب‌ورزید تا حقیقت حال فرداروشن شود ازدوحال بیرون نیست اگر برادرم‌مستحق کشتن نبود در حق او مرحمت‌فرموده‌باشید که خون‌ناحق درجریده اعمال

خود ثبت ننموده‌اید اگر نفس الا مر واجب القتل باشد فرصت باقی و در کشتن او عذری نیست هرچند ملك سایهٔ لطف بر بنده‌زاده‌ها انداخته و آنچه از کرم و آداب جهانبانی بود بجا آورده‌اید اما اینخانه زاده‌های درگاه را از کلفت این تهمت و بدنامی چه قسم جانفشانی بیرون خواهد آورد ملك مگر از احوال ما کما ینبغی واقف گردد و کمترین در کمال امانت و دیانت برادر خود وثوقی تمام دارم ملك بهتر از این احتیاط فرمایند تا کیفیت صدق بنده‌زاده‌ها معلوم گردد پس ملك خاموش شد دیگرباره آن جوان گفت : یقین میدانم که خیر و صلاح در این قضیه مندرج است .

(بیت)

هر راز که در پردهٔ شب پنهان است   در روز بیکدم همه روشن گردد

اگر فرمان باشد تا جائی که برادرم رفته است برویم و مشاهده کنیم تا حال معلوم گردد شاید که در این قضیه سری باشد و برادرم فعل عبثی نکرده باشد و رعایت خیر و صلاح ملك نموده باشد ملك فرمان داد آنجوان داخل حرمسرا شد تا بجائی رسید که خوابگاه ملك بود درعقب سر بر تخت نگاه کرد آن مار را دید خوفی عظیم دردلش پدید آمده حیران شده پس آن مار را برسرچوب انداخته پیش ملك آورده گفت : زندگانی ملك دراز باد ببین که برادرم چگونه بلائی از سر ملك دفع کرده اگر این خانه زادها نصیحت پدر را بجا نمیآوردیم چنین برادری را ضایع ساخته بودیم.

« بیت »

هر کس که بنای عقل برصبر نهاد   بی شبهه شد از بند بلا ها آزاد

پادشاه براو تحسین کرده گفت مرا براحوال شما وقوف است و اطلاع حاصل گردید بعد از این میدانم که باهریك از شما چگونه سلوك باید کرد وقدر هر کدام را بچه قسم باید فهمید وانواع معذرت وملایمت با ایشان بجا آورد پس گفت این بدگمانی را موجب مزید اعتقاد باید شناخت و بخدمت خود ازقرار معهود باید پرداخت، وبدین عنوان اورا تسلی میداد تا اینکه روز شد پس فرمود تا چهار برادر را حاضر کردند وهمه را بنواخت وعطاهای بسیار وهدایای بیشمار بایشان بخشید وبرادر بزرك که اصل مقدمه بود از آنحال آگاه نبود که پادشاه بگمان غلط افتاده برادران اورا بکشتن او امر فرموده بود ایشان پادشاه را بتمثیل صبر میدادند چون اطلاع یافت برخاست

حمد وثنای ملکرا بجا آورده گفت اگرچه پادشاه اعتماد بی‌اندازه‌حاصل نموده‌اند وآنرا نعمت هرچه تمامتر وعنایت عظیم تر باید دانست‌امادراین امرکه تعجیل فرموده‌اند بتحقیق جهت جرم نادیده وناکرده سیاست‌بامضا رسانیده‌اند بنده‌زاده هارا خفت و خواری از مکارم خسروانه و عواطف پادشاهانه نومید ساخته واز مراحم بیکران مأیوس کرده‌است‌پادشاه زمان بایدکه دل اوچون موج دریا باشد وبهرخس‌وخاشاك تیره نگردد ومرکز حلم وبردباری باشد چون کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن گردد تاتند باد خشم وسموم ظن اورا بحرکت درنیاورد.

«بیت»

چو قدرت دادت ایزدبرگهنکار　　　بعفوش زنده‌کن تازنده‌گردد

چون ملك این تقریر را شنید گفت آری چنین‌است آنگاه برادر دیگر برخاست وگفت :

«بیت»

پادشاها چشم بد ازمال وجانت دور باد
خانهٔ عمر تو تا روز ابد مامور باد

دل پادشاهان باید چون دریای بی‌پایان باشدکه باندك چیزی درحرکت نیاید ودرمقام صبر وتحمل ثابت‌قدم باشد وبجائی‌محکم بودتاتند بادغضب اورا ازجائی بجائی نبرد وحلم و بردباری بجاآوردکه حقتعالی فرموده «فاصبرلحکم ربك» ودرجای دیگرفرموده «فاصبر کماصبراولواالعزم‌من الرسل ولاتستعجل لهم کانهم یوم یرون ماتوعدون»

(مثنوی)

به آهستگی کار عالم برآر　　　که در کار تندی نیاید بکار
شکیب آورد بنده را درکلید　　　شکیبنده راکس پشیمان ندید

دیگرآنکه حقتعالی‌حضرت‌ابراهیم(ع) رابابن صفت حمیده برگزیده آنجاکه فرموده «ان‌ابراهیم لاواه حلیم» برای آن که تامحبوب القلوب باشند ودلهای خاص‌وعام بایشان میل‌نمایند ایزدتعالی بندگانرا ازمواعظ قرآنی‌ونصایح فرقانی بمکارم اخلاق وصفات حسنه تحریص نموده.

پس این تمثیل برای آن آوردم که تامعلوم برادران و دوستان عزیز باشد که هرکه را سعادت ازلی و توفیق سرمدی یار ومددکارباشد وامثال واحکام قرآنیرا قبله دل وکعبهٔ جان خودساخته پیوسته بجان ودل

متوجه حرمت امن وامان خواهد شد چنانکه فرموده که « کذلك یضرب الله امثالهم » پس ایمؤمن صادق این آیاترا هیچ انکار نتوانکرد که حقتعالی ازلطف و کرم از برای بنی‌آدم درکلام‌خویش مثل زده وخبرداده تا گمراه نشوند وپند گیرند وحق وباطلرا از هم فرق کنند و از حال خود واقف باشند همچنانکه فرموده‌است «ولقد انزلنا الیکم آیات‌مبینات ومثلا من‌الذین خلو من قبلکم و هدی وموعظة‌للمتقین) یعنی بدرستیکه آیات واضح وروشن بیان فرموده تا آگاه گردید وحال آنجماعت که پیش از شما بوده اند وامثال از برای گرویدن وعبرت گرفتن ومتوجه عقبی شدن وذخیره راه آخرت برداشتن از دنیا و عصیان گریختن همه را در کلام خود مثل زده درآنجاکه فرموده «مثل‌الجنة التی وعدالمتقون » اینصفت متقیان است ودر وصف‌منافقان فرموده «ان‌المنافقین فی الدرك الاسفل‌من‌النار ولم تجد لهم نصیرا»

پس ایبرادر مؤمن بهترین صفتی و نیکوترین خصلتی که امروز بجای آوری تا فردای قیامت بکار تو آید آن‌زهد وتقوی وصلاح‌و صبر وحلم وخوی خوش‌است با بندگان خدا و فرمانبردار بودن‌که این همه امروز باختیار تست وفرصت داری زنهارکه‌کاهل مباش وقتیکه پیك‌اجل در رسد یك‌چشم برهم زدن امان ندهد پس این‌حرص جاه ومال و دوستی اینها آدمی را از سر منزل دین وآئین بسرحد جور وجفا خواهد کشیدو زن و فرزند ویار ودوست همه‌از توخواهند ماندوتو تنها وبیکس‌خواهی شد وهر عملی که از خیر وشر کرده‌باشی رفیق تو خواهدشد

(قطعه)

دنیا نیرزدآنکه‌پریشان‌کنی دلی	زنهاربد مکن‌که نکرده‌است‌عاقلی
دنیا بسان بحر عمیقست‌پر نهنك	آسوده عارفان که گرفتند ساحلی

بدانکه کردار نیك وکردار خوش مالی است که آفتی ندارد و نقدیست که‌هرگززوال‌نداردومایهٔ است که‌هرگز از کسی باز نتوانندگرفت وحوادث روزگار وگردش لیل‌ونهار در آن تصرف نتوانندکرداین دنیا ومال این‌عاریت‌سرا خیرات ومبرات ودستگیری‌محتاجان کردنست که‌توشهٔ آخرت باشد اگرچه دنیا سراسرعیب است اما این‌خاصیت داردکه مزرعهٔ آخرتست مرد عاقل‌بایدکه این اشارت را فهم کند واین‌تجارت را ذخیره مال وحال خود سازد وبنای کارهای خود را بزهدوصلاح‌گذارد

«تمثیل»

آورده اند که حضرت عیسی (ع) بجماعتی میگذشت که جهود بودند ایشان در حق آنحضرت سخنان شنیع میگفتند ؛ آن حضرت ایشان را حمدو ثنا می گفت ، یکی از حواریون عرض کرد : ای پیغمبر خدا تو این الفاظ شنیع را بحمد مقابله می کنی ؟ فرمود : آری هر چه ایشان دارند خرج میکنند وآنچه من نیز دارم خرج میکنم ، یعنی آنچه طینت ایشان بود سرایت کرد چون ضمیر من از بدی پاك است لهذا همه نکوئی ظاهر گردید ، پس هر که‌را صبر وتأمل نیست برد باری ندارد وهرگز رستکاری نبیند وهمیشه درتعب و رنج باشد ، اول چیزی که در قیامت بحساب در نیاید ودستگیر شود آن حسن خلق وخوی نیکست —
کما قال رسول الله صم « ما یوضع فی المیزان کحسن الخلق » یعنی اعمالی که از بنده بمقتضای حسن خلق صادرشده باشد نیکو نعمتی است واز نعم جلال است که بکدام صاحب دولت کرامت فرمایند .

(قطعه)

خوی نیك ارداد ایزد بنده‌را او سرور است
خلق نیك ای آدمی از هرچه داری بهتر است
سر سبك چون باد ، عالمسوز چون آتش مباش
همچو آب وخاك لطف وبردباری بهتراست

(حسن الخلق هو سلم الی النجاة)

ایعزیز ؛ بدانکه نیکوئی مثال نردبانی است بسوی نجات که صعود برمدارج اعلی کند وصعود بمرتبهٔ رفیع ودرجه عظیم جز بدان صفت صورت نبندد :

(بیت)

با همه خلق خداخلق پسندیده بما که سوی خلد برین راهبر است ایغافل
فضیلت حسن خلق اینست که حقتعالی پیغمبر خود را بدین صفت مدح فرموده آنجا که میفرماید (انك لعلی خلق عظیم) بدانکه حلم و خوشخوئی علامت بهشتیان است وبدخلقی وترشروئی نشانه دوزخیانست وعالمی در این معنی چه خوش گفته

(بیت)

خوش است عالم آزادگی وخوشخوئی
در این مقام درآ گر بهشت میجوئی

بدان که نشانه خوشخوئی ده است : اول مخالطت بامردم کردن ، دوم با خلق خدا انصاف وززیدن ، سوم عیب مردمان نجستن و پوشیدن چهارم ازکسی ملایمی دیدن ، پنجم حاجت مؤمن را برآوردن - ششم نفرین بد بمردم نکردن ؛ هفتم رنج و تعب مردم کشیدن ، هشتم عیب نفس خود دیدن ، نهم با همه شکفته و خندان بودن ، دهم با همه کس سخن خوش وملایم گفتن ـ وفی الحقیقه نشان آدمیان همین صفات است که گفته اند

«مثنوی»

هرکه در او سیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
خوبی مردم زنکوخوئی است	خوی نیکو مایهٔ خوشخوئی است

بدان که نکوکاری مایهٔ نیك نامی دنیا و سبب خرمی و خوب فرجامی عقبی است وبدکاری واسطه بدنامی ورسوائی این جهان و رسیدن بعذاب نیران است ، و بهترین مردم کسانیند که اعمال خیر در حق مردمان از ایشان بوجود آید ، و بدترین مردمان آنانند که مرتکب اعمال شر میشوند قال رسول الله ص «خیرالناس من ینفع الناس و شرالناس من یضر الناس »

«قطعه»

توزان منازل دورودر از بیخبری	ازآن نساختهٔ برك رهزمرکب وزاد
تو هیچ یادنکردی زحال مبدأخویش	ذخیره بنه آخر برای روز معاد

بدان که رحم وشفقت رکنی از ارکان دین وبنای ایمان است چنان که از مضمون این حدیث بفهم میرسد که (التعظیم لامرالله والشفقة لخلق الله) یعنی قصر دین را بدین دستان بناکرده اند وخانهٔ شرع را بدین قاعده نهاده اند ودر تعظیم لامرالله جمیع عبادات داخل در شفقة لخلق الله است رحم وشفقت برچند نوع است ، بهترین شفقت ها آنست که کسی بانفس خود کند یعنی اورا بکاری ندارد که در دنیا موجب ملامت ودرعقبی سبب غرامت او شود بلکه دراین جهان واسطه سلامت و در آن جهان وسیله کرامت او بود ، بدان که انبیای برگزیده واولیای پسندیده باین صفت

متصف بودند وحضرت رسول ص امت خود را بدین صفت دلالت میکند و تارك آن را نکوهش کرده - کما قال رسول الله ص « لیس منا من لم یکرم کبیرنا ومن لم یرحم صغیرنا ومن لم یأمر بالمعروف ومن لم ینه عن المنکر) یعنی از ما و بر سنت ما نیست کسیکه بزرگتر از خود را تعظیم نکند و حرمت ندارد و بر کوچك تر از خود رحم نکند و امر بنیکوکاری نکند و نهی نکند از عمل ناشایست - پس باید که بدانچه تواند ومقدور اوست از اوامر ونواهی او کوتاهی نکند واگر از منکرات نهی نتواند کرد فاعل او را بد دانسته با او مصاحبت نکند تا فردای قیامت با او محشور نشود چنانکه حقتعالی فرموده (یوم ندعوا کل اناس بامامهم) پس آنروز را یاد کنید واز همنشینی بدکاران بگریزید وخود را با علماء و درویشان پیوند کنید وایشانرا خوار وحقیر مشمارید غرور وتکبر با ایشان مکنید وخود را بهتر از اینجماعت مدانید ؟

«رباعی»

بالا مطلب ز هیچکس پیش مباش   چون مرهم نرم باش وچون ریش مباش
خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد   بدخواه وبدآموز وبداندیش مباش

پس ای مؤمن ، بدانکه مردان حقبین در این حال بوده و چین بسر برده‌اند وخود را از این بلیه نجات داده وازقول خلق گریخته اند که مقصود ایشان رضای خدا بوده ودست ایشان از حب جاه و دنیا کوتاه و پای طلب همیشه در راه راست ودل ایشان در قبضه تصرف و خشنودی حق است - ای برادر ، بدانکه یکی از عقبه‌ها غرور و تکبر است و این عقبه بسیار بسیار بزرك ورنج عظیم او از مهلکات بدتر است ومعنی تکبر آنست که خود را از دیگران بهتر داند ، و تکبر صفتی از صفات شیطان است ومتکبر همیشه باحقتعالی در جنگست چرا که کبریا وعظمت مختص اوست ، از اینجهت متکبران رادرقرآن مذمت فرموده :

« کذلك یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار » و حضرت رسول ص فرمود ببهشت نرود کسی که در دلش بقدر دانه ارزن کبر باشد و نیز فرموده فردای قیامت متکبرانرا بصورت مورچگان حشر کنند ودر زیر پای خلایق افتاده باشند واز خواری بر ایشان پای گذارند تا از حساب یخلاق فارغ شوند . و نیز فرموده : دوزخ وادی هست که آن را

هیب میگویند و آن جای متکبران است « نعوذ بالله » ۰ و نیز مرویست که روزی حضرت رسول صع با اصحاب طعام میخوردند و در آن مجمع یکی بود که رنج ومرض ظاهری داشت ، جمعی خود را ازاودورمیگرفتند ودامن از او در میچیدند ! آن حضرت فرمود : ای‌یاران دیدیدکه تکبر خوی بدیست و اینحالرا مشاهده نمودید پس بدانیدکه تکبر بدترین صفات است وآفتها دارد و بدترین فسق است ، وفرمود « اعوذ بالله من نفخةالکبر » یعنی پناه بخدا از باد غرور و کبر ـ پس متکبر در مقام خود بینی وغرور خود شناسی مسلمان گوید : تو کیستی که با من برابری می کنی و چه توانی کرد ؟ تو کفش خدمتکار مرا راست نتوانی کرد چنانکه بعضی از متکبران مغرور ونادان که درکتابت خود را القابی که ببینند وتعریف ایشان کمتر باشدچنانکه در شأن خودتصوری‌نموده‌اند نوشته نشده باشد در خشم‌و غضب شوند نامه را پاره کرده بدورانداز ند ودر دل ایشان‌رادشمن گیرند :

(بیت)

خود دانی‌و خودپسندی‌وخود بینی   این هرسه بکفر میکشد تا بینی

و حضرت رسول صع فرموده :قوام شریعت دو است علی سبیل‌الاجمال : یا امر است بمعروف یانهی‌است از منکر ـ ودین اسلام بدین هر دو تمام است ـ وحقتعالی این‌امت‌رابخیریت وصف فرموده :

« کنتم خیر امة اخرجت للناس یأمرون‌بالمعروف و ینهون‌عن‌المنکر» واین جمله از فروضات کفائیست وبقدر مرتبه بر هر کس لازم است که اینکار را بکنند یا بدست یا بزبان یا این‌که انکار کند بدل

ای مومن موحد ، باید که از این قسم مردمان دوری جوئید وگاه باشد مسلمانی نزد ایشان برود وکافر بیرون آید و این معنی در نهایت وضوح وروشنی است ، هرگاه جمعی از منکرات بینی و از آن اکراه نداشته باشی وبدل خوش از مجمع ایشان بیرون آئی پس ایمان توضعیف ودین تو خلل پذیرد واگراحدی نهی از منکر کندودیگری‌از راه خوش آمد ناهی را منع کند ایمان او برود پس جای هر دو دوزخ باشد و حقتعالی فرموده : «الیس فی‌جهنم مثوی للمتکبرین » پس اولی آنست که از طایفه فجار وظالم ومتکبر دوری کنی تا ببلای ایشان در نمانی

وخوش آمدت نباید گفت .

آورده‌اند که حضرت رسول ص) شتر خود را خود بستی و بدست مبارك خود آب وعلف دادی ومحافظت گوسفندان کردی و بدست‌مبارك خود دوشیدی ونعلین خود بدست خود دوختی وجامه‌خود را دوختی و پینه کردی ، وبا درویشان ومسکینان وخرد وبزرك ابتدا بسلام کردی ، و هر که اورا بدعوت طلبیدی رفتی وهرچه بود همراه او بخوردی و طعام شب‌مانده را بخوردی ، پس ایعزیز ؛ تو فکری کن که کسی که شرف بر تمام اهل آسمان وزمین داشته باشد در دنیا چنین زندگانی کند پس ترا کجا رسد که فخر وتکبر برمسلمانان کنی وخود را بهتر از ایشان بدانی وبگوئی که من پسر فلانم ! ودر مال زیاده بر بهمان ؟ ای جاهل غافل غرور وتکبر مکن که‌آن ازعمل شیطانست چنانکه حقتعالی فرموده (وما یعدهم‌الشیطان الاغروراً)

(بیت)

تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاك اندر اندازدت

ایعزیز ، از اول یاد خود کن که در کجا بودی وچه بودی و بقدرت باریتعالی حیاتی یافتی ودر آنجای تنك‌و تاریك وکثیف چون بسر بردی وچون آمدی باین‌عالم و قادر نبودی که مگسرا از خود دفع کنی پس حقتعالی ترا قوت وعقل وتوانائی واینهمه نعمتهای ظاهر و باطن بتو ارزانی داشت تا او را بشناسی ونافرمانی اورا نکنی وسر عبودیت بر آستانه عجز وبیچارگی نهی چه جای اینکه غرور وتکبر کنی وخود را از خلق خدا بهتر دانی ؟ پس بفرمان حقتعالی باش و تکبر و غرور با خلق خدا مکن واز بدان ومتکبران دور باش وبا جمعی آمیزش کن که باعث رستگاری دنیاوآخرت تو باشد

در اینمقام تمثیلی بیاوریم :

« تمثیل»

آورده‌اند که لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرد که ای جان فرزند ، بدان وآگاه‌باش که آنچه در مدت عمر خود از حکمت وریاضت برمن ظاهر شده واز تجربه‌ها حاصل کردم ترا بدان دلالت میکنم و

وصیت مینمایم و برسبیل تمثیل از من نگاهدار و بدان عمل کن و بدوستان خود بیاموز تا روزقیامت رستگارباشی وحساب آنروز بر تو ظاهر شود اول اینکه ایفرزند ، خدارا در همه‌جا ناظر وحاضر دان و در همه امور کار خود را باو واگذار و بعقل و دانش خود مغرور نباشی و با بندگان خدا تکبر نکنی ؛ دوم اینکه ایفرزند ، همه کس را از خود بهتر دان و در همه باب صبر و شکیبائی پیشه کن و از اهل دنیا گریزان باش و از اهل معصیت بپرهیز که دوستی دنیا سر همهٔ گناهان است ومزاحمت ومشقت دنیا را سهل شمار ، ویاد مرگ بسیار کن و با همه نیکوئی وخوبی وملایمت نمای ، و از بدان و بد اندیشان دوری کن ، هرگز از ذکرخدا غافل مباش تا حقتعالی از تو غافل نباشد ، و بدان که حقتعالی یاد کنندهٔ خود را همیشه از آفات محفوظ دارد ، و عیب های خود را همیشه پیش نظر بدار تا عیب مردمان محو شود ؛ ودل بدنیا مبند وبا او مشغول مشو ، قناعت و شکستگی پیشه کن و چشم بر رزق دیگران مگذار که هرکس رزق وروزی خود را میخورد .

ایپسر ، زینهار که با علما وصلحا ومساکین همنشین باش وبااین طایفه آمیزش نما تا از جمله ایشان باشی ، و زبانرا بچیزی بگشا که لغو و هرزه درآن مندرج نباشد . ایپسر بسیار فکر کن وکم سخن باش ؛ وتاتوانی با هیچکس مزاح واستهزاء مکن وهزل مگو و بیشتر اوقات خاموش باش که هرگز ملول وملوم نگردی ، و اما در گفتن پشیمانی بسیار است . ایپسر ، بهترین خلق خدا آن کس است که دایم ترس خدا داشته باشد واز خوف او همیشه خاموش بود که خاموشی از جمله عبادت است که دل اوهمیشه با ایمان ونورانی باشد وزبانش با حق گویا باشد ، ایپسر ، بهترین عمل آنست که در دنیا همیشه خاموش باشی تا نفع آن در آخرت بتو رسد ، و از علم بی‌عمل و عمل بی علم بپرهیزواز آدم بدطینت وبد زبان وفحاش وکذاب دور باش که اگر حرفی زنی زبان او ترا رسوا کند واگر از او چیزی طلب نمائی از راه بخل ندهد وامانت بسیاری خیانت کند واگر سری با او بگوئی فاش کند پس از صحبت چنین کسان رنج باید کشید که نه از گفته او پند گیری و نه از صحبت او نفعی بری ، پس دوری از اینجماعت ضرور است .

ایپسر ؛ سعادتمند آن کس است که او را دیده ودانش وعلم‌وحلم

وراستی و دیانت باهم جمع باشد واگر سخن گوید حق باشد وخاموش باشد
از حلم باشد واگر خطائی بیند پرده پوشی کند ودر کارها شتاب وتعجیل
ننماید ومردمرا بنیکی امر کند واز بدی منع نماید ، ایپسر از دعای
مظلومان بپرهیز که دعای ایشان زود اثر کند وتاتوانی شکفته روی و
خندان باش با مردم که حقتعالی گشاده رویان را دوست میداردودعملی که
از برای خدا کرده‌ای بآن عجب مکن وبخلق اظهار منمای وبا دوستان
خدا دوستی کن واز اهل بدعت وجور دوری نمای وبدان که دردنیاچیزی
بهتر از عقل نیست وعقل آدمی آنوقت تمامست که‌اورا ده خصلت هست
اول آن که همه مردم از او ایمن باشند ؛ دوم آنکه راهنمائی از او توقع
توان داشت ،سوم آن که بداده خدا بقدر کفاف راضی باشد چهارم آنکه
فروتنی را ازگردنکشی دوستر داشته باشد ، پنجم آن که خواریرا در
دنیا دوست تر از عزت دارد ، ششم آن که از بدان وفاسقان وبدگویان
دوری واجتناب کند ، هفتم آنکه با علما و صلحا ودرویشان صحبت‌دارد
هشتم آنکه زبان از هرزه نگاهدارد ؛ نهم آنکه همسایه را رعایت کند
اگر بدی کنند بپوشد ، دهم از همه بهتر آن که همه‌کسرا از خود بهتر
داند وخود را از همه‌کس کمتر شمارد - ایفرزند بدان که هر عملی را
کمالیست وکمال عاقل درآنست که‌عیبهای‌خود ومردم را بپوشاندوصفات
بد را بخوب بدل کند ، ای‌فرزند از شرزبان پناه بخدا برواز‌مکرزنان
غافل مباش ودوستی دنیارا از دل‌بدرکن ودوستی خدا را مایه نجات‌خود
سازکه همه سود وفایده بتو رسد هیچ توانگری بهتر از صحبت‌بدن‌نیست
وهیچ نقدی غنیمت‌تر از محتاج نبودن نیست - ایپسر زنهار که با جاهل
وسفیه وابله صحبت نداری وبا اینجماعت همنشینی نکنی که در توسرایت
میکنند وترا از آن‌خیری‌نباشد ومجالست ومخالطت با اهل صلاح دل‌مرده
را زنده کند وحیات‌جاورانی‌بخشد وازمجلسی که بحرف‌دنیا وسخن‌میگذرد
بگریز که مبادا غضبی برایشان نازل شود وتوهم در میان ایشان باشی
ایفرزند شرم‌کن بقدر زندگی توبا خدا و خدا باتست ، بترس از خدا
بقدر اندازه‌قدرت او باتو ؛ ایفرزند بر تو باد که از زیادتیها پرهیز کنی
تا بحساب‌دادن آنها درنمانی وآن بدرازای نکشد وباید که حقتعالی ترا
دور نبیند ازآنچه ترا‌امر فرموده وترا نزدیك نبیند بآنچه‌نهی‌فرموده ،
ایفرزندهرچه‌ازدشمن پوشیده داری‌بردوست ظاهرمکن که‌مبادا‌روزی‌ازتو

بر گردد و آنرا بر روی تو گوید ؛ ایفرزند با کسی وعده مکن که بدان وفا نتوانی کرد وضامن امری مشو که برآن قادر نباشی و کاریرا پیش مگیر که درآن عاجز شوی ایپسر وصیت میکنم ترا بپرهیزکاری و ذکر حق ایفرزند کاریکه از برای رضای خدا می کنی از سرزنش خلق اندیشه مکن که آن در تو وخداست و کاهلیرا از خود دور دار که از کاهلی هیچ حقی اداء نمیشود و هیچ واجبیرا ترك مکن که هر بندهٔ که حقی از واجب ترك نماید دری از باطل بروی او گشایند ، ایفرزند در کارهای خیر تعجیل نما که مبادا شیطان ترا پشیمان نماید ایپسر تا توانی از خلق و صحبت خلق دور باش تادلت بسلامت وتنت بعافیت بماند ونفس تو نیکو گرددو ایپسر بدترین خصلتها حیله و مکراست که بادوستان کنند ، ایفرزند مردم خردمند اصیل آنست که چون صاحب جاه شود ودولت روی باو آورد متواضع وبردبارتر شود وپرهیزکارتر گردد وبخلاف بداصلان وخسیسان ومتکبران که چون دنیا رو بایشان آورد غرور بهمرسانند ایفرزند زنهار که بدگمان وبداندیش مباش که یك دوست باتو نماند . ایفرزند اگر رستگاری دنیا وآخرت میخواهی این امثال که برسبیل پند ونصیحت بیان کردم باید بدان عمل کنی ·

(تمثیل)

دیگر آورده اند لقمان بپسر خود وصیت کرد و گفت یابنی قرضدادن وحاجت مسلمانان برآوردن بهترین عملهااست وبدانکه درقرض دادن دهحسنه ودردستگیری کردن ثواب عظیمست ومنافع بسیاردارد ایفرزند هر حاجت مند که پیش تو آید بقدر مقدور حاجت او را برار واز خود ناامید مکن که هر که یك نیکی از برای خدا باکسی کند حقتعالی او را ده برابر دردنیا باو عوض دهد وگاه باشد که صد برابر بیابد ، نقل است که هر که ازلقمان حکیم قرض خواستی بدادی ومنت از او داشتی و شکر این توفیق بجا آوردی ومردم ازشهرها برای قرض پیش او آمدندی و او دستگیری نمودی تااینکه روزی سوداگری ازولایتی برای قرض پیش او آمد گفت یاحکیم من سوداگری بودم مشهور حالا تمام مالم بتاراج حادثات رفته واکنون چیزی دردست ندارم وازمن کسبی وصنعتی نمیآیدواز تو زر بقرض حسنه میخواهم که مایهٔ خود کنم پس لقمان هزار درهم باوداد پسرش گفت ایپدر مبلغی را بی گرو وسند و ضامن میدهی شاید این مرد

منکر شود لقمان گفت ایفرزند این قرض را بخدا میدهم که در کلام خود فرموده است (من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً یضاعفه له اضعافاً کثیرة) من بفرمان خدا نیکی خودرا می کنم و با این سودا مینمایم وسودها خواهم یافت پس آن مرد درمها را برداشت بولایت خود رفت و بتجارت خود مشغول شد وسود بسیاری بهم رسانید و مدتی برین بگذشت و زر لقمانرا نیاورد پسر خود را گفت ایفرزند در سفر خاصیت بسیار است اکنون بفلان شهر برو و زر خودرا بستان پس اسباب سفررا مهیا کرد ودروقت خروج لقمان گفت این چهار کلمه از من برسبیل پند ایفرزند بشنو وبدان عمل کن اول آنکه بامرد جهاندیده کهن سال پرهیزکار صحبت بدار و آمیزش نما و رفیق او باش وسخن پیرانرا بشنو و از حرف پیران بیرون مرو وهرچه گویند عمل نما، دوم آنکه در زیر درخت میوه دار خواب مکن اگر تنها باشی سوم چون بآن شهر داخل شوی در مکان وجای سوداگر نمانی چهارم آنکه اگر زن صاحب جمال مالداری ترا بخود بخواند فریفتهٔ او نشوی ایفرزند این چهار کلمه را در دل خود نگاهدار زنهار که از سخن پیران بیرون نروی پس پسر را وداع کرده پسر بیرون رفت ناگاه پیرمردی باو رسید بعداز آن یکدیگر را ملاقات کردند پیر پرسید که ایجوان بکجا میروی پسر لقمان گفت بفلان شهر میروم پیر گفت من نیز بآنجا میروم وباتو رفیقم پسر گفت زهی دولت ـ القصه باهم خوش برآمدند پسر گفت الحمد لله که مرا این چنین با پیر خوش لقائی رفاقت واقع شد که لحظهٔ صحبت او غنیمت است و و نصیحت پدر بخاطرش رسید چون روزی راه رفتند ناگاه بپای درخت میوه داری رسیدند وآنجا باهم نشسته صحبت داشتند پس پیر گفت ایپسر لحظهٔ ای بخواب واستراحت کن تاماندام تو از کوفت راه بیرون آید پسر خواست که بخوابد باز نصیحت بخاطرش آمد که درپای درخت میوه دار خواب مکن اگر تنها باشی ونیز گفته بود که هرچه پیر کهن سال بگوید عمل کن و سخن اورا ردمکن بفرموده پیر درخواب شد ناگاه مار سیاهی عظیمی ازدرخت بزیر آمد و قصد پسر کرد پیر بیدار بود از جای برخاست وآن مار را بکشت چون پسر از خواب بیدار شد ماری کشته دید که نزدیك او افتاده از پیر سؤال کرد گفت این مار قصد تو کرد من اورا کشتم ایپسر راس این حیه را جدا کن باخود نگاهدار بکار تو خواهد آمد در آنوقت پیر این مثلرا گفت

نگهدار کاید زمانی بکار اگر چه بود درجهان راس مار

پس پسر راس حیه را جدا کرده با خود نگاهداشت پس از چند روزی از آنجاروانه شدند تابدان‌شهر که مقصودایشان بود رسیدندنشان خانهٔ سوداگر راگرفته بخانهٔ اورفتند سوداگرپسرلقمانرا شناخت دانست که بطلب زرآمده خواست منکرشود نتوانست‌زیراکه پیش از آمدن‌پسر لقمان بمردگفته بود پس باپسر ملاقات کرد ومهربانیهائی بنفاق باایشان بجای آورد و در فکر بودکه‌مکروحیله‌ای کند که‌پسر را برطرف سازد پس گفت امشب تنها در پیش من مهمان باش پسر گفت رفیقی دارم که از او جد نمیشوم و بیرخصت او کاری نمی‌کنم پس از پیر رخصت خواست پیر رخصت نداد و گفت این مرد سوداگر ازبرای زر قصدکشتن تودارد پس هرچندسوداگرتکلیف ماندن‌کرد پسرلقمان قبول ننمودپس سوداگر ناپاك هردوراگفت که من هردو شما را نگاه میدارم ودرکنار دریامکان‌خوش آب وهوائیست آنجارا مزین‌کرده شما را دراین چندروز مهمان خواهم کرد تازر را نقد کرده بدهم پس ایشانرا در آن مکان برد ودرفکرآن بود که حیلتی در جان ایشان‌کند وچون میدانست‌که نصف‌شب دریاطغیان میکند وآن موضعرا فروگرفته ایشانرا غرق میکند ایشان چون غریبندو آگاه نیستند هلاك خواهند شد پس ایشانرا درآنموضع نشاند وبعدازشام خود طعام از برای ایشان آورد آن پیر روشن ضمیر بپسرلقمان گفت این سوداگر بمکر وحیله می‌خواهد ترا هلاك کند باوبگوکه تویك لحظه در آنجا باش تا زمانی تماشای دریا کنیم وما هم باتو طعام خوریم پسراین مراتب‌را بسوداگر گفته لاعلاج قبول نمود ودرآنجا ماندنی گردیدپسر وآن پیر هر دوبیرون رفته پیرگفت ای پسر بیابربلندی رفته وتفرج کنیم که برسر سوداگر چه میآید ایشان بربلندی رفته وبصحبت مشغول شدند سوداگر انتظار می‌کشیدکه ایشان مراجعت مینمایند تاطعام‌راحوالهٔ‌ایشان کند وخود برود قضا را خواب براوغلبه کرده بخواب رفت وهنوز نصف شب نشده بودکه آب دریا طغیان کرده موج عظیم برخاست وسوداگررا فرو گرفته بدریا انداخت وغرق شد آن پیر باپسر مشاهده مینمودند پس پیر گفت ایپسر دیدی که سوداگر بنیت خود رسید پس هرکسی‌هرنیتی که در دل دارد بهمان نیت‌گرفتار می‌شود پس چون روزشد هر دو بشهر آمدند ومردم این‌را شنیدند امکر وحیلهٔ سوداگر برمردم ظاهرشدوقاضي

و ریش‌سفیدان آن شهر جمع شدند واز مال سوداگر پول پسر لقمان رادادند وزنی در آن شهر بود بسیار صاحب جمال وبانهایت کمال ومال فراوان داشت چون آوازه پسر لقمان را شنید که زر بسیار دارد کس پیش اوفرستادو اورا طلبید پسر چون پیغام شنید بجانب پیر نگریست تاچه فرماید گفت برو ببین که چه میگوید پسر برخاست وبخانهٔ آن زن رفت دید که زنیست بسیار صاحب جمال وبغایت لطیف و رعنا درنهایت مقبولی ودلربائی چنان که در مدت عمر خود چنان نازنینی ندیده بود پس برخاست دست آنجوان را گرفته در پهلوی خود نشانید وباهم صحبت داشتند و حال یکدیگر رامعلوم کردند در آن وقت زن گفت ایجوان من مال بینهایتی دارم چنان که مال توصدیك آنها نمیشود اکنون اگر مرا درنکاح خود درآوری تمام مال خودرا ایثار تومیکنم وهمراه تو بشهر میآیم پسر وصیت پدر را بخاطر آورده پس گفت ای نازنین بسیار مبارکست اگرچنانچه حق سبحانه وتعالی تقدیر کرده باشد ممکن است که مواصلت دست بهم دهد اکنون با رفیق خود مشورتی نمایم وترا جواب گویم پس برخاست وپیش پیر آمد وحقیقت حال باز گفت پیر گفت اندیشه مکن وآن زن را بخواه پسر مایل آن زن شده بود امامارعایت پند ونصیحت پدر میکرد چون ازپیر رخصت حاصل کرد خوشحال شد پس روز دیگر پیش آن زن رفت ومناکحت واقع شد آنگاه پسر باز پیش پیر آمد وحال تقریر کرد پیر گفت اکنون تامن نگویم باودخول مکن ودراین شبها که میخوابی پشت باو کن تاآن زن بیطاقت شوددر آنوقت هرچه بگوید بمن بگوی تابگویم که چه باید کرد پس پسر بفرمودهٔ پیر عمل نمود چند شبی که ماجرا بگذشت شبی آن زن گفت ایجان جهان سبب چیست که پشت خود را بمن میکنی پسر گفت فردا جواب تراخواهم دادچون روزشد احوال باپیر باز گفت پیر گفت باو بگوی باتو نزدیکی میکنم بشرط آنکه عود سوزی بیاوری و در زیر دامن خودبگذاری تامن بخوری کنم تااندام تو خشنود شود هر چه او در جواب تو گوید بامن بگوی تابگویم چه باید کرد شب شد پسر بخانهٔ آن زن آمد و در جامهٔ خواب سخن پیر را بآن عورت گفت زن فی الحال برخاست که عود سوز بیاورد پسر گفت امشب باشد تامن فردا بخور بیاورم پس روز دیگر بخدمت پیر رفت وماجرا را تقریر نمود پیر گفت چون امشب عودسوز راحاضر کند درزیردامن او بگذار وسر مار را درآتش انداز تاآن که دود باوضعیفه برسد آن وقت ملاحظه

کن که چه چیزازاو جدا میشود پس او را بکش وزنرا بگوی غسل کند وبعد ازآن دخول کن وبا او صحبت بدار پسر خوشحال گردید که امشب بکام دل خواهم رسید پس شب دیگر بخانه آنزن رفت چون وقت خواب شد بجامه خواب رفتند پسر عود سوز را پر آتش کرد سرماررااز کیسه بیرون آورده درآتش انداخت ودر زیردامن زن گذاشت ماری در شکم آن زن بود که هرکس باا و نزدیکی می کرد آن مار او را هلاك میکرد وآن زن تمام مال اورا بعوض صداق متصرف میشد وباینجهت مال بسیاری جمع کرده بود ، چون پسرلقمان ماررادود کرده باندام آنعورت رسید مار درشکم آنعورت بحرکت در آمده از راه بول سر بیرون کرده پسر دانست که چیست پس دست دراز کرده پشت مار را گرفته بیرون کشید وفی الفور آنمار راکشت چون زن آن مار را بدید ازترس ازخود برفت وبعد لحظه ای که بخود آمددر دست و پای شوهر افتاد گفت ایشوهر مهربان وای مرا مونس جان این چه بود که از من جدا شد من ازاین مخبر وآگاه نبودم پس من زنده کردهٔ تو ام مرا بکنیزی قبول کن که من جمیع مال خود را فدای تو کرده ام این علت را ازکجا معلوم کردی وآن چه بود که همراه خود داشتی که برآتش انداختی وآن مار بیرون آمدو مرااز این بلا نجات دادی پسر گفت ایزن بزرگان مثلی گفته اند « بی پیر مرو تو در خرابات » پس من اینراه را میآمدم با پیر روشن ضمیری رفیق واین عمل را او تعلیم نمود وما هردو زنده کردهٔ اوئیم وترا بخدمت او خواهم برد پس گفت برخیز وغسل کن تا باهم صحبت بداریم زن خوشحال شد وبرخاست ودر دم غسل کرده درپسر خوابید وبوصال یك دیگر رسیدند روزدیگر بگرمابه رفته وغسل کرده بخانه آمدوزن را گفت برخیز تا بخدمت پیر رویم پس هردو باتفاق بخدمت آن پیر رفته در دست و پای او افتادند و سر در قدم او نهادند پیر گفت ابستر من چند نیکوئی درحق تو کردم آیا مرا بچه خواهی داد که تلافی آنها بشود ؟ پسر گفت ای شیخ عالیمقدار من نیز زنده کردهٔ توام سروجان ومال من از آن تست که در راه خدا بفقرا ومساکین دهی اختیار داری من غلام تو وزن من از آن تست اگر ما را بفروشی مضایقه ندارم پیر تبسم نموده گفت ایپسر ما رابمال دنیا احتیاجی نیست من خواستم ترا بیازمایم ! ایپسر بدان که چون پدرت بصدقه دادن وقرض الحسنه بمردم و نیکوئی باخلق خدا کردن سعی تمام داردحقتعالی مرا فرستاده تاترا

از برکت نیکی‌های پدرت نجات از این بلاها دهم و ترا یارومددکار باشم که حقتعالی در کتاب خود فرموده (انماالصدقات للفقراء و المساکین) پس بدان که صدقه وقرض‌دادن دور میگرداند بلاها را وزیادمیسازدمالرا وبرکت میدهد در عمر ده برابر آن نیکی بر نیکی کننده زیاد میشود پس ایپسر چون بخدمت پدرت بروی ازمن‌سلام برسان وباو بگو که مرا باخضر ملاقات واقع شده ودر عوض نیکی‌های‌تو که بامردم کرده‌ای پیش من آمده وقرض‌الحسنه وصدقه با اخلاص این‌نتیجه دارد «کقوله تعالی» (من جاء بالحسنةفله عشر امثالها) پس‌پسر لقمان او را وداع‌کرده بازن ومال بی‌پایان پیش پدر آمد واز اول تا بآخر آنچه برسراو گذشته‌بود تقریر نمود لقمان گفت ایفرزند ترا در این سفر تجربه‌ها حاصل‌شد دیدی که نیکوئی بابندگان خدا چه فیض ها دارد که‌حضرت خضر باتو دستیار گردیده راهنمائی کرد ترا واز چنان بلاها خلاص‌کرد پس ایفرزنددایم برضای خدا باش‌و ببندگان او نیکی کن و بصالحان ودرویشان فیض‌رسان‌و منت مگذار تاحضرت فیاض درعافیت بروی توبگشاید .

(تمثیل)

دیگر لقمان پسر خود را گفت (یابنی‌العافیة اربعة : عافیةالنفس وعافیةالدین‌وعافیةالدنیا وعافیةالعقبی) یعنی دردنیا از خدا عافیت بطلب که بهتر ازعافیت چیزی نیست بدانکه عافیت چهار است ، اول عافیت نفس ، دوم عافیت دین، سوم عافیت دنیا، چهارم عافیت عقبی ـ اما عافیت دین سه‌چیز است اول دنیا که‌درآن‌راه راست باشد ، دوم رفیق‌وجهدبا او یار باشد؛ سوم‌آن‌که هدایت باواویار باشد ـ اما عافیت‌دنیا سه‌چیز است اول رزق‌حلال بی‌شبهه، دوم زن‌صالحه با عصمت ، سوم ایمن‌بودن‌ازدوست ودشمن‌ـ وعافیت آخرت هم‌برسه چیز است ، اول آمرزیدن گناهان ،دوم قبول طاعت ؛ سوم امیدبهشت ـ وعافیت‌نفس نیز برسه‌چیز است، اول آن که برای نفس طلب‌دنیابرگرداند روی‌بنده رااز حقتعالی‌وبکفاف‌وعفاف دنیا دوست نشود اما اگر دنیا را برای کارسازی آخرت طلب نماید جایز است ، دوم در دنیا بطاعت‌وعبادت ویادحق باشد ، سوم‌آن که‌عبادت بیت‌الله ونصیحت عبادالله وتلاوت قرآن واستماع احادیث را لازمه خود داندوهریك ازاینهاراشکر واجب(قوله‌تعالی)(وان نعمةالله لاتحصوهاپس

بنابراین شکر نعمت ادکی تواند که بجاآورد پس ایفرزند اگر خواهی در دنیا و آخرت رستگار شوی پارساباش وازاهل دنیاو همنشینی بابدکرداران دورباش وتنهائی وخاموشی اختیار کن

ایعزیز شمهٔ ازاحوال لقمان حکیم بشنو تاحقیقت حال برتو معلوم گردد پس اندکی احوال اورا دراین تمثیل آوردیم بدان که حق سبحانه و تعالی لقمان را درقرآن مجید یاد کرده « ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله ومن شکر فانما یشکر لنفسه»

آورده‌اند که لقمان روزی در خواب بود که از عالم غیب ندائی شنید که یالقمان می‌خواهی ترا خلیفهٔ روی زمین کنم لقمان گفت الهی بدانچه امر فرمائی فرمان بردارم اگر اختیار بر من گذاری من عافیت و خیریت میخواهم در دنیا خوار و ذلیل بودن مرا بهتر وآسانتراست ازبزرگی و عزیز بودن پس حقتعالی فرشتهٔ فرستاد تا او را حکمت تعلیم نمود چند روزی براین بگذشت لقمان حکیم ترین اهل دنیاشد ودر دانش سرآمد جهان گشت

پس ایعزیز این امثال ونصایح رابگوش جان بشنو وبدان عمل کن تا دردوجهان رستگار باشی- گویند لقمان حکیم نیزمردی سیاه‌رنگ یعنی سیاه فام بود و کسب علم و حکمت در شام کرده بود درزمان داود(ع)در رمله شام است و نیز گویند که وقتی جمعی پیش او آمده بودند وازحکمت او چیزها میپرسیدند مردی در آن میان گفت یاحکیم تو آن نیستی که‌در فلان مکان شبانی میکردی گفت آری من بودم که الحال حکیمم آن مرد گفت که این‌مرتبه را از کجابهمرسانیدی واز چه سبب باینددرجه رسیدی گفت از راستی درسخن گفتن ودیانت بجا آوردن وامانت بجاآوردن و دروغ نگفتن‌وخاموش بودن وسخنان بیهوده نگفتن ودر بلا ومصیبتهاصبر کردن وخودرا ازهمه کمترشمردن

پس ایعزیز این تمثیلات و حکایات و دلایل وآیات فرقانی وامثال قرآنی‌وعمل و کردار انبیاء واولیاء وائمه اطهار وبزرگان دین‌راشنیده‌ای که دردنیا چون زندگانی کرده‌اند تو نیزپیروی ایشان‌نماوخودرا ازاین عقبه‌ها وحادثه‌ها امروزنگاهدار تافردا درنمانی وزبان‌خودرا از بدگفتن وفحش وهرزه وغیبت محافظت کن وازمصاحبت ایشان کناره گیرو باایشان آمیزش مکن وازاهل دنیادوری نما

ای عزیز بدان که هیچ مصاحبی ورفیقی بهتراز تنهائی نیست واز احادیث وسخنان اکابر وسر گذشت وروایات وحکایات راستان و پاکان و نیکان و کردار و گفتار اینان خوشتر نیست چنان که مذکورشد اکنون از اینها پند گیر و بدان عمل کن خصوصاً کتاب چه کتاب بهترین یار ومصاحب و خوبترین قرین وهمزبان است که در نهایت فصاحت و بلاغت وملاحت ولطافت و در وقت تنهائی وروز غم والم در سفر وحضرهمه جاهمراه وبهمه چیز آگاهست ورفیقی است که هرگز نفاق ندارد و کینه باا و نیست و همدمی است که سهو و غلط در کلامش نیست واز صحبت او ملال بهم نمیرسد و رفیق خودرا دلگیرو آزرده نمی کند واورا واگذاری نفاق ورنجش نمیداند ورفیقی است که درعقبت خبث و غیبت نکندوهمیشه بااین کس همدم وهمزبان ومونس وهمنشین و بیریا و تلبیس است وازصحبت اوچندان بتوفیض رسد که در سالهاوقرنها درصحبت مردم نتوانی یافت بلکه درمجالست اکثرمردم ضرر دین ودنیا هست که باینکس میرسد و در کتاب بااینهمه فصاحت و بلاغت خاموشی است و باهمه خاموشی هوشیار و باعلم وحلم همدمی است سخندان و عربی بیان وفصیح زبان وفارسی کلام و نکته دان که ازماضی مستقبل خبر و نشان میدهدومصاحبی است که اگر بپشت بخوابی بر بالای سینه خودتوانگذاشت وبا او خوابید وصحبت توان داشت که گفته‌اند کتاب قلعه عقل است و پناهگاه علما است ؛ و چمن بستان صلحا است ، وتماشاگاه ندما است ، وبی کسان را باغ دلگشااست ، دل شکستگان را رهنمااست ، وهمه جان و دل باخداست ، درهمه جا باهمه کس آشنا ، دل دردمندان را دواومرض بیماران را شفا است - عراقی چندبیتی دروصف کتاب گفته :

(مثنوی)

حریفی که از وی نیازرد کس	بسی آزمودم کتابست و بس
رساند بخوبی سخن را به بن	به بسم الله آغاز سازد سخن
نگیرد بکس سبقت ازهیچ باب	از او تا نپرسی نگویدجواب
توان خواند در لوح پیشانیش	خط سر نوشت سخن دانیش
ز طورش بخلوتگه انجمن	همه خامشی با تو گویدسخن
فصاحت بر او چیده بر رویهم	زبان داند الا زبان قلم
چوابدال درپوست پوشی خموش	خموشی بود شیوه پوست پوش
کند مستمع گر قبول کتاب	توان گفت دروصف اوصدکتاب

خاتمه - « ولقد ضربنا للناس فی هذاالقرآن من کل مثل»
یعنی درعالم هیچ موجودی نیست که ذکر آن در قرآن مجید نباشد (کقوله تعالی) (ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) بحری که محیط موجودات است ودریائی که در دایره اسرار معلومات است همه در کلام ملك علام مندرج است ، پس تمامت این کتاب مشعر بر آنست که چون حرکات وسکنات آدمی ظاهر وباطن او وآنچه در ضمیر واوهام وافهام در وجود آید نتایج آن هر یك ثمره ایست ونعمتی است شریف که حقتعالی ازکمال قدرت وعزت وجلال خود ذکر کرد وصف بندگان خود را بدین نهج ذکر فرموده است (ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات) ، پس آدمی باید بقدر قوهٔ خویش ازتفکر واستخراج علوم خالی نماند تا ادای حقوق وشکر این نعمتها را آنا فآنا آورده باشد زیرا که علم اولین و آخرین در ضمن قرآن ثبت است ، بدان که هیچ حکمتی بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع که بلغای جهان وفصحای زمان وبلاغت بیان بلغات خود نگویند که درقرآن فایده آن نباشد ، آنچه گوینده بگوید وشنونده بشنود ذکر آن همه درقرآن است - پس این فقیر بی بضاعت وحقیر بی استطاعت نیز دست اعتصام در عروة الوثقای کلام معجز نظام زده اقتباس ازآیات بینات واحادیث اشرف موجودات صلعم نموده از آثار واخبار در باب تفکر از نظم ونثر وامثال وروایات وحکایات وپند وموعظه ونصیحت بنهجی ایراد نموده که مطبوع طبع خاص وعام وعاقل وجاهل شود وبزرك و کوچك را پسند خاطر آید ، ودر اثنای امثال و روایات وحکایات وپند ونصیحت و موعظه از بزرگان دین واکابر اهل یقین که بمعرض بیان آورده وامثال فرس که بنات النعش پراکنده وپریشان بوده همه را پروین مثال بیکجا جمع آورده وچون ترکیب زر وگوهر صفت ترجیح داده

«مثنوی»

سخن‌ها را بدستور خردمند — بنظم و نثر باید داد پیوند
که گاهی طبع از آن آرام گیرد — زبانهم زان دگر یك کام گیرد

اگر چه در ارتکاب این امور خود را بزبان خاص وعام انداخته و خویشتن را هدف تیر طعنه مردم ساخته ولیکن بزبان المأمور معذور بعرض

میرساند که قبل از این متقدمین این فن ومتأخرین این چمن دراین‌باب تألیفی نکرده وتصنیفی نساخته بودند ٠

« بیت »

سخن هرچه بوده همه گفته اند   درو بام معنی همه زفته‌اند

اما در این مقدمه کسی ملتفت نشده لهذا این بیبضاعت ازهرخرمنی خوشهٔواز هرچمن توشهٔ از ریزهٔ خوان اکابر جمع نموده و باعدم‌دانش باین بی‌دست وپائی دست وپائی کرده تا سائل رازود بمقصود رساند

(بیت)

من که در این معانی سفته ام   آنچه گفتندم بگو آن گفته ام

مدتی در این وادی افتاده‌ودر بحر فکر غوطه خورده و کتب اشعار فارسی را در نظر آورده خصوصا اشعار حکیم سنائی وفردوسی که نمك چاشنی هر دیك طعام سخن است ودیوان شیخ نظامی وطیبات شیخ سعدی که بر مذاق وفاق از عسل‌شیرین‌تر است وغزلیات سلمان که‌درکام اهل کلام بمثابهٔ انگبین‌است ودستگاه خواجوی کرمانی که ادبیاتش‌علاج‌سودا زدگان است ومقالات حکیم‌سنائی که نطق شیرین او ادویه‌ایست خوشبو واشربه‌ایست دلجو والفاظ خواجه حافظ شیرازی که شرابیست بی خمار ونشئه ایست خوشگوار ونطق شیرین خلاق‌المعانی که‌معانیش آب حیات وامثالش چون حب نبات ودیگر شعرا که‌هر یك شهره شهری بوده اند بس سخنان دلفریب از میان آنهابرچیده در این کتاب تألیفی‌افتاده وبیان نموده وبالاخره هرچه بدیك بود بچمچه آمده وبرطبق اخلاص نهاده نقل مجلس یاران نموده،التماس ازخداوندان طبع سلیم که اگر سهوی‌دراین تمثیلات باشد وبنظر کیمیااثر ایشان درآید بقلم اصلاح در رفع آن بکوشند تا به (ان الله لایضیع اجرالمحسنین) برسند وبهره مندگردند ٠

پایان

